المجلد الثاني من
کفایة الأصول في بيان الآثار
والأصول من محققات ملجأ
الأنام ومروج الأحكام
حجة الإسلام العالم
الرباني آخوند ملا محمد كاظم الخراساني قدس سره

مرگی در نور

زندگانی

آخوند خراسانی

صاحب کفایه

عبدالحسین مجید کفائی



عبدالحسین مجید کفائی در ۲۱ آذر ۱۳۱۲ درکربلا بدنیا آمد . دبستان را در نجف دبیرستـــان را در مشهد و رشته قضائی دانشکده حقوق را درسال ۱۳۳۴ در تهران بپایان رسانید . از ســال ۱۳۳۵ بخدمت وزارت امور خارجه درآمد و در نمایندگیهای ایران در ژنو ، کابل ، وین، مسکو ، میلان ، رم ، اتاواوپاریس خدمت کرد .

کفائی که هم اکنون ریاست اداره پنجم سیاسی‌وزارت امور خارجه‌را عهده دار میباشد علاوه بر امورسیاسی ودیپلماسی بکارهای‌هنری‌و ادبی نیز دلبستگی‌دارد .

در خـرداد ماه سال ۱۳۵۸ هنگامی که با مقام سر کنسولی در سفــارت ایران در پاریس مشغول خدمت بود اولین نمایشگاه از آثار نقاشی‌های او در گالری " آرکادیا " در پاریس بمعرض نمایش گذارده شد . در همان زمان‌نیز اولین‌کتاب شعر کفائی (درخت‌وجود) در پاریس چاپ و منتشر شد .

مرگی در نور

کفائی
(عبدالحسین ، مجید)



کتابفروشی زوّار

نام کتاب : مرگی در نور (زندگی آخوند خراسانی)
نام مولف : عبدالحسین مجید کفائی
تاریخ تالیف: ۲۱ آذر ۱۳۵۸ شمسی
تاریخ چاپ : تیر ماه ۱۳۵۹
چاپ : شرکت چاپ افست گلشن
تعداد چاپ : دو هزار جلد
عکس مولف : محمد امین کاردان

"مٰا عَرَفْنٰاکَ حَقَّ مَعْرِفَتِکَ "(۱)

پیامبر اکرم (ص)

" نشناختند " (۲)

نشناختند تو را ،
هیچ نشناختند .
حتی آنان ،
که نرد عشق با تو باختند .
نه آن عارفان بیدار ،
نه آن عاشقان شب‌زنده دار ،
تو را هیچ نشناختند ،
هیچ .

به تو چشم دوختند
به تو ای گنبد سیّار پر ستاره
به تو ای گم کرده راه آواره
به تو ای نور تاریک
به تو ای دور نزدیک
اما تورا ،
هیچ نشناختند ،
هیچ .

(۱) ــ پروردگارا ، تورا بدانگونه که سزاوار شناختنی ، نشناختیم .

(۲) ــ " درخت وجود " چاپ پاریس ، ۱۳۵۸ (ع . م . کفائی)

" سرآغـــــــاز "

تجلیل از بزرگان دین و گرامی داشت فرزندان راستین هر ملتی بعهدهٔ افراد آن ملت است . بیگمان " صاحب کفـــایه" یکی از آن بزرگان است که در شناخت عظمت مقام او کوتاهی شده است .

جایگاه" آخوند ملا محمد کاظم خراسانی " در عالم اسلام جایگاهی بلند است زیرا دانشمندان معتقدندکه از صدر اسلام تا عصر آخوند مدرسی نظیر او کمتر ظهور کرده است .

اینکه نوشتم در شناخت مقام صاحب" کفـــایه" قصور شده ، منظورم قصور در شناخت شخصیت سیاسی اوست و به فراموشی سپردن مجاهدات ملی و میهنی او.

براستی چرا ؟ مگر او که بود ؟ و چه کرده بود ؟

صاحب کفـایه ، مردی حق پرست بود که از میان توده های گمنام مردم بر خاست . با دود چراغ خوردن تحصیل کرد و به نیروی دانش خود ، به مقام منیع مرجعیت تقلید شیعیان رسید .

وقتی بر آن قلهٔ رفیع نشست دید که پادشاه ایران بر ملت خود ستم میکند . در آغاز ، به حکم موازین اسلامی ، شاه را امر به معروف و نهی از منکر ، کرد و او را پندهای نیکو بداد و در اندرز نامهٔ دهگانهٔ پر مغزی که برایش فرستاد بدو نوشت :

".... بپرهیزید و بسیار بپرهیزید ، از اینکه بیگانگان ، در کار مملکت دخالت کنندو مراقبت کنید و بسیار

مراقبت کنید ، تافتنه سازیهای آنان را ازمیان‌بردارید ، زیرا سرمنشاءکلیهٔ بلاها وفساد ازآنان ناشی میشود و هیچگونه‌اعتمادی هم ، آنان را نشاید . . .

. . . . . کوشش کنید برای بسط عدالت و مساوات واقعی ، بصورتی که شخص شاه با ضعیفترین افراد ملت ، از لحاظ حقوق ، برابر باشد . . . . "

اما گوش شاه خود کام قاجار به نصایح خیرخواهانهٔ صاحب کفایه ، بدهکار نبود و شاه نه تنها عدالت و مساوات را در مملکت گسترش نداد ،بلکه موازین آنرا هم ،زیر پای خود لگد کوب کرد و نه تنها از بیگانگان پرهیز ننمود بلکه آنان را بر سر خود و گردهٔ ملت ستمدیدهٔ ایران سوار کرد .

مجلس شورایملی ایران را که ملت برای بدست آوردنش قربانیها داده بود به توپ بست .آزادی خواهان بنام ایران را کشت .دسته‌ای‌را . زندانی ساخت .گروهی را ،تبعید کرد و در صدد بر آمد تا استبداد صغیر را در ایران استوار کند .

حال ببینیم صاحب " کفایه " که در آن زمان مرجع تقلید بود در برابر ستمگری شاه و برای‌احقاق حق‌مردم ایران چه کرد؟ او به همراهی دو تن دیگر از مراجع آزادیخواه ومبارز نجف فرمان به خلع و دفع شاه سفاک داد .آن فرمان چنین بود :

"بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِيمِ "

"بعموم ملت ایران حکم خدارااعلام میداریم :

الیوم همّت در دفع این سفّاک جبّار ،و دفاع از نفوس ،و اعراض ،و اموال مسلمین ،از اهم واجبات ،و دادن مالیات به گماشتگان او ،از اعظم محرّمات ،و بذل جهد در استحکام و استقرار مشروطیت ،بمنزلهٔ جهاد در راه امام زمان ارواحنا فداه ،و سر موئی مخالفت و مسامحه ،بمنزلهٔ

خذلان و محاربه با آن حضرت ، صَلَوٰاتُ‌اللّٰهِ‌عَلَيْهِ است .
اَعاذَنَا اللّٰهُ وَالْمُسْلِمِينَ مِنْ ذٰلِكَ . "

این تلگراف باعث تهییج آزادیخواهان و مشروطه طلبان گردید و مجاهدین در همه جا دست بکار شدند بویژه در تبریز .

محمد علیشاه برای سرکوبی آنان اقدام کرد .اما کاری از پیش نبرد و عاقبت از سلطنت خلع و از ایران اخراج شد و پسر دوازده‌ساله‌اش احمد میرزا به سلطنت رسید و تلاش‌های بعدی شاه‌مخلوع هم ،برای بدست آوردن تاج و تختش، بی‌نتیجه ماند زیرا از آزادیخواهان باز شکست خورد و برای همیشه مجبور به فرار از ایران گردید .

بدین ترتیب طبیعی است که محمد علیشاه و ایادی و اعوان و انصارش،تا زمانی که بر سر کار بودند و حتی پس از آن ،در مقام دشمنی با صاحب " کفایه " بر آیند و در راه صدمه زدن بخود او و یا استخفاف نامش بکوشند . تجلیل از مقام مردی روحانی که تاج و تخت خودشان و یا دوست و سرورشان را بباد داده بود البته برای آنان هرگز موجب و معنائی نداشت .

پس از آنان هم برنامهٔ دولت‌های وقت این بود که کشتی گرانقدر روحانیت را از شناوری در دریای پرتلاطم سیاست باز دارند و خداوندان مسجد را بوظیفهٔ منبر و محراب بگمارندوکلید بهشت و دوزخ بدستشان بسپارند .

آنان چنین کردند .

آنگاه ،سرکش اسب قدرت را بی تأمل در وادی هوی ،تا مرزهای دور، با تکبر، راندندوهر بار هم که میهن ـ پرستانی پر خروش به پا خاستند تا از نیمهٔ راه ضلال ، باز شان گردانند به جوش گفتند که ایشان مزدورانند .

واگر از میان‌ملایان خداپرستانی بوریا نشین خواستند تا آنان را ،

ازاقلیم‌شیاطین به‌پناهگاه دین فراخوانند به سخره فرمودند که ایشان زهدفروشانند .

و اگرازمیان دانایان خیرخواهانی‌تیز بین سخنانی بر وجه ثواب ، بر زبان آوردند به ناصواب ،حکم کردندکه ایشان بی خبرانند .

و چون تمیز از میانشان برخاسته بود مردانی روشن را ، سالیانی دراز در دخمه‌هائی تاریک در بند ساختند و با تازیانه‌های‌زور وغرور آنقدر بر عریان پیکرشان نواختند ، تا شرف را پشت لرزید و کار ملک پریشان گردید .

آنگاه هراسان در چاره فروماندند و سیاه‌نامهٔ غفلت در گوش هم فرو خواندند و چون دیر شمشیر ستم از کف نهادند ، زود ، اریکهٔ فرمانروائی از دست بدادند .

عاقبت در تنور بدنامی گداختند و همه چیز سر به سر باختند .

راستی را که درآن زمان دیگر نمیشد از خدمات و مجاهدات مردان خدا سخن بمیان آورد چه قلمفرسائی پیرامن مبارزات مردانی نظیر صاحب " کفایه " که در هنگامهٔ مشروطیت با پادشاهی خود کام در افتاده بود ،کاری بالفعل خطرناک بود و سر مشقی بالقوه هولناک .

و این خود یک دلیل از برای آن سکوت بود .

عاملی دیگر ،برای به فراموشی سپردن خدمات سیاسی و اجتماعی صاحب کفایه و مردانی نظیر او ،خواست بیگانگان بود .

بیگانگانی که همیشه از جامعهٔ روحانیّت ایران صدمه خورده بودند . روحانیتی که همیشه و در زمان‌های سخت به یاری ملت مظلوم ایران بر خاسته بود و در برابر چپاول و ستمگری آنان دلیرانه ایستاده بود .

هفت

مگر در واقعهٔ رژی، " میرزا محمد حسن شیرازی " با صدور فرمان تحریم تنباکو، به انگلیسیان لطمه نزد و آنها را بزانو در نیاورد؟

مگر وقتی که روسهاو انگلیسیها با هم ساختند و یکی جنوب ایران را تیول خود کرد و دیگری صفحات شمال ایران را گرفت " آخوند ملا محمد کاظم خراسانی " به تمام دول و ملل عالم تلگرافات اعتراض‌آمیز نفرستاد؟ و فرمان جهاد علیه بیگانگان بمنظور اخراجشان از ایران صادر نکرد؟

مگر " میرزا محمد تقی شیرازی " دربرابر انگلیسیان، در عراق، نایستاد؟و چنین فتوا نداد که مسلمانان مجاز نیستند غیر مسلمان را برای رهبری و سلطنت بر گزینند؟

پس شگفت‌نیست اگرچپاولگران اجنبی از این گونه مردان، که در راه عشق به میهن و حرمت امت اسلامی، " ترک مال وترک جان وترک سر" کرده‌اند پیوسته در هراس باشند و برای تضعیف مقام روحانی و تخفیف نام آسمانی ایشان، همواره در دسیسه سازی و وسواس.

و بدبختی بنگر که بیگانگان توانسته‌اند به دست خودمان تیشه‌بریشه‌مان‌بزنند و با اجیر ساختن‌خامه‌هائی نادان تهمت‌هائی‌نادرست وافتراهائی سست به این گونه رادمردان وارد سازند و دامن پاک مفاخر علمی و سیاسی ما را لکه دار کنند. چرا؟

برای آنکه توده‌های ناآگاه، که اکثریت دارند، دست از ذخائر قومی و ملی‌خودبشویند و روی از آنان بگردانند و در درهٔ نومیدی و سرگردانی سقوط کنند، آنگاه آنان، برای چپاول‌ثروت‌هایشان آسوده بر سرشان هبوط کنند.

متاٴسفانه تا بوده چنین بوده.

پس بر ماست که بیدار و هوشیار باشیم و قدر بزرگان و خدمتگزاران

ملت خویش را بدانیم و ارج آنان به شناسیم و در تجلیلشان بکوشیم .

نوشتن زندگی نامهٔ صاحب " کفایه " درست کوششی است در همین راه.

من چنین تلاشی را ،بیست و پنجسال پیش،وقتی که از دانشگاه تهران فارغ التحصیل شدم بجای آوردم و شرح حال او را ،در دوازده فصل ،و ۱۱۷ صفحه،تاءلیف و آنرا " آفتابی که غروب نمیکند " نامگذاری و به استادانم در دانشکدهٔ حقوق تقدیم کردم که با درجهٔ " بسیار خوب " مورد قبول واقع شد .

سرنوشت چنین بودکه زان پس بخدمت وزارت امور خارجه درآیم و بیست و چهار سال از عمرخود را دور از مام میهن بگذرانم .البته در پایان هر ماءموریت به تهران بازگشتم ولی هر بار که آمدم موقعیت ایجاب نمیکرد تا بدان رساله بپردازم و از آن کتابی منقّح ، بسازم .

این بار که از ماءموریت پاریس باز گشتم اوضاع ایران را دگرگون و خاک پاک وطن را از خون شهیدان گلگون یافتم :

" . . . بتاب ای آفتاب سر بلندی
بر فراز خاک میهن تا بروید
صد هزاران لاله از خون شهیدانی
که جان بر کف
سرود ندآسمانی نغمهٔ آزادی وعشق به میهن را . "(۱)

دوستانم مرا تشویق کردندتاآن رساله را در این زمان به چاپ برسانم بویژه آنکه مشاهده کردم که نوشتهٔ من سر از نجف اشرف در آورده و مورد استناد مورخی فاضل قرار گرفته و منجر به تاءلیف کتاب *" المصلح المجاهد الشیخ محمد کاظم*

---

(۱) ـ بخشی است از شعر " توای خورشید پیروزی " که آنرا در تاریخ ۱۳۵۷/۹/۱۷ درپاریس سروده‌ام ودرکتاب شعرم " درخت‌وجود " موجودمیباشد .

الخراسانی " گردیده است .

اما از شما چه پنهان وقتی نوشتهٔ بیست و پنجسال پیش خودرا ، مرور کردم بهیچوجه آنرا نپسندیدم زیرا کاستی‌هایش را بسیار یافتم و زیادی‌هایش را بیشمار .از این روی ،درصدد جبران بر آمدم ،ولی بیگمان ،آنچه هم اینک تهیه کرده‌ام ، خالی از عیب و مبری از نقص ،نیست .

پرفسور " ادوارد براون " مستشرق و ایران دوست مشهور میگوید :

" در شرق ضرب‌المثل معروفی است .میگویند هر کس جویای دوستی بی‌عیب باشد بی دوست خواهد ماند .و این معنی در مورد کتاب هم صدق میکند . زیرا هر کس بخواهد کتابی خالی از خدشه و عاری از عیب بنویسد چیزی نخواهد نوشت . "

و می‌افزاید :

" ناقص ترین کتابها که محکوم به گرد و غبار و فراموشی است هر گاه حرف تازه‌ای داشته باشد ممکن است راه را برای کتاب بهتری باز کند . "

من هم امیدوارم‌این کتاب ،راه را برای کتابهای بهتری‌باز کند زیرا آنچه اکنون تقدیم میشود دسته گلی است ناچیز ،از بوستان معرفت دانشمندی مجاهد که عمری به شرافت زیست و تا واپسین دم حیات برای برقراری آزادی در ایران پیکار کرد و در سحرگاه روزی که قصد حرکت از نجف بمنظور جهاد با بیگانگان متجاوز را داشت ناگهان بر سر سجاده نماز در گذشت . مرگش مرگی در نور بود .

چه خوش فرمود ملّای روم :

" روبمیر ای خواجه قبل از مر د نت
تا نبا شد زحمت جان کند نت
آنچنان مرگی که در نوری روی
نی چنان مرگی که در گوری روی "

عبدالحسین (مجید) کفائی

۲۱ آذر۱۳۵۸ ــ تهران

فصل اول

شهر فرشتگان[1]

هر بامداد دروازه‌بانان دروازه‌های این شهر را به روی کاروانها میگشایندو کنار درهای بلند و سنگین آن به پاسداری می‌ایستند و به افق دوردست چشم می دوزند.

هر وقت سر و کلهٔ کاروان ها از دور پیدا میشود و آهنگ پر شورجرس نزدیک و نزدیک تر میگردد بچه ها زودتر از همه دم دروازه ها و کاروان سراها جمع میشوند تا مسافرین تازه وارد را از نزدیک تماشا کنند و از قیافهٔ شترها و بارهای رنگارنگشان لذت برند.

---

(۱) ــ وجه تسمیهٔ این فصل حدیثی است که شیخ طوسی در باب زیارات " از تهذیب الاحکام " روایت کرده که حضرت رضا (ع) فرمودند:

" در زمین خراسان بقعه زمینی است که میآید بر آن بقعه یک زمانی که محل آمد و شد ملائکه شود. پس همیشهٔ اوقات یک فوج بر آن بقعه نازل میشوند و یک فوج بالا میروند تا روزی که نفخ صور شود. عرض شد به آن حضرت که این کدام بقعه است. آن سرور فرمودند " ***هی ارض طوس و هی والله روضة من ریاض الجنة*** " یعنی این سرزمین طوس است و بخدا که این سرزمین باغی است از باغهای بهشت. "

فردوس التواریخ

ما با یکی از این کاروانها وارد این شهر میشویم تا محیطی را که او در آن تولد و پرورش یافته از نزدیک ببینیم و با عقائد و افکار مردمان آن زمان آشنائی حاصل کنیم .

هوا هنوز نیمه تاریک است . در روشنائی خیال انگیز پگاه ستارگان زیبا در آسمان خدا میدرخشند . کاروان ما با صدائی یکنواخت و فرح بخش زیر سپهر بلند به سوی مشهد (۱) پیش میرود .

شترها با بارهائی سنگین و صورتی گرد آلود ، خسته و کوفته کوه طلا و نقره (۲) را پشت سر گذاشته آهسته به شهر نزدیک میشوند .

---

(۱) ــ گفته اند بنای شهر مشهد در دو هزار سال پیش انجام گرفته و بر خلاف پندار بعضی آبادی در همان محل شهر طوس که در قدیم الایام آنرا " ساپلیه " مینامیده اند قرار داشته . برخی بر این عقیده اند که طوس را جمشید پیشدادی چهارمین پادشاه پیشدادیان ساخته . شهر مشهد در آغاز قریه ای از قراء طوس بوده‌که بنام " سناباد " شهرت داشته و تا طوس شش فرسنگ فاصله داشته وطوس خود به دو محله تقسیم میشده یکی " طابران " و دیگری " نوقان " . پس از آنکه حضرت رضا (ع) به نقل " ابن خلّکان " در " وفیات الاعیان " در سال ۲۰۲ یا ۲۰۳ هجری در این قریه مدفون شدند بدوا " چند خانه دور روضهٔ مقدسه ساخته شد و رفته رفته بر عدهٔ ساکنین اطراف مدفن مقدس افزوده گشت تا اینکه سکنهٔ طوس به اینجا آمدند و طوس را خالی گذاشتند .

(۲) ــ در آن روزگار هنگامیکه کاروانیان از راه نیشابور به سوی مشهد می آمدند در راه به دو کوه بر میخوردندکه از آن دو کوه طلا و نقره استخراج میکردند . اشخاصی که در آنجا کار میکردند پس از چندی دست از کار میکشیدندزیرا سودشان کمتر از زیانشان بوده است . مردمان ساده دل عقیده داشتند که این دو فلز چون از موقوفهٔ امام (ع) استخراج میشودبواسطهٔ آنکه آن (بقیه در صفحهٔ بعد)

شهر مشهد در جلگه واقع شده . قبل از هر چیز حصاری که دور این شهر را فرا گرفته بچشم میخورد . هر چه جلوتر میآئیم بر ارتفاع حصار افزوده میگردد . این حصار دیواری است بلند که چون کمر بندی آهنین اطراف شهر را فرا گرفته . دور این دیوار را خندقی کنده اند تا بگاه نبرد آنرا از آب پر کنند و بر نیرومندی شهر که آنرا به پلنگ خفته تشبیه کرده اند بیفزایند .

شش دروازهٔ بزرگ مشهد را با دنیای خارج مرتبط میسازد . این دروازه ها دارای معبر هائی تنگ و باریک بصورت مارپیچ میباشند . مدخل دروازه ها را چنین ساخته اند تا به آسانی بتوان مهاجمین احتمالی را هنگام عبور از این دروازه ها مورد شلیک گلوله قرارداد .

ما وارد شهر مشهد شده ایم . آهنگ خیال انگیز جرس در پیچ و خم گذرگاههای شهر پیچیده سکوت سحرگاه را درهم شکسته و خفتگان را از خواب خوش بیدار مینماید .

بانگ *الله اکبر* با آهنگی شیرین و آسایش بخش از این جا و آن جا بگوش میرسد .

در روشنائی پگاه تنی چند از سحر خیزان در کوچه ها و خیابانها روانند . اینان برای دیدار کاروان بر جای خود در گوشه و کنار ایستاده و با سیمائی گشاده و دیدگانی کنجکاو به کاروانیان خوش آمد میگویند .

کاروان ما با شترهای سنگین بارش در پرتو سحر گاه وارد کاروانسرائی میشود . شترها یکی پس از دیگری زانو زده بر زمین می نشینند . در هر گوشه مسافرین در جنب و جوش بوده و فریاد شادی و شعف بگوش میرسد . مردان و زنان کودکان و

(بقیهٔ صفحهٔ قبل) بزرگوار راضی نیست وقتی سیم و زر کوه را در بوته میریزند بخاک مبدل میگردد ــ . اما حقیقت آن است که فزونی خرج بر دخل بعلت ناقص‌بودن‌وسایل استخراج بوده است . مطلع الشمس

پیران جوانان و پیشه وران همگی برای استقبال کاروانیان شتافته و غوغائی بپا ساخته اند .

از کاروانسرا که بیرون میآئیم بیش از هر چیز گلدسته های مسجد گوهر شاد و گنبدهای حرم (۱) ما را بسوی خود فرا میخوانند . در این جایگاه مقدس هر روز و هر شب بندگان با ایمان خدا آمد و شد دارند . امیدها و نومیدیها اندوهها و ستمها ایمانها و آرزوها گاه بیگاه مردم را بدین جایگاه میکشاند . مردمان پاکدل برای آنکه هفتاد بار خانهٔ خدا را زیارت کرده باشد (۲) از راهی دور با رنجی بسیار برای بوسیدن درگاه او ببارگاهش می شتابند .

امروز هم صدای درهم این مردمان در حرم بگوش میرسد . در پرتو نور نارنجی رنگ شمعهای بلند جمعی نشسته و برخی ایستاده با خدای خود براز و نیاز مشغولند . ما چون مرغی تیز پر و سبکبال از این جایگاه مقدس بیرون میآئیم تا گشت و گذاری در شهر بکنیم .

آفتاب زرین دامن آبی‌رنگ شب را سوزانده و مردم را بکار و کوشش واداشته . این مردم از محله های مختلفند . این شهر سی و دو محله دارد و هر محله ای هم به کدخدائی سپرده شده . همه جور آدم در این شهر پیدا میشود . زیرا هر روز کاروانهای بسیاری از بخارا و خیوه و هرات و کرمان و یزد و کاشان و اصفهان و تهران و عراق به مشهد وارد میشوند و با این کاروانها عرب ها و ترک‌ها و افغان ها

---

(۱) ــ بانی مسجد گوهر شاد زن میرزا شاهرخ پسر امیر تیمور بوده وتذهیب گنبد مطهر هم در زمان نادر شاه صورت گرفته است .

(۲) ــ اشاره به حدیث " *قال صلوات الله و سلامه علیه : من زار ولدی بطوس کانما زار بیت الله سبعین مرة .* "

" فرمود (ص) هرکس فرزند مرا در طوس زیارت کند انگار هفتاد بار خانهٔ خدا را زیارت کرده است . " مطلع الشمس

و ازبک ها و تاجیک ها و غیره میآیند .

اینان با لباسهای رنگارنگ و قشنگشان توی بازارها میگردند و برای خود تیغه های شمشیر فیروزه و قالی شالهای اعلا و مخمل میخرند . در این شهر جمعی سنگ تراش هم زندگی میکنند . این پیشه وران از سنگ سیاه با تر دستی بسیار دیگ و بشقاب و کاسه و فنجان میسازند . محصول کار پر سر و صدای آنان خریدار بیشمار دارد .

خیابان چهار باغ مهمترین خیابان شهر است . این خیابان راهی است بلند و قریب بانهدام . از این راه بسوی ارگ شهر آمد و شد میکنند . قسمت اعظم برجها در عمارت ارگ ساخته شده . این شهر یکصد و چهل و دو برج دارد .

عمارت ارگ را شاهزاده عباس میرزا و پسرش محمد علی میرزا ساخته اند . سرباز خانه و قور خانه و میدان مشق در اینجا قراردارد . در عمارت ارگ شاهزاده حکمران زندگی میکند . هرکس او را ببیند باید فورا " تعظیم کند .

اما انبوه جمعیت به محل اقامت شاهزاده آمد و شد چندانی ندارند . یک دسته از این جمعیت یهودیانند . اینان محله ای مخصوص بخود دارند . پیشهٔ آنها تجارت است . در سال ۱۲۵۵ هجری قمری دویست تن از یهودیان را قتل عام کردند . گفته شده سبب این کشتار اسائهٔ ادب از طرف آنان به دین مبین اسلام و تعصب مردم این سامان بوده است .

ماهم در این سال وارد این شهر شده ایم تا با زندگانی مردمانش آشنائی بیشتری پیدا کنیم . مردمان این شهر بعلت وفور نعمت و ارزانی ارزاق (۱)

---

(۱) ــ بهای ارزاق اولیه را بدین شرح ثبت کرده اند :

نان چهار من و نیم یک ریال . برنج منی پانزده ریال . گوشت منی یک قران . روغن منی سه هزار . هیزم بیست الی سی من‌یکریال . جو دوازده من‌یکریال . کاه بیست و چهارمن یکریال . پیه برای‌شمع منی یکریال‌و نیم . مطلع الشمس

در آسایش بسر میبرند . از یکسو زمینهای حاصلخیز دارند و از سوی دیگر هر روز کاروانها برایشان کالاهای گوناگون و اجناس قیمتی به ارمغان میآورند .

با وجود ارزانی ارزاق باز دسته ای از مردم هستند که در تنگدستی زندگی میکنند . یک دسته از این مردم طلاب علوم دینی ، روضه خوانان و مسئله گویان میباشند که غالبا" به سختی موفق به تاءمین زندگانی خود میشوند .

مایهٔ معاش طلاب توکل است . تحصیل یا محضا" لله است یا برای بدست آوردن شهرت و مجتهد شدن . طلاب عموما" در شانزده مدرسهٔ (۱) این شهر فقه و اصول و کلام و حکمت الهی و نجوم بطلمیوسی و طب قدیم تحصیل میکنند . اغلب طلاب که از خود خانه ندارند در این مدارس که بیشتر شباهت به کاروانسراها دارند زندگی میکنند .

خانه های این شهر خوش نما نیستند . سطح خانه ها از کوچه ها پست تر است . در هائی کوتاه و رنگ و رو رفته در همه جا به چشم میخورند . حلقه‌هائی درشت و سیاه ومیخ هائی بزرگ و سرپهن بر درهـا کوبیـده شده . دنبالهٔ این درها ،

---

(۱) ــ مدارس مذکور بشرح زیر است : (۱) ــ مدرسهٔ نواب ، که شاه سلیمان در سال ۱۰۷۶ آنرا ساخته است . (۲) ــ مدرسهٔ ملا تاجی . (۳) ــ مدرسهٔ میرزا جعفر که در سال ۱۰۵۹ ساخته شده . (۴) ــ مدرسهٔ حاجی حسین . (۵) ــ مدرسهٔ ملا باقر که سال بنای آن ۱۰۸۳ میباشد . (۶) ــ مدرسهٔ بالاسر ، که سال بنای آن ۱۰۹۱ است . (۷) ــ مدرسهٔ پریزاد . (۸) ــ مدرسهٔ دو در ، که شاهرخ گورکانی آنرا در سال ۸۲۳ ساخته است . (۹) ــ مدرسهٔ سلیمانخان که اعتضاد الدولهٔ قاجار آنرا ساخته . (۱۰) ــ مدرسهٔ خیرات خان که شاه عباس ثانی در سال ۱۰۵۸ آنرا ساخته است . (۱۱) ــ مدرسهٔ عبدل خان . (۱۲) ــ مدرسهٔ عباسقلی خان . (۱۳) ــ مدرسهٔ حاجی رضوان . (۱۴) ــ مدرسهٔ چهارباغ . (۱۵) ــ مدرسهٔ سعد الدین یا مدرسهٔ پائین . (۱۶) ــ مدرسهٔ فاضل خان .

دهلیزهائی تنگ و باریک قراردارند . کسی انتظار ندارد که از تنگنائی‌چنین تاریک به فضائی چنان باز و بزرگ و دلگشا داخل شود زیرا از این دهلیزها که بگذریم وارد حیاط هائی پاک ووسیع و باغچه هائی خرّم و درختانی سر سبز و با صفا میشویم .

" محمد کاظم " در یکی از این خانه ها در سال ۱۲۵۵ هجری قمری چشم بدین جهان گشود .

شبی که او به دنیا آمده بود دو فرشته با صورت های نورانی و بالهای زیبای خود از عرش خداوند به سوی شهر فرشتگان پائین آمدند .

این دو آمده بودندتا سرنوشت او را بر پیشانی اش بنویسند .

فصل دوم

خانوادهٔ او

ما در بارهٔ مادر " محمد کاظم " اطلاع درستی در دست نداریم . برای ما مادر او شخصیتی مبهم و سایه آمیز است . ما نمیدانیم نامش چه بوده ، کی و در کجا ازدواج کرده ، از چه خانواده ای بوده ، و چقدر در این دنیای دون زیسته است . آنها هم که در بارهٔ او اطلاعاتی داشته اند اکنون سال ها ست مرده اندو آنچه میدانسته اند همراه خود به گور برده اند .

اما در بارهٔ پدر او ، آنچه فرزندانش گفته اند وآنچه ما میدانیم از این جمله بیشتر نیست که " نامش ملا حسین و از اهل هرات (۱) بوده . در مشهد میزیسته . مردی بوده مرفه ، دانشدوست و گوشه گیر . "

---

(۱) ــ در بارهٔ چگونگی پیدایش این شهر اختلاف است . جمعی آنرا به اسکندر نسبت میدهند . برخی میگویند هرات نام دختر ضحاک بوده و او این شهر را ساخته و بنام خود موسوم کرده است . شهر هرات بعلت موقعیت جغرافیائی و لطافت آب و هوایش از آغاز بنیاد مورد توجه بوده است .

مورخین نوشته اند امیر نصر سامانی که از بخارا برای توقف چند روزه بهرات آمده بود نزدیک به چهار سال در آنجا اقامت گزید تا آنکه درباریانش به رودکی متوسل شدند . شاعر نامدار بامدادان نزد شاه رفت (بقیه در صفحهٔ بعد)

امااین‌جمله مرابی نیازنمیساخت .من‌میخواستم بدانم " ملاحسین " پدرش و یا لااقل خودش چه کاره بوده، چند فرزند داشته ، و چگونه امرار معاش میکرده . بدین سبب مدت ها بود دنبال مردی کهنسال میگشتم تا از روزگاران گذشته از او پرسش کنم . بالاخره جوینده یابنده است . در محفلی علمی در مشهد کسی نشانی علی اکبر را بمن داد و دربارهٔ او بمن گفت :

(بقیهٔ صفحهٔ قبل) و با سرودن اشعاری هیجان انگیز او را تشویق به حرکت از هرات نمود .

شهاب الدین ابو عبدالله یاقوت که در سال ۶۰۷هجری به خراسان آمده در کتاب " معجم البلدان" در بارهٔ لطافت آب و هواو بوستانهای زیبا و علما و بزرگان این شهر شرحی نوشته است .

حاجی میرزا زین العابدین شیروانی موٴلف کتاب "بستان‌السیاحه" در بارهٔ حوادثی که شهر هرات بخود دیده مینویسد :

"..... سوم حادثهٔ قحط و غلا بود که در سال ۴۹۱ هجری ظهور نمود . صد هزار سرو قد لاله عذار به دیار عدم شتافتندو چندین هزار قمر طلعت خورشید چهره بباد قرص نانی جان دادند .

چهارم حادثهٔ چنگیز خان بود که در ۶۷۱ هجری رخ نمود . در تاریخ سراج منهاج مسطور است که بهر دروازه ششصد هزار کس‌کشته شدو قریب صدهزار دختر ماه پیکر مهر منظر را به اسیری بردند ووقتی فرمان رسیدکسی را نکشند هنوز دویست هزار کس باقی بود .

در قتل عامی که مجددا" در همین سال در هرات رخ داد تمام خلایق را از دم تیغ گذراندند ،عمارات ، برج و بارو ، و خندق‌را از بیخ برآوردند ، و فقط شانزده نفر که در غار و گوشه و کنار پنهان شده بودند نجات یافتند .

پنجم حادثهٔ طاعون بود که در سنهٔ ۸۳۸ (بقیه در صفحهٔ بعد)

" مردی است سالخورده و کم پیدا . سنش از صد گذشته . در مشهد پسرش دکان خیاطی دارد . گاهگاهی به دکان او میآید. چند ساعتی می نشیندو سپس عصا زنان راه منزل را در پیش میگیردو دیگر کسی تا چند روز او را نمی بیند. اگر با او تماس بگیرید حتما" اطلاعاتی در اختیار شما خواهد گذاشت . "

(بقیهٔ صفحهٔ قبل) هجری رخ نموده و در تاریخ هرات مسطور است که در آن بلیه ششصد هزار تن طریق عدم پیش گرفتند . . . . . . الخ "

از این نوشته ها چنین بر میآید که شهر هرات در گذشته شهری پر جمعیت بوده است . بزرگان و دانشمندان و عرفاء بنامی از این شهر بر خاسته اند که از آن جمله اند خواجه ابا صلت و خواجه عبدالله انصاری.

سیف الدین محمد بن یعقوب الهروی در کتاب تاریخ نامهٔ هرات احادیثی چند در بارهٔ فضیلت این شهر گرد آورده که در یکی از آنها از قول پیغمبر اکرم نقل شده وقتی رسول خدا را جبرئیل به آسمان میبرد و شرق و غرب عالم را به آن حضرت نشان میدهد پیامبر سر زمینی می بیندکه از آنجا ستونی از نور خارج شده و وقتی از جبرئیل میپرسداین کدام سر زمین است او پاسخ میدهد که اینجا سر زمین هرات است و آن نور از جائی بر میخیزد که بعضی از فرزندان تو در آنجا دفن خواهند شد :

" لما عرج بی الی السماء ارانی جبرئیل بقاع الارض شرقها وغربها فراءیت بقعة عمود من نور . فقلت یا جبرئیل ما هذه البقعة . فقال هذا بلد هراة و النور فی موضع یدفن فیه بعض اولادک . "

بطوریکه میدانیم هرات در گذشته جزو خاک خراسان بوده ولی در زمان قاجاریه این شهر حاصلخیز را از ایران جدا میسازند . میرزا محمد تقی مستوفی در جلد ۱۳ کتاب ناسخ التواریخ قیام کامران میرزا را در هرات در سال ۱۲۵۴ هجری و بالا گرفتن کار او و لشکر کشی محمد شاه را به آن صفحات (بقیه در صفحهٔ بعد)

همانوقت کسی را دنبالش فرستادم ولی او را نیافتند . پسرش گفته بود چندی است که مریض است و به دکان نمیآید ، خوب است این مطلب را بگذارید برای وقتی که حوصلهٔ حرف زدن را داشته باشد .

روزها یکی پس از دیگری میگذشتند و من بیصبرانه در انتظار دیدن او بودم . تا اینکه بالاخره این انتظار سر آمد .

(بقیهٔ صفحهٔ قبل) به تفصیل شرح داده و اشاره ای به نبوغ نظامی حاجی میرزا آقاسی صدر اعظم ، هنگام محاصرهٔ شهر هرات نموده و مینویسد :

" حاجی دستور داده بود که لشکریان نیمی از شهر هرات را محاصره و نیمی دیگر را آزاد بگذارند . بسیار وقت افغانها از آن دروازه ها که در محاصره نبودند بیرون میآمدند و شب هنگام ناگهان بر سنگرها شبیخون میزدند .

رفته رفته درازی محاصره ، کثرت مقتولین و مجروحین ، و شدت محاربه سران سپاه را جراءت دادتا به صدر اعظم بگویند " این گونه محاصره که شما فرمان داده ایدو سه دروازهٔ شهر را از آسیب لشکر معاف کرده ایدتا قیامت این کار به خاتمت نرسد ، چه غلات و حبوبات و مهمات بسیاری به شهر درآورند و اگر لشکریانی هم به مدد ایشان رسد بی زحمت به آنها می پیوندند و بر ما شبیخون می زنند و چنان باشدکه تا کنار سنگر در رسند واز تاریکی شب استفادت برند و سربازان ما ندانند که ایشان دوستانند یا دشمنانند . "

اما حاجی میرزا آقاسی سخن ایشان را استوار نمیدانست و میفرمود :

" سه دروازهٔ شهر را محاصره و سه دیگر را مفتوح بگذارید . . . . زیرا چون اطراف شهر را نیک محاصره نمائیم و سد طرق و شوارع کنیم کار بر دشمن دشوار گرددو در حراست خویش نیک بکوشد و چون راه فرار گشاده باشد مردم چون لختی سختی ببینند شهر را بگذارند و راه فرار پیش گیرند . . . . . "

باری گرچه بر اثر دسائس بیگانگان و بخصوص (بقیه در صفحهٔ بعد)

آن روز هوا سرد بود و من در مشهد در منزل پدر بزرگم و در مجلس در س او نشسته بودم . در اتاق عده ای از مردان خدا پرست گرد هم آمده و در انتظار ورود استاد سالخوردهٔ خود دقیقه شماری میکردند. من هم مانند روزهای دیگر در گوشه ای نشسته بودم . در همین وقت بود که خبر ورود او را به من دادند . بعجله برای دیدارش شتافتم .

دستاری شکری رنگ بر سر ، عبائی سیاه بر دوش ، و عصائی قهوه‌ای و چوبین در دست داشت . با آهستگی از پله ها بالا میآمد . به او سلام کردم و او را به اتاق پذیرائی بردم .

او روبروی پنجرهٔ باز اتاق ، زیر اشعهٔ طلائی رنگ و دلچسب آفتاب زمستان نشست . مدتی ساکت ماندیم تا نفسش جا بیاید. آنگاه پرسید :

" برای چه مرا خواسته بودید ؟ "

گفتم : " این چای را میل بفرمائید تا عرض کنم . "

دستی لرزان و چروک خورده استکان چای را در بر گرفت و آنرا با آهستگی بالا برد. من به قیافهٔ او خیره شدم .

صورتی سوخته و پر چین و شکن با چشمانی ریز و بینی ای درشت و موهائی چون پنبه سپید به سیمای او رنگ خاصی میدادند . ابروهای پر پشت و مژه‌های بلند بر چشمان بی فروغ او سایه می افکندند. بر چشمانی که خوبیها و بدیها و پستیها و بلندیها دیده و گذشت زمان و مرگ دلبندان حلقه ای سپید دور مردمک آنهاپدید آورده بود. چند موی سیاه و درشت بر روی لاله های گوش او روئیده بود

(بقیهٔ صفحهٔ قبل) انگلیسیان محمد شاه نتوانست هرات را فتح کند ولی در زمان سلطنت ناصر الدین شاه این شهر گشوده شد. اما اجانب با دسائس‌خودبازتوطئه های دیگر چیدند و هرات را از ایران منتزع ساخته و نگذاشتند این شهر تاریخی ، که همیشه جزو ایران بوده ، همچنان در دامان مام میهن پرورش یابد .

و این سیاهی با سفیدی موهای سرش می جنگید .

وقتی آخرین جرعه های چای از گلوی چروک خورده و آویزان او پائین رفت با دستهائی لرزان استکان را بر جای خود گذاشت و سوءال خود را با لحنی ناراحت و قیافه ای گرفته و منتظر تکرار کرد .

من خواهش خود را با او در میان گذاشتم . تبسمی بر لبان او نقش بست و امواج آن ، گرفتگی صورت او را در هم شکست .

دستی به پیشانی بلند و قهوه ای رنگ خود که جای پرستش خدای بزرگ در میان چین و شکن های آن دیده میشد کشید و سپس آهی بلند از سینهٔ پردرد خود بیرون فرستاد . این دست با انگشتهای ترک خورده و ناخن های سیاهش بپائین لغزیدو یک مشت مو ، موئی که نرمی ابریشم و سپیدیگل یاس را داشت در بر گرفت .

سر خود را پائین انداخت و بیک نقطهٔ قالی خیره شد و مدتی بدین حال باقی ماند . گوئی میخواست خاطرات ایام گذشته را از زیر خاکستر فراموشی بیرون آورد . خاطرات سالهائی از دست رفته ، خاطرات دنیائی فراموش شده ، دنیائی که امواج سهمگین حوادث و دگر گونی های رنگارنگ روزگار خاکستری سنگین بر روی رنگهای آن پوشانیده و خوبیها و بدیهای آنرا در دل خود جای داده بود .

بالاخره او همچنان که به گلی از گلهای قالی خیره شده بود با صدائی آرام این طور آغاز سخن کرد :

" اکنون از آن روزها سالها گذشته. سالهائی پر رنج و ملال ، سالهائی که با سختی ها شروع شدند و با بدبختی ها خاتمه پیدا کردند ، سالهائی که اندوه ها و نا بسامانی هایش شکاف هائی عمیق در قلب من بوجود آوردند .

شما میخواهید من از دنیای کهنه و از مردمان از یاد رفته برایتان بگویم . اما اول بگذارید خود را معرفی کنم .

من در سال ۱۲۸۰ هجری قمری چهار ساله بودم . من وقایع آن

سال را بخوبی بیاد دارم . اکنون سال ۱۳۷۵ است و از آن موقع نود و پنج سال میگذرد . من گاهگاهی بدین فکر فرو میروم که آیا طفلی چهار ساله میتواند وقایع چهارمین یا پنجمین سال حیات خود را کاملا" بخاطر بسپارد. شاید من در آن سال عمرم زیاد تر بوده . خدا بهتر میداند.

من سال دقیق تولد خود را بیاد ندارم . همین قدر میدانم که پس از تولد ، پدر و مادرم نام مرا علی اکبر گذاشتند . نام پدرم غلامحسین بود . او خیاطی میکرد . یک بار هم مکه رفت و از آن پس مردم او را حاج غلامحسین صدا میکردند .

من آنچه را که از پدرم و جدم شنیده ام برایتان تعریف میکنم. من در این باره دلیلی در دست ندارم ، زیرا آنها در موقعیکه این سخنان را بمن میگفتند دلیلی برای من نمیآوردند و من هم از آنها همچو در خواستی نداشتم.

آنها بمن گفته اند که پدر پدر بزرگ شما آخوند ملا حسین نام داشت . او مردی بود با سواد و اهل علم و در هرات مرفه زندگانی میکرد. برای مدتی از هرات به کاشان رفت و در آنجا به ارشاد مردم پرداخت و سپس از کاشان به هرات باز گشت و زنی را به همسری گرفت و خداوند چهار پسر بنام های نصرالله و محمدرضا و غلامرضا و محمد کاظم باو مرحمت فرمود .

ملا حسین تجارت ابریشم میکردو مردی ثروتمند بود . از هرات هر چند یک بار برای زیارت به مشهد میآمد . بعدها که فرزندانش بزرگ شدند آنها هم برای زیارت با او به مشهد میآمدند تا اینکه ملا حسین آمد و در مشهد ماندگار شد . سه فرزند او هر کدام کسبی را پیشهٔ خود ساختند و اکنون فرزندان آنها زنده اند . محمد کاظم در مشهد متولد و در همین شهر داماد شد و سپس برای تحصیل به نجف رفت . ملا حسین در مشهد مرحوم شد .

در ایام جوانی روزی با پدرم در قتلگاه مشهد قدم میزدم . او در آنجا قبر ملا حسین را بمن نشان داد. اکنون از آن روز سالیانی دراز گذشته . من سر

گور او دیگر نرفتم و سال وفات او را هم بخاطر ندارم . "

پیر مرد خسته شده بود . تداعی معانی او را ناراحت و مرا بیچاره ساخته بود . او همه چیز را با هم میگفت . او از برج ها و باروها ، از حصارها و خندقها ، و از قافله ها و آدم های روزگاران گذشته سخن ها میگفت .

به سختی میتوانست از سیل خاطرات زنده شدهٔ خویش جلو گیری کند و من هم با اشکال میتوانستم او را دنبال نمایم و از گفته های او که مورد نیازم بود یادداشت بر دارم . ولی وقتی بر اثر تکرار، این کار صورت گرفت او را بباد سوءال گرفتم و در بارهٔ بعضی نکات که با تاریخ تطبیق نمیکرد با او محاجه نموده باو گفتم " شاید گذشت زمان تاریخ وقایع را از یاد شما برده و در خاطرات شمافتوری وارد آورده است . "

او که از دست سوءالهای من خسته و آشفته شده بود با لحنی سرزنش آمیز گفت :

" ما مردمان دنیای دیگری هستیم . دنیائی کهنه و از یاد رفته . ما معتقداتی داریم که با عقاید مردمان دنیای نو سازگار نیست ولی ما آنها را حفظ کرده‌ایم .

من عقیده دارم که تا لب گور بیش از یک قدم فاصله ندارم و هر لحظه ممکن است این یک قدم طی شود و من در چند وجب خاک جای بگیرم . من نمیخواهم دروغ گفته باشم . آنهم دروغی که برایم سودی ندارد. من نمیدانم آنچه را که برای شما گفتم با تاریخ تطبیق میکند یا نه ولی میدانم که پدرم و جدم در بارهٔ این مرد این حرفها را بمن زده اند. من حرفهای آنها را نه تکذیب میکنم ونه‌تصدیق . من نمیتوانم این کار را بکنم زیرا آنها که این سخنان را بمن گفته اند سال هاست که مرده اند و پوسیده اند . من با آنکه به دنیای آنها خیلی نزدیک شده ام ولی هنوز به آنها دسترسی ندارم . پس ، از من انتظار نداشته باشیدکه بگویم آنها درست گفته‌اند یا نادرست زیرا تا لب گور ، من بیش از یک قدم فاصله ندارم‌و درآنجا هم به بیش از

چند وجب خاک نیازمند نیستم ...."

آری پیر مرد راست میگفت . او دیگر خسته شده بود و بیش از این حوصلهٔ سخن گفتن نداشت. او به سؤالهای من صادقانه پاسخ داده بودو انتظار من از او زیادی بود . اکنون وظیفهٔ من بود که از او سپاسگزاری بسیار بنمایم .

من این کار را کردم و او هم از این ملاقات اظهار خرسندی کرد و از اینکه کسی پیدا شده بود و او را وادار کرده بودکه به نود و اندی سال پیش باز گردد خوشحال بنظر میرسید .

من تا سر کوچه به دنبالش رفتم و در آنجا با تشکر بسیار از او جدا شدم و بر جای خود به تماشای او ایستادم .

مرد کهنسال در راهی ناهموار با پشتی خمیده و عصائی چوبین و پائی لنگین به کندی پیش میرفت .

گویی ایام جوانی را در خاک جستجو میکرد .

فصل سوم

سخنی که اورا دگرگون ساخت

در آن روزها که آتش شورش و طغیان در شهر مشهد افروخته شده بود محمد کاظم هشت سال بیشتر نداشت .

مردی بنام سالار در سال ۱۲۶۲ هجری درفش یاغیگری را بر افراشته و مردم را نگران ساخته بود . حکومت مرکزی از تهران حشمت الدوله را با لشکری برای سرکوبی وی بخراسان گسیل داشت . لشکریان دولت با پیروان سالار ستیز بسیار کردند تا عاقبت شهر را به تصرف خویش درآوردند . اما بر اثر تحریک سالار برادر وی در سال ۱۲۶۴ از غیبت والی خراسان استفاده کرده جمعی از اجامر و اوباش را اغوا نمود و آنان ناگهان بخانهٔ متولی مسجد ریخته او را شبانه برهنه به مسجد گوهر شاد آوردند و در برابر برادر سالار به قتلش رسانیدند .

برادر سالار پس از این واقعه دستور قتل داروغهٔ شهر و سایر مخالفین را داد . اوباش شادی کنان بر سر داروغه ریخته و او را در دم بکشتند و سپس برای تاراج سیم و زر توانگران بخانه های آنها ریخته و آشوب غریبی بپا ساختند .

نوشته اند که در آن تیره شب بیش از هفتصد نفر از سپاهی و غیر سپاهی بهلاکت رسیدند . از آنسوی سالار به یاری برادر خویش بر خاسته با دسته ای از تراکمه وارد شهر شده ارگ را محاصره کرد و چون کار محاصره به درازا انجامید قحط و غلا در شهر بروز نمود .

در همین اثنا محمد شاه در تهران در گذشت . این خبر مقاومت ـ کنندگان را بیش از پیش قوی تر و جری تر ساخت . ناصر الدین شاه که تازه به سلطنت رسیده بود و نمیخواست نخستین ایام پادشاهی را با جنگ و خونریزی آغاز کند، واداشت تا اتابک اعظم ، میرزا تقی خان امیر کبیر ، شخصی را برای استمالت نزد سالار بفرستد .

مرد یاغی بفرستادهٔ دولت اعتنائی نکرد. امنای دولت تصمیم گرفتند حسام السلطنه را برای سرکوبی او بخراسان بفرستند . در ناسخ التواریخ مسطور است که در ایام محاصرهٔ مشهد قشون سالار دویست مرتبه با لشکریان حسام السلطنه مصاف دادند .

سالار وقتی خود را لب پرتگاه یافت تمام علمای شهر را محبوس ساخت و دستور داد تا قندیلها و ضریح طلا و نقرهٔ مرقد مطهر را از جای بر کنند . او طلاها را ذوب کرد و از آنها سکه ساخت و برای دلگرم کردن پیروان خود سکه ها را میان آنان قسمت نمود .

دیری نپائید که بعلت بروز قحطی و شدت محاصره و کثرت کشتار مردم شهر بر ضد سالار قیام کردند. سالار از ترس جان به حرم پناه برد. حسام السلطنه در نهم جمادی‌الاول ۱۲۶۶ مشهد را فتح کرد. خدام حرم که بی احترامیها و ستم ها از سالار دیده بودند او را از آن جایگاه مقدس بیرون رانده و بدست لشکریان حسام السلطنه سپردند و آنها نیز وی را به کیفر اعمالش رساندند و بدین ترتیب فتنهٔ سالار پس از چندین سال قتل و کشتار بپایان رسید .

در عرض این سالهای پر رنج و ملال " محمد کاظم " از همه چیز بیزار بود. جنگ و خونریزی ، قحطی و گرسنگی ، هرج و مرج وبلوا مغز حساس او را از هرگونه فعالیت و کاری باز داشته بود. او در این دنیای پر آشوب و فتنه خیز دلش میخواست روزهای سختی را با بی قیدی به شبهای تیره بختی مردم این شهر وصل کند . اغلب به صحن پناه میبرد. در گوشه ای می نشست . سر را بروی دو دست

میگذاشت و کبوتران حضرتی را که با حرص وولع بسیار دانه های گندم را تند تند می بلعیدند تماشا میکرد .

او از مشاهدهٔ چشمهای ریز و پنجه های قرمز و سینهٔ برّاق آنها که زیر اشعهٔ آفتاب هر دم به رنگهای سبز و سرخ در میآمدند احساس لذت میکردو جنگ و جدال و قر و پف این پرندگان زیبا را بر سر یک دانهٔ گندم میدیدو در عین حال به زندگانی آنان رشک میبرد .

او دلش میخواست یک جفت بال میداشت تا از دست مردمی که پیوسته بر درد یکدیگر می افزایند و با هم بیهوده جنگ و ستیز میکنند بسوی کوهها و دشتها فرار کند .

او میخواست با بالهای کبوتران بسوی آسمان بیکران پرواز کند تا از دست رنگها و نیرنگهای مردمی کینه توز آرامش و آسایش یابد . اما هر گاه عابری بی خیال و یا کودکی شیطان با رفتاری نا هنجار آرامش خوردن را از این پرندگان بی آزار سلب میکرد و آنها از ترس جان ناگهان بهوا بر میخاستند صدای حرکت بالهایشان رشتهٔ افکار این تماشاچی را از هم می گسیخت و او از آسمان خیال به دنیای پر رنج و ملال باز میگشت ، خود را باز در میان مردم میدید ، مردمی که در برابرش میلولیدند ، جمعی تند و دسته ای آهسته ، با رنگها و شکلهای گوناگون میگذشتند .

" باید در میان همین مردم زندگی کرد . . . "

او این حقیقت تلخ را میدانست اما دلش میخواست آنطوری که خودش میخواهد در میان آنان زندگی کند یعنی آدمی باشد بی قید و بی کار و بی بند و بار .

این احساس که ناشی از دوران طفولیت پر تلاطم او بود تا چند سال فکر او را از تحصیل علم ویا فراگرفتن حرفه ای باز داشته بود . تا اینکه شبی سخنی نیش دار از پدر خود شنیدوآن سخن حالش را دگر گون ساخت .

آن شب ، مانند سایر شبها ، همه شام خوردند و خوابیدندو دیری نپائید که تاریکی و خموشی پرده ای بر زمان و مکان کشید . محمد کاظم با افکار خود در بستر نبرد میکرد. افکاری پریشان چشمان تیز بین او را بیدار و مغز حساسش را هوشیار نگاه داشته بود . در این هنگام شنید که پدر و مادرش در اطاق مجاور دارند در بارهٔ او صحبت میکنند . او به دقت گوش فرا داد . شنید که پدرش با ناراحتی به مادرش میگوید :

" من شب و روز از فکر کاظم بیرون نمیروم . این پسر مرا ذله کرده . معقول ، برادرهایش‌هر کدام کسبی را برای خود در پیش گرفته اند اما این بچه نه درس میخواند و نه کار میکند . من نمیدانم چه فکری دارد ، چه میخواهد بشود ، اما میدانم با این روشی که در پیش گرفته آخرش به هیچ جا نخواهد رسید . . . . . "

کاظم از گوش دادن باین سخنان بسیار ناراحت شد . سرزنش نیش‌ـ دار پدر و عتاب جانسوز او در دل زود رنجش تاءثیر بسیار کرد .

از شنیدن سر زنش پدر سراپای وجودش را لرزشی فرا گرفت . این لرزش قلب او را سنگین ساخت و این سنگینی به گلوی او فشار آورد.اودلش میخواست فریاد کند تا گلوی خود را از چنگال بغضی دردناک برهاند .

و بالاخره فریاد کرد ، اما فریادش چیزی جز دو قطره اشک نبود که از گوشهٔ چشمانش به آرامی پائین آمدند .

فصل چهارم

اشک های فراق

" الان ماه رجب است . سال ۱۲۷۷ هجری. از آن شب سالها گذشته. . . . . "

در میان تاریکی و سکوت خیال انگیز بعد از نیمه شب محمد کاظم کنار پنجرهٔ اطاق خود ایستاده بود و به آن شب فکر میکرد، به آن شبی که هنوز خاطره اش بعد از گذشت سالها از یادش نرفته بود . او بخوبی بخاطر داشت که در آن تیره شب عتاب پدر چه طوفانی در دلش بپا ساخت ، چطور مردانه تصمیم گرفت ، و چگونه آن تصمیم را بمرحلهٔ عمل در آورد .

او در مدارس مشهد دیده بود که طلاب علوم دینی با چه محنت و کوششی درس میخوانند . او عسرت شیفتگان راه حقیقت را دیده بود و به تهیدستی زندگانی آنان پی برده بود. اما با همهٔ اینها او تحصیل علم و دانش را با تمام مشکلات و معضلاتش دوست میداشت و دلش میخواست در راه حقیقت و معرفت ، هرچند راهی ناهموار و دشوار باشد ، با عزمی استوار و گامهائی پایدار پیش برود تا بسرمنزل مقصود برسد .

برای تحقق این خواست و آرزو او تصمیم گرفت .

از فردای آن شب محمدکاظم عوض شده بود . عزمی‌راسخ و اراده ای خلل‌ناپذیر که همراه باذرات خونش در رگهایش جریان‌داشت او را به کار و کوشش

وا میداشت و پیوسته به او نهیب میزد که بر فعالیت و جدیت خویش بیش از پیش بیفـزاید .

روزی که اولین کتاب درسی خود را تمام کرد برای او روز خوشی بود . چقدر خوب و چقدر زود محتویات آن کتاب را فرا گرفته بود . اما دلش میخواست کتب بیشتری را مطالعه کند .

دیری نپائید جرقهٔ دانش در خرمن سعی و کوشش او آتشی فروزان بوجود آورد . شعله های این آتش که در اندرون او زبانه میکشید دم به دم او را برای درک جمال کمال تشنه تر و مشتاق تر میساخت .

از آن پس محمد کاظم کار میکرد . کاری مدام و خستگی نا پذیر . ساعات روز و دقایق شب او در مدرسه ، در مجالس درس ، و در حجره ها به بحث با دوستان دانا و کوشایش میگذشت .

او معلمین خود را ، این مردمان قانع و با ایمان را ، دوست میداشت و به آنها احترام زیاد میگذاشت . آنها هم او را گرامی میداشتند و پیوسته تشویق و ترغیبش مینمودند .

عشق به تحصیل ، این جوان خدا شناس را از منزل پدر و مادرش دور ساخت . در مدرسهٔ سلیمان خان حجره ای را بر گزید تا در آنجا بتواند بهتر درس بخواند و بیشتر از وقت خود استفاده کند .

حجرهٔ او محقر و کوچک و ساده و بی آلایش بود . دوستانش نزد او می آمدندو میرفتند و گاه گاهی هم او برای بازدید و یا مباحثه نزد آنها میرفت .

چه روزها و چه شبها که بدین ترتیب از زندگانی او بیرون دویده بودند و اکنون روزها و شبهای دیگری در کمین بودند تا او را از همسر و فرزندش جدا سازند و معلوم نیست که روزها و شبهای آینده او را بکجا ببرند و باچه اشخاصی روبرویش سازند و چه خوشی ها و ناخوشی هائی بر سر راهش قراردهند .

او در بارهٔ رفتن از مشهد با پدر و مادر خود صحبت کرده و به آنها

گفته بود :

" من در این شهر آنچه میتوانستم فرا بگیرم فرا گرفته ام ، دیگر مدارس اینجا و معلمین و مدرسین اینجا برای من تازگی ندارند . من باید به نجف بروم ، به جائی که مردانی بزرگ در آن زندگانی میکنند . من دلم میخواهد این راه دشوار را بپیمایم و به شهری بروم که از صدها سال پیش تا کنون مرکز علم و دانش و مهد فعالیت و کوشش برای تعلیم و ترویج حقایق و معارف دین اسلام بوده است . "

پدر و مادرش اظهار داشته بودند : ما سعادت و بزرگی تو را میخواهیم . هر کجا که میخواهی برو و در هر راهی که میدانی تو را به آرزویت نزیکتر میسازد گام بر دار و بدان که دعای خیر ما پیوسته بدرقهٔ راه تو خواهد بود .

همسرش نیز همین ها را به او گفته بود ، منتهی از او خواسته بود تا او را همراه خود ببرد . اما محمد کاظم نپذیرفته و به او گفته بود :

من سفری دراز و راهی دشوار در پیش دارم و در این راه در معرض حوادث و امراض مختلف ممکن است واقع گردم . فعلا" صلاح نیست که شما را با خود ببرم . هر وقت به نجف رسیدم و جائی برای سکونت تهیه کردم آن وقت شما را نزد خود فرا خواهم خواند .

همسرش قبول کرده بود اما در این باره کسی با مهدی صحبت نکرده بود !

" مهدی ؟! " مهدی کجاست و در چه حال است ؟ "

فکر این فرزند دلبند محمد کاظم را تکان داد . او بسوی اتاق نیمه ـ تاریک باز گشت . در آنجا شمعی کوچک میسوخت و به صورت خفتهٔ مادر و پسری روشنائی میبخشید . مهدی در کنار مادر خود بخواب عمیقی فرو رفته بود .

محمد کاظم بی حرکت در جای خود ایستادو مدتی به پیشانی بلند و موهای قشنگ پسر خود خیره شد و سپس خاطرات ایام گذشته درمغزش زنده‌گشتند . . .

برای او و پدر و مادر و برادران و نزدیکانش روز دامادیش روز بسیار خوشی بود. در آن موقع او بیش از هفده یا هجده سال نداشت و اکنون از آن تاریخ چهار سال گذشته . . . . .

در عرض این چهار سال او با کوششی خستگی نا پذیر تحصیل کرده و همسرش نیز پیوسته او را تشویق نموده بود. وجود کسی که افکار او را بخواند و آرزوهایش را بداند برای او نعمتی بزرگ بود . از روزی هم که مهدی قدم بعرصهٔ وجود گذاشت نعمتی دیگر به نعمت های خداداده‌ٔ او افزوده گردید و از وقتی که مهدی زبان باز کرده بودو با شیرینی هر چه تمامتر حرف میزد بیش از پیش در دل او جای گرفته بود .

مهدی همچون شمعی بود که به اطاقها ، درها ، و دیوارهای ساکت خانه روشنائی می بخشید و با سخنان شیرین خود قلب محمد کاظم را سرشار از محبت و لذت میکرد.

" باید از مهدی جدا شوم . . . "

این فکر چون چنگالی تیز ، قلب او را در بر گرفت و آنرا بیرحمانه فشار داد. او میدانست تا چند ساعت دیگر باید از مهدی جدا شود اما نمیدانست این جدائی تا کی به درازا خواهد کشید و چه بر سر خودش و زن و فرزندش خواهد آمد .

در ظرف چند روز گذشته کسی به مهدی نگفته بود که بزودی پدرت از تو دور خواهد شد. دیگر نه تو میتوانی خود را در آغوش او بیفکنی و نه او میتواند با تو بازی کند .

" آیا فردا که از او جدا شدم، چه خواهد کرد ؟ چقدر خواهد گریست ؟ بی من چقدر زندگی برای او و مادرش سخت خواهد بود ؟ آیا من به این شهر باز خواهم گشت ؟ چند ماه دیگر ؟ چند سال دیگر ؟ شاید هرگز بر نگردم و

رنگ این شهر و پدر و مادرم را دیگر نبینم ."

فکرش چون بدین جا رسید احساس کرد که اندوهی گران بر قلبش سنگینی میکند . در همین وقت چشمش به مهدی افتاد . او را دید که همچنان بخواب رفته . در اندام او حرکتی دیده نمیشد . گوئی مرغ خواب روح این کودک را با خود به عالم افلاک برده بود . پیشانی بلند او در پرتو نارنجی رنگ شمع گاهی روشن و زمانی تاریک میشد .

شمع به انتهایش رسیده بودو سوسو میزد و با نور خفیف و لرزان خود سایه های خیال انگیزی را روی دیوارهاو سقف اطاق به رقص آورده بود تا اینکه با یک شعله چشمکی زد و خاموش شد .

" چراغ عمر مهدی نیز مانند این شمع ناگهان خاموش خواهد شد و تو دیگر او را نخواهی دید . . . . "

وجودی نا مرئی این سخن را در گوش محمد کاظم گفت . ناگهان قلب او فرو ریخت و پایش لرزیدن گرفت . بی ـ اختیار بر زمین نشست و با چشمانی مرطوب به فضای تاریک اطاق خیره شد .

نوری پریده و کم رنگ از پنجرهٔ اطاق به زحمت به درون ظلمت راه پیدا میکرد . پرتوهای پریده رنگ این نور قیافهٔ مبهم و سایه مانند موجودی را نشان میداد که در گوشه ای نشسته بود و آهسته اشک میریخت .

برای اولین بار آن دقایق فرا رسیده بودند ، آن دقایق سنگین و ایستاده و مرده ، دقایقی که جان و روان آدمی را به خفگی و تیرگی میکشاند .

وقتی ابرهای سیاه و سنگین غم بر آسمان روشن دل او سایه افکندند و آنرا تیره و تار نمودند دل او برای آسمان پر فروغ خدا تنگ شد ، دل گرفته و تاریک او روشنائی میخواست .

او از جای خود بلند شد . با پائی لرزان و قلبی گرفته همچون

سایه ای درهم از اطاق بیرون رفت .

هوای بیرون خنک بود و گونه های او داغ . نسیم بعد از نیمه شب سبک بود و سر او سنگین .

چند نفس عمیق به او آرامش بخشید . مدتی بر جای خود ایستاد و به آسمان با عظمت و پر ستارهٔ خدا چشم دوخت . چشمان او میان ستاره ها میگشتند و برای قلبی تاریک نور جمع میکردند .

" چقدر این آسمان با عظمت و ابهت است ، چقدر جلال و شکوه دارد ، چقدر این ستاره ها زیبا و دلربا هستند ، چقدر گرفتاریهای این دنیا در برابر این همه جلال و شکوه ،عظمت و قدرت ، ناچیز و بی اهمیت جلوه میکنند .

دلم میخواست الان در میان ستارگان بودم ، آنجا بودم ، آن بالاها ، میان ماهها و کوکب ها ، جائی که بجز صفا و پاکی چیز دیگری یافت نمیشود ......" .

از دور بانگ دو خروس به گوش میرسید . این دو با آواز بلند و مرتب خود هوای خنک پگاه و خاموشی خیال انگیز آنرا درهم می شکستند .

محمد کاظم مدتی به گفتگو یشان گوش فرا داد . گوئی آندو در آن موقع با هم درد دل میکردند و از جدائی ها و سختی های این دنیا شکوه مینمودند . شاید هم میخواستند خفتگان را از خواب خوش بیدار کنند و با بانگ خود به آنها بگویند :

" عَجِّلُوا لِلصَّلٰوةِ قَبْلَ الْفَوْتِ . "

"برای پرستش پروردگار خود بشتابید پیش از آن که انوار طلائی رنگ آفتاب این فرصت فرخنده را از چنگ شما برباید . "

"اَللّٰهُ اَکْبَر ... اَللّٰهُ اَکْبَر ... "

وقتی بانگ الله اکبر در فضای شهر فرشتگان طنین انداخت کاظم به

نماز ایستاده بود .... * * *

خورشید با پرتوهای زرین خود دامن سرمه‌ای رنگ و پر ستارهٔ شب را سوزانده بود و در آسمانی آبی نور پراکنی میکرد .

در میان یکی از کاروانسراهای شهر در اطراف کاروانی که عازم حرکت بود غوغائی بپا شده بود . عده ای یکدیگر را صدا میکردند ، گروهی اسباب می بستند ، چند نفری هم اینجا و آنجا دور هم جمع شده بودند و با هم گفتگو میکردند .

بچه ها هم دور شتر پیشوا گرد آمده بودند و به منگوله های زیبا و بندهای سبز و سرخ و زنگوله های کوچک و بزرگی که بگردنش آویزان بود نگاه میکردند و دلشان میخواست این حیوان بی آزار و برد بار گردن خود را که به آن زنگوله های زیادی آویزان کرده بودند هر چه زودتر و بیشتر تکان بدهدتا آنها بتوانند از صدای زنگها لذت برند .

در میان جمعیت محمد کاظم دیده میشد . دستاری کوچک و سپید بر سر داشت . پدر و مادر و برادران و نزدیکانش در اطرافش ایستاده بودند ،همسر و فرزندش نیز کنار او قرارداشتند .

مهدی هنوز نمیدانست که اینها برای بدرقهٔ پدرش آمده اند . باو گفته بودند آمده ایم تا شترها را تماشا کنیم و او نیز با دستان کوچکش شترها را نشان میدادو با زبان شیرین خود در بارهٔ آنها با مادر خود گفتگو میکرد .

ناگهان زنگهای شتر پیشوا بصدا در آمد و بلا فاصله چاوشان حرکت کاروان را اعلام کردند . تمام حاضرین در هم آویختند . در این هنگام قطرات اشک در چشمان مهدی و مادر او و پس از این دو در چشمان محمد کاظم و بستگانش جوشیدن گرفت .

برای آخرین بار آغوش ها باز شدند و آخرین بوسه ها رد و بدل

گردیدند . اندکی بعد شترها با بارها و مسافرین رنگارنگ خود از کاروانسرا بیرون رفتند .

بدرقه کنندگان تا دروازهٔ شهر کاروان را بدرقه کردند و در آنجا به تماشا ایستادند . کاروان آهسته آهسته از دروازه دور میشدو در راه پست و بلندی که در پیش داشت چون امواج در یا حرکت میکرد .

دیری نپائید که غباری سنگین شترها را یکی پس از دیگری از چشم‌ها نا پدید ساخت . بدرقه کنندگان که از دیدن عزیزان خود دیگر ماءیوس شده بودند با قیافه هائی افسرده و چشمانی اشکبار بسوی خانه های خود راه افتادند .

مهدی هم در آغوش مادر خود بسوی منزل باز میگشت اما در عرض راه پیوسته پدر خود را صدا میکرد و بیاد او اشک میریخت .

فصل پنجم

مردی که صاحب اسرار بود

در این دنیا بزرگانی زیسته اند که نامشان پس از گذشت قرنها هنوز بر سر زبانها میباشد. این بزرگان که هر یک در بارگاه دانش و بینش و پارسائی و خدمت به خلق مقامی بس بلند و ارجمند دارند در دوران عمر خود خدمات گرانبهائی به عالم بشریت نموده و پس از مرگ با بجای گذاردن گنجینه های فنا ـ نا پذیری از علم و معرفت ، چراغ تمدن مردم این جهان را پیوسته فروزان نگاه داشته اند . خوشبختانه در این کشور کهنسال ما از این گونه مردان بزرگ بسیار داشته ایم و بدون شک مرحوم اسرار هم یکی از آنان میباشد.

وی در سال ۱۲۱۲ هجری در سبزوار قدم بعرصهٔ وجود گذاشت . پس از تکمیل تحصیلات در مشهد و اصفهان دو باره به زادگاه خویش باز گشت و در آنجا شروع به تدریس علم و دانش و حکمت و فلسفه کرد و مدت چهل سال در مدرسه‌ای که بعدها به نامش مشهور گردید تشنگان حقیقت را از چشمهٔ کمال و معرفت خود سیراب نمود.

زندگانی خصوصی این مرد بسیار ساده و بی آلایش بود . در تمام مدت عمر بوریا را به قالی مبدل نساخت و برای غذای خود هیچ حیوانی را سر نبرید. حاجی ملا هادی سبزواری مردی بود گوشه نشین و منزوی . سالی یک مرتبه در ایام عید بمنزل فرزندش بعنوان بازدید عید میرفت و دیگر کسی او را بجز در مجلس درس

در جای دیگری مشاهده نمیکرد .

گفته اند که مجلس درس وی بقدری جالب و جاذب بوده که چهارده نفر در نتیجهٔ شنیدن بیانات این بزرگوار خود را هلاک کردند و نیز درویشی به نشستن نیمساعت در مجلس درس وی بطوری نفسش مجذوب و عقلش مغلوب گردید که خود را از روی بامی به ارتفاع ده متر بلا فاصله بزمین انداخت و روحش از قفس تن به پرواز در آمد .

کرامات بسیار و مکاشفات بیشمار از مرحوم اسرار نقل کرده اند و ما در اینجا به ذکر یکی از آنها قناعت میکنیم :

در سال ۱۲۸۴ قمری ناصر الدین شاه بقصد خراسان بسوی حضرت عبدالعظیم حرکت میکند و در عرض راه مردی را بحالت انتظار مشاهده میکند . شاه قاجار از آنجا که بر جان خود بیمناک بوده به یک نفر از ملتزمین رکاب خود دستور میدهد که برود و ببیند آن شخص پیاده کیست و چکار دارد .

پیشخدمت شاه خود را به او رسانیده و در نزدیکیش میایستد . مردی می بیند ژولیده موی و ژنده پوش . از او سبب توقفش را کنار جاده سوءال میکند . آن مرد میگوید :

" گویا شاه قصد خراسان را دارد . البته به سبزوار هم خواهد رفت . به ایشان عرض کنید در سبزوار وقتی با حاجی ملا هادی ملاقات کردید سلام مرا به او برسانید . "

فرستادهٔ شاه با تعجب باو نگاهی کرده و سپس بسوی کالسکه می شتابد . شاه موضوع را از او سوءال میکند . پیشخدمت عرض میکند : مردی بود مجنون که قصد رفتن به شهر را داشت .

ناصر الدین شاه بعد از فراغت از زیارت بسوی خراسان حرکت میکند . در سبزوار ، در کوشک ، با حاجی ملاقات میکند و سپس روز بعد به منزل او میرود . مرد عارف تا اواسط بیرونی از شاه استقبال بعمل آورده و سپس او را به اتاق

مخصوص خود که با بوریا مفروش بوده راهنمائی میکند . در ضمن مذاکرات مختلف شاه از حاجی میخواهد که دعای خیری در حقش نماید . وی پاسخ میدهد من در تمام اوقات موءمنین را دعا میکنم . شاه میگوید دلم میخواهد در حق من دعائی مخصوص بفرمائید . مرد عارف دست بسوی پروردگار خویش دراز کرده و میگوید : " خدایا پادشاه اسلام را رعیت پرور کن . "

در بین این مذاکرات آن پیشخدمت وارد اتاق میشود . صاحب اسرار با نظر راءفت توجهی باو نموده میفرماید : " فرزند ، گرچه سلام آن مرد را که در بین راه تهران و حضرت عبدالعظیم ایستاده بود بمن نرسانیدی اما بدان که سلام او بمن رسید . "(۱)

---

(۱) ــ با توجه به روایات و احادیثی که در بارهٔ تزکیهٔ نفس و تهذیب اخلاق و توجه به معنویات موجود است شنیدن و یا خواندن داستانهائی از این قبیل و بر خورد با بزرگانی روشن ضمیر که خرق عادت میکنند امری مستحیل بنظر نمیرسد . بزرگان ما برای نفس آدمی نیز حواسی قائل شده اند :

" ان للنفس فی ذاتها سمعا و بصرا و شما و ذوقا ولمسا . "

مولوی در این باره میفرماید :

"پنــج حسی هست جز این پنج حس   آن چو زر خالص و این همچو مس
صحت این حس بجوئید از طبیب   صحت آن حس بجوئید از حبیب
صحت این حس ز معموری تن   صحت آن حس ز رنجوری بدن"

در حدیثی آمده است که خداوند فرشتگان را آفرید و خرد را بر آنان حکمفرما ساخت و ددان را آفرید و شهوت را بر آنان استوار ساخت وانسان را آفرید و خرد و شهوت را بر او سوار کرد . هر کس خردش بر شهوتش غلبه کرد از فرشتگان بر تر است و هرکس شهوتش (بقیه در صفحهٔ بعد)

شاه با کمال تعجب جریان را از پیشخدمت سوءال میکند و وقتی پس از خاتمهٔ ملاقات ، پیشخدمت صدق قضیه را عرض میکند ناصر الدین شاه سخت متعجب میشود و بیش از پیش به این مرد بزرگ علاقمند میگردد .

کیفیت وفات این مرد عارف بسیار جالب است . یکی دو روز قبل از فوتش به شاگردانش میگوید :

" چون آخر عمر من نزدیک شده میل دارم در حالتیکه گفتگو و بحثم در بارهٔ صفات و ذات پروردگار باشد خدا را ملاقات کنم . فرزندان من ، بحث الهیات را مفتوح سازید . "

نوشته اند که در آن روز " اسرار " با بیانات شیرین خود روان تازه‌ای در کالبد شاگردان میدمد و بتدریج سخنان دلنشینش هوش از سر شاگردانش می رباید تا اینکه از شدت هیجان و سرمستی و از کثرت توجه بذات باریتعالی و تراکم اشراقات قادر متعال جام جان این مرد بزرگ لبریز میگردد و با جوش و خروش هر چه تمامتر میفرماید :

" تا کی بگویم . تا چند بگویم . سرم صدا برداشت .
هر کس فهمید فهمید ، هر کس نفهمید نفهمید . "

در این حال جزوهٔ اسفار را بر زمین انداخته روان پاکش بسوی عالم افلاک پرواز مینماید و این واقعه در روز بیست و پنجم ذیقعدهٔ سال

(بقیهٔ صفحهٔ قبل) بر خردش غلبه کرد از ددان پست تر است .

" ان الله خلق الملئکه و رکب فیهم العقل و خلق البهائم و رکب فیهم الشهوه و خلق الانسان و رکب فیهم العقل و الشهوه . فمن غلب عقله علی شهوته فهو اعلی من الملئکه و من غلب شهوته علی عقله فهوادنی‌من‌البهائم . "

۱۲۸۹ اتفاق میافتد. (۱)

بهر حال همانطور که نوهٔ آن بزرگوار دربارهٔ جد خود نوشته:

" مرحوم اسرار ***اعلی الله*** **مقامه نه تنها یگانه عالم حکیم و دانشمند بی بدیل و جامع جمیع علوم شریعت و طریقت و حقیقت بوده و در ردیف فلاسفهٔ طراز اول اسلام بشمار میرفته بلکه از عبّاد و زهاد واوتاد عصر خویش نیز بوده اند.** "(۲)

---

(۱) ـ مولی کاظم سبزواری متخلص به " سرّ " در تاریخ وفات استاد خود سروده :

اسرار چو از جهان بدر شد　　　از فرش به عرش ناله سر شد
تاریخ وفاتش ار بپرسند　　　گویم که نمرد زنده تر شد

ماثر و آثار ، صفحهٔ ۱۴۷

(۲) ـ از مرحوم اسرار موءلفاتی چند بجای مانده که از آن جمله است " منظومه " یا " غرر الفوائد " . این کتاب در فلسفه است و آن را در سن ۲۸ سالگی تصنیف نموده و به نظم درآورده است . " شرح اسرار" ، در این کتاب مثنوی مولوی را شرحی بفارسی نوشته و لغات دشوار آنرا معنی کرده و رموز و اشارات آنرا روشن ساخته است . دیگر " اسرارالحکم " و " اسرارالعباده " که اولی در اصول دین و دومی در فروع آن میباشد .

دیوان غزلیات اسرار را نیز باید نام ببریم . در این جا قسمتی از رباعیات و اشعار او را نقل میکنیم :

دلدارچومغزاستوجهانجملهچوپوست　　　ناید بنظر مرا بجز جلوهٔ دوست
مردم ره کعبه و حرم پیمایند　　　در دیدهٔ اسرار همه خانهٔ اوست

* * *

(بقیه در صفحهٔ بعد)

اکنون بجاست به سراغ کاروانی برویم که از مشهد حرکت کرده بود. وقتی این کاروان وارد سبزوار گردید، محمد کاظم که آوازهٔ بزرگی و دانش این مرد بزرگ را شنیده بود و با تاٴلیفات او آشنائی داشت تصمیم گرفت در سبزوار بماند و از محضر درس این فیلسوف نامی کسب فیض کند.

از فردای آنروز بر حضار مجلس درس صاحب اسرار یک نفر اضافه گردید. در مجلس درس این مرد عده ای از طلاب هر روز اجتماع میکردند و به سخنان روح پرورش گوش فرا میدادند.

محمد کاظم هر روز در مدرسه ایکه صاحب اسرار تدریس میکرد حاضر میشد و چون بیگانه بود داخل جمع طلاب نمیگشت، روی سکوئی می نشست و از دور

(بقیهٔ صفحهٔ قبل)

ای ذات تو زاعراض و صفات آمده پاک کوتاه زدامان تو دست ادراک
در هرچه نظر کنم تو آئی بنظر لا ظاهر فی الوجود والله سواک

* * *

با غیر علی کیم سر و برگ بود جز نور علی نیست اگر درک بود
گویند دم مرگ توان دید او را ای کاش که هر دمم دم مرگ بود

* * *

دگر باره شوری فتاده بسر بجانم شده آتشی شعله ور
ندیمان، وصیت کنم بشنوید که عمر گرامی به آخر رسید
خدا را دهیدم به می شستشوی بپاشید سدرم از آن خاک کوی
بسازید تابوتم از چوب تاک کنیدم می آلوده در زیر خاک
چو از برگ رز نیز کفنم کنید بپای خم باده دفنم کنید...

آنچه در این فصل در بارهٔ زندگانی و آثار صاحب اسرار نوشته شده از کتاب " شرح زندگانی اسرار " تاٴلیف ولی الله سبزواری استخراج گردیده است.

به درس اسرار و سخنان او با دقت توجه میکرد .

این کار تا روزی که کاروان در سبزوار بود ادامه داشت ووقتی هم کاروان آماده از برای حرکت شد محمد کاظم تصمیم گرفت در سبزوار بماند و در برابر شگفتی همسفرهای خود گفت :

" من میخواهم از مجلس درس این مرد بزرگ کسب فیض کنم و با کاروانهای بعدی بسوی تهران خواهم آمد . "

کاروان مشهد از سبزوار خارج شد و محمد کاظم را یکه و تنها و بی دوست و آشنا در سبزوار نزد صاحب اسرار بجای گذاشت .

ما نمیدانیم او در این شهر در کجا اقامت گزید ، با چه اشخاصی مراوده و چند بار با صاحب اسرار ملاقات کرد . آنچه در این باره شنیده ایم این است که وی نزدیک به سه ماه در سبزوار ماند .

در عرض این سه ماه او مرتب در مجلس درس اسرار حضور بهم میرسانید . پس از سه ماه ، یک روز که درس خاتمه یافت شاگردان دور استاد حلقه زدند و با اشاره طلبه ایرا که روی سکو نشسته بود به وی نشان دادندو در بارهٔ او گفتند :

" چند ماه است که این جوان هر روز باین مدرسه میآید ، در همانجا می نشیند و با کسی مراوده نمیکند . ما نمیدانیم نامش چیست و از کجا آمده و به کجا میخواهد برود . آیا تا بحال خدمت شما رسیده است ؟ "

تبسمی بر لبان مرد عارف نقش بست و سکوتی بر قرارگردید . آنگاه صاحب اسرار چنین گفت :

" *نامش محمد کاظم است . ازمشهد آمده و به نجف میخواهد برود . من او را دیده و با او صحبت کرده ام و در چشمان او برق نبوغ و در پیشانی او آثار بزرگی را خوانده ام . او در آینده در علم و دانش نابغه خواهد شد و*

از انوار نبوغ او هزاران نفر به بزرگی خواهند رسید و از فرمان های او سر نوشت ملتی تغییر خواهد کرد . . . . . "

شاگردان با چشمانی حیرت زده بسخنان صاحب اسرار گوش کردند و وقتی او سکوت اختیار کردچندین جفت چشم با نگاههائی که آمیخته به حسد و تعجب و تحسین بود به سوی آن جوان افتاده ای که دور از جمع طلاب روی سکو می‌نشست متوجه گردید .

اما این چشمها او را درآنجا نیافتند و از آن روز ببعد دیگر کسی او را بر روی سکوی مدرسه و در سبزوار ندید .

فصل ششم

توقف در تهران

هر وقت ستارگان سحری روپوش سپید رنگ پگاه را بر سر میکشندو یکایک از چشمها ناپدید میگردند ، هر وقت آفتاب طلائی رنگ پرتوهای زرین خود را از روی درختان بالا بلند و تپه ها و کوه های اطراف تهران جمع مینماید آهنگی فرح ــ انگیز در این شهر می پیچد .

این آهنگ در این دو وقت خفتگان را از خواب بیدار کرده و بیداران را هم بیاد پرستش خدای بزرگ می اندازد. در زمستانها و تابستانها ، بهارها و پائیز ها ، نقاره چیان بالای نقاره خانه میروند و با نواختن آهنگی مخصوص از طلوع و غروب خورشید استقبال و بدرقه مینمایند.

بجز در این دو وقت ، هنگامی که پادشاه بر تخت می نشیندو یا در دربار مراسم سلام بر پا میگرددنقاره چیان در این شهر با نواختن کوس و بوق و دهل مردم را آگاه میسازند . (۱)

---

(۱) ــ در آن زمان رسم چنین بودکه بعد از غروب آفتاب نقاره ــ چیان سه بار طبل می نواختند : یک ساعت از شب رفته طبل خبر دار را میزدند و طبال در حین زدن طبل به دور خود می چرخید ، دو ساعت از شب رفته طبل برچین را می زدندو در این وقت کسبه شروع به بر چیدن بساط خود (بقیه‌درصفحه‌ٔ بعد)

ما نمیدانیم محمد کاظم در چه روز و یا ماهی وارد این شهر شد ، اما میدانیم که نمیخواست در طهران بماند زیرا مشهد را بقصد نجف ترک کرده و در سبزوار هم برای کسب فیض از محضر اسرار سه ماه مانده بود واین امر حرکتش را به سوی نجف به تاءخیر انداخته بود . او میخواست طهران را در اولین فرصت ترک کند اما از آنجا که علماء و حکماء بسیاری در این شهر زندگی میکردند و هر کدام مجلس درسی داشتند او پس از شرکت در مجالس درس آنان تصمیم گرفت که ماهی چند در دار الخلافه بماند .

محمد کاظم در یکی از حجره های مدرسهٔ صدر (۱) رحل اقامت افکند . در این حجره جوان دیگری بنام ملا عبد الرسول مازندرانی بسر میبرد . ما نمیدانیم سابقهٔ آشنائی این دو از کجا بوده اما میدانیم در مدرسهٔ مذکور با او همدرس بوده و خدمت ملا حسین خوئی در تهران تحصیل میکرده و این امر هم بیش از شش ماه بطول انجامیده است . (۲)

(بقیهٔ صفحهٔ قبل) نموده و دکان ها را می بستند و بالاخره سه ساعت از شب گذشته طبل بگیر وببند را میزدند .

(۱) ـ مدارس قدیم تهران بشرح زیر بوده است :

(۱) ـ مدرسهٔ صدر ، (۲) ـ مدرسهٔ سپهسالار ، (۳) ـ مدرسهٔ خان مروی ،

(۴) ـ مدرسهٔ حاج ابوالفتح ، (۵) ـ مدرسهٔ معمار باشی ،

(۶) ـ مدرسهٔ دارالشفاء (۷) ـ مدرسهٔ مادر شاه ، (۸) ـ مدرسهٔ سید ناصر الدین

(۹) ـ مدرسهٔ شیخ عبدالحسین ، (۱۰) ـ مدرسهٔ سپهسالار جدید

(۱۱) ـ مدرسهٔ محمدیه ، (۱۲) ـ مدرسهٔ حاج ابوالحسن .

نقل از کتاب " تاریخ روابط ایران و عراق "

(۲) ـ آیة الله سید هبة الدین شهرستانی رحمة الله علیه در شمارهٔ هشتم مجلد دوم " مجلة العلم " نوشته اند که (بقیه در صفحهٔ بعد)

متاءسفانه ما نتوانستیم در بارهٔ زندگانی ملا حسین خوئی اطلاعاتی بدست بیاوریم . بعید نیست وی از جملهٔ بزرگانی بوده است که انزوا و گوشه گیری را بر همه چیز ترجیح میداده و بهمین علت در بارهٔ زندگانی و آثار او قلمفرسائی نشده است .

(بقیهٔ صفحهٔ قبل) محمد کاظم در سن بیست و دو سالگی پس از تحصیل علوم عقلی و نقلی در رجب سال ۱۲۷۷ هجری بقصد نجف از مشهد حرکت کرد و چون تهران را شهری بزرگ یافت که در آن استادان فلسفه بسر میبردند مدت شش ماه در این شهر اقامت کرد و پس از بهره گیری کامل از دانش آنان در ذیحجهٔ سال ۱۲۷۸ تهران را بقصد نجف ترک کرد :

" ثم هاجر مدینة طوس فی رجب سنه ۱۲۷۷ بعد ما قضی من عمره اثنتین و عشرین سنة فی التحصیل العلوم العقلیة و النقلیة کما ینبغی او ینبغی من مدارسها الراقیة و لم یقصد من هجرته غیر التوطن فی العراق .... و عند مروره بطهران وجد نفسه ازاء مدینة عظمی هی ارقی مما رآه بما لا یقاس و شاهد فیها اساتید الفلسفة و اساتذة العلوم و الافاضل من طلاب الحکمة فراق فی عینه تکمیل فنون الفلسفة فی متجرها الوحید (و لا یکمل شیء الا فی معدنه) فالقی عصاه و لبث فی طهران ستة اشهر حتی استوفی حظ الاوفر مما تحراه ثم اقلع فی ذی الحجه الحرام سنة ۱۲۷۸ عن طهران و بین عیونه النجف الاشرف ..... "

صاحب " احسن الودیعه " و نیز موءلف کتاب " مشهد الامام او مدینه النجف " هر دو اشاره به عزیمت محمد کاظم از مشهد و توقفش در تهران کرده ولی از توقف در سبزوار ذکری بمیان نیاورده اند . تاریخی را هم که ذکر کرده اند درست بنظر نمیرسد ، چه از رجب ۱۲۷۷ تا ذیحجهٔ ۱۲۷۸ هجده ماه است و اگر فرض کنیم محمد کاظم در سبزوار توقف نکرده باشد و فاصلهٔ بین مشهد و تهران را حد اکثر در ظرف سه ماه طی کرده و شش ماه هم در تهران مانده باشد (بقیه در صفحهٔ بعد)

محمد کاظم علاوه بر تلمذ نزد ملا حسین خوئی ، فلسفه و حکمت را ، به نقل از دائیم آقای جعفر کفائی ، در محضر حکیم میرزا ابوالحسن جلوه فرا میگیرد و بطوریکه میدانیم مرحوم جلوه حکیمی عالیقدر بوده است . در شرح حال وی نوشته اند که در سال ۱۲۳۸ هجری در گجرات متولد شده ، در هفت سالگی به اصفهان رفته و اوقات خود را در این شهر صرف تحصیل علوم عقلی و الهی و طبیعی کرده ، سپس به تهران آمده و در آنجا مجلس درس دائر کرده و مدت چهل و یک سال به تدریس کتابهای ابن سینا و ملا صدرا و سایر فلاسفه و بزرگان پرداخته و تا سال ۱۳۱۴ هجری که سال وفات او میباشد در تهران مشغول افاضات فلسفی و حکمت الهی بوده است .

مرحوم ابوالحسن جلوه طبع شعر نیز داشته و تا آخر عمر زن اختیار نکرده و ناصر الدین شاه هم به او ارادت میورزیده است . معروف است اولین باری که ناصرالدین شاه به دیدن جلوه میرود جلوه در کنار حوض مدرسه مشغول وضو گرفتن بوده و ناصر الدین شاه که تا آن روز فقط تعریف جلوه را شنیده بود و خود او را ندیده بود نزد او کنار حوض میرودو از او میپرسد حجرهٔ جلوه کجاست ؟ جلوه به شاه میگوید شما حجرهٔ جلوه را میخواهیدیا خودش را؟ شاه میگوید میرزا حسن جلوه را میخواهم . جلوه با تبسمی اظهار میدارد: اسم جلوه تنها میرزا حسن نیست ، یک ابولی هم جلوش دارد .

نوشته اند (۱) روزی این عارف عالیقدر را در حال گریه دیده اند . وقتی علت را از او استفسار میکنند میگوید :

(بقیهٔ صفحهٔ قبل) معلوم نیست نه ماه دیگر را در کجا بسر برده و حال آنکه طبق تحقیقی که ما کرده ایم و به استناد قول کسانی که محضر او را درک کرده و آنچه را که شنیده اند با صداقت برای ما باز گو کرده اند محمد کاظم علاوه بر توقف در سبزوار لا اقل مدت سیزده ماه در تهران درنگ داشته است .

(۱) ــ تاریخ فلاسفهٔ اسلام .

" دیوانه شده ام . " و وقتی از او توضیح میخواهند پاسخ میدهد ، هرکس به چیزی غیراز خدا علاقه پیدا کند دیوانه است زیرا همه چیز فانی است غیر از ذات الهی‌و من از میان همهٔ چیزهائی که در این دنیا موجود است فقط به این چند جلد کتابی که دارم دلبستگی پیدا کرده ام و اکنون متوجه شده ام که این هم یک نوع جنون است .

باری محمد کاظم مدت سیزده ماه و بیست روز در تهران اقامت کردو از محضر مرحوم ابوالحسن جلوه و سایر حکماء و بزرگان وقت بهره ها بر گرفت و سپس وسایل رفتن خود را برای عزیمت به نجف فراهم ساخت .

هنگامی که آمادهٔ سفر شد ، با کاروانی که آهنگ عراق را داشت ، در سحرگاه روزی فرح بخش ، از دروازهٔ غربی تهران بیرون رفت .

او بسوی سر نوشت خویش میرفت . بسوی سرنوشتی که همچون آسمان نیمه تاریک و نیمه روشن پگاه برایش اسرارآمیز و خیال انگیز بود .

فصل هفتم

اقامت در نجف

پس از آنکه حضرت علی (ع) در نجف مدفون گردید رفته رفته بر اهمیت این مکان افزوده شد. بزرگان و دانشمندان رجال و معاریفی که ارادت به آن بزرگوار داشتند پیرامون مرقد مطهرش گرد آمدندو سکونت در جوار حضرتش را مایهٔ سعادت و نیکبختی دانستند.

میتوان گفت بعد از آنکه شیخ طوسی (۱) نجف را مرکز تدریس و محل انعقاد مجلس درس خود قرارداد، و اکنون از آن تاریخ بیش از نهصد سال میگذرد، تدریجا بر اهمیت این شهر افزوده شد. از زمان شیخ طوسی به بعد نجف پیوسته مرکز علم و دانش و مهد پرورش بزرگان و دانشمندان و عرفاء و حکماء عالم اسلام بوده و از برکت مرقد امیر مؤمنان این شهرتوانسته استبزرگترین وارجمندترین‌مردان را در دل خود پرورش داده و آثار جاویدان آنانرا همچون گوهرانی درخشان به جهان علم و معرفت تقدیم نماید.

---

(۱) ــ این مرد بزرگ در سال ۳۸۵ هجری قمری در طوس قدم بعرصهٔ وجود گذاشت. در سال ۴۰۸ هجری به عراق آمد. مدتی در بغداد ماند و سپس در نجف سکونت اختیار کردو آنرا محل انعقاد مجالس درس خود قرارداد. شیخ طوسی درمحرم سال ۴۶۰ هجری در این شهر وفات یافتو درهمانجا بخاک سپرده شد.

ضریح پر نور و بارگاه با عظمت و سرور علی علیه السلام در طی قرون متمادی جلب انظار مسلمانان را نموده و همه را بسوی خود کشانده است . مردان خدا پرست و با ایمان برای تحصیل علم و دانش وکسب فیض و روحانیت از راهی دور با تحمل رنجی بسیار یار و دیار خود را پشت سر گذارده و به این شهر آمده و با محنت و مشقت در آن زیسته اند .

در کتاب " ماضی النجف و حاضرها " روایاتی چند در بارهٔ فضیلت این شهر ذکر و نوشته شده که امام رضا (ع) فرموده : یک روز ماندن در جوار حضرت از هفتصد سال عبادت بهتر میباشد و از امام صادق (ع) روایت شده که یک شب مجاورت در کنار مرقد امیر مؤمنان و نماز گزاردن در حرم او به دویست هزار نماز دیگر می‌ارزد . دیگر آنکه هر کس در آنجا مدفون گردد از حساب نکیر و منکر و از فشار گور در امان خواهد بود .

این احادیث البته مبین معتقدات مذهبی مردمی متدین و با ایمان است ، مردمی که نسبت به بزرگان دینی خود قلبا علاقمند بوده و برای تجلیل از مقام روحانی آنان همواره کوشیده اند . آنان که علم و معرفت داشته اند تمامی عمر خود را در جوار حرم مطهر صرف ترویج دانش و شعائر اسلامی کرده اند و دیگران که مقام و منصب دنیوی داشته اند تلاش کرده اند از طریق تعمیر و یا تذهیب بارگاه امیر مؤمنان اجر و ثوابی و یا لااقل آبرو و نامی در محافل دینی برای خود کسب نمایند .

مورخین نوشته اند (۱) که محمد بن زید مشهور به داعی صغیر ، شهریار طبرستان ، که در شوال ۲۸۷ هجری کشته شد اولین شهریاری بود که برای آرامگاه حضرت (ع) قبه و بارگاه ساخت . و در تاریخ طبرستان آمده است ، پس ازآنکه

(۱) ــ بنقل از کتاب " تاریخ روابط ایران و عراق "

متوکل عباسی نجف و کربلا را ویران کرد محمد بن زید داعی تمام ویرانی ها را از نو بساخت و این دومین بنا بود که بر آرامگاه آنحضرت ساخته شد. دیگرامیرعضدالدولهٔ دیلمی بود که در سال ۳۳۶هجری با عدهٔ زیادی از هنرمندان به عراق رفت و ساختمان حضرت را خراب کرد و از نو آرامگاهی نیکو بر آن بساخت .

هنگامی که سپاهیان مغول به بغداد حمله کردند منقول است که خواجه نصیرالدین طوسی نگذاشت که شهرهای نجف و کربلا و کاظمین و سامرا را که مرکز شیعیان در آنجاها بود خراب کنند . پادشاهان صفوی از سلطان محمد خدابنده و پسرش گرفته تا شاه صفی و شاه عباس بناها در این شهر ساخته ، چاهها جهت زوار حفر کرده ، و کاروان سراها احداث نموده اند.

نادر شاه افشار در سال ۱۱۵۱ هنگامی که به نجف مشرف شد دستور داد قبه و بارگاه و ایوان و گلدسته را طلا کاری کردند و مبالغ هنگفتی صرف این کار کرد. بعد از نادر تنی چند از سلاطین به او تاءسی کردند و با مرمت قبه و بارگاهو تقدیم تحفه های گران بها بر شکوه و جلال مدفن پیشوای شیعیان افزودند.

باید گفت اگر از مرقد مطهر بگذریم نجف هیچگونه جاذبه ای ندارد و جای مناسبی برای آسوده زیستن نیست زیرا این شهر فاقد آب و آبادی و باغ و بستان و هوای معتدل است .

آقا نجفی قوچانی که در سال ۱۳۱۸ هجری قمری وارد نجف شده و جمعیت آنرا در آنوقت بیست و پنج هزار ذکر کرده در کتاب بسیار جالبی که تحت عنوان " سیاحت شرق " نوشته با بیانی شیرین در این باره می نگارد :

" به نیمهٔ راه که رسیدیم شبح در و دیوار نجف پیدا شد ، بصورت ده کورهٔ مخروبه ای نمایش داشت . گفتم به رفیق همراهم نجف همین است ؟ گفت بلی .

گفتم خداوند اصفهان به آن عظمت و باغات و آبهای زیاد آن و یا

کربلای آنطوری هیچکدام اسم و رسمی بین بزرگان ندارد و این ده کوره‌چطور مشهور آفاق گشته‌و تمام مجتهدین افتخار دارند که ما به نجف رفته ایم و هروقت سخن از نجف میرود آنان با یک شیرینی گزارشهای خود را نقل میکنند ، و از خوش مزگی سخنها شان سیر هم نمیشوند ، حتی ابتلا آت و گرسنگی خود را که نقل میکنند علي القدر باید بدشان بیاید معذلک بخوشي و خوشحالي چنان نقل میکنند که گویا نقل میخورند و صورتشان بر افروخته میشود و افتخار میکنند که اثاثیه شان را صاحبخانه در کوچه ریخته ووجه الاجاره را مطالبه داشته و این نه به جهت زیارت امیرالموءمنین علی علیه السلام است ، چون سایر مردم که به زیارت آمده اند این هیاهو ندارند مگر آنچه لازمهٔ مسافرت است و نه محض درس خواندن است ، چون در جاهای دیگر هم درس خوانده میشود .

پس فقط جهت ابتلا آت‌و ریاضاتی است که قهرا بر آنها واردمیشود . در این وادی غیر ذی زرع و بیابان قفری که نه در او باغ است و نه آب .

و در جای دیگر اسباب زندگانی و کامرانی به اندازه موجود است و انسان عمدا و اختیارا بسیار نادر است که تعقیب از ریاضت نفس بنماید با وجود اسباب عیش . و بدیهی است که کمالات انسانی منوط به ریاضات نفس است و این در این سرزمین حاصل است و نه در ایران زمین،و لَعَلّ بهمین لحاظ حضرت امیر علیه السلام حسب الوصیه در اینجا مدفون گردید ، چون آن بزرگوار دوستان خود را در تحت فشار ریاضات و مجاهدات داشت چنانکه مکتوب نمود :

" یابن حنیف ، لکل ماٴموم امام‌یقتدی به الا وان امامک قد قنع من دنیاکم بطمریه و من طعامه بقرصیه . "

" ای پسر حنیف ، هر پیروی کننده را پیشوائی است که از او پیروی کرده ، بدان که پیشوای شما از دنیای خود به دو کهنه جامه واز خوراکش به دو قرص نان اکتفا کرده است . . . . . "

و میدانست که شیعیان در آخر زمان دور مرقد او را خواهند گرفت و بلکه دارالعلم خواهد گردید. از این رو مدفن خود را در این وادی غیر ذی زرع قرار دادند .....که شیعیان را طوعا و کرها بجانب خدا سوق میدهد.

پس نقل این ریاضات و سختی ها که شیرین است در مذاق ، همان مزهٔ واقعی است که چشیده میشود که " حفت الجنه بالمکاره " ، بهشت به ناملایمات وآنچه نفس نمی پسندد پیچیده شده است .

کسانی که تازه به نجف میآیند و قصد ماندن میکنند مصائبی بر آنها وارد میشودامتحانا ، از اندوه غریبی و گرسنگی و سرما و غیر ذلک تا گریزد هر که بیرونی بود و هرکه قابلّیت محضر امیر المؤمنین (ع) رانداشته باشد......."

باری محمد کاظم نجف آمده بود تا در جوار بارگاه علی علیهالسلام تحصیل علم کند و نیروی استقامت خود را در تحمل مشکلات و نا ملایمات بسنجد و بکوشد تا قابلیت محضر امیر مؤمنان را بیابد .

فصل هشتم

مرگ فرزند

ساعات روز و دقائق شب محمد کاظم به مطالعه و تحقیق میگذشت . سال ۱۲۷۹ هجری شروع شده بود . او هیچگونه خبری از زن و فرزند خود نداشت .

کوه ها و دره ها ، دشتها ، و بیابانها بین او و همسر و فرزند و پدر و مادرش جدائی افکنده بودند و او در بی خبری مطلق بسر میبرد . تا اینکه یک روز در صحن حضرت علی با دسته ای از زوار روبرو شدکه از مشهد آمده بودند . در میان آنان مردی بود که حامل نامه ای برای محمد کاظم بود .

وقتی مرد مسافر نامه را به او داد قلب محمد کاظم نا گهان فرو ریخت و پایش سست گردید . نامه را با اضطراب و تشویش بسیار باز کرد . پدرش نوشته بود :

پس ازرفتن‌تو مهدی دائمابی تابی میکردو اشک‌میریخت و بهانه میگرفت و مثل سابق غذا نمیخورد . از این روی بنیه اش روز بروز رو بضعف نهاد تا اینکه مریض شد . هرچه از او پرستاری کردیم ثمری نبخشید . معالجات اطباء هم بجائی نرسید و اکنون که این کاغذ نوشته میشود متأسفانه گل وجود او زیر خروارها خاک دفن شده است .

مرگ مهدی در روح حساس مادرش تأثیر بسیار کرده‌است .

حال او هم رضایت بخش نیست . داغ فرزند و دوری تو
زندگانی را برایش طاقت فرسا ساخته است . اگر وضع
بدین منوال باقی بماند او هم از پای در خواهد آمد .
اصرارمیکند او را هم به نجف بفرستم . نمیدانم نگاهداری
از او برای تو که در آنجا مشغول تحصیل هستی میّسر است
یا نه ؟ . . . . . "

محمد کاظم نمیتوانست مطالب نامه را بدرستی بخواند و معانی جملات آنرا به آسانی در یابد .نمیتوانست باور کند که چنگال مرگ گلوی نازک فرزندش را فشرده و او را به زیر خاک برده . او نمیتوانست باور کند که چشمان درشت و گیرا و دهان پر خندهٔو صورت شیرین مهدی را دیگر نخواهد دید .

او چند بار نامهٔ پدر را خواند و هر بار بیش از پیش متاءثر گردید .

فردای آن روز مکتوبی به پدر نوشت و از او خواست که همسرش را به نجف بفرستد .

ماهی چند از این ماجراگذشت .در عرض این مدت احساس میکرد بیش از پیش تنها شده و این تنهائی آزارش میداد . تا اینکه در یکی از روزهای سال ۱۲۷۹ بالاخره پدر و همسرش از مشهدوارد شدند . او از دیدن آنها خیلی خوشحال شد و آنها نیز داستانهای فراوانی از خودشان و بستگانشان برای او نقل کردند .

پدرش از وضع او راضی و از پیشرفتی که در پیمودن‌مدارج علمی نصیب فرزندش شده بود بسیار مسرور گردیدو او را به ادامهٔ راهی که در پیش گرفته بود تشویق کردو سپس نجف را بقصد مشهد ترک گفت .

سرنوشت چنین‌بود که‌پس از این‌دیدار دیگراین پدروپسر
همدیگررا نبینندوتقدیر چنین‌خواسته‌بود که‌محمد کاظم‌مادر
خودراهم‌تاآخرعمرنبیند .هردودورازچشمش‌درتاریخی‌که بر
مامجهول‌است‌درگذشتندوداغ‌دوری‌خودرابردلش گذاشتند .

فصل نهم

درگذشت همسر

چرخ روزگار همچنان میگردیدو روزها و هفته ها ، ماهها و سالها را یکی پس از دیگری از چنگ مردم میربود .

در عرض این مدت محمد کاظم و همسر جوانش در کلبهٔ محقر خود زندگی ساده و بی آلایشی را میگذراندند .

یک روز هنگامی که محمد کاظم از درس به منزل آمد همسرش به او مژده داد که تا چند ماه دیگر صاحب فرزندی خواهد شد .

از آن روز زندگی برای این شوهر مهربان لذت بخش تر گردید .او دلش میخواست خدای بزرگ به او پسری مرحمت کند تا بتواند جای خالی مهدی رانزد آنان پر نماید . همسرش نیز همین آرزو را در دلش می پرورانیدو میخواست دومین فرزند خود راهم مهدی بنامد و خاطرات شیرین ایام گذشته و کودک از دست رفتهٔ خود را تجدید کند .

بالاخره آخرین ماههای حاملگی طی شد و شب موعود فرا رسید . اما افسوس که خواست تقدیر چیز دیگری بود ، زیرا طفل نوزاد مرده بدنیا آمد .

این واقعه زن و شوهر جوان را بیش از پیش افسرده ساخت و کاخ آمال و آرزوهای آنان را واژگون کرد .

پس از بخاک سپردن نوزاد مادر او مریض شد . محمد کاظم هر چه در

قدرت داشت در راه معالجهٔ همسر زیبای خود صرف نمودولی روز بروز بیمار ضعیف ترو مریض تر میشد .

در یکی از شبها ناگهان دل درد بسیار شدیدی بر همسر او عارض گردید . در قیافهٔ زن جوان آثار ترس ووحشت بچشم میخورد . او مرتب نام مادر خود را بر زبان میراندو از او کمک میخواست . محمد کاظم بر میخاست و می نشست و کارهای بیهوده انجام میداد . تا بحال در زندگی با چنین وضعی روبرو نشده بود و نمیدانست چه بکند و در این وقت شب چه کسی را فرا بخواند .

مغز او از کار ایستاده بودو دنیا در نظرش تیره و تار شده بود .چنین بنظر میرسید که در این شهر کسی نبود که به داد او برسد .ناگهان‌فکری بخاطرش‌آمد :

" یک طبیب . بروم یک طبیب بیاورم . "

این فکر به سرعت او را از جای بر کند . او بسوی در اتاق دوید . قبل از اینکه از اتاق بیرون رود برگشت و به قیافهٔ همسر خود خیره شد .

سیمای او در پرتو شمع بصورت شبحی پریده رنگ در آمده بود . چشمان همسرش به گودی نشسته بودو قطرات درشت‌عرق‌ازسر و صورت او فرومیریخت . صدای ناله اش بزحمت بگوش میرسید و تقریبا در حال اغما فرو رفته بود .

او از دیدن قیافهٔ رنجور و بی نور همسرش سخت بوحشت افتاد و ناگهان همچون کسی که آتش بجانش زده باشند از اتاق بیرون دویدو سراسیمه از منزل خارج شد .

توی کوچهٔ تاریک شروع به دویدن کرد . دم در خانه ای ایستادو حلقهٔ آنرا کوبید . مدتی طول کشید تاکسی ، درحالیکه شمعی بدست داشت ، در را باز کرد و وقتی منظور کوبندهٔ در را دریافت پاسخ ماٴیوس کننده ای باو داد و در منزل را دوباره بست .

او ، نومید ، چند دقیقه در کوچهٔ ظلمانی ایستاد و تلاش کرد تا تمرکز فکری خود را باز یابد و چاره ای بیندیشد . در این هنگام قیافهٔ همسرش در

برابر دیدگانش ظاهر شد . ناگهان همچون کسی که از جای کنده شودبسوی خانهٔ خود پر گشود .

هنگامی که وارد اتاق شد از شدت وحشت نمیتوانست قدمی بجلو بگذارد . از گلوی همسرش دیگر صدائی بیرون نمیآمدو در اندام او حرکتی که نشانهٔ زندگی باشد دیده نمیشد .

شمع با شعله های نارنجی رنگ خود در اتاق میسوخت و
سایه های وحشتناکی را روی دیوارها بحرکت در میآورد .
همه چیز آرام بنظر میرسیدو همه چیز در خاموشی و سکوت
فرو رفته بود .

قلب او داشت از حرکت باز می ایستاد و اندوهی گران بر دلش سنگینی میکرد . با قدمهائی بی جان بسوی همسر خود پیش رفت . او را بی حرکت یافت . یکی دو بار صدایش کرد اما جوابی نشنید .

دلش گواهی میدادکه مصیبتی بزرگ بسویش روی آورده است . اما او نمیتوانست و یا نمیخواست آنرا باور کند .

از جای خود بلند شدو از روی طاقچهٔ اتاق آئینه را بر داشت وآنرا مدتی بر روی دهان نیمه باز همسر خود نگاه داشت . وقتی به آئینه نگاه کرداثری از تنفس آدمی در آن مشاهده ننمود . اما در روی آئینه صورت جوانی را دیدکه چشمانی وحشت‌زده وپیشانی‌ای‌خیس شده و چهره ای رنگ پریده داشت .

" او مرده . . . . "

وقتی این حقیقت تلخ و مخوف در دلش نشست دستهایش لرزیدن گرفت . آئینه با صدائی آرام از دستش رها شد و بر کف اتاق سقوط کرد .

در همین وقت صدائی جانسوز سکوت وحشتناک اتاق را در هم شکست .

این صدا از گلوی جوانی غریب و بیکس بیرون میآمد که در مرگ

نا بهنگام همسر جوان و مهربان و زیبای خود میسوخت و با تلخی هر چه تمامتر میگریست .

شمع نیز روی طاقچه با قیافهٔ افسرده نشسته بود و به این صحنهٔ غم انگیز نگاه میکرد و آهسته آهسته اشک میریخت .

فصل دهم

روحی که در جستجوی کمال بود

روزگار غدار به گردش خود ادامه میدادو سالها یکی پس از دیگری میگذشتند.

در عرض این سالها ماه و ستارگان آسمان موجودی را میدیدند که با قیافه ای افسرده بسوی گورستان نجف میرود ، در آنجا مدتی در گوشه ای می نشیند ، و سپس از جای بر میخیزد و با قدمهائی سنگین و چهره ای غمگین همچون سایه ، از سر گوری که امید و آرزوی او را در دل خود پنهان ساخته دور میشود.

تنهائی و بیکسی ، تنگدستی و تهیدستی ، هر یک از اینها میتواند آدمی را از پای در آوردیا او را بسوی یار و دیار دیگری سوق دهد. اما این عوامل در روح نیرومند و قلب عارف محمد کاظم نمیتوانستند کوچکترین تزلزلی ایجاد کنند و او را از پیشروی در راهی که بر گزیده بود باز دارند.

همت این جوان فاضل آنچنان بلند و عزم او آنچنان استوار و خلل نا پذیر بود که نه تنها حالات فوق بلکه هر سختی و بد بختی دیگری نمیتوانست در فکر او رخنه کرده و روح کمال پرست او را از مسیر خود منحرف سازد. چه بسا که همین تنهائی و بیکسی و تنگدستی و تهیدستی ، که شاید بی‌حکمت هم‌نبوده ، در سر سخت ساختن وکوبیدن

فولاد اراده اش موئثر واقع شده و عزم او را بیش از پیش استوارتر و پایدارتر ساخته بود .

ماوقتی زندگانی این جوان بلند همت را در این مرحله از حیات مطالعه میکنیم با استحکام اراده و صلابت روان او روبرو میشویم .

او پس از بخاک سپردن زن و فرزندش خانهٔ خود را ترک کرد زیرا دیگر نمیتوانست در جائیکه تار و پود خوشبختیش در آنجا بافته و در همانجا از هم گسسته شده بود زندگی کند . از این رو در یکی از مدارس شهر حجره ای گرفت و در آنجا سکونت اختیار کرد .

روزها در مجالس درس اساتید خود حاضر میشد و شبها در کلبهٔ کوچک و محقر خویش به مطالعهٔ دروس و مرور مسائل گذشته می‌پرداخت و چنان در این کار غرق میشد که حجره و مدرسه و شهر و حتی خود را فراموش میکرد .

در هوای سرد زمستان شامگاهان کنار چراغ نفتی مدرسه بدون آتش می‌نشست و به فروع مختلف فقهی و اصولی و دقایق دروس خود می‌اندیشید و گاه اتفاق می افتاد که از حجرهٔ خویش بیرون میآمد و میدید فجر نقره فام طلوع کرده و آسمان دو رنگ شده است .

در یکی از این شبها کنار چراغ نفتی حجره نشسته ، سر بر روی دو دست گذاشته و چشمان مو شکاف خود را بعبارات کتاب دوخته بود و برای درک مسئله‌ای اصولی میکوشید . او آنقدر مطالعه کرده بود که دیگر چشمانش یارای خواندن نداشتند . کم کم خواب بر چشمانش نشست و در همان حال ووضع بخواب عمیقی فرورفت .

ساعتها بعد سوزشی در بدن خود احساس کرد . وقتی از خواب بیدار شدمشاهده نمود که سر بر روی دو دست داردو کتاب قطورش در برابرش گشوده مانده. احساس کردکه

دست راستش میسوزد . وقتی بخود آمد در یافت که شعلهٔ
چراغ اندک اندک دستش را سوزانده است .

از لحاظ مادی زندگانیش در این موقع دشوار بود. بسیار اتفاق می‌افتاد که به علت تاءخیر قافله ها یا بسته شدن راه ها پدرش نتواند برای او پول بفرستد از این رو محمد کاظم مجبور بود در کمال سختی زندگی کند.

بسا میشد که ماه ها می گذشت و غذای مطبوعی نمی خورد و مناعت طبع به او اجازه نمی داد که برای گذران زندگی از کسی تقاضای کمک نماید و ترجیح میداد با قناعت و در کمال عسرت روزگار بگذراند. (۱)

گفته اند که تا یک سال قاتق نان او فقط گرمی نانش بوده است که آن را در همان وقت که از نانوا می گرفته می خورده است.

یک شب بعد از چند ماه مقدار بسیار کمی برنج بدست آورد. آن را

---

(۱) " حبیب الله نوبخت " درشمارهٔ ۱۹۲ سال ۱۳۵۵ نشریهٔ " وحید " مقاله ای در بارهٔ عسرت آخوند ملا محمد کاظم خراسانی در زمانی که تحصیل میکرده نوشته و ضمن بر شمردن وضع سخت او از لحاظ خوراک و پوشاک از قول او می گوید در عـرض آن مدت :

"..... تنها خوراک من فکر بود و با این زندگانی قانع بودم و هیچگاه نشد سخنی یاد کنم که گمان کنند از زندگانی خود ناراضی هستم ..... طلاب هیچ اعتنائی بمن نمیکردند مگر معدودی که مانند خود من یا فقیر تر از من بودند.

خواب من از شش ساعت بیشتر نبودو چون با شکم خالی خواب آدم عمیق نمیشود شب ها را بیدار بودم و با ستارگان آسمان مصاحبت و مساهرت داشتم و در این احوال بخاطرم میگذشت که امیر الموءمنین علی علیه السلام نیز بیشتر شب ها را بر این نشان می گذرانید. من با همهٔ تنگدستی و بیچارگی احساس میکردم که فکر من بعالمی بلند تر پرواز میکند و قوه ایست که روح مرا بخود جلب میکند..... "

در کمال دقت شست و بار کرد و هنگامی که می خواست برنج را صاف کند ظرف بعلت گرمی از دستش رها شد و آبهای جوش آن روی دستش ریخت و آن را بسختی مجروح ساخت .

گویی روزگار میخواست درس استقامت و ریاضت به او بیاموزد . اما این درس را او سالها پیش آموخته بودوگرنه زادگاه و زن و فرزند ، یار و دیار و پدر و مادر و زندگانی مرفه آنان را رها نمی کردو از شهری بزرگ و مصفا به ده کوره ای گرم و بی آب نمیآمد تا در آن به سختی و تنگدستی روزگار بگذراند .

برای روح کمال پرست او زندگی ، خورد و خوراک و گشت و گذار و تنعم و تن پروری نبود . او برای کاری بس والاتر بدین شهر آمده بود .

او آمده بود تا خود را بسازد و به گلزارساختن اندرون خویش بپردازد .

فصل یازدهم

استادان محمد کاظم

بیگمان پارسائی و بزرگواری ، صداقت و امانت ، سعهٔ صدر و قناعت استادان محمد کاظم در تبلور روح پاک او تاء ثیر بسزائی داشته است .

ما در اینجا بشرح احوال آنان می‌پردازیم :

سر دستهٔ آن بزرگان شیخ مرتضی انصاری است که از او بنام "شیخ" و یا " شیخنا الاعظم " و یا " شیخ الطائفه " یادمیکنند . وی دانشمندی نامدار و زاهدی عالیمقدار بوده است .

شیخ کسی است که بعد از گذشت متجاوز از یکصد سال هنوز مدرسین و دانشمندان فقه اسلامی به آراء و نظریات علمی او توجه دارند و در بارهٔ آن بحث و گفتگو میکنند .

کتابهای " مکاسب " و " رسائل " شیخ نزد اهل علم شهرت و اهمیت دارد . موءلف کتاب " المآثر " در بارهٔ شیخ نوشته است :

" این بزرگوار حقیقةً از اعاجیب اوتاد و نوادر روزگار بود و در علم و عمل و زهدوتقوی و ورع و عبادت و ریاضت از طراز اول محسوب میشد " .

در کتاب " تاریخ روابط ایران و عراق " نوشته شده :

" شیخ مردی بود بلند قامت ، ریش سرخ و آبله‌رو ولی نورانی و

ملیح ، خوش محاوره و شوخ. تولد شیخ در ۱۲۱۴ هجری قمری و وفات او در ۱۲۸۱ بوده است . "

در کتاب " قصص العلماء آمده است که :

" شیخ‌مرتضی انصاری شوشتری ساکن نجف و مدفنش در نجف و تلمذ در بدو امر نزد حاج ملا احمد نراقی کرد . از آن پس نزد شریف العلماء تلمذ نمود . نهایت زاهد و عابد و دقیق بود ، نماز نوافل از او ترک نمیشد . بلکه زیارت عاشورا و نماز جعفر طیار و مانند آن از او ترک نمیشد . پس از شیخ محمد حسن مؤلف "جواهر الکلام " ریاست مذهب امامیه به او منتهی شد . هرگز متصدی مرافعات نمیشد . به کسی اجازهٔ اجتهاد نداد .... در علم اصول فقه یعنی در بحث حجت ظن ، اصل برائت ، و اصل استصحاب مؤسس بود.... "

و نیز در همان کتاب نقل شده که شیخ پس از پایان تحصیلات خود در دزفول تصمیم گرفت به نجف برود اما قبل از عزیمت مایل بود دستوری برای خود از سید صدر الدین دزفولی مشهور به کاشف بگیرد. وی هنگام ظهر که هوا بسیار گرم و سوزان بوده حلقهٔ در ب خانهٔ این پیر دانا را میکوبد. کلفت خانه از آمدنش آگاه میگرددولی فراموش میکند به سید بگوید. شیخ یک ساعت در آن هوای گرم دم در خانه می ایستد تا اینکه سید متوجه میشود. سید نزد او میرود و از او معذرت میخواهد و آنگاه او را دعا میکند و میگوید:

" شیخ مرتضی ! همان جوری که در این آفتاب سوزان تاب آوردید تا مرا ببینید امید است که پروردگار جهانیان ترا در جهان دانش آفتاب کند". شیخ در خواست برنامهٔ روانی و ذکر و فکر از سید میکند . سید میگوید "چون برای تحصیل به نجف میروید ادامهٔ درس ، خود یک نوع عبادت است . اطمینان داشته باشید بوسیلهٔ حاج سید علی شوشتری که از ماست به فیوضات معنوی و روحانی موفق میشوید . "

دعـای سیـد دزفولی در مورد شیخ تحقق یافت و بطوریکه میدانیم

بعدها شیخ و کتب و آراء و عقاید علمی او مقامی بس رفیع در محافل درسی مذهب جعفری بدست آورد . مقام معنوی و درجات زهد و پارسائی شیخ کمتر از مقام علمی او نیست . او در مصرف وجوه بغایت صرفه جو و در زندگانی خصوصی و طرز معیشت بسیار ساده و بی آلایش بود .

استاد دانشمند ما حضرت آقای محمود شهابی در بارهٔ ورع و تقوای شیخ داستان زیر را در دانشکدهٔ حقوق نقل فرمودند :

" روزی همسر شیخ از او خواهش کرد تا چادر شبی برای پوشانیدن رختخوابهای منزل خریداری نماید . شیخ بدین کار تن در نداد . همسر شیخ که از نمایان بودن رختخوابها در گوشهٔ اطاق در برابر دوستان ناراحت بود پس از ماٴیوس شدن از جلب موافقت شیخ صرفه جوئی در خرید گوشت کردو بجای سه سیر گوشت تا مدتی دو سیر و نیم خریداری کرد و از مابه التفاوتی که از این راه ذخیره شد چادر-شبی خرید .

وقتی شیخ چادر شب را در منزل دید و بر نحوهٔ خرید آن واقف شد با ناراحتی گفت :

" ای وای که تا بحال مقداری از وجوه بیت المال بی جهت مصرف شده . من خیال میکردم سه سیر گوشت حد اقلی است که ما میتوانیم با آن زندگی کنیم . "

آنگاه شیخ دستور داد که چادر شب را پس بدهند و من بعد بجای سه سیر گوشت دو سیر و نیم خریداری کنند .

باری اولین باری که محمد کاظم در مجلس درس این مرد بزرگ حضور بهمرسانید بحث در بارهٔ " ظنون خاصه و حجیت خبر واحد " بود . محمدکاظم برای اینکه درس شیخ را بهتر درک کند اول به درس " میرزا محمد حسن شیرازی " میرفت . ما در بارهٔ این مرجع عالیقدر شیعیان بعدا سخن خواهیم گفت .

طلاب جوانی چون محمد کاظم مطالب درسهای آتی را ابتدا نزد

میرزای شیرازی مرور میکردند و معضلات آنرا مورد بحث قرارداده‌و سپس همه با هم به درس استاد اعظم شیخ مرتضی میرفتند .

محمد کاظم به حضور در مجلس درس شیخ بسیار علاقمند بود . از داستان زیرین که او بعدها برای فرزندانش نقل کرده چنین بر میآید که این جوان فاضل و دانشدوست بهیچ وجه مایل نبوده که حتی یک جلسه از درس استاد خود را از دست بدهد .

روزی یگانه پیراهن خود را شسته و منتظر بود تا خشک شود. چون موقع درس فرا رسید و پیراهن هنوز خشک نشده بود برای اینکه از درس استاد محروم نگردد قبای خود را در بر نمود و مچهای آستین را بست و در حالیکه عبا را بدور خود پیچیده بود وارد مجلس درس شیخ شدو در گوشه‌ای نشست و به سخنان استاد گوش فرا داد و پس از خاتمهٔ درس بسرعت بسوی محل سکونت خود شتافت زیرا نمیخواست کسی متوجه آن وضع گردد .

ظهر آن روز کسی درب حجره را کوفت . وقتی محمد کاظم در را باز کرد شیخ مرتضی را دم در یافت . استاد به شاگرد خود سلام کرد و بقچه ای از زیر عبای خود بیرون آورد و آنرا به دست او داد و با قیافه و لحنی که سرشار از محبت بود گفت : " از اینکه در این وقت مزاحم شده ام معذرت میخواهم . من میتوانستم پیراهن نوی تهیه کنم اما دلم میخواهد پیراهن خود را بشما بدهم و امیدوارم با قبول آن مرا خوشحال کنید . "

شیخ آنگاه بسرعت از حجرهٔ شاگرد خود دور شد بطوریکه محمدکاظم نتوانست از لطف استاد بزرگوار خود سپاسگزاری کند . وقتی بقچه را گشود دید که شیخ دو دست از پیراهن های خود را برای او آورده است .

در کتاب " زندگانی و شخصیت شیخ مرتضی انصاری " داستانهای

زیادی در بارهٔ کرامات و ملکات فاضلهٔ شیخ نقل شده که ما نمونه هائی چند از آن را در زیر میآوریم :

" روزی مردی خدمت شیخ آمد و از او پول خواست . شیخ به او فرمود پولی را که در فلان محل پنهان و ذخیره کرده ای اول آنرا بمصرف برسان‌و سپس نزد من بیا . "

" وقتی شیخ پس از فراغت از زیارت کربلا عازم مراجعت به نجف بود و حاج سید علی شوشتری نیز همراه او بود، هنگامی که میخواست سوار کشتی شود یکی از مشایخ عرب که حسد و بغضی نسبت به شیخ داشت و کفش شیخ او را آزار داده بود گستاخی کرد و گفت عجم ها ادب و معرفت ندارند خصوصا اهل شوشتر. شیخ چیزی نگفت . حاج سید علی از شیخ خواست تا جوابی به گستاخی او بدهد. شیخ همچنان ساکت ماند . عصر آن روز آن مرد عرب مبتلا به قولنج شدو اندکی بعد جنازه‌اش را از کشتی برای دفن بیرون بردند . "

" یک بار هم عده ای از تجار بغداد مبلغی از " احل اموال " خود نزد شیخ آوردند و میخواستند به او هبه کنند. شیخ قبول ننمود و فرمود :

عمری به فقر گذرانیده ام ، حیف نیست در این روزهای واپسین عمر ، خود را غنی کنم و نام من از طومار فقرا محو گردد و در آخرت از مقام آنها باز مانم . "

" دختر شیخ نقل کرده ، در ایام کودکی که بمدرسه میرفتم مرسوم بود بعضی از روزها ناهار دانش‌آموزان را به مکتب میآوردند و دسته جمعی همه با هم با معلم غذا میخوردند .روزی بمادرم گفتم از منزل....... سینی های غذا که در آن چند نوع غذا یافت میشود میآورند ولی شما برایم نان و قدری تره میفرستید بنحویکه من شرمنده میشوم ." شیخ کلام مرا شنید و با حالت تغیر فرمود : " دگر باره نان تنها برای او بفرستیدتا نان و تره به دهانش خوش‌آید . "

قبلا نوشتیم که شیخ شوخ طبع بوده‌است .در شرح حال او نوشته اند :

" روزی شخصی کتابی نوشته بود و آنرا خدمت شیخ برده عرض نمود که در تاءلیف این کتاب زحمتها کشیده و رنجها برده ام و آنرا به ضریح های مقدسه متبرک کرده ام . حال آنرا آورده ام تا بر آن تقریظی مرقوم دارید . شیخ پس از قدری سکوت فرمود :

زیبنده بود آنرا با آب فرات هم متبرک مینمودی . "

و نیز نوشته اند :

" معروف است شخصی در طراده (کشتی کوچک) خدمت شیخ نشسته بود و موقع را برای صحبت داشتن با شیخ غنیمت شمرد . گفت جمعی از من درخواست کرده اند تا بر نهج البلاغه شرح فارسی بنویسم ولی به آنان گفته ام کثرت مشاغل مرا مانع از اقدام به چنین تاءلیفی است ، و چند عذر دیگر هم آورد . شیخ به او فرمود :

" میگفتی سواد فارسی ندارم ، جان خود را خلاص میکردی . "

باری محمد کاظم در مجلس درس شیخ تا بدانجا پیشرفت کرد که توانست روزی برای بکرسی نشاندن یک مسئلهٔ اصولی با شیخ مناظره کند و این مناظره باعث شد که از آن روز ببعد همدرسهای محمد کاظم به او لقب " آخوند " را بدهند و این لقب برای او از آن پس برجای ماند .

ما وقع را آیة الله سید هبة الدین شهرستانی رحمة الله علیه که خود از شاگردان آخوند بوده برایم اینطور نقل فرمودند :

" این کلمهٔ " آخوند " باید اول بگویم که مرکب از دو کلمهٔ " آقا " و " خوانده " میباشدو تلفظ این کلمه در سابق " آقا خوانده " بوده و سپس آخوند شده و در مورد ملاها بکار برده میشده .

و اما داستان مربوط به مناظرهٔ جد شما با شیخ مرتضی انصاری واین

داستان را شاید کسی نداند جز من و آن این است که در زمان حیات شیخ ، مرحوم جد شما برای زیارت سفری به کربلا میکنند . پس از تشرّف به حرم امام حسین علیه السلام به صحن میآیند و می بینند مردی بالای منبر مشغول تدریس است و قریب به هفتاد یا هشتاد طلبه زیر منبر او نشسته اند . وقتی میپرسند این مرد کیست ؟ به ایشان میگویند " آخوند اردکانی" است .

" آخوند اردکانی " که به اوفاضل اردکانی هم میگفتندازدانشمندان بزرگ اسلام و معاصر شیخ مرتضی انصاری بوده و معروف است که کربلائیها به نجفی ها میگفتند آخوند ما از شیخ شما اعلم است و نجفی ها به کربلائیها میگفتند شیخ ما از آخوند شما اعلم است و این مسئلهٔ اعلم بودن و شبهه در این باره در آن وقت اهمیت داشته .

بهر حال جد شما وارد جمع طلاب میگرددو به سخنان آخوند اردکانی با دقت گوش فرا میدهد .

آخوند اردکانی قولی را از شیخ نقل میکند و دو اشکال بر آن وارد میآوردو با دلیل و برهان نظر شیخ را رد میکند و سپس به درس خود خاتمه میدهد .

مرحوم جد شما خوب به اشکالات آخوند اردکانی توجه مینمایند و می بینند که ایرادها وارد است و وجیه . لذا هنگامی که به نجف مراجعت مینمایونددر مجلس درس استاد خود شیخ مرتضی ماوقع را عرض میکنند .

شیخ میفرمایند اشکال اول آخوند اردکانی وارد است و ما آنرا قبول داریم اما اشکال دوم را قبول نداریم به جهت اینکه جوابش معیّن است .

مرحوم جد شما ضمن ادای توضیحات میگویند اشکال دوّم آخوند اردکانی نیز وارد است و شروع به اقامهٔ دلیل میکنند . شیخ تسلیم نمیشودو کار مباحثه و مناظرهٔ شیخ با مرحوم جد شما بالا میگیرد . تا بالاخره یکی از طلاب میگوید :

" این آخوند را ببینید که دارد گفتار آن آخوند را تأیید میکند . "

و دیگری می افزاید :

" بعد از آن آخوند چشم ما به این آخوند روشن . "

از آن تاریخ به بعد مرحوم جد شما به آخوند مشهور میشوند . "

این بود آنچه را که مرحوم آیة الله شهرستانی برایم بیان فرمودند .

از قرار معلوم فاضل اردکانی پیوسته مترصد بوده که بر نظریات علمی شیخ اشکال وارد کند . در کتاب " روابط ایران و عراق" به حکایت دیگری در این باره بر میخوریم :

" روزی میرزا محمد حسن شیرازی در کربلا به مجلس درس فاضل اردکانی رفت . فاضل اردکانی سخنی از شیخ انصاری بیان داشت و آنگاه سه ایراد علمی به گفتار او گرفت . میرزای شیرازی درست مطلب را درک کردو وقتی بخدمت شیخ مرتضی رسید سه اشکال علمی فاضل اردکانی را با استاد خود در میان گذاشت .

شیخ چپق بر لب نهاد و در اندیشهٔ دادن پاسخ به ایراد فرو رفت . پس از چند ساعت اندیشه و دقت ، به اشکال پاسخ گفت و اشاره کرد که فاضل اردکانی سخن او را درست نفهمیده است . هنگامی که به فاضل اردکانی جواب شیخ و بحث و انتقاد را گفتند وی با لهجهٔ اردکانی گفت :

"هر گاه شیخ کتاب " فرائد اصول" را بعربی نوشته است این است معنای آن و این سه ایراد بر او وارد است . اگر شیخ فرائد را به زبان شوشتری نوشته است من زبان شوشتری نمیدانم . "

آخوند اردکانی بیست و یک سال پس از وفات شیخ مرتضی یعنی در سال ۱۳۰۲ هجری فوت میکند .

مؤلف کتاب " زندگانی و شخصیت شیخ مرتضی انصاری" در بارهٔ وفات شیخ می نویسد :

" شیخ شب هجدهم جمادی الثانیه بسال ۱۲۸۱ در نجف اشرف

به مرض اسهال دار فانی را وداع گفت . . . و معروف است که در حال احتضارهر چه او را بطرف قبله می خواباندند وی از آن سوی منحرف میگشت تا جائیکه مورد تعجب و شگفت حاضرین قرار گرفت . شیخ متوجه قضیه گردیدو فرمود شما به تکلیف خودتان عمل کنیدو من هم در این حال تکلیفم انحراف از قبله است . "

پس‌ازمرگ شیخ‌مجالس ترحیم‌باشکوهی‌درنجف بر پا شد . محمدکاظم در مراسم تشییع‌و تدفین‌و کلیهٔ مجالس ترحیمی که برای بزرگداشت از استاد دانشمند و پارسایش بر پا شده بود با اندوه بسیار شرکت کرد .

دومین استاد محمد کاظم حاج سید علی شوشتری بود . وی از چهره های درخشان قرن سیزدهم هجری بشمارمیآید . این مرد ، عالمی عامل و عارفی کامل و فقیهی فاضل بودو در مخالفت با نفس و کشتن هوی و هوس هم پارسائی بی بدیل .

صاحب مآثر و آثار در بارهٔ او چنین مینویسد :

" به زهد و ریاضیات شرعیه و مخالفت نفس مشهور است . در جرگهٔ روٴساء مذهب جعفری از کسانی معدود میگردد که صیت علو مقامش تا همه جا رسیده . شیخ الطائفه استاد الکل مرتضی الانصاری او را بر جمیع اصحاب خویش علما و عملا ترجیح میداد بلکه حضرت استاد مذکور را میگویند با وی در مقام ارادت بود . . . . "

محمد کاظم در خدمت این مرد عارف سالی چند تلمذ کردو از خرمن کمال و معرفت وی خوشه های گرانبهائی بر چید . علاقهٔ او به درس استاد تا بدانجا بود که مسائل و مشکلات درس او را قبل از طرح شدن مورد مطالعه قرار میدادو از جانب خود راه حلهائی برای فروع فقهی و اصولی پیدا میکرد ، آنها را می نوشت و سپس به درس استاد حاضر میشد .

سود این کار فراوان بود چه علاوه بر فهم درس ، میتوانست ، در موقع طرح فروع فقهی و اصولی ، از آراء و نظریات خود دفاع کند . غالبا رای استادبا

نظر وی موافق میگردید و اگر هم‌مخالفتی بروز میکرد بسا میشد که استاد بر اثر بیانات و توضیحات شاگرد خود از رای خویش عدول میکرد .

مؤلف کتاب " حیوٰة الاسلام فی احوال آیة الله الملک العلام " مینویسدکه سید کرارا به شاگرد دانای خود میفرمود :

" همیشه به درس من بیائید زیرا شما معین من هستید . "

وفات این مرد بزرگ در سال ۱۲۸۳ هجری قمری اتفاق افتاد. خدایش غریق رحمت کناد .

محمد کاظم نزد دو تن دیگر نیز تلمذ فقه و اصول کرده است . این دو یکی " شیخ راضی " و دیگری " سیدمهدی قزوینی " میباشد .

صاحب مآثر و آثار مینویسد :

" شیخ راضی از اجلهٔ فقهاء و مجتهدین در طبقهٔ اولی از رؤساء مذهب جعفری بود و در نجف اشرف اقامت داشت . . . . "

مؤلف کتاب " المصلح المجاهد الشیخ محمد کاظم الخراسانی " مینویسد :

" شیخ راضی دانشمند زمان و فقیه عصر خود بوده و عدهٔ زیادی از دانشمندان و بزرگان از حوزهٔ درس او بر خاسته اند . او را تألیفاتی نیست و شاگردان بزرگ او ، که از آن جمله محمد کاظم خراسانی میباشد بهترین معرف دانش و آثار او بوده اند . " (۱)

وفات این دانشمند را بسال ۱۲۹۰ ذکرکرده اند . خدایش بیامرزاد .

در کتاب " علماء معاصرین " مسطور است :

---

(۱) ـ شیخ راضی بن محمد . . عالم زمانه و فقیه عصره المشهور تخرج علیه عدد کبیر من فطاحل العلماء و اساطین الفقه و لم یترک اثرا مکتوبا و انما کان اثره به تلامیذه و یکفی ان یکون المترجم احد اولئک الفحول . "

" حاج سید مهدی مجتهد قزوینی الاصل حلی المسکن افتخار شیعه بوده و استظهار شریعت . مقام فقاهت عالی داشت ، به جلالت قدر و عظمت شاءن و رفعت منزلتش در زهد و تقوی کسی نمیرسید. در فقه و اصول و کلام و توحید به تصانیفی پرداخت. کتابی که او برای نجات فرقهٔ امامیه تصنیف کرده از بهترین کتبی است که در بارهٔ فرقهٔ ناجیه نوشته شده است . کرامات و مقامات او بسیار میباشد. وی در تاریخ دوازده ربیع الاولی سال هزار و سیصد در مراجعت از حج رحلت فرمود . . . . "

صاحب همین کتاب بنقل از " احسن الودیعه " در بارهٔ این سید جلیل القدر مینویسد :

" عالم ربانی و فاضل صمدانی و علامهٔ ثانی افضل جامعین و اکمل بارعین فخر الشیعه عماد الشریعه آیتی بود از آیات الهیه و حجتی بود از حجج ربانیه . فنون فضائل و کمالات را جمع و گوی سبقت را در مضمار سعادت حیازت کرده . صیت ورع و تقوایش در آفاق عالم منتشر و در همهٔ فنون و فضائل بر قاطبهٔ علمای عراق فائق آمده . . . . . "

باری گفته اند که این مرد بزرگ اجازهٔ روایتی به محمد کاظم داده و در آن از فضائل و کمالات او تعریف و تمجید بسیار کرده است .

در میان استادان محمد کاظم نام میرزای شیرازی درخشش خاصی دارد. این مرد بزرگ که مرجع تقلید و ملجاء اهل ایمان و توحید بود در ۱۵ جمادی الاولی ۱۲۳۰ هجری قمری در شیراز قدم بعرصهٔ وجود گذاشت . مقدمات فقه و اصول را در زادگاه خود فرا گرفت و در این کار بقدری پیشرفت نمود که گفته اند در سن پانزده سالگی کتاب شرح لمعه را تدریس میفرموده است .

پس از تکمیل تحصیلات در اصفهان و نائل آمدن به درجهٔ اجتهاد در سال ۱۲۵۹ به نجف آمده و در محضر درس شیخ محمد حسن صاحب جواهر که از

اعاظم فقهاء متاءخرین بوده اند به تحصیل و تکمیل علم فقه پرداخته است . اما عمدهٔ استفادهٔ وی از مجلس درس و محضر بحث استاد اعظم شیخ مرتضی انصاری بوده است و تا وقتی شیخ در قید حیات بوده در مجلس درس وی شرکت میکرده و شیخ نیز به او علاقهٔ خاصی داشته و او را بر دیگر شاگردان خود مقدم میداشته و از شیخ نقل شده است که میفرموده" من با سه تن مباحثه میکنم : میرزای شیرازی، میرزا حبیب الله رشتی ، و آقا حسن تهرانی . "

باری ، پس از آنکه شیخ انصاری دار فانی را وداع گفت مردم بسوی این مرد نامی روی آوردند و دیری نپائید که میرزا مرجع تقلید شیعیان گردیدو دارای نفوذ کلمه شد .

فتوای میرزای شیرازی در سال ۱۳۰۶ هجری مبنی بر تحریم استعمال تنباکو مشهور خاص و عام میباشد چه با فرمان یک سطری او مردم از استعمال دخانیات اجتناب ورزیدند و حتی در دربار ناصر الدین شاه قلیانها را شکستند و شاه مستبد قاجار در برابر قدرت روحانی میرزا شکست خورده و به زانو در آمد .

سراسر زندگانی میرزای شیرازی مشحون از مفاخر علمی و سیاسی است . وی دارای عقلی وافر و فکری صائب و اراده ای ثاقب بود . هر جا که میرفت مورد تجلیل و احترام جمیع طبقات واقع میشد .

در سال ۱۲۸۷ هجری بزیارت مکه معظمه نائل گردید . گفته اند در آن وقت عبدالله حسین شریف مکه بود . چون خبر ورود میرزا را شنید وقت تعیین کرد و رسولی نزد میرزا فرستاد تا به وی اطلاع دهد که شریف در فلان ساعت آمادهٔ پذیرائی از شما میباشد .

مرد دانا این پیغام را برای شریف فرستاد :

اگر علما را بر سرای پادشاهان یافتیدبگوئید اینان بدترین

علما هستند و بدترین پادشاهان ، و اگر پادشاهان را بر
سرای علما دیدیدبگوئید اینان‌بهترین علما هستند و
بهترین پادشاهان . "(۱)

شریف مکه از این گفته شرمگین گشته و به زیارت میرزا شتافت .

صاحب اعلام الشیعه می نویسد : میرزا در سال ۱۲۹۱ نجف را بقصد کربلا ترک کرد و سپس به سامراء رفت و در آنجا اقامت گزید .

شهر سامراء در آن وقت دهکده ای بیش نبود . چند صد خانوار از ابناء سنت و جماعت در آنجا زندگی میکردند . اما بواسطهٔ مدفون بودن امام علی هادی و امام حسن عسکری علیهما السلام این شهر مقامی مقدس و مزاری مشهور داشت و در عرض سال هزاران نفر از مردمان شیعه برای زیارت به این دو مرقد مطهر می شتافتند .

پس از اقامت میرزا در این شهر دیری نپائید که سامراء بزرگ و آباد و پر جمعیت گردید زیرا عدهٔ زیادی از طلاب و فضلا برای استفاده از محضر درس میرزا بدانجا میآمدند .

میرزا تا وقتی که در نجف بود محمد کاظم در مجلس درس او حاضر میشد .

موءلف کتاب " آثار الحجه " در صفحهٔ ۱۷۰ کتاب خود مینویسد :

" از مرحوم آیة الله حاج شیخ مرتضی آشتیانی شنیدم که میفرمود :
مرحوم آقای آخوند خراسانی صاحب کفایه همه روزه که در
مقابل استاد کل و مجدد دین ، آیة الله شیرازی بزرگ
می نشست چنان بین آن نابغهٔ سترگ و این فحل بزرگ

---

(۱) ـ اذا راءیتم العلماء علی باب الملوک فقولوا بئس العلماء و بئس الملوک و اذا راءیتم الملوک علی باب العلماء فقولوا نعم العلماء ونعم‌الملوک . "

مباحثه و مذاکره میشد که همه را متحیر مینمود . . . . . "

آیة الله سید هبة الدین شهرستانی رحمة الله علیه در مجلة العلم از قول استاد خود آخوند ملا محمد کاظم خراسانی نوشته است که :

" من پس از آنکه به نجف آمدم محقق انصاری را شیخ خود قرار دادم ، و میرزا حسن شیرازی را استاد خود ، و در بحث های خصوصی و عمومی استاد خود ، حضور بهم میرسانیدم و آنگاه در معیت استاد به درس شیخناالانصاری میرفتیم و با بیانات او دانستنیهای خود را تکمیل میکردیم . " (۱)

ناگفته نماند که میرزا به شاگرد دانای خود احترام فراوان میگذاشت و او را بسیار گرامی میداشت و متوسطین از شاگردان خود را تشویق میکرد تا در مجلس درس آخوند حاضر شوند (۲) و هروقت آخوند برای زیارت و عرض ارادت و دیدار استاد خود به سامراء میرفت با اینکه عدهٔ زیادی همیشه در آنجا اجتماع کرده و از مدت ها قبل در انتظار دیدن میرزا بسر می بردند اما او بدون هیچگونه معطلی خدمت میرزا و به اندرونی او میرفت و در مدتی هم که در آنجا اقامت میکرد میهمان

---

(۱) ـ " اننی اتخذت المحقق الانصاری ، اول ما حللت النجف ، شیخا لنفسی و اتخذت سیدنا المیرزا حسن الشیرازی استاذا . فکنت اختلف الی السیدی الاستاذ و احضر بحاثه الخصوصیه و العمومیه ثم بصحابته نحضر معا درس شیخنا الانصاری فنکمل استفاداتنا من بیاناته . "

(۲) ـ و بعد مهاجرة استاذه الشیرازی الی سامراء استقل بتدریس جملة من الطلاب و قام یباحث لهم فی الاصول و لم یزل امره فی الرقی و کان استاذه المذکور ، اعلی الله مقامه ، فی دار السرور یاءمر الناس فی حیاته بالرجوع الیه و یحث المتوسطین من الطلاب بالقرائه علیه حتی صار رئیسا مطلقا بمساعیه و نفذت اوامره و نواهیه . . . . . "

احسن الودیعه ج ۲

میرزا بود .

در بارهٔ سعهٔ صدر و بزرگواری میرزا داستانی را که از پدر و پدر– بزرگ خود شنیده ام ذیلا بازگو میکنم :

روزی آخوند در مجلس درس استاد خود در سامراء شرکت کردتا از سخنان او کسب فیض کند . استاد بالای منبر نشسته بود و برای اثبات نظر خود که مربوط به یکی از فروع درس بود داشت اقامهٔ دلیل میکرد . آخوند بر نظر استاد ایراد کرد و از خود نظری دیگر بیان داشت .

استاد در مقام جوابگوئی بر آمد و دلایل شاگرد خود را رد کردو باز برای اثبات نظر خود دلیل های دیگر آوردو این معنی دو سه بار تکرار شد .

سایر طلاب ساکت نشسته بودندو به مباحثهٔ آن دو با دقت هر چه تمامتر گوش فرا میدادند . چون کار مباحثه و مناظره بالا گرفت محمد کاظم بعنوان احترام نظر استاد را قبول نموده و سکوت اختیار کرد .

آن روز مجلس درس تمام شد . فردا هنگامی که میرزا بر منبر جلوس فرمود قبل از آنکه درس خود را شروع کند رو به طلاب و فضلائی که در زیر منبرش نشسته بودند نموده گفت :

" در مورد مسئلهٔ دیروز حق با جناب آخوند بوده ، و نظر ایشان درست است . "

میرزا در سامراء دو مدرسه و یک بازار بساخت و از برکت وجود او جان تازه ای بکالبد شهر سامراء دمیده شدو پس از مرگ میرزا هم این شهر رونق علمی خود را از دست داد .

میرزا در ۲۴ شعبان سال ۱۳۱۲ هجری قمری بمرض سل در سامراء در گذشت . جنازهٔ شریف اورا با تجلیل فراوان در نجف بخاک سپردند و در تمام شهرهای ایران و عراق برای بزرگداشت او مجالس ترحیم بر پا نمودند .

ماهها بعد از این واقعه ، هنگامی که محمد کاظم ، که در آنوقت

مجتهدی مسلّم و مدرسی معنون بود به سامراء رفت ، پس از زیارت حرم بسوی منزل استاد خویش شتافت .

حلقهٔ درب منزل را با دستانی لرزان در دست گرفت و آنرا بوسید و سپس پیشانی خود را بر روی آن گذاشت و با تلخی هر چه تمامتر گریست . (۱)

---

(۱) ــ این داستان را پدرم به نقل از مرحوم آقا میرزا مهدی پدرشان برایم نقل کردند . پدرم همچنین تعریف کردند که :

آقا ضیاء الدین عراقی که از شاگردان مبرز مرحوم آخوند بودروزی برایم در نجف تعریف کرد که :

" بعد از آنکه میرزای شیرازی مرحوم شد پسر او حاج میرزا علی آقا که طلبه ای جوان بود به نجف آمد . استاد ما ، آخوند ، هر جا که میرفت پسر میرزا را با خود میبرد و او را در هر محل و مجلسی جلو می انداخت .

شاگردان آخوند که فاضل و مجتهد بودند از اینکه میدیدند استادشان دنبال طلبهٔ جوانی راه میرود ناراحت شده و مرا که از همه جوان تر بودم تحریک کردند تا این مطلب را به استاد خود متعرض شوم . از این روی من جسارت کرده و به ایشان عرض کردم :

" این چه معنی دارد که شما که خودتان الان کمتر از میرزای شیرازی نیستید دنبال پسر جوان او راه می افتید و او را در همه جا بر خود مقدم میدارید . "

آقا ضیاء گفت ، آخوند نگاهی بمن کرد و فرمود :

اگر بتو بر میخورد دنبال ما نیا . این پسر استاد من است و احترام او بر من لازم . "

فصل دوازدهم

هم درسهای آخوند

ما در بارهٔ همدرسهای آخوند اطلاعات زیادی نداریم و فی المثل نمیدانیم همدرس و مباحث او در مدرسهٔ سلیمانخان در مشهد که بوده است؟

وقتی هم به تهران میآید و در مدرسهٔ صدر اقامت میکند با اینکه میدانیم با ملا عبد الرسول مازندرانی در یک حجره بسر می برده و با او نزد ملاحسین خوئی حکمت و فلسفه تلمذ میکرده اما نمیدانیم ملا عبدالرسول مازندرانی تا چه اندازه مایهٔ علمی داشته است .

خوشبختانه میدانیم که همدرس و هم حجره و طرف مباحثهٔ آخوند در نجف مرحوم حاج آقا رضا همدانی بوده است .

مؤلف کتاب علماء معاصرین دربارهٔ حاج آقا رضا همدانی مینویسد :

" شیخ عالم فقیه ، وفاضل نبیه ، و محقق وجیه ، حجة الاسلام ، ملاذ الانام ، مولانا آقا رضا ابن عالم فاضل محمد هادی همدانی از افاضل علماء مشاهیر ، و اعاظم فقهاء نحاریر ، محقق مدقق ، زاهد عابد ، تقی نقی ، ثقهٔ نقه ، حسن الاخلاق ، کریم الاعراق ، عالی الطبع و الهمه ، صاحب التواضع و المروه بود و او هیبت و وقاری و عفت و اقتداری داشت .

مؤلفات او مصباح الفقیه و آن شرح شرایع است . کتاب طهارت ، صلوٰة ، و خمس و بعضی آداب زکوٰة آن تصنیف شده و نهایت مهارت او را در فقه

میرساند و حسن سلیقه اش در تفریع فروع بر اصول ازآن کتاب شریف ظاهر است . "

در کتاب " تاریخ روابط ایران و عراق " هم در بارهٔ این فقیه دانشمند میخوانیم که :

" آقا رضا همدانی از بزرگان فقه مذهب جعفری بشمار میرفت . محقق‌مدقق ، پارسا ، صاحب حسن اخلاق ، و از شاگردان میرزا محمد حسن شیرازی بود . . . . در زمان خود چون قدرت بیان نداشت گمنام زیست . بعضی از خاصان او را میشناختند .

گویند بواسطهٔ نداشتن قوهٔ تقریر بیان شاگردان حوزهٔ درس او از هفت تا هشت نفر بیشتر نمیشد . کمتر اتفاق میافتاد که حلقهٔ درس این استاد محقق‌و مدقق بزرگ به پانزده تا بیست نفر برسد .

گویند گاهی هم جزوه های درسی خود را به فضلا و دانشمندان میفروخت و از این راه گذران‌میکرد . هنگامی که کتابهای طهارت ، و صلوٰة حاج آقا رضا همدانی چاپ شد شهرت علمی موٴلف زیاد گردید . همهٔ کسانی که در عصر او سرگرم تحصیل بودند خود را از شاگردانش بشمار میآوردند .

استادان ارجمند ما میرزا محمد حسین نائینی و آقا ضیاءالدین عراقی که حقا از بزرگان اساتید و مشاهیر دانشمندان علوم انسانی در عصر حاضر بشمار میآیند درسها و بحث های فقاهتی خود را بر تاٴلیفات حاج آقا رضا قراردادند .

حاج آقا رضا همدانی (وفات در ۲۸ صفر ۱۳۲۲ در سامراء) چند کتاب بسیار نفیس بنام " مصباح الفقیه " تاٴلیف نموده ، از جمله :

(۱) کتاب صلوٰة (۲) کتاب طهارة (۳) کتاب خمس (۴) کتاب زکوٰة ، همهٔ اینها چاپ شده و مورد توجه استادان است .

استادان ارجمند ما آقا ضیاء الدین عراقی و آقا میرزا محمد حسین نائینی کتابهای صلوٰة و طهارت همدانی را اساس درس فقهی (بخش عبادات) خود قرار میدادند .

حاج آقا رضا در تاءلیفات بسیار نفیس خود که شاهکار علمی مذهب جعفری در عصر حاضر بشمار میرود در آراء و نظریات علمی به شیخ مرتضی انصاری سخت معتقد است .

کتاب حاشیه بر فوائد شیخ که از او چاپ شده ، کتابی بسیار دقیق در اصول شرایع است . کتاب حاشیه بر مکاسب شیخ از وی تا کنون بچاپ نرسیده.

قدرت قلم ، سبک نگارش ، دقت نظر ، تحقیق در سخنان و آراء بزرگان از تاءلیفات محقق همدانی نمودار است . بخصوص در کتاب طهارت او روشن تر میباشد . آرامگاه او در صحن حضرت امیر (ع) ، در نجف ، کنار قبر آشتیانی نراقی در قسمت غربی صحن قراردارد .

کتاب " الفوائد الرضویه علی الفرائد المرتضویه" همدانی که در سال ۱۳۰۸ تاءلیف شده‌در ۱۳۱۸ هجری قمری در تهران چاپ و منتشر شده دقیقترین دانشجویان روحانی به آن کتاب بسیار نفیس نظر دارند . براستی اصول شرایع مذهب جعفری را محققانه و مدققانه تاءلیف نمود .

سید محسن عاملی صاحب کتاب اعیان الشیعه مرا گفت که استاد ما حاج آقا رضا در بیان و گفتار ناتوان بود از این جهت دانشجویان روحانی کمتر به درس وی میرفتند . قدرت قلمی او از همهٔ معاصران بیشتر بود .

کتاب جواهر الکلام از زمان تاءلیف تا کنون پایهٔ درس و بحث و انتقاد حوزهٔ علمیه است . بعد از انتشار کتابهای طهارت و صلوٰة محقق همدانی بیشتر فضلا و دانشجویانی که تحصیلات عالی داشته و دارند به پیروی از استادان بنام خود پایهٔ مطالعه و بحث و اجتهاد در فقه مذهب جعفری را بر این کتابها قرار دادند . "

در کتاب " زندگانی و شخصیت شیخ مرتضی انصاری" در بارهٔ حاج آقا رضا نوشته اند که او :

" از اکابر علماء محقق و فقهاء مدقق و از مراجع زمان خود و از تعینات و زخارف دنیوی بر حذر بود . . . . وی صبح یکشنبهٔ ۲۸ صفر ۱۳۲۲ بمرض سل

در سامراء که بجهت تغییر آب و هوا بدانجا رفته بود دار فانی را وداع گفت و آثار علمی گرانبهائی از خود بیادگار گذاشت که حاکی از تبحر و کمال احاطهٔ او میباشد. از جملهٔ آنها حاشیه بر رسائل و مکاسب است."

باری مرحوم حاج آقا رضا همدانی برای مدتی انیس و جلیس آخوند بوده و این دو در یک مدرسه روزگار میگذرانیده و با هم مباحثهٔ علمی میکرده اند.

شبی یک پول حاج آقا رضا همدانی و شبی یک پول محمد کاظم خراسانی نفت میخریدند و در چراغ نفتی حجرهٔ خود میریختند و کنار هم بر زمین می نشستند و در پرتو نور زرد رنگ و بی جان همان چراغ کتب فقه و اصول را مطالعه کرده مشکلات و معضلات آنرا مورد مداقه قرار میدادند.

در آن زمان حاج آقا رضا همدانی نمیدانست که روزی هم بحث او مدرس بزرگ عالم اسلام خواهد گردید.

فصل سیزدهم

معاصرین آخوند

در این فصل ما به شرح مختصری از احوالات بزرگانی میپردازیم که با آخوند معاصر بوده اند . البته تنی چند از آنان از لحاظ سن و مقام بر آخوند مقدم بوده و بر او جنبهٔ شیخیت داشته اند اما از آنجا که آخوند با آنها آشنا بوده و با بعضی هم رفت و آمد خانوادگی داشته لذا نامشان را در اینجا ذکر میکنیم :

(۱) ــ شیخ زین العابدین مازندرانی

در کتاب " تاریخ روابط ایران و عراق " شرح مفصلی در بارهٔ شیخ زین العابدین مازندرانی نوشته شده اما از محل تولد و تاریخ تولد او ذکری بمیان نیامده است . شیخ در مقدمهٔ کتاب " ذخیرة المعاد " که از تاءلیفات خود اوست نوشته است :

" چون احقر عباد زین العابدین ولد مرحوم کربلائی مسلم بعد از فراغ از تحصیل در " بارفروش" خدمت جنت مکان سعید العلماء عازم عتبات شدم در سنهٔ ۱۲۵۰ هجری و مدتی خدمت سید استاد آقا سید ابراهیم قزوینی مشغول بتحصیل فقه و اصول بودم . بعد از محاصرهٔ عتبات و ابتلای ما و سایر سکنه به آن بلیات بعد از چند ماه مهاجرت به نجف اشرف نمودم و در آنجا مدتی در خدمت با سعادت شیخ استاد محمد حسن صاحب " جواهر الکلام " تحصیل فقه نمودم و بعد از فوت آن مرحوم دوباره مجاور عتبات شدم . "

سید العلماء از بزرگان روحانی مازندران و گرگان بوده و شیخ زین العابدین در حوزهٔ علمی او در جوانی درس خوانده و کتابهای قوانین‌الاصول و مطوّل را بخط خود نوشته و سپس برای ادامهٔ تحصیل پیاده به اصفهان آمده و از آنجا به کربلا و نجف رفته و در این دو شهر نزد سید ابراهیم قزوینی و صاحب جواهرالکلام و شیخ مرتضی انصاری تلمذ کرده تا بدرجهٔ اجتهاد و فقاهت نائل آمده و از آنجا که به سید الشهداء و بارگاه او (۱) علاقمند بوده در کربلا رحل اقامت افکنده و در جوار مرقد آنحضرت مجلس درس بر پا کرده و مشهور به پارسائی گشته تا آنجا که گروه

---

(۱) ــ بقراری که در منتخب التواریخ مسطور است طایفهٔ وهابیه به ضریح و قبه و حرم حضرت امام حسین علیه السلام در گذشته اسائهٔ ادب کرده اند. در کتاب مذکور آمده است که :

" در زمان فتحعلیشاه عبدالوهاب نامی که تحصیل علوم دینیه کرده بود و خود را مجتهد میدانست افکار جدیدی بمیان آورد. او میگفت بنای قباب عالیه بر قبور انبیاء و منجمله تذهیب بقاع به زر و سیم و وقف نمودن اشیاء نفیسه بر مضاجع متبرکه و طواف مرقد ایشان و تقبیل عتبه را شرک دانست و مرتکبین این اعمال را با بت پرستان برابر نهاد و از ایران به عربستان رفت . عده ای پیرو پیدا کرد و با مسعود فرزند عبدالعزیز با دوازده هزار نفر بسمت نجف برای انهدام بقعهٔ حضرت امیرو قتل زائرین بعنوان مشرکین حرکت نمود اما نجف را نتوانست بگیرد و به کربلای معلی در آمد و در روز غدیر پنج هزار زن و مرد را مقتول ساخت و ضریح را در هم شکست و آلات زر و سیم و لئالی و قنادیل طلا و نقره و خشتهای طلا را غارت کرد و بعد از شش ساعت تمام این اموال را بر شتران بار کردند و بردند. آنها با اسبها داخل حرم شده و آنجا را خراب کردند : " *قلعوا ضریحه الشریف و کسروا صندوقه المنیف و وضعوا هاون القهوه فوق راٴس حضرة المقدسة علی وجه التخفیف و دقوها و طبخوها و شربوها* . "

کثیری از مردم ایران و عراق و هند از او تقلید میکرده اند .

در شرح حال او نوشته اند که تا میتوانست قرض میکردو بمردم میداد و هر چند وقت که یکی از ثروتمندان هند به کربلا میآمد قرضهای او را می پرداخت .

پدرم ازقول دومین‌فرزنداو (شیخ علی معروف به شیخ العراقین) برایم نقل کردندکه :

" در یکی از سفرها که شیخ به سامراء میرود در آنجا سخت بیمار میشود . میرزای شیرازی از او عیادت میکند و او را دلداری میدهد . شیخ میگوید من هیچگونه نگرانی از موت ندارم ولیکن نگرانی من از این است که بنا بعقیدهٔ ما امامیه وقتی که می میریم روح ما را به امام عصر عرضه میکنند ، اگر امام سوءال بفرمایند :

"زین العابدین ! ما بتو بیش از این اعتبار و آبرو داده
بودیم تا بتوانی قرض کنی و به فقراء بدهی چرا نکردی ؟
من چه جوابی به آنحضرت میتوانم بدهم ؟ "

گویند میرزای شیرازی پس از شنیدن این حرف بمنزل میرود و هرچه وجوهات در آنجا داشته میان مستحقین قسمت میکند . "

و نیز پدرم از قول شیخ العراقین برایم نقل کردند که او گفت :

" یک شب پدرم در حرم کربلا مشغول نماز بود . پس از آنکه نمازش به پایان رسید زنی آمد و مدتی مدیددر گوش شیخ حرف زد . وقتی آنشب میخواستیم بمنزل بر گردیم پدرم به " فانوس کش " گفت که از راه دیگری برود . مدتی رفتیم تا به در منزلی رسیدیم . شیخ دق الباب کرد . مردی که قهوه چی بود در را باز کردو تا شیخ را دیددستپاچه و دولا شدو دست شیخ را بوسید و پرسید چه فرمایشی دارید ؟ شیخ باو گفت " از تو میخواهم که به زنت رجوع کنی . " آن مرد گفت " اطاعت میکنم و رجوع کردم . " بعد فهمیدیم که مرد قهوه چی زن خود را ، با وجود آنکه چند فرزند از او داشته ، طلاق داده و از منزل بیرون کرده و آن زن به شیخ متوسل شده بود تا به شفاعت او بر خیزد . "

و معروف است روزی که در کربلا آب طغیان کرده بودشیخ از شهر

بیرون رفت و با عبای خود شخصا خاک بر میداشت تا جلوآب را بگیرد. مردم چون دیدند که آن روحانی بزرگ دارد برای سد سازی خاک برداری میکند به او تاءسی کردند و همگی بپا خاستند و سدی در برابر آب بستند که تا چند سال باقی بود.

گفته اند بسیار خوش سیرت و نیکو محضر و کم خوراک بوده است و اغلب اوقات با نان و سرکه و برنج تغذیه میکرده است.

همچنین نقل کرده اند که روزی بینوائی به در خانهٔ او رفت و از او چیزی خواست. شیخ چون پولی در بساط نداشت بادیهٔ مسی منزل را برداشت و به او داد و گفت آنرا ببر و بفروش. دوسه روز بعد که اهل منزل متوجه شدند که بادیه نیست فریاد کردند که بادیه را دزد برده. صدای آنان در کتابخانه بگوش شیخ رسید. فریاد برآورد که "دزد را متهم نکنید، بادیه را من برده ام."

گفته اند عمر شیخ هنگام وفات از هشتاد سال متجاوز بوده است.
وفات او را در نوزدهم ذیقعده الحرام بسال ۱۳۰۹ هجری ثبت کرده اند. مدفن او در کنار درب قاضی الحاجات صحن حرم حضرت ابا عبدالله (ع) میباشد.

آثار قلمی و تاءلیفات شیخ عبارت است از:

(۱) ــ ذخیرة العباد بفارسی که تبحر شیخ را در فقه میرساند و در آن سوءال و جوابهائی مطرح شده و به نیازمندیهای شرعی مردم پاسخ داده شده‌است.

(۲) ــ زینة العباد (۳) ــ رساله در مناسک حج (۴) ــ رساله در " ارتداد" عربی (۵) ــ تقریظ بر کتاب " عبقات الانوار" تاءلیف میر حامد حسین لکنهوئی (۶) ــ تقریرات درسی صاحب " ضوابط الاصول".

در کتاب " زندگانی و شخصیت شیخ مرتضی انصاری" در فصل مربوط به شاگردان شیخ مرتضی بنام شیخ زین العابدین مازندرانی بر میخوریم که در بارهٔ او این طور نوشته اند:

" عالم ربانی و فقیه صمدانی حاج شیخ زین العابدین فرزند کربلائی مسلم بارفروش مازندرانی که به حسن بیان و تقریر بین معاصرین خود ممتاز بود . وی پس از فراغ از اولیات به عراق آمد و در کربلا از محضر سعید العلماء و صاحب ضوابط استفاده برد و در نجف اشرف نزد شیخ تحصیلات خود را بپایان رسانید و اخیرا یکی از مراجع و در کربلا سکونت اختیار کرد و عده ای از شیعیان هند و عراق و ایران در فتوی به او رجوع نمودند .

حاج شیخ زین العابدین از مدرسین بزرگ کربلا بوده ، علمای نامداری در حوزهٔ درسش تربیت یافته و رسالهٔ عملیه اش مکرر بچاپ رسیده و در ۱۶ ذیقعده سال ۱۳۰۹ جهان فانی را وداع گفت و در صحن شریف حسینی نزدیک درب قاضی الحاجات مدفون شد و آثار علمیه از خود بجای گذاشت .

نامبرده چند فرزند داشته بنام شیخ علی (۱) صاحب فهرست جواهر و شیخ محمد و شیخ عبدالله که از منحرفین و در سلک صوفیه وارد شده و اعلم و مشهور ترین آنان حاج شیخ حسین است که از اهل فضل و دانش و مرجع تقلید جمعی بوده و در شصت و شش سالگی در ۲۲ شوال ۱۳۳۹ در کاظمین وفات کرده و جنازه اش به کربلا نقل و بخاک سپرده شد . "

هر وقت آخوند کربلا میرفت با شیخ زین العابدین ملاقات میکرد و هروقت شیخ برای زیارت به نجف مشرف میشد از آخوند دیدار میکردو بطوریکه در پاورقی این صفحه نوشته ایم سومین پسر آخوند نوادهٔ شیخ را به زنی گرفت .

---

(۱) ــ شیخ علی در ایران و عراق به شیخ العراقین مشهور بود . مرحوم محمد رضا تجددمترجم کتاب (الفهرست) " ابن الندیم " و آقای زین العابدین رهنما مترجم قرآن و نویسندهٔ نامدار کتب "پیامبر " و " امام حسین" پسران او میباشند . یک‌دختر شیخ العراقین هم ، موسوم به حمیده خانم ، بعدا به حبالهٔ نکاح حاج میرزا احمد ، سومین پسر آخوند ، در آمد .

خدایش بیامرزاد که دانشمندی پارسا و بزرگوار بود .

(۲) ــ حاج میرزا حبیب الله رشتی

موءلف کتاب " تاریخ روابط ایران و عراق " به نقل از المآثر و الاثار مینویسد که :

" میرزا حبیب الله رشتی از اجلاء تلامیذ شیخ مرتضی انصاری است . صیت تبحرش در فقه و اصول ممالک عرب و عجم را فرا گرفت . . . . . امروز از مجلس تدریس و تحقیق و افاضت او در علم اصول فقه کافهٔ طلبه های مجاورین نجف اشرف منتفع میشوند . "

و از قول شاگردان میرزا نقل میکند :

" هنگامیکه وی بسوی صحن میرفت تا درس بگوید وضو میگرفت ، سورهٔ مبارکهٔ "یسین" را در بین راه از حفظ میخواند تا به در قبلهٔ صحن مولا میرسید . خواندن سوره را در کنار آرامگاه استاد خود شیخ مرتضی انصاری بپایان میرسانید و ثوابش را به روان پر فتوح استاد خود نثار میکردو از روح آن مرد بزرگ استمداد میگرفت تا بهتر و روشن تر برای صدها طلبهٔ دانشمند و فاضل حقایق علمی را ایراد نماید . "

و در بارهٔ خلق و خوی او مینویسد :

" او جز تدریس منظوری نداشت . ریاست نمیخواست . از روی عمد تجاهل میورزیدو شاگردان خود را نمیشناخت و گوش بحرف آنان نمیداد برای اینکه از او پول و اجازهٔ اجتهاد نخواهند . و تنها درس بخوانند . واقعا مایهٔ علمی و طرز تقریر درسی منحصر به او بود . در خط مرجعیت تقلید هم نبود . رساله‌ٔ علمی ننوشت مگر آنهم با اصرار بعضی . و کس به خوشبینی و سلامت نفس میرزای رشتی از مجتهدین نبود . از مهلکه های ریاست

خود *را نجات داد . قناعت را* پیشه نمود .....»

در کتاب " زندگانی و شخصیت شیخ انصاری " در فصل مربوط به شاگردان شیخ شرح مبسوطی در بارهٔ میرزا حبیب‌الله رشتی برشتهٔ تحریر در آمده که ذیلا نقل میکنیم :

" حاج میرزا حبیب‌الله رشتی فرزند میرزا محمد علی خان بن اسماعیل خان بن جهانگیر خان قوچانی رانکوئی گیلانی رشتی . عالم مؤسس و محقق مدقق ، از بزرگان علماء اهل بیت عصمت و از اساتید مشهور فقهاء امامیه ، یگانه و وحید عصر خود بود .پدرانش اصلا از اهل قوچان ولی به سبب دستور بعضی از سلاطین صفویه به رانکو آمدند . "

در همان کتاب از قول فاضل عراقی گفته شده است :

" فاضل مدقق و عالم محقق جناب میرزا حبیب الله رشتی سلّمه الله که از اکابر تلامذهٔ شیخ مرحوم است و منبر تدریس شیخ در نجف اشرف امروز مفوض به آن بزرگوار است .

نامبرده بسال ۱۲۳۴ تولد یافت و پدرش که یکی از اعیان ملاکین و مردی صالح و عارف و از اهل باطن‌و دارای صفای قلب بود قبل از تولد این فرزند و بعد هم خوابهائی دید که مشعر بودند که این نوزاد مردی عالم خواهد شد لذا مورد توجه خاص پدر قرار گرفت و بعد از نشو و نما معلمی برای او در منزل حاضر نمود و چون به سن ۱۸ رسید وی را به قزوین برد .

این راد مرد اسباب و لوازم زندگی فرزند را در قزوین تهیه نمود و از خاندان ارباب که به شرف معروفند دختری به او تزویج نمود تا فارغ‌البال به ادامهٔ تحصیلات مشغول شود . او هم با کمال شوق نزد مولا عبدالکریم ایروانی به تکمیل علوم پرداخت تا آنکه در سن ۲۵ سالگی به اجازهٔ این استاد مفتخر گردید .

محقق رشتی با اهل و عیال رهسپار عراق شد و سه‌سال پیش از وفات صاحب جواهر به نجف اشرف رسید و در حوزهٔ درس او حاضر گشت . وی روزی در

جلسهٔ درس اشکالی را با صاحب جواهر بمیان آورد ولی جوابی نشنید تا بالاخره به او رساندند که جواب این اشکال نزد شیخ است و تنها او از عهدهٔ رفع این اشکال کاملا بر خواهد آمد.

محقق خدمت شیخ رسید و اشکال را بر وی عرضه داشت . شیخ جوابش را داد و فرق بین "حکومت" و "ورود" را برای او شرح داد بنحوی که محقق رشتی مبهوت گردید. و هم به او فرمود این اشکال تو مرتفع نخواهد شد جز آنکه لااقل دو ماه در این جلسه حضور بهم رسانی . محقق از همان موقع از درس صاحب جواهر اعراض نمود و در حوزهٔ درس شیخ حاضر میشد.

نامبرده بحث شیخ را دریای بیکرانی دید که به این زودیها به قعر آن نخواهد رسید . لذا با کمال جدیت نزد او به فقه و اصول پرداخت و از انوار علومش استضائه مینمود و گفت با آنکه هفت سال پیش از فوت شیخ از درس خواندن مستغنی بودم ولی از هنگام ورود در جلسهٔ درس شیخ تا موقع تشییع جنازه اش بحثی از ابحاث او از من فوت نشد و هم فرمود :

شیخ استاد سه چیز ممتاز داشت : علم ــ سیاست ــ زهد .
سیاست را به حاج میرزا حسن شیرازی و علم را به من داد
و زهد را با خود به قبر برد .

چون شیخ رحلت فرمود امر تدریس در نجف اشرف به محقق رشتی منتهی گردید و پیر مردان از فقهاء و مجتهدین از عرب و عجم دور او گرد آمدند و از آن سر چشمهٔ علم و تقوی مستفیض میشدند و علمائی که بعد از وی بمقام عالی نائل آمدند اکثرا از شاگردان او بودند.

وی دارای تحقیقات عالی و بیانی رسا و افکاری نیکو و بکر بودو در هر مطلبی که وارد میشد موشکافیهای عجیبی در آن مینمود و حق آن را کاملا ادا میکرد. شاهد بر مدعای‌ما کتاب " بدائع افکار " اوست که واقعا حق هر مطلبی را بنحو اکمل ادا نموده و از عهدهٔ آن کاملا بر آمده و در موارد بسیار کمی از نظریات

شیخ بر کنار رفته .

وی از حیث زهد و تقوی هم معروف است زیرا به زخارف و تعینات دنیوی دل نمی بست و در نهایت پرهیزکاری و ورع بود و دارای ذاتی سلیم و نیتی صاف و از ریاست و مرجعیت و زعامت کناره میگرفت و به فتوا دادن و تقلید نمودن از او راضی نمیشد و وجوه شرعیه را قبول نمیکرد ، حتی آنکه وقتی از حاج شیخ جعفر شوشتری وجهی را قبول نموده بود بعدها همان مقدار را به فقرا رساند .

محقق رشتی مواظبت تمام در مستحبات مینمود و عبادتش بسیار و دائم الطهاره بودو در شب پنجشنبهٔ چهاردهم جمادی الاولی ۱۳۱۲ روح پر فتوحش به اعلا درجهٔ علیین پرواز نمود و در حجرهٔ جنب درب ساعت در صحن مطهر ، طرف راست نسبت به کسی که خارج میشود مدفون گردید .

آثار قلمی او که هر یک حکایت از فضل و علم او مینماید عبارت است از :

(۱)تقریرات فقهی و اصولی شیخ (۲) تقلید الاعلم (۳)الغصب و این دو کتاب به چاپ رسیده اند (۴) کاشف الظلام (۵) الاجاره که تمامی فروعات نادره را مشتمل است و همچنین متضمن احکام بیع فضولی و معاطات میباشد و چاپ شده (۶) اجتماع امر و نهی (۷) " بدائع الافکار" در اصول فقه که یک قسمت از مباحث الفاظ را تا مسئلهٔ امر به شیٔ بضمیمهٔ تعادل و تراجیح در یک مجلد تدوین و در تهران به چاپ رسیده (۸) الامامه (۹) التعادل و التراجیح که نگارش یافته (۱۰) حاشیه بر مکاسب (۱۱) شرح شرایع در چند مجلد که اولی در طهارت دومی در خلل صلوة سومی در صلوة مسافر چهارمی در زکوة است (۱۲) کتاب التجاره (۱۳) القضاء و الشهادات (۱۴) حواشی بر تفسیر جلالین .

حاج میرزا دارای سه فرزند بوده که همگی از اهل فضل و علمند :

اول شیخ محمد متوفی ۱۳۱۶ . دوم شیخ اسماعیل که بسال ۱۳۴۳ وفات کرده .سوم شیخ اسحق که یکی از مراجع تهران و در سال ۱۳۵۷ بدرود جهان

گفت و جنازه اش به نجف اشرف نقل و در جوار پدر بخاک سپرده شد ."

میرزا حبیب الله رشتی با آخوند رفت و آمد خانوادگی و دوستی داشت . آخوند تنها دختر خود را که زهراء نام داشت بحبالهٔ نکاح شیخ اسماعیل پسر میرزا درآورد .

پدرم از قول پدرشان میرزا مهدی برایم نقل کردند :

" وقتی ساختمان منزل مسکونی آخوند در نجف به پایان رسید میرزا حبیب الله رشتی به ناظر امورات خود که نامش " جناب خراسانی" بود گفت قند به عنوان چشم روشنی برای منزل آخوند بفرست . " جناب " هم یک صندوق قند از طرف میرزا هدیه برای منزل آخوند آورد ولی وقتی صورت حساب را برای میرزا برد میرزا به او اعتراض کرده و گفته بود " منظور من این بود که دو سه کله قند بفرستی نه یک صندوق . "

و نیز پدرم میگفت :

" وقتی میرزا در حال نزع بود هر چه پای او را رو به قبله دراز میکردند او پای خود را جمع میکردو چیزی نمیگفت و چون چند بار این کار تکرار شد از میرزا علت را پرسیدند بزحمت قبل از فوت گفت :

" چون وضو ندارم پایم را رو به قبله دراز نمیکنم . "

خدایش بیامرزاد .

۳ ـ شیخ هادی تهرانی

تاریخ ولادت شیخ هادی در دست نیست . در شرح حال‌اونوشته‌اند که فرزند ملا محمد امین بوده و پس ازفرا گرفتن مقدمات‌از تهران به اصفهان رفته و در آنجا نزد صاحب " روضات " و برادرش میرزا محمد هاشم خوانساری در س خوانده و سپس به نجف رفته و در حوزهٔ درس شیخ مرتضی انصاری تلمذ کرده و پس از وفات شیخ نزد میرزای شیرازی و شیخ العراقین و فاضل ایروانی تحصیلات خود را بپایان رسانیده و در نجف مجلس درس داشته و در شب چهار شنبهٔ دهم شوال ۱۳۲۱ هجری

در نجف وفات کرده و دارای تاءلیفات زیر بوده است :

(۱) ودائع النبوه فی الاحکام الشرعیه (۲) رساله در استصحاب (۳) رساله در مباحث الفاظ (۴) رساله فی البرائه (۵) حاشیه بر رسائل "محجةالعلماء" (۶) رساله در حکم مسافر (۷) رساله در صوم (۸) رساله در مناسک حج با طرزی عجیب و اسلوبی غریب (۹) کتاب در بیع و خیارات (۱۰) رساله در تفسیر آیهٔ نور (۱۱) رساله در اصول دین (۱۲) رساله در نحو (۱۳) منظومه در نحو (۱۴) منظومه در کلام .

از قرار معلوم شیخ هادی تهرانی دانشمندی تند خوی و درشت گوی بوده است و نظریات و آراء علماء و بزرگان فقه جعفری را بدون رعایت احترام مقام آنان با بکار بردن الفاظ ناشایسته رد میکرده است .

پدرم میفرمود که شیخ هادی مثلا در بارهٔ فقیه عالیمقام اسلام مرحوم شیخ محمد حسن صاحب جواهر و کتاب نفیس فقه او گفته بوده است که "صاحب جواهر ریش خود را به مرکب مالیده و به کتاب کشیده است" و همچنین پدرم بنقل از پدرشان برایم تعریف کردند :

"بعلت اسائهٔ ادب و گستاخی هائی که شیخ هادی تهرانی نسبت بعلما و دانشمندان ماقبل خود مانند شیخ مرتضی انصاری و صاحب جواهر و غیره روا میداشته یک روز وقتی که شیخ هادی تهرانی بمنزل مرحوم میرزا حبیب الله رشتی میرود پس از اینکه برای او یک فنجان قهوه میآورند و او آنرا میآشامد میرزا حبیب الله در حضور شیخ هادی تهرانی به مستخدم خود میگوید :

" فنجان را آب بکش. "

این حرف میرزا حبیب الله را بمنزلهٔ تکفیر شیخ هادی تفسیر کردند بطوریکه شیخ هادی از آن پس در نجف به شیخ هادی "مُکَفَّر" معروف شد .

صاحب احسن الودیعه در این باره مینویسد :

" و نقل انه کان‌کثیرالطعن و التشنیع فی مجلس درسه علی العلماء و المجتهدین فی مقام رد کلماتهم و لذا نقل بل اشتهر ان معاصره العلامه رشتی المتقدم ذکره حکم بکفره . . . . "

موءلف کتاب " تاریخ روابط ایران و عراق " هم متعرض این مطلب شده و مینگارد :

"انتقادات تهرانی نسبت به آراء و نظریات شیخ و سایر بزرگان مذهب جعفری شدید و سخت و ناروا بود . همه پاس حرمت استاد محقق خود انصاری را داشتند ، به نظرهای علمی او با دیدهٔ دقت و احترام مینگریستندو تاب سخن ناروا را نسبت به استاد پارسا و محقق خود نداشتند ناچار میرزا حبیب الله رشتی و بعدا آخوند خراسانی در برابر آقای شیخ هادی تهرانی‌ایستادگی کردند وتاروپود سخنانش را مانند تار عنکبوت سست نمودند . و در بارهٔ خلق و خوی او می‌افزاید که شیخ هادی تهرانی خصوصا طبیعتی تند داشت . . . . "

پدرم از قول پدرشان برایم نقل کردند :

" وقتی میرزا حبیب الله رشتی فوت کرددر تشییع جنازهٔ آنمرحوم دیدند که شیخ هادی تهرانی گریه میکند . باو گفتند میرزا حبیب الله کسی بود که توراتکفیر کرد برای چه در مرگ او این طور گریه میکنی؟ شیخ هادی پاسخ داد :

" تا وقتی میرزا حبیب الله زنده بود هر کس که می شنید او مراتکفیر کرده بمجرد اینکه میرزا حبیب الله را میدید فورا متوجه‌میشد که او آدم بسیار ساده ایست و براحتی میشود او را گول‌زد و اغوایش کردو لذا براو ثابت میشد که مبنای تکفیر من‌چه بوده ولی الان که او مرده شهرت تکفیر او برجای مانده‌اما آن امکان برای من دیگر از

بین رفته است . "

از قرار معلوم شیخ هادی تهرانی با شاکردان خود نیز در بعضی مواقع با زبان خاصی صحبت میکرده. پدرم از قول پدرشان برایم نقل کردند :

" وقتی که میرزا حبیب الله رشتی شیخ هادی تهرانی را تکفیر کرد عده‌ای از شاکردان شیخ هادی بعلت این تکفیر تقیه میکردند و دیگر به درس شیخ هادی نمیرفتند .

روزی شیخ هادی تهرانی در کوچه به یکی از شاگردان خود که در گذشته مرتب بدرس او میآمده بر میخورد و او را مورد مؤاخذه و عتاب قرار میدهد که چرا دیگر به مجلس درس من نمیآئی ؟ شاگرد جواب میدهد : مدتی است مریضم . شیخ هادی با تغیر می‌پرسد "مرضت چیست ؟ " شاگرد در جواب میگوید " وقتی که غذا میخورم غذایم تحلیل نمیرود" شیخ هادی به او میگوید : " از این ببعد تحلیل رفته‌اش را بخور . "

خدایش بیامرزد که دانشمندی تند خوی و پر خاشگر بود .

(۴) ــ ملا محمد شر بیانی

در کتاب " تاریخ روابط ایران و عراق" در بارهٔ او نوشته‌اند :

" از مراجع تقلید مذهب جعفری بود . در ۱۲۷۲ به نجف مهاجرت کرد . در بحث شیخ مرتضی انصاری و سپس در درس آقا سید حسین کوه کمره‌ای حاضر میشد . یکسال از حضورش به درس سید نگذشته بود که از سال ۱۲۹۲ هجری درسهای استاد را برای شاگردان تقریر مینمود . بسیاری از فضلا در حوزهٔ تقریرات او حاضر میشدند . بحث‌های درسی استاد را تاءلیف کرد . اصول فقه در ۹ جلد و کتابی در صلوٰة نوشت .

ریاست روحانی مذهب جعفری در قفقاز و آذربایجان و سایر شهرها به فاضل شر بیانی و ایروانی و مامقانی منتقل شد . وفات او در هفدهم رمضان ۱۳۲۲ هجری قمری در نجف بود . " (شربیان از دیه‌های سراب آذر بایجان است .)

آخوند با خانوادهٔ شر بیانی آمد و رفت داشت و نوادهٔ شر بیانی بعقد پنجمین فرزند آخوند در آمد . شرابیانی سیدی پارساو دارای سعهٔ صدر بود . خدایش رحمت کناد .

(۵)ـ شیخ محمد حسن مامقامی

در شرح حالش نوشته‌اند که در سال ۱۲۳۸ هجری در مامقان بدنیا آمده و در هشت سالگی پدر خود را از دست داه و تحصیلات خود را در نجف کرده و سپس به تبریز و مامقان رفته و در سال ۱۲۷۰ هجری مجددا به نجف مراجعت کرده است .

وی از سال ۱۲۷۰ در محضر شیخ مرتضی انصاری تلمذ فقه و اصول کرده و پس از فوت شیخ از درس اصول سید کوه کمره‌ای و مولی علی خلیلی و شیخ مهدی کاشف الغطا و شیخ راضی خوشه های علمی بر چیده . در کتاب " زندگانی و شخصیت شیخ مرتضی انصاری" همچنین نوشته شده که شیخ محمد حسن مامقانی از محققین علماء و اعاظم فقها ء جامع معقول و منقول و از اکابر مجتهدین و مراجع تقلید و محضر درسش مجمع اهل علم و مراتب علمی و عملی او مسلم همه و نسبت به اهل فضل محبت و احترامی مفرط داشت و در رساندن حقوق دینیه و مصارف شرعیه اهتمام تمام بکار میبرد .

وی گذشته از مقام علمی مردی بتمام معنی وارسته بود یعنی بزخارف دنیا دل نمی‌بست و به اکل و شرب و لباس و منزل توجهی نداشت و از حقوق شرعیه تصرف نمیکرد و از ظلمه و رجال دولت ، هدیه قبول نمینمود . در اعلام گوید اگر کسی اتفاقا اعلمیت او را انکار نمود ولی اورعیت او را نتوانداانکار نمود .ما مقانی در محرم سال ۱۳۲۳ دار فانی را در نجف اشرف وداع گفت . و در مقبرهٔ اختصاصی در داخل شهر مدفون گردید وآثار علمیه نفیسه از خود بجای گذاشت :

(۱)ـ دو حاشیه بر مکاسب نوشته که آخری بنام غاية الامال بچاپ رسیده (۲) ذرایع الاحلام فی شرح شرایع الاحکام (۳)ـ تقریرات سید استادش

را در هشت جلد بنام بشری الوصول الی علم الاصول نوشته و این تقریرات مورد توجه استادش حاج میرزا حبیب الله محقق رشتی بوده."

پدرم به نقل از شیخ علی شاهرودی که مجتهدی مبرز و از شاگردان مقرب آخوند خراسانی بوده برایم نقل کردند که شیخ علی شاهرودی گفت:

" روزی در نجف بمجلس درس شیخ محمد حسن مامقانی رفتم. وقتی که داشت یک نظریهٔ علمی را بیان مینمود یکی از طلاب که پای منبر نشسته بود اشکالی‌کرد. ومامقانی جواب داد. شیخ طلبه مجددا بر نظر مامقانی اشکال کرد و همهمه ای میان طلاب افتاد. مامقانی گفت ساکت باشید، من الان جواب این شیخ را میدهم. آنگاه فرمود:

در سابق رسم بر این بود که اگر کسی میخواست در ده خود درس بخواند اول میرفت عمه جزو و قرآن و صرف‌و نحو میآموخت و بعد از ده به شهر میآمد و مقدمات را در آنجا فرا میگرفت و بعد اگر میخواست با سواد و مجتهد و ملا بشود به کربلا و نجف اشرف میآمد. این شیخ را (اشاره به طلبه ای که ایراد گرفته بود نمود) کَاَنَّهُ از پشت گاو آهن در ده برداشته‌اند و او را آورده‌اند پای منبر من گذاشته‌اند.

خدایش بیامرزاد.

۶ـ حاج میرزا حسین حاج میرزا خلیل

در کتاب " زندگانی و شخصیت شیخ انصاری "بشرح مختصر و مفیدی در بارهٔ حاج میرزا حسین بر میخوریم که آنرا در اینجا میآوریم:

" حاج میرزا حسین خلیلی فرزند حاج میرزا خلیل بن علی بن ابراهیم تهرانی نجفی از بزرگان علماء و اکابر فقها زمان خود بود و تولدش در سال ۱۲۳۰ در نجف اشرف اتفاق افتاد و بر پدر صالح و برادر خویش مولی علی خلیلی

که علم و زهد و تقوایش زبانزد بود نشو و نما نمود.

نامبرده پس از فراغ از سطوح بر بعضی از علماء نزد صاحب جواهر حاضر شد و پس از فوت او بسال ۱۲۶۶ از محضر شیخ استفاده برد و بعد از رحلت شیخ دیگر در هیچ حوزهٔ درسی حاضر نگردید بلکه خود مجلس درسی تشکیل داد و شاگردان و علماء ناموری از آن مجلس برخاسته‌اند.

حاج میرزا حسین تسلطی کامل بر درس گفتن و احاطهٔ عجیبی بر فروع فقهیه داشت و بجز فقه تدریس نمیکرد و با بیانی رسا و تعبیری نیکو حضار را شیفتهٔ خویش نموده بود و پس از وفات مجدد شیرازی از مراجع مهم شیعه شد. وی اخلاقی نیکو، نفسی کریم، و دستی باز، و محضری خوش، و شمایلی زیبا، و با متانت و وقار، و در عین حال متواضع و لطیفه‌گو بود و در انجام وظائف مسجد کوفه معتکف بود و در بین الطلوعین زیارت عاشورا از او ترک نمیشد و در اغلب زیارات مخصوصه از نجف تا کربلا پیاده میآمد.

خلیلی یکی از معاریف تبدیل سلطنت استبدادی به مشروطیت و از اکابر نهضت ملی ایران بلکه در عتبات عالیات یکی از ارکان سه‌گانهٔ این امر سیاسی بوده و دو نفر دیگر آخوند خراسانی و شیخ عبدالله مازندرانی میباشند و در آن اوقات محافل و مجالس متعدده در مدرسهٔ خود از ایرانیان تشکیل میداد.

مشایخ اجازهٔ روایت او عبارتند از برادرش مولی علی خلیلی و مولا زین العابدین گلپایگانی و حاج سید اسدالله اصفهانی و دو آثار بزرگ یعنی دو مدرسه در نجف اشرف هم تاءسیس نمود که یکی را بسال ۱۳۱۶ و دیگری را در سال ۱۳۲۲ بنا نهاد و در بین الطلوعین روز جمعهٔ دهم شوال ۱۳۲۶ هنگامی که در مسجد سهله مشغول عبادت پروردگار بود برحمت ایزدی پیوست و پس از تغسیل در فرات و بقیهٔ تجهیزات به نجف اشرف حمل و در جائی که متصل بمدرسهٔ خود که آنرا محل دفن خویش تعیین نموده بود بخاک سپرده شد.

حاج میرزا حسین در فقه و اصول و رجال نوشتجات بسیاری داردکه هیچ

کدام از آنان نشر و چاپ نشده جز رسالهٔ عملیه اش بنام " ذریعة الوداد فی منتخب نجاة العباد " که مکررا " به طبع رسیده . "

در مورد وفات مرحوم حاجی که از مراجع عالیقدر شیعه بوده ، مؤلف کتاب " حیوٰة الاسلام " می نویسدوقتی ایشان برای عبادت به مسجد سهله رفته بودند : " یکمرتبه این جهان فانی را وداع میکنندو جهتش معلوم نشد و اگر هم معلوم بود بروز ندادند . بلی نقل شد که تلگرافی از نجف به شاه در تهران پیدا شد که در ۱۲ شوال کار گذشت و باقی از عهدهٔ من خارجوالعلم عندالله . "

خدایش غریق رحمت کناد .

۷ ــ شیخ عبدالله مازندرانی .

تاریخ تولد او در دست نیست اما نوشته اند که او فرزند محمد بن نصیر گیلانی مازندرانی نجفیو از اکابر علماءامامیه و از شاگردان میرزاحبیب الله رشتیبوده است . شیخ عبدالله مازندرانی در نهضت مشروطیت نقشی برجسته داشت . وی از مخالفین استبدادوازهواداران رژیم مشروطهوبرقراری حکومت قانوندر ایرانبودو در این راهباآخوندهمراه وهمگاموهمفکربود .نام‌او وحاجمیرزاحسینمیرزاخلیلرادرذیل اکثرتلگرافاتیکهازنجف‌به ایرانویاسایربلادمخابرهمیشد مشاهده میکنیم .

شیخ عبداللهدر سال ۱۳۳۰ هجریقمری در نجف در گذشتو در مقبرهٔ حاج شیخ جعفر شوشتری مدفون گردید .

خدایش بیامرزاد .

۸ ــ سید کاظم یزدی

در کتاب " زندگانی و شخصیت شیخ انصاری " در بارهٔ این سید جلیل القدر نوشته اند : " آقاسید کاظم فرزند سید عبدالعظیم طباطبائی یزدی صاحب کتاب " عروة الوثقی " و حاشیه بر مکاسب که از فحول علمـاء سدهٔ چهاردهم

و یگانه مرجع عالیقدر شیعه در این قرن و محققی جامع و سرآمد فقهاء زمان خودوحوزهٔ درسش مشحون و پر از اهل فضل و دانش و مورد استفادهٔ بزرگان بوده.

سید مدتی‌دراصفهان‌ازحاج شیخ محمد باقر فرزندشیخ محمدتقی صاحب حاشیه برمعالم وصاحب روضات ودیگراکابراستفاده بردوسپس به نجف‌اشرف آمدوبرمجددشیرازی و دیگرازبزرگان آن عصرمراسم شاگردی داشت و پس از فوت مجدد بنای تدریس را گذاشت تا جائی که ریاست علمیه و تقلید بدو منتهی گردید.

از آثارخیریهٔ این سیدبزرگوارمدرسه ایست درنجف اشرف که ازحیث استحکام و زیبائی ازسایر مدارس موجوده در آن شهر برتری داردو از تاءلیفات او حاشیه بر رسائل و مکاسب است. و درشب سه شنبهٔ ۲۷ رجب سال ۱۳۳۷ در نجف وفات نمودو در حجرهٔ جنب درب طوسی در صحن شریف مدفون گردید."

در کتاب "رهبران مشروطیت" نوشته شده است وقتی‌آخوندخراسانی و حاجی میرزا حسین میرزا خلیل و شیخ عبدالله مازندرانی تلگرافی درتاءیید مجلس شورایملی تهیه و امضاء میکنند و آنرا نزدسید میفرستند تااو هم امضاء کند سید حاضر به پیروی از آنها نمی شود و میگوید: "آخوند خراسانی عالم است ولی دین ندارد. حاجی دین دارد ولی علم ندارد. مازندرانی نه دین دارد نه علم."

کسروی در تاریخ مشروطهٔ ایران می نویسد:

"آخوند خراسانی و حاج شیخ مازندرانی و حاجی تهرانی مردانگی نموده و از دستگاه خود چشم پوشیده ودر بند خشنودی و یا ناخشنودی مردم نمی بودند.... واز پشتیبانی به مجلس باز نمی ایستادند ولی سید کاظم جز سود خود را نمی جست و جز در پی دستگاه "آیه اللهی" نمی بود و توده و کشور واین چیزها در نزد او ارج نمیداشت...."

بطوریکه میدانیم هنگامی‌که ملت ستمدیدهٔ ایران در زمان حیات سید کاظم‌برای رفع ظلم و ستم و احقاق حق

خود بپا خاستند تا رژیم استبدادی را در ایران سر نگون
کنند سید در مقام مخالفت با آنان بر آمد و معاند سر —
سخت آزادیخواهان و مشروطه خواهان و از طرفداران
محمد علیشاه مستبد بود و با اینکه از لحاظ مشرب فکری
و آزادی خواهی با آخوند در دو قطب مختلف قرار داشت
معذلک آخوند هر وقت او را میدید به او احترام میگذاشت
و در ملاء عام مدتها با او به صحبت مشغول میشد .

موءلف کتاب " المصلح المجاهد الشیخ محمد کاظم الخراسانی " در صفحه‌ایکه به صفات آخوند خراسانی اختصاص داده اشاره به این موضوع کرده و مینویسد :

" و کثیرا ما کان یحاسب نفسه و یلومها بشاءن منافسه و قرینه السید الامام محمد کاظم الیزدی و انه قد یتاءثر من راءیه و عند ما یلتقی به فی الطریق بعدالبحث و الصلوة کان یطیل الوقوف معه فی الشارع و قد یمتد به الوقت الی کثیر من نصف ساعه و هذا منتهی الادب الرفیع و الخلق السامی و الدین الصحیح . "

آیت الله سید هبت الدین شهرستانی رحمةالله علیه برایم در مشهد نقل فرمودند :

" روزی در بیرونی مرحوم آخوند در نجف در خدمت ایشان نشسته بودیم و این در ایامی بود که نهضت مشروطیت در ایران شروع شده بود و ما بین علماء افتراق افتاده بود .

آن روز سیدی بمنزل آخوند آمد و به ایشان عرض کرد من مقلد سید کاظم یزدی هستم و میخواهم با فلانکس فلان معامله را بکنم و من مهر و امضاء و اجازهٔ سید کاظم یزدی را برای خریدار برده‌ام ولی چون خریدار مقلد شماست قبول نکرده و بمن میگوید برو و اجازهٔ آقای آخوند را بیاور .

استاد ما آخوند حرف او را قطع کرد و فرمود :

" برو از قول من به او بگو آخوند گفت اگر تو واقعا " مقلد من هستی باید مهر و امضای آقای سید کاظم یزدی را روی سرت بگذاری و فوری اطاعت بکنی . "

پدرم و عمویم برایم نقل کردند :

" وقتی سید کاظم مرحوم شد متجاوز از شش هزار سال پول صوم و صلوٰة در منزل او مانده بود که در کیسه‌گونی‌های مختلف گذاشته بودند . بعد علماء در منزل پدرمان جمع شدند و پول‌ها را آوردند تا آنها را بین مستحقانش قسمت کنند . "

پرسیدم " چرا سید در زمان حیات خود این کار را نکرد؟ " گفتند " به کسی اعتماد نداشت و احتیاط میکرد که مبادا طلبه‌ای پول صوم و صلوٰة را بگیرد ولی آنرا بجای نیاورد" پرسیدم " از کجا معلوم که آن همه پول ، پول نماز و روزه بوده؟ " گفتند " خودش به خط خودش نوشته بود که فلانکس در فلان روز و ماه و سال فلانقدر پول بابت نماز و یا روزه داده است و دستخط های او همراه پولها بود . "

معروف است پسر سید کاظم یزدی (مرحوم سیدعلی) از پسر آخوند خراسانی (مرحوم آقا میرزامهدی) خواهش میکند که جنازهٔ پدرش(سید کاظم) را از منزل مرحوم آخوند تشییع کنند . میرزا مهدی هم بعلت محبوبیت زیادی که داشته همهٔ علماء و مشروطه خواهان نجف را خبر میکند و مراسم تشییع جنازه را تا صحن بعمل میآورد .

وقتی در صحن ،سیدعلی بر سر جنازهٔ پدر خود به نماز می‌ایستد و تمام علمای نجف به او اقتدامیکنند پس ازختم نماز با صدای بلند میگوید :

" اللهم اغفر لا بی انه کان من الضالین "

باری خدایش بیامرزاد که فقیهی جلیل القدر بود .

فصل چهاردهم

مقام علمی و مجلس درس آخوند

همچون قرص خورشید که آهسته آهسته از افق مشرق سر بیرون میآورد آفتاب دانش و سخنوری آخوند رفته رفته در آسمان نجف طلوع میکرد.

تاریخ طلوع این خورشید برای ما دقیقا روشن نیست و ما بدرستی نمیدانیم که آخوند در چه روز و یا در چه ماه و سالی در نجف شروع به تدریس کرده است. اما میدانیم در زمانی که میرزای شیرازی در سامراء بوده وقتی عده‌ای از مردم خراسان، که برای زیارت به نجف آمده بودند، خدمت او در سامراء میرسند و به ایشان عرض میکنند:

" اجازه بفرمائید جناب آخوند را به مشهد مقدس ببریم زیرا مشهد مدرس ندارد" میرزای شیرازی به آنها میگوید:

نجف هم مدرس ندارد . اگر آخوند برود حوزهٔ درسی نجف را چه کنم؟"

از این گفتگو چنین بر میآید که در زمان حیات میرزا، آخوند درنجف مجلس درس میداشته و برای طلاب علوم دینی تدریس میکرده است. (۱)

---

(۱) ــ در اینجا شایسته است این نکته را یادآوری نمائیم که تا زمانی که میرزای شیرازی در قید حیات بود با آنکه آخوند (بقیه در صفحهٔ بعد)

امـا بطوریکه صـاحب " نقباء البشر " مینویسد هنگامیکه میرزای شیرازی در نجف بوده آخوند نیز در آنجا مجلس بحثی داشته که عده‌ای از آن مستفیض میشده اند و پس از آنکه میرزا در سال ۱۲۹۱ نجف را بقصد سامراء ترک میکند آخوند نیز بعنوان احترام و تجلیل از استاد خود به سامراء میرود ودر آنجا اندک مدتی میماند اما از آنجا که طلاب نجف به مجلس درس و بحث او احتیاج مبرم (۱) داشتند آخوند مجددا برای تدریس به نجف میآید.

مجلس درس او در این موقع متجاوز از ششصد شاگرد داشت که به آنها اصول درس میداد و بر شهرتش پیوسته افزوده میشد. صاحب " احسن الودیعه " مینویسد میرزای شیرازی از پیشرفت آخوند بسیار خوشنود بود و طلاب را تشویق میکرد تا نزد او درس بخوانند تا آنجا که آخوند ریاست مطلق بدست

(بقیهٔ صفحهٔ قبل) متجاوز از پنجاه سال از سنش میگذشت و مجتهدی مسلم و مدرسی معنون بود معهذا به احترام استاد خود در نجف بالای منبر نمیرفت و برای شاگردان خود همین طور نشسته تدریس میکرد.

پس از مرگ میرزا در سامراء و انجام مراسم تشییع و تدفین، آخوند در روز درس از پله‌های منبر بالا رفت و بر صدر آن نشست و فرمود "قال الاستاذ رحمة الله علیه... و اقول" "استادم که رحمت‌خدابراو باد چنین‌فرمودومن میگویم."

گفته‌انداین" واقول" آخونددر محافل‌علمی نجف انعکاس گسترده‌ای یافت.

(۱) ــ " و کان جل استفادته علی آیة الله الحاج میرزا محمد حسن الشیرازی الی‌ان‌هاجر الی سامراء و کان له یومئذ بحث‌یستفید منه جماعة و هاجر هو ایضاو لکنه توقف فی سامراءقلیلا و رجع الی النجف بملاحظة احتیاج الطلاب الی بحثه."

آورد. [۱] و اومرا و نواهی او جاری و صاحب نفوذ کلمه شد.

میتوان گفت هنگامی که قرن چهاردهم هجری آغاز گردید خورشید دانش و تدریس آخوند در نجف طلوع کرده بود و روزبروز هم بر درخشندگی آن افزوده میشد و به محافل علمی نجف روشنائی می‌بخشید.

البته در آغاز قرن مذکور دانشمندان و فقهاء بزرگ دیگری مانند میرزاحبیب‌الله رشتی و شیخ هادی طهرانی و سید کاظم یزدی در نجف بودند که آنهانیز مجالس درس و بحث داشتند. اما مورخان، مجلس درس و بحث آخوند را بخصوص در علم اصول بر سایر معاصرینش ترجیح داده‌اند.

موءلف *کتاب "المصلح المجاهد* شیخ محمد *کاظم الخراسانی"* مینویسد:

" و *کان یمتاز الخراسانی فی محاضراته الاصولیه* عن الشیخ حبیب الله رشتی و *الشیخ هادی الطهرانی* و هما *المبرزان من اساتذه الاصول فی النجف.*"

علت *این* رجحان *این* بود که آخوند مختصر و موجز و در عین *حال* متقن و روشن بدون سرگشتگی در *دریای* پر - *تلاطم* و وسیع *آراء* فقهی و *اصولی* فقهای *عالم اسلام* تدریس میکرد و *با* تشحیذ ذهن*شاگردان* پیوسته *آنان را یاری* مینمود *تا* تمرکز *اندیشه*ٔ خود *را* حفظ کرده و بدون *انحراف* فکری در *اسرع وقت لب* مطلب و جان *کلام را*

---

(۱) " و بعد مهاجرة استاذ الشیرازی قده الی سامراء استقل به تدریس جملة من الطلاب و قام بباحث لهم فی الاصول و لم یزل امره فی الرقی و کان استاذه المذکور فی دار السرور یاءمر الناس فی حیاته بالرجوع الیه و یحث المتوسطین من الطلاب بالقرائة علیه حتی صار رئیسا مطلقا بمساعیه و نفذت اوامره و نواهیه."

در یابند .

از قول میرزا حبیب‌الله رشتی نقل کرده‌اند که فرموده بود :

" اگر من بخواهم یک دورهٔ کامل اصول تدریس کنم حداقل سی سال طول میکشد . "

آخوند میفرمود :

این تباهی عمر است که طلبه‌ای بعد از خواندن مقدمات که خود چندین سال طول میکشد بیاید و سی سال فقط اصول بخواند پس کی میتواند فقهش را بخواند ، کی میتواند ترویج دین کند . "

او زوائد این علم را حذف کرد و با آوردن نظریات و آراء تازه و مطرح ساختن افکار بلند فلسفی و با گسترد‌گی فکری[۱] و در عین حال رعایت ایجاز[۲] این علم را تدریس کرد و بهمین سبب بود که طلاب از مجلس درس او سود میبردند[۳] و او را استاد مسلم فلسفهٔ نظری و علم اصول میدانستند .[۴]

---

(۱) " و کان یمتاز . . . . ببساطة النظر فی الافکار العالیة الفلسفیه و الایجاز فی البحث باسقاط زوائده و غض النظر عن اطراف الکلام غیر المفید . . "

مجله العلم ص ۳۴۱ صفر ۱۳۳۰ (ژانویهٔ ۱۹۱۲)

(۲) قال السید محسن امین " و تمیز عن جمیع المتاء خرین بحب الایجاز و الاختصار و تهذیب الاصول و الاقتصار علی باب المسائل و حذف الزوائد مع تجوید فی النظر و امعان فی التخفیف " اعیان الشیعه

(۳) " و بالجمله کان خالیا من الفضول مقصورا علی اللباب دون القشور و لذلک انتفع به العدد الکثیر من الطلاب . "

درر البهیه سید محمد صادق بحر العلوم

(۴) "لقد کان الخراسانی آیة عصره وکان من (بقیه در صفحهٔ بعد)

قبل از تاءلیف " کفایه" آخوند یک دوره اصول را به شش سال تدریس میکرد و پس از تاءلیف و چاپ کفایه این مدت به سه سال تقلیل یافت و بعلت دانش و بینش و اختصار و اتقان و انسجام درس و کتاب او بود که شاگردان به وی روی آوردند نه ملاحظلات دیگر.

موءلف کتاب " سیاحت شرق " می‌نویسد:

"یک نفر از فضلا میگفت سابق‌ها آخوند جهتش پول گاهی میآمد و عرض میکردیم که در میان شاگردان مثل دیگران تقسیم کن میگفت نمیکنم تا دو سالیکه گذشت و طلاب بدرس ایشان هجوم آوردند و فضلا و مجتهدین از درس‌های دیگران کشیده شدند.

یک روز فرمودند:

" *الان* معلوم و مسلم شده *است* بین *علماء* و *فضلا* که مدرسی *باسم* من سکه خورده و دیگری در *قبال نیست*.

گفتیم: بلی " و هم *کلهم* مسلمون و معترفون بذلک *کالنار* علی *المنار و الشمس فی رابعة النهار*. "

فرمودند حال که این مطلب قبول و مسلم شده است فلان مبلغ پول نزد فلان است بین طلاب عموما" تقسیم نمائید. و در زمان ما وجوه چندانی به آخوند نمی‌رسید و تقسیمی هم نداشت در میان طلاب مگر به خراسانی و اصفهانی که افقر از همه بودند که علاوه بر نان سالی بهر نفری در ماه رجب سه تومان میداد و همچنین بخانواده‌های محترم که دست رسی بجائی نداشتند.

ولکن بمن نه از پول میرسید یعنی بارها گفتند یادآوری نمائیم اجازه ندادم چون خود آخوند را هم خیلی دوست داشتم چون متدین واقعی او را

(بقیهء صفحهء قبل) *الافذاء* و هو حجة فی *الفلسفة النظرية* و *العلم الاصول*. "

الاحلام ــ علی شرقی

شناخته بودم مدلس و طالب دنیا بهیچ وجه نبود فقط میخواست درس بگوید و تعطیل هم کم داشت و تدریس او بمنزلهٔ قطب تدریس نجف شده بود.

و من بسکه خوشم میآمد و میفهمیدم مطالب او را دلم میخواست در میان درس برقصم و در نوشتن درس فقه و اصول آخوند نیز عشق غریبی داشتم با فکر و تاءمل می‌نوشتم. "

آخوند به تربیت شاگردان خود بسیار علاقمند بود و بهیچ وجه حاضر نبود که مجالس درس و بحث آنان به تعویق بیفتد از این روی است‌که می‌بینیم وقتی در نجف وبای سختی شیوع پیدامیکند و در ظرف یک روز هم‌زن‌او وهم عروس او هلاک میشوند او باز به منبر میرود و مجلس درس را تعطیل نمی‌کند و وقتی هم برای زیارت به کربلا مشرف میشد و دو هفته‌ای‌معمولا " در آنجا می‌ماند مجلس درس را بدانجا منتقل میکرد.

آقا نجفی قوچانی موءلف کتاب " سیاحت شرق" وقتی همراه دوست خود برای اولین بار از ایران وارد عراق و کربلا میشود می‌نویسد:

" ششم رجب بود که وارد کربلا شدیم روز اول به زیارت سیدالشهدا و ابوالفضل رفتم و طلاب نجف غالبا جهت نیمهٔ رجب آمده بودند بکربلا و آقای آخوند ملامحمد کاظم خراسانی نیز آمده بود از اول رجب که تا نیمه بماند و در آن دو هفته درس میگفت و طلاب نجفی به درس حاضر میشدند چون درس او را مغتنم میداشتند.

و در آن دوره سکهٔ مدرسی بنام ایشان زده شده بود بلکه میان فضلا و مجتهدین معروف بود که تا بحال مدرسی باین خوبی در اسلام وجود نگرفته است. "

همین شخص از قول دوستش که با او به درس‌آخوند رفته در صفحهٔ ۳۲۹ کتاب خود می‌نویسد:

" میگفت من این طور مدرس تا حال ندیده‌ام. گفتم این تعریفی

نشد که تو مثل این را ندیده ای.

من میگویم همچو مدرسی باین طور خوش بیان و.....تابحال دراسلام‌پیدا نشده و تصدیق نمود که همین طور است‌بعدازآن‌گفت غیرازدرس آخوند بکجاها میروی گفتم بدرس آقا سید محمد کاظم (یزدی) میرفتم بواسطه‌ای که میگفتند فقه او بهتر است .

شش هفت ماه رفتم دیدم چنگی به دل نزد." و نیز در جای دیگر کتاب " سیاحت شرق "به یکی از دوستان خود در همین باره مینویسد :

" .... اگر چه در اوائل پنج شش ماهی بدرس آقا سید محمد کاظم یزدی رفتم و فقه درس میگفت لکن نپسندیدم و ترک کردم لکن روزبروز بر شوق من بدرس فقه و اصول آقای آخوند می‌افزود و خوب درس میگفت." و سپس برای دوست خود توضیح میدهد :

" درس آخوند این طور مختصر و مفید است که از هر کلمه هزار کلمه صحت و سقم آن معلوم میشود و شما ملاحظه کنید که این سطر عبارت که جان مطلب را بیان کرده آن همه طول و تفصیل " قوانین" و " فصول" چه حال دارد که از این یک سطر همه آن‌ها معلوم میشود که کدام مطلب صحیح و کدام فاسد است نه آنکه خود آخوند در درس بصحت و سقم آن‌ها اشاره کند بلکه شاگرد واضح و آشکار میفهمد.

اگر چنانچه راستی راستی میخواهی درس بخوانی و چیز بفهمی بیائید نجف و آنهم بدرس آخوند که درس خواندن منحصر به حوزهٔ ایشان است و درس گفتن نیز منحصر به ایشان است."

آخوند هر روز بجز روزهای پنجشنبه و جمعه درس‌فقه و اصول میداد.

هر بامداد اندکی پس از طلوع آفتاب بعد از اینکه به حرم حضرت امیرالمومنین علیه السلام مشرف میشد به مسجد هندی [1] میرفت و درآنجا به تدریس

---

(۱) این مسجد در اوائل قرن سیزدهم هجری ساخته شده و محل درس بوده.

فقه می پرداخت شبها نیزپس از آنکه نماز مغرب و عشاء را در صحن میخواند به مسجد طوسی (۱) میرفت و برای مدت یک ساعت‌و گاهی بیشتر اصول تدریس میکرد .

بجز در این دو وقت شبها پس از فراغت از درس در مسجد طوسی مجلس درس خصوصی در منزل خود بر پا می ساخت‌که در آن مبرزان شاگردانش‌حضور بهم میرسانیدندو در بارهٔ مسائل مشکل فقهی‌و اصولی مذاکره میکردند. کتابها میآوردند و میخواندند و وقت خود را به اشکال کردن و دفع اشکال میگذرانیدند و از خرمن‌دانش استاد خود استفاده ها میبردند. نام تنی چند از شاگردان فاضلی را که در مجلس درس خصوصی آخوند شرکت میکردند در زیر میآوریم :

۱ ـ شیخ مهدی مازندرانی ۲ ـ شیخ علی قوچانی ۳ ـ شیخ عبدالله گلپایگانی ۴ ـ شیخ علی شاهرودی ۵ ـ شیخ علی گنابادی ۶ ـ شیخ محمد علی نجف آبادی ۷ ـ شیخ محمد رضا اصفهانی ۸ ـ سید رضا اصفهانی ۹ ـ سید ابوالحسن اصفهانی ۱۰ ـ میرزا حسین نائینی ۱۱ ـ آقا ضیاءالدین عراقی. (۲)

---

(۱) ـ این مسجد از مساجد قدیمی‌شهر نجف و مسکن شیخ طوسی علیه الرحمه بوده. شیخ طوسی در این محل برای شاگردان خود تدریس میکرده و در زمان حیات وصیت کرده پس از مرگ ، او را در این مسجد دفن کنندو آن را محل تدریس قرار دهند. مردم دستور شیخ طوسی را اجرا کردند و از آن زمان به بعد این مسجد محل اجتماع علما و فضلا و مرکز انعقاد درس بزرگان دین بوده است.

(۲) ـ از پدرم پرسیدم چرا مرحوم آخوند شبها علم اصول را تدریس میکرده اند. ایشان گفتند درآن وقت رسم چنین بوده که بعضی از علما بعد از نماز مغرب و عشاء درس بگویند و یادم میآید که میرزا حسین نائینی و آقا ضیاء الدین عراقی نیز شب ها درس اصول میگفتند. ایشان بعد افزودند :

آقا ضیاء الدین عراقی مزاح میکرد و میگفت اگر درس، صبح گفته شود هم استاد میفهمد و هم شاگرد، و اگر عصر گفته شود، فقط (بقیه در صفحهٔ بعد)

تمامی این شاگردان که خود از فضلا و مجتهدین بودند و تنی چند از آنان بعدها به مقام مرجعیت تقلید شیعیان نائل آمدند و تاءلیفات بسیار نفیس فقهی و اصولی از خود بجای گذاردند همگی بمراتب علم و دانش استاد خود معترف بودند و آنان داستانهای زیادی در بارهٔ تسلط آخوند بمسائل فقهی و اصولی بنوبهٔ خود برای دوستان و شاگردان خود نقل کرده‌اند .

در کتاب حیٰوة الاسلام آمده است که :

" یکی از موثقین اصحابش میگفت زمانیکه جناب میرزاشیرازی حیات داشت یکی‌ازفضلای شیراز قریب شصت مسئلهٔ مشکله که پیش علماء شیراز لاینحل مانده بود از کتب عدیده انتخاب نمود ، آمد بنجف . گفت در سامراء این مسائل رابردم خدمت جناب میرزا بلکه جواب این‌ها را بدهد . فرمودند جواب‌این‌ها متوقف است بر مطالعهٔ کتب عدیده و ماه‌ها وقت لازم دارد و من فرصت این را ندارم و نزد بعضی بردم اظهار عجز نمودند و بعضی هم حرف میرزا را گفتند .

آیا کسی در نجف هست که امیدی در او باشد ؟ گفتم بلی کسی هست اگر مجال داشته باشد . گفت هر دو با هم مسائل را بردیم خدمت آخوند ،

(بقیهٔ صفحهٔقبل)استاد میفهمد چه میگوید . و هر آینه درس شب گفته شود نه استاد میفهمد و نه شاگرد " .

در بارهٔ تبحر آقاضیاء ایشان سپس افزودند :

روزی قبل از اینکه درس آقاضیاء الدین عراقی شروع شود برای کاری سرزده به منزل او رفتم دیدم عبای خود را بر سر کشیده و مشغول استراحت است گفتم مگر وقت درس نشده چون می‌بینم که مشغول استراحتید و مطالعه و یا مرور نمی‌کنید . پاسخ داد :

" من شاگرد آن استادم و برای درس گفتن احتیاج بمرور و مطالعهٔ قبلی ندارم . "

فرمودند : "باشد اگر فرصت نمودم ملاحظه میکنم ."

شب را تنها خدمتشان مشرف شدیم فرمودند " یک ساعت وقتی که به جهت مطالعهٔ درس فقه قرار داده‌ام آن یکساعت را صرف این مسائل میکنم ."

صبح یکساعت قبل از درس رفتم دیدم جواب مسائل را دارد می‌نویسد و در عرض آن یک ساعت جواب همه را نوشته بمن داد و گفت " بده به صاحبش" و خود تشریف بردند بدرس. وقتی مسائل را بصاحبش دادم و جواب همه را نوشته دید مبهوتانه گفت : مگر این شخص چقدر کتاب دور خود جمع نموده و چقدر مستحضر بوده که به این زودی اجوبهٔ کافیه نوشته ، گفتم ابدا " کتابی در پیشش نبود "

آقا سیدحسن نجفی قوچانی که سالها در محضر آخوند تلمذ کرده ، در بارهٔ مقام علمی ، و صفات ، و مجلس درس استاد خود ، در کتاب "حیوٰة الاسلام " مینویسد :

"در جودت ذهن ، و استقامت فهم ، بی‌نظیر ، و در قوهٔ بیان ، و کیفیت تفهیم و تفاهم ، بلامثیل ، و در مدارج کمالات عملیه و علمیه ، این خورشید جهان تاب ، در سیر وصعود تا آنکه به اوج رسید و تلامذهٔ آنجناب که درحوزهٔ درس می نشستند ، و غالب از فحول‌مجتهدین بودند ، بالغ‌بر هشتصد الی هزار میشدند . گاهیکه در صحن مسجد طوسی منبر گذاشته میشد صحن ،و نصف از زیر سقف ، و لب بام ها ،و میان پلکانها ، پر از جمعیت میشد و همه بیکدیگر می‌چسبیدند .

یک هیبت غریب مدهشی رخ مینمود و همچو ازدحامی از صدر اول تا کنون‌دردرس‌احدی‌اتفاق‌نیفتاده‌بود و نخواهد افتاد چه این بزرگوار با قطع نظر از اینکه مجمع جمیع کمالات صوری و معنوی بود در مراتب علمیه و قوهٔ بیانیه که دو رکن رکین مدرس است بی نظیر و فرید دهر بود .

صیت علمش جهان را فرا گرفت ، از آفاق و اقطار عالم شدّ رحال به نجف اشرف نمینمودند الا بجهت استفاده از ایشان و از این رو افاده و استفاده به درس ایشان انحصار داشته و آنجناب هم سعی بلیغ در تکمیل و ترقی فضلا مینمود و از این لحاظ از بذل هر گونه جد و جهدی دریغ نداشت ، چون پدری مهربان اشکال و اشتباه هر یک را به بیانات سهل رفع مینمود .

پس از درس دور منبرش را میگرفتند . بسا بود که رفع شبهات بعد از درس از درس بیشتر طول میکشید و درس را کم تعطیل مینمود و اگر اول رجب به زیارت کربلا میرفت و تا نیمه اقامه مینمود حوزهٔ درس در آنجا منعقد میکرد تا در عرض این دو هفته طلاب زیاد بیکار نباشند و در ماه مبارک بعضی قواعد مختصر و یا اخلاق و یا اصول عقائد را میفرمود .

بسیار خوش بیان و نیکو گفتار بود و مطالب مطولهٔ مشکلهبا بیان روشن و مختصر تفهیم میکرد و با نهایت دقت تدقیق و کاوش مینمود با آنکه ایضاح مطالب دقیقهٔ مشکله رابابیان روشن و مختصر نزدیک است که از دائرهٔ امکان بیرون شده و در حیزّ استحاله افتد ولی این خرق عادت از خصیصهٔ آنجناب بوده و بالجمله بیان و موشکافی آنجناب طوری بود که در تلامذه یک حالت اهتزاز و شعف پیدا میشد ومصداق "ان من البیان لسحرا" محقق بود :

یک دهان خواهم به پهنای فلک   تا بگویم وصف آن رشک ملک

اگر درس ایشان به جهت حادثهای تعطیل میشد تمام مجامع بحث قهرا از کار میافتاد " کانّ حق سبحانه" این وجود مبارک را قطب این رحی قرار داده بود که بدون گردش قطب ،این آسیا چرخ نمیزد و فلسفهٔ طبیعی آن اینکه غیر از درس این بزرگوار مجامع دیگر اهمیتی نداشت .وقتی که درس او ترک میشد خیال طلاب از رشتهٔ درس به رشتههای دیگر توجه نمینمود و قهرا مجامع دیگر منعقد نمیگشت .

الحاصل این بزرگوار در علوم عقلیه و شرعیه از حکمت و کلام و احکام و فقه و اصول و غیرذلک سرآمد روزگار بود حتی در سیاست متداول بین دول و کیفیت تنظیم ادارات مملکتی که شغل آنجناب نبود مهارت بسزائی داشت :

نگار من که به مکتب نرفت و خط ننوشت   بغمزه مسئله آموز صد معلم شد

با آنکه در خارج درس بسیار متواضع و فروتن بود سیما نسبت به اهل علم لکن وقتی که به مدرس تدریس قرار میگرفت چنان هیبتی و سلطنتی از آنجناب بروز و تراوش مینمود که هیچ سلطانی در سریر سلطنت خود آنطورمهابت نداشت و لذا سوءال و جواب نمودن با آن بزرگوار در درس بغایت مایهٔ افتخار افاضل بود و وقتی که حقیر در اصفهان بودم یک دو نفر از فضلا از نجف مراجعت کرده بودند اگر ازآنها سوءال از درجات فقهی بعضیاز طلاب میشدو کسی را غایت تمجید از او مینمودند میگفتند که فلان در حوزهٔ درس آقای آخوند حرف میزند . وقتی که به نجف مشرف شدیم دیدیم که سوءال و جواب نمودن با آن بحر موّاج در درس نهایت احاطه و بزرگواری را لازم دارد . بسیار سریع الجواب بود . هنوز ایراد طرف مقابل تمام نشده بود جواب داده شده بود . . . . . "

آقای زین‌العابدین رهنما نویسندهٔ نامدار کتاب پیامبر برایم نقل فرمودند :

" من جوان بودم که از کربلا به نجف رفتم تا علوم قدیمه را در آنجا فرا بگیرم . بیاد دارم اولین باری که به مجلس درس آقای آخوند رفتم ایشان داشتند مبحث " مقدمهٔ واجب " را درس میدادند و در زیر منبرشان دریائی از عمامه سیاه و سفید موج میزد .

در اثناء درس یکی از شاگردان اشکال کرد. آقای آخوند جواب دادند. اندکی بعد شاگرد دیگری " ان قلتی " آورد. ایشان باز هم جواب دادند. یکی دو دقیقه بعد طلبه ای دیگر ایراد گرفت . آقای آخوند پاسخ او را هم دادند و چون آن طلبه مجددا " لب به سخن گشود آقای آخوند فرمودند :

" معلوم میشود امروز شیطان وارد مجلس درس ما شده و به جلد یکی دو نفر فرو رفته و نمیگذاردما برای بقیه درس بگوئیم . "

بعد رو به آن طلبه کرده فرمودند : " این بار جواب میدهم ولی دیگر خفه. "

از آن پس مجلس به آن عظمت در سکوت محض فرو رفت و دیگر کسی جراءت اشکال نکردو اصولا صحبت کردن در مجلس درس ایشان کاری بسیار مشکل بود . "

موءلف کتاب " آثار الحجه یا تاریخ و دائره المعارف حوزهء علمیهء قم در صفحهء ۱۷۰ کتاب خود می نگارد :

" . . . از بعضی از موثقین اهل علم شنیدم که میفرمودنددر درس آقای آخوند جز چند نفر : مرحوم آقای آقا ضیاء عراقی و آقای آیة الله حاج آقا حسین بروجردی و مرحوم آقای شیخ علی قوچانی و مرحوم آقا شیخ عبدالله گلپایگانی و مرحوم آقای آقا سید رضای مسجد شاهی اصفهانی کسی جراءت اشکال و اعتراض نداشت و آقای آخوند توجه چندانی به اشکال غیر از آقای بروجردی و مرحوم آقا شیخ علی قوچانی صاحب حاشیهء مطبوع کفایه نمی نمود . فقط به این دو نفر خیلی توجه نموده مخصوصا به آقای برو جردی با لحن موءدبانه که آقا چه فرمودید؟ جواب گفته و تصدیق ایشان مینمود یا رد میکرد . . . "

در تاءیید مطالب فوق شایسته است در اینجا بیاناتی را که بیست و پنج سال پیش آیة الله سید هبة الدین شهرستانی رحمة الله علیه برایم نقل فرمودند و من آنها را یادداشت کرده ام باز گو کنم :

" در مجلس درس آخوند کمتر کسی جراءت حرف زدن داشت زیرا آخوند بر درس خود و مطالب علمی و فلسفی که مطرح میکرد تسلط و تبحر کامل داشت و محاجه با او کار هر کس نبود و مایهٔ علمی بسیار میخواست و اگر کسی گاهی چیزی نامربوط میگفت و میخواست خر مگس معرکه شود آخوند فورا" او را سرجای خود می‌نشاند و بهریک از شاگردان علی‌قدر مراتبهم و بقدر سواد و معلومات و مراتب فضل و کمال و نحوهٔ سوءال آنان جوابی میداد.

مثلا" اگر طلبه‌ای برای اظهار لحیه وفضل یاوه میگفت با تشر باو میفرمودند "خفه" و به دیگری میفرمودند " اس" و به دیگری "ول‌مگو" و به دیگری "ساکت" و یا "ساکت باشید" و یا "صبر کنید" و یا "قبلا در این باره بحث کرده‌ایم" (قدسبق ذکره) و یا "بعدا" در این باره بحث خواهیم کرد" (سیاءتی ذکره). و گاهی هم به شاگردان عرب زبان خود میفرمودند: "موشغلک" (۱) یعنی "کار تو نیست"

در دوره‌ای که ما بودیم تنها یک نفر بود که جراءت حرف زدن داشت و او "شیخ عبدالله گلپایگانی" (۲) بود وقتی شیخ عبدالله دهان باز میکرد تا

(۱) پدرم به نقل از پدرشان برای من تعریف کردند:

"یکشب که آخوند داشت درس اصول میگفت وارد مسائل فلسفی و آراء ملا صدرا و حکمت الهی شد و داشت داد سخن میداد که یکی از طلاب فاضل عرب‌زبان که از خانوادهٔ شیخ راضی بود اشکالی وارد کرد که بیجا بود و تا خواست وارد مطلب شود آخوند باو گفت "موشغلک". آن طلبه رنجید و تا سه روز به درس استاد خود نیامد. وقتی سایر طلاب سراغ آخوند آمدند که از او استمالتی بکند آخوند قبول نکرد و فرمود: (طلبه لازم است اول مطالعه کند و بعد حرف بزند)

(۲) شیخ عبدالله گلپایگانی دانشمندی فاضل (بقیه درصفحهٔ بعد)

مطلبی و "ان قلتی" بگوید آخوند میفرمود :

"جوان فاضل ما حرف دارند"

و آنوقت با دقت هر چه تمامتر بحرف شاگرد خود گوش میکرد و در مقام پاسخگوئی به اشکال او بر میآمد و گاهی این دو با هم میگرفتند و مجلس درس در سکوت محض فرو میرفت و بسیار تماشائی و دیدنی بود این زد و خورد علمی استاد و شاگرد.

منظور این است که اگر کسی مایهٔ علمی کافی داشت آخوند به او مجال حرف زدن میداد و حتی تشویقش میکرد ولی به آنها که چنین سرمایه‌ای نداشتند چنین امکانی نمیداد و بهمین علت بود که پیوسته مجلس درس بدان عظمت او که در آن متجاوز از هزار نفر طلبه و ملا و مجتهد از عرب و عجم و ترک و فارس از ایران و عراق گرفته تا شام و افغانستان و بخارا و ازبکستان اجتماع داشتند همیشه آن مجلس منظم و مرتب و ساکت و نظم آن محفوظ و قابل استفاده برای همه بود زیرا استاد نمیگذاشت که طلبه‌ها هنگام درس بجان هم بیفتند و با قیل و قال نظم مجلس را بهم بزنند و این کار از همه کس ساخته نبود و این یکی از مزایای مجلس درس ایشان بود.

و نیز یکی از مزایای درس ایشان مطایبات و شوخی‌هائی بود که ایشان حین درس گفتن با شاگردان خود میکردند و یا اجازه میدادند که شاگردان با

(بقیهٔ صفحهٔ قبل) و فقیهی متبحر و مجتهدی دقیق و موی‌شکاف بود و از این روی آخوند به او علاقه و توجه خاصی داشت. وی درس استاد خود را برای عده‌ای تقریر میکرد. این مرد محقق در سال ۱۲۸۵ هجری متولد و در سن ۴۲ سالگی (در سال ۱۳۲۷) در زمان حیات استاد خود در گذشت.

استاد خود گاهگاهی مزاح کنند.

از جملهٔ این مطایبات یکی این بود وقتی در نجف وبا آمد و در ظرف یکی دو روز ناگهان عدهٔ زیادی را کشت منجمله عیال آخوند و عروس او را و مردم سخت متوحش شده بودند. آخوند به منبر رفت و مردم را تسلی و دلداری داد و به آنها نصیحت کرد و گفت:

" مردم نترسید. مرگ حق است. اجل هر کس برسد میمیرد و الان فقط تقارب آجال شده است "

طلبه‌ای اصفهانی که پای منبر نشسته بود گفت:

"حضرت استاد! ما از همین تقارب آجال میترسیم."

یک مطایبهٔ دیگر این بود یکشب که داشتند اصول درس میدادند رسیدند به یک مسئله‌ای و نظر جدیدی از خودشان ابراز کردند و در مورد آن مسئله اختیار خاصی فرمودند. یکی از طلبه‌ها اعتراض کرد و گفت:

" آقای قمی در کتاب "قوانین" بر خلاف این فرمایش شما فرموده‌اند." آقای آخوند جواب دادند:

"ما چکار داریم که این چه گفت و آن چه گفت فلان چه گفت و بهمان چه گفت."

تا ایشان این مطلب را فرمودند طلبه‌ای فربه باسم شیخ موسی نوری که با همه شوخی‌های رکیک میکرد حرف ایشان را قطع کرد و گفت:

"اوهو. ماشاءالله چه احاطه‌ای به اقوال دارید شما!"

همهٔ طلاب خندیدند. آقای آخوند ساکت شدند. وقتی طلاب از خندیدن فارغ گشتند ایشان فرمودند:

"صدای غیر متعادی از پشت سر شنیدیم."

شیخ موسی که بسیار چاق بود قهر کرد و تا سه روز به مجلس درس نیامد تا اینکه آقای آخوند به دیدن او رفتند و باو قند و چای مرحمت کردند و فرمودند:

" کسی که تحمیل میکند شوخی را بایستی تحمل کند شوخی را . "

یکبار دیگر هم که داشتند درس میدادند یک طلبه‌ای که چشمش گویا درد میکرد و عینک زده بود به استاد اشکالی کرد . آخوند پاسخ داد . طلبه باز حرف خود را تکرار کرد . آخوند از نو توضیح داد . طلبه باز حرف سابق خود را زد . در این وقت آخوند فرمود :

"چه کنم که تو حرف مرا نمی‌فهمی . خوب است یک عینک برای گوشت تهیه کنی . "

مزیّت دیگر صدای ایشان بود که صوت غرائی داشتند . صوت ایشان ضخیم نبود که سمع را بخراشد یا سنگین باشد بر اسماع . صوت ایشان به اصطلاح اهل نغمه زیر بود . آنکس که پهلوی منبرشان بود می‌شنید بی تکلف و هر آینه اگرصد متر هم دور بود باز همین طور می‌شنید به قاعده. بطوریکه یک کلمه هم فوت نمیشد . و این مسئله با توجه باینکه در آن زمان بلندگو نبود بسیار مهم بود . این بود که تمام طلاب میآمدند و می‌نشستند و مستفیض میشدند .بقیهٔ مدرسین اگر پانزده متر از منبر آنها دور میشدی دیگراصلا صدایشان را در مجلس درس نمی‌شنیدی .

اما عمدهٔ امتیاز درس ایشان قوهٔ افهام تلامیذ و افحام آنان بود . و منظور از افحام این است که شاگردان را با اقامهٔ دلیل و برهان متقاعد مینمودند و فکر شاگردان را آزاد میکردند و چنین امری در آنوقت نادر و شاذ بود .

قبل از ایشان اگر کسی حرف تازه‌ای میزد طلاب او را هو میکردند لذا فکرها جامد بود و منحصر بود بر آنچه در کتب قدما گفته بودند . ایشان در مجلس درس خود تدقیقات تازه‌تازه و تحقیقات بی اندازه نوی را مطرح میکردند . و وقتی شاگردانشان به ایشان عرض میکردند که آقا این قول شما خلاف مشهور است ایشان میفرمودند :

هر مشهوری *اولش* غیر مشهور بوده. *اولش نادر* بوده.
شاید *این* حرف *نادر ما* هم یک وقتی مشهور بشود. *حالا* تو
بگو غیر مشهور ولی *احتمال* وجیهی *این* حرف *دارد یا* نه؟
اگر دارد ما این را میگذاریم جزو *احتمالات* وجیهه."

و این طرز تدریس در تشحیذ ذهن شاگردها بسیار موءثر بود و فکر آنها را باز میکرد تا آراء نوی را بشنوند یا بگویند. فکر که آزاد شد فهم باز میشود. فهم باز نتیجهٔ فکر آزاد است که آدمی را به حقیقت رهبری میکند. وصول به حقیقت بدون فکر آزاد میسر نیست. این است که ایشان یک شهرتی داشتند در این که مربی شاگرد هستند. و این شهرت اسباب این شده بود که طلاب اقبال میکردندازدرس ایشان. بامید تحصیل علم و ترقیات عالیه. و ما ندیدیم در شاگردان ایشان یک شخصی که بی نام و نشان باشد. و یا خالی از بهرهٔ علمی.

بقیهٔ مدرسین که معاصر آخوند بودند این شهرت را نداشتند و داشتن این شهرت برای یک مدرس که شاگرد را خوب تربیت میکند بسیار مهم است و آخوند این معروفیت را داشت و بقول عربها آنرا "بلاش" یعنی مفت بدست نیاورده بود بلکه بر اثر تدریس مداوم و تجربهٔ بدست آورده بود زیرا برای کمتر مدرسی چنین اتفاق میافتد که متجاوز از چهل سال مرتبا" روز و شب سه بار با آن کیفیت که گفتیم تدریس کند و این هم یکی از امتیازات درس ایشان بود که بخودشان اختصاص داشت.

اصولا" شهرت و اولویت هر مدرسی بستگی به امتیازات او دارد. شما هر یک از این معانی را که ما گفتیم اگر در مدرسی در نظر بگیرید و او را با آخوند مقایسه بکنید میبینید که آخوند بر او ارجحیت دارد:

اگر اولویت مدرس به تازه بودن آراء و تبحر علمی و عظمت درس او باشد،

اگر به کتاب درسی او باشد،

اگر به نحوهٔ تربیت شاگرد باشد،

اگر به تعداد شاگردان حاضر در مجلس او باشد ،
اگر به تعداد شاگردانی باشد که تربیت کرده ،
اگر به نحوهٔ تدریس و اداره کردن مجلس درس باشد ،
اگر به سجایای اخلاقی و شجاعت و سماحت او باشد ،

استاد ما آخوند رحمةالله علیه تمامی این صفات را دارا بود و اول فکر ایشان آخر فکر بقیه بود .

بیخود نیست که دانشمندان منصف و مورخان متوجّه عقیده دارند که از صدر اسلام تا کنون مدرّسی به عظمت آخوند ظهور نکرده[۱] و هیچ مجلس درسی هم شهرت مجلس درس ایشان را نداشته است . "

موءلف کتاب " تاریخ روابط ایران و عراق " در صفحهٔ ۲۶۵ کتاب مذکور ماجرای حضور شیخ الاسلام [۲] اسلامبول را در مجلس درس آخوند به رشتهٔ تحریر در آورده که ذکر آن در این جا بی مناسبت نیست :

" گویند آوازهٔ شهرت و دانش محقق خراسانی به دیار عثمانی رسید .

---

(۱) پدرم برایم نقل کردند که در زمان حیات آخوند یکی از مریدان ، از ایشان میپرسد آیا به بزرگی شما در عالم اسلام کسی آمده است و ایشان در جواب گفته بودند :

"بله اعلم و افضل از من بسیار آمده اند اما "کمتر مدرسی مانند من بوده . "

(۲) در کشور پهناور عثمانی انتخاب شیخ الاسلام با پادشاه عثمانی بود. یک نفر از روحانیون اهل سنت و جماعت را بنام شیخ الاسلام تمام کشور معین میکرد . شیخ الاسلام حق داشت برای هر یک از استان‌ها و شهرستانها شیخ الاسلام معین کند . این شیخ متصدی امور شرعیات مسلمانان مانند تصدی اوقاف وامور خیریه وبریه میشد . امور قضائی مردم هم بوسیلهٔ شیخ الاسلام انجام میشد "کتاب تاریخ روابط ایران و عراق ص ۲۶۴

فضلا و دانشمندان آن سامان مایل شدند که حوزه های درسی او را از نزدیک ببینند تا آنجاکه شیخ‌الاسلام‌اسلامبول آهنگ سفر کرد و به بهانهٔ زیارت امام اعظم (ابوحنیفه) به بغداد شتافت. از بغداد به نجف رفت ، حوزه های علمی و روحانی هزار سالهٔ مذهب جعفری را از نزدیک دیدار نمود . قضا را صاحب کفایة الاصول در مسجد طوسی بر بالای بام مسجد درس میگفت.

شیخ الاسلام‌ناآشنادر حوزهٔ درس وارد گشت. طلبه ها چون سابقهٔ ذهنی داشتند دانستند که تازه وارد بایستی مفتی دیار عثمانی باشد. لباس ، عمامه ، فینه، نشانی از سمت رسمی و روحانی وی بود. برای مهمان ناخوانده حریم قائل شدند . احترام لازم را نمودند. شیخ عثمانی در جرگهٔ دانش پژوهان نشست . آخوند به فراست در یافت که تازه وارد شیخ الاسلام است . بحث و انتقاد درسی را کشاند به اینکه ابو حنیفه ، مؤسس مذهب حنفی ، میگوید:

" نهی در احکام دلیل صحت است نه فساد. "

این نظریهٔ اصولی را با قدرت بیان خود نیکو شرح داد. دلیلهای ابو حنیفه را با بیانی رسا تقریر نمود. عالم بزرگ روحانی رسمی کشورهای عثمانی ، از سخنان شیوای پیشوای بزرگ مذهب جعفری ، به اهتزاز در آمد ، بزبان حال مترنم بودکه عجبا استاد نامی ، مدرس مشهور، فقیه بزرگوار مذهب شیعه چگونه‌ازنظریه های فقهی و اصولی مذهب حنفی سخن میگوید؟!

مگر نه این است که هر یک از مذاهب اسلامی برای خود پایه و بنای علمی ایرا استوار کرده اند؟

مفتی دیار بزرگ ترکیه در این اندیشه بود که ناگاه محقق خراسانی ما گفت :

اگر این ایراد بر نظریهٔ امام اعظم بشود چه جور است؟

شیخ الاسلام در پاسخ گفت :

درست است ، این اشکال بر او وارد است .

سپس استاد چند دلیل ، ایراد علمی ، منطقی ، اصولی ، بر نظریه‌ها وراءی‌های ابوحنیفه وارد ساخت .

شیخ دید که بناهای مذهب حنفی یکی پس از دیگری خراب شد . از سوی دیگر تحقیقات استاد و مدرس بزرگ شیعه را باور نموده بود .

آنگاه استاد نظر دانشمندان مذهب جعفری را بیان داشت . آخرین نظریهٔ شیخ مرتضی انصاری را با بیانی دقیق و تحقیقی ، ایراد نمود و نظر خود را هم تقریر کرد که :

"نهی در احکام دلیل بر فساد آن حکم است . "

عالم مشهور و مفتی بزرگ اسلامبول در برابر گفتار شیرین ، بیان منطقی ، و علمی استاد تسلیم شد . آنگاه استاد گفت :

گویا شیخ الاسلام عثمانی باشند که حوزهٔ درسی ما را به قدوم خود رونق داده‌اند باحترام ایشان درس خود را به پایان میرسانم خوب است ما را بهره‌مند سازند . "

شیخ به نزدیک کرسی درس رفت . استاد از کرسی پائین آمد .منبر درس و بحث را به شیخ الاسلام اسلامبول واگذار کرد .

شیخ نگاهی به اطراف کرد دید در حدود هزار دانش پژوه فاضل و مجتهد در زیر کرسی درس نشسته‌اند . عظمت مجلس درس رئیس مذهب جعفری چنان او را گرفت که با فروتنی خاصی در کنا ر آخوند نشست .

پس از گفتگوهای دوستانه و کشیدن سیگار هر چه آخوند خواست باحترام او را جلو اندازد شیخ الاسلام قبول نکرد . چنان شیفتهٔ محقق خراسانی شد که تا اسلامبول همه‌اش صحبت از شخصیت علمی و روحانی آخوند ملامحمد کاظم خراسانی بود . "

حقیقت این است که هر یک از بزرگان دینی و یا رجال سیاسی که از

شهرهای دیگر برای زیارت به نجف میآمدند چون شهرت مجلس درس آخوند را شنیده بودند اظهار علاقه میکردند که مجلس درس او را از نزدیک ببینند.

مرحوم سیدهبة الدین شهرستانی برایم نقل کردند:

"وقتی شاهزاده فرمانفرما (۱) به نجف آمده بود از آقا میرزا مهدی پسر ارشد آخوند تقاضا کرد او را بدرس آخوند ببرند. اتفاقا "آنشب من دیر به مجلس درس رسیدم و چون مسجد طوسی پر شده بود همانجا دم در نشسته بودم. شاهزاده فرمانفرما با آقا میرزا مهدی آمدند و نشستند. بعد از مدتی آقا میرزا مهدی آهسته به شاهزاده گفتند: " اگر خسته شده اید میرویم " شاهزاده گفت:

کجا برویم از اینجا تماشائی تر. همچو مجلسی بر روی کرهٔ ارض نیست. آنوقت شاهزاده اظهار علاقه کرد بداند چند نفر در مجلس درس حاضرند. وقتی درس تمام شد و دریائی

---

(۱) پدرم به نقل از پدرشان برایم تعریف کردند وقتی شاهزاده فرمانفرما به دیدن آخوند آمده بودو در اتاق در کنار ایشان نشسته بود با اینکه هوا سرد نبود رو به آخوند کرد و گفت: " سردم است " آخوند دستور داد تا پنجره‌های اتاق را ببندند. بعد از مدتی باز شاهزاده فرمانفرما گفت: " سردم است" و نگاهی به عبای آخوند کرد که در کنار تشک او قرار داشت.

آخوند به شاهزاده گفت: " اگر مایلید با عبای من خود را بپوشانید. "

شاهزاده با خوشحالی عبا را برروی دوش خود انداخت و دستی به آن کشیدو گفت: "عبای بسیارخوبی‌است. "آخوند گفت اگراز عبا خوشتان آمده مال‌شما. "

شاهزاده گفت:

"بعنوان تبرک آنرا ایران میبرم " و همین کار را کرد ولی بعد از ایران صد عدد عبای نو برای آخوند فرستاد که ایشان هم آنرا میان فضلا و شاگردان خود قسمت کردند.

از عمامهٔ سیاه و سفید بحرکت در آمد ، دانه‌دانه هنگام بیرون رفتن ، طلاب را شمردیم دیدیم ۱۵۴۰ نفر شد . "

و در کتاب " طی العوالم فی احوال شیخنا الکاظم " نوشته شده که امثال ارسطو و افلاطون ، بین فلاسفه ، یا سقراط و بقراط، میان هزاران طبیب ، یا المعری و متنبی ، در میان میلیونها شاعر ، و یا " میکادو" و انوشیروان ، در بین پادشاهان ، و یا مانند آن فقید (آخوند) در میان روٴساء و روحانیون انگشت شمارند . ما نظیر این مرد بزرگ را ، که بدنیای علم و اسلام خدمت کرد ، بنحوی که در صفحهٔ روزگار نوشته خواهد شد ، در سایر ممالک و در کلیهٔ اعصار نمی‌یابیم . مردی که خودش ، و دارائیش را ، در راه حیات و هستی ملتش، آنهم برای رضای خدا فدا کرد و باندازه و حتی بیش از قدرتش، برای بالا بردن کلمهٔ دین ، و ارتقاء مسلمین ، و بازگشت مجدو عظمتشان ، تا بدان جا تلاش کرد ، که تصورش مشکل است ، تا چه رسد به تصدیق کردن آن . . . "

اصل متن چنین است :

"فتعد بالا صابع امثال ارسطو و افلاطون بین الفلاسفة او سقراط و بقراط بین الوف الاطباء اوالمعری و المتنبی بین ملایین من الشعراء او میکادو و انوشیروان بین السلاطین طرا او کحضرة الفقید بین الروٴساء و الروحانیین بل لم نجد بینهم فی کافة الامصار و قاطبة الاعصار مثل هذا الرجل العظیم الذی خدم العلم و الاسلام بما سیتلی فی صفحات الایام و ضحی نفسه و نفیسه فی سبیل حیات شعبه طلبا لمرضاة ربه و سعی بالمستطاع بل فوق الطوق فی اعلاء کلمه الدین و نشر اعلام المدنیّة و جاهد فی ارتقاء المسلمین و استرجاع مجدهم جهادا یصعب تصوره فضلا عن التصدیق به . . . . ."

ما اگر بخواهیم آنچه را که مورخین و محققین در کتب مختلف در بارهٔ مقام علمی و مجلس درس آخوند نوشته و یا گفته‌اند در اینجا نقل کنیم سخن بدرازا خواهد کشید . ما این فصل را با گفتار استاد خودمان حضرت آقای محمود شهابی خاتمه میدهیم .

استاد دانشمند ما بیست و پنج سال پیش در دانشکدهٔ حقوق میفرمودند :

" در عالم اسلام رسم است عصری را که بزرگان دین در آن میزیسته‌اند بنام آن بزرگان بنامند مثلا میگویند " قرن علامهٔ حلی " یا " قرن امام محمد غزالی " یا " ابن سینا " و این بدان معنی است‌که این بزرگان در آن قرن از بقیهٔ معاصرین خود سرتر و برتر بوده ، دیگران را تحت الشعاع قرارداده ، و با مقام شامخی که داشته اند شاخص زمان و عصر و قرن خود بوده اند .

الان ۷۵ سال از قرن سیزدهم هجری قمری میگذرد . در عرض این ۷۵ سال مدرسی به عظمت و قدرت مرحوم آخوند نیامده و من گمان ندارم ، تا پایان این قرن ، دانشمندی ظهور کند که بتواند با تاءلیف کتابی نظیر " کفایة الاصول "و یا با بر پا ساختن مجلس درسی ، به اهمیت مجلس درس ایشان ، بتواند بر ایشان پیشی بگیرد .

اگر تا پایان این قرن که ۲۵ سال دیگر از آن باقی مانده دانشمندی با مشخصاتی که گفته شد ظهور نکرد قرن چهاردهم هجری قمری در آینده به قرن آخوند معروف خواهد شد . "

" عَالِمٌ يَنْتَفِعُ بِعِلْمِهِ خَيْرٌ مِنْ أَلْفِ عَابِدٍ . "
" دانشمندی که از علم خود بمردم سود
برساند بهتر از هزار عابد است . "
پیامبر اکرم (ص)

فصل پانزدهم

شاگردان آخوند

ما بدرستی نمیدانیم‌که آخونددر ظرف متجاوز از چهل سال تدریس، چند نفر شاگرد و مجتهد، تربیت کرده ، اما

میدانیم هر بار که درس میگفته ، در پای منبر او متجاوز از هزار نفر شاگرد می نشسته اند که صد نفر آنان ، لااقل ، مجتهد مسلم بوده اند .

البته تنی چند از مورخین تعداد شاگردان حاضر در مجلس درس آخوند را بمراتب بیشتر از این رقم نوشته اند .

عبدالرحیم علی موءلف کتاب " المصلح المجاهد " بنقل از شیخ آقا بزرگ تهرانی موءلف کتاب " الذریعه "

تعداد شاگردان آخوند را تا دوهزارو دویست نفرذکر کرده است که عده ای از آنها تقریرات استاد خود را هم مینوشته اند .

اصل نوشتهٔ او چنین است :

" و یقول الشیخ آقا بزرگ مایضیه :

و قد سمعت ممن احصی تلامیذ الاستاد الاعظم المولی محمد کاظم الخراسانی فی الدوره الاخیره فی بعض اللیالی بعد الفراغ من الدرس انهم زادت عدتهم علی الالفین و المائتین و کان کثیر منهم یکتب تقریراته و جمع بینهم کانوا اصدقائی و راءیت تقریراتهم الکثیره فی الکراریس و المجلدات و توجد تقریرات کثیره لم یشخص مقررها ابدا . "

و در همان کتاب از قول یکی از شاگردان آخوند ، میرزا محمد فیض ، نقل شده است که گفته :

"یکشب با آقا ضیاءالدین عراقی ، تعداد شاگردان را شمردیم ، بالغ بر ۱۷۰۰ نفر بود . "

" یقول العلامه میرزا محمد فیض بانه عد تلامذه الشیخ معالایه الله الشیخ ضیاءالدین العراقی فی احدی اللیالی فکان عددهم الف و سبعمائه(۱۷۰۰) تلمیذا . "

و از صفحهٔ ۸۲ کتاب " الاحلام" از قول شیخ علی شرقی ، شاعر نامدارعرب ،نقل شده‌که :

"تعدادشاگردان مجلس‌درس آخوند تا سه هزار نفر بوده. " :

و یزید علی کل ذلک الشیخ علی الشرقی قائلا :

و کان یحف بمنبره ثلاثة آلاف طالب منهم المجتهد او المرشح لاجتهاد و کانت له الروعه و الهیبه اذا استوی فوق منبره . "

درفصل قبل گفتیم که آیة‌الله شهرستانی یک شب که شاگردان حاضر در مجلس درس آخوند را شمرده آنها را ۵۴۰ نفریافته . آقا نجفی قوچانی که یکی دیگر از شاگردان

آخوند بوده و در سال ۱۳۱۸ هجری برای تلمذ به نجف رفته تعداد شاگردان را در کتاب " سیاحت شرق " تا هزار نفر ذکر کرده است .

با توجه به اینکه آخوند مدت چهل سال مجلس درس داشته این اختلاف در اقوال شاگردان او را میتوان چنین توجیه کرد که هر یک از آنها رقم مربوط به دورهٔ زمان تلمذ خود را ثبت یا نقل کرده است .

نا گفته نماناد که رقم سه هزار نفر را ما از کسی نشنیده ایم ولی تعداد هزار ، و یا هزار و پانصد نفر شاگرد ، بصورت خبر متواتر ، و از منابع مختلف بما رسیده است ، البته در دههٔ دوم و سوم قرن چهاردهم هجری . در دههٔ آخر قرن سیزدهم و دههٔ اول قرن چهاردهم عدهٔ شاگردان کمتر بوده و تدریجا " افزایش یافته است .

مؤلف کتاب " تاریخ روابط ایران و عراق " در بارهٔ شاگردان آخوند مینویسد :

" دانشجویان روحانی کتابهای درسی را در نزد او (آخوند) میخواندند تا کم کم شخصیت علمی محقق خراسانی نمودار شد . در بحث خارج او (درسهای نهائی و عالی) فضلای بسیار حاضر میشده اند .

گویند بیش از هزار طلبه در زیر منبر استاد می نشسته اند . تقریبا " دروس عالیهٔ اصول شرایع مذهب جعفری منحصر به محقق خراسانی شد . شاگردان بسیاری را پرورش علمی و روحانی داد ..... دانشجویان حوزهٔ درسی آخوند استاد خود را دوست میداشتند و به آراء و عقاید علمی و سیاسی وی سخت معتقد بودند . در تمام شئون اجتماعی و سیاسی و روحانی ایران ، عراق عرب ، سوریه ، افغانستان و هندوستان ، شاگردان محقق‌خراسانی درصدراول‌مذهب

جعفری قرارداشتند .بیشتر وقتها خدمت بزرگی در راه اسلام انجام دادند . "

استاد ارجمند ما حضرت آقای محمود شهابی در کتاب " تقریرات اصول " خود هنگامی که در بارهٔ کتاب " کفایة الاصول " خامهٔ پر مایهٔ خود را به حرکت در آورده اند اشاره ای به مقام علمی آخوند و نحوهٔ تربیت شاگردان او نموده و چنین داوری فرموده اند :

" این نکته را نیز نباید نگفته گذاشت که مقام شامخ مؤلف این کتاب ، (کفایة الاصول) از لحاظ سبک تدریس، حسن بیان ، جودت تقریر، سرعت انتقال، و قوت فکر، برای دفاع از اثبات مطالب کتاب یا دفاع از آنها ، نیز کمال تاءثیر را در متداول شدن آن داشته است .

چه مؤلف دانشمندش ، بواسطهٔ سعهٔ نفس، قوت روح ، بلندی همت ، بیان شیوا ، تقریر رساو ثباتی که با همهٔ گرفتاری خود در کار تدریس و حفظ انتظام حوزهٔ علمی داشته ، توانسته است در زمانی کم گروه بسیاری از طالبان علم را تربیت و تهذیب کند و راه دشوار اجتهاد را بر ایشان آسان نماید چنانکه بزودی این قوه درایشان نشو و نمامی یافته ودر اندک مدتی به مقام شامخ اجتهاد فائز میشده اند .

هزارها دانشمند در دورهٔ درس وی به والا مقام اجتهاد نائل و در بلاد اسلامی پراکنده گشته و به تعظیم و تجلیل استاد وترویج و تدریس کتاب پرداخته اند .

در هر شهری از شهرهای ایران که مجتهدی یافت شود بی‌اغراق و بدون مبالغه با واسطه یا بی واسطه از محضر سراسر فضل و ذوق و دانش آن مرد بزرگ استفاده ها برده و از خرمن تحقیقات وی خوشه چیده است .

فحول دانشمندانی که هم اکنون در نجف یا قم یا جاهای دیگر مقامات علمی و درجات اعتباری دارندو مرجع

تقلید و مرجع اهل ایمان و توحیدند همه در مکتب او تربیت شده و از مجلس عالی وی بهره بر گرفته اند . "

" عبدالرحیم محمد علی " نام تنی چند از شاگردان آخوند را در کتاب خود " المصلح المجاهد " درج کرده که ما در اینجا از کتاب او نقل میکنیم :

۱ ــ شیخ ابراهیم اردبیلی (متوفی ۱۳۲۶)

۲ ــ سید ابراهیم بن محمد فضل الاعرجی (ــ ۱۳۳۶)

۳ ــ آقا مجتبی تویسرکانی

۴ ــ سید ابوالحسن جائسی (۱۲۹۱ ــ ۱۳۶۸)

۵ ــ شیخ میرزا ابو تراب کلباسی (ــ ۱۳۳۷)

۶ ــ شیخ میرزا ابوتراب قزوینی شهیدی

۷ ــ سیدابوالحسن نقوی (۱۲۹۸ ــ ۱۳۵۵) حاشیه بر کفایه‌نوشته .

۸ ــ سید ابوالحسن اشکوری (۱۲۹۲ ــ ۱۳۶۸)

۹ ــ شیخ میرزا ابوالحسن مشکینی (۱۳۰۵ ــ ۱۳۵۸) فاضل و فقیه ، مدرس ، دارای تاءلیفات متعدده ، منجمله حاشیه بر کفایة الاصول که مشهور و متداول است .

۱۰ ــ سید ابو الحسن آیة الله اصفهانی (۱۲۸۴ ــ ۱۳۶۵) دانشمندی که مرجع تقلید شیعیان بود و در مقبره ای که مجاور مقبرهٔ استاد خود آخوند بود دفن شد .

۱۱ ــ شیخ میرزا ابوالحسن شریعتمدار (ــ ۱۳۶۸) تقریرات استاد خود را نوشت .

۱۲ ــ شیخ ابوعلی قزوینی (ــ ۱۳۲۵)

۱۳ ــ شیخ میرزا ابو الفضل اصفهانی که یک دورهٔ کامل درس استاد خود را نوشت .

۱۴ ــ شیخ میرزا ابو الفضل اردبیلی (ــ ۱۳۴۱)

۱۵ ــ سید ابوالقاسم کاخکی خراسانی

۱۶ ــ شیخ ابوالقاسم قمی (ــ ۱۳۵۳)

۱۷ ــ شیخ ابوالقاسم ممقانی (۱۲۸۵ ــ ۱۳۵۱)

۱۸ ــ سید ابوالقاسم کاشانی (۸۱ متوفی ۱۳۸۱) مجتهد و پیشوای دینی و سیاسی معروف ایران.

۱۹ ــ سید ابوالمجد بروجردی

۲۰ ــ شیخ میرزا ابوالهدی کلباسی (ــ ۱۳۵۶)

۲۱ ــ سید احمد شوشتری جزائری (۱۲۹۱ ــ)

۲۲ ــ شیخ میرزا احمد خراسانی (۱۳۰۰ قمری ــ ۱۳۹۱) تقریرات پدر را نوشت و حاشیه‌ای هم بر کتاب کفایه.

۲۳ ــ شیخ احمد آل کاشف الغطاء (۱۲۹۲ ــ ۱۳۴۴)

۲۴ ــ شیخ میرزا احمد برغانی. کتابی باسم مغنی الکفایه نوشته.

۲۵ ــ شیخ اسدالله طهرانی (ــ ۱۳۲۲)

۲۶ ــ شیخ اسدالله جمی (ــ ۱۳۳۸)

۲۷ ــ شیخ اسدالله خالصی (ــ ۱۳۲۸)

۲۸ ــ شیخ اسماعیل اصفهانی (ــ ۱۳۷۱)

۲۹ ــ شیخ محمد اسماعیل اصفهانی (۱۲۸۸ ــ ۱۳۶۳) شرحی بر کفایه نوشته.

۳۰ ــ سید اسماعیل سدهی اصفهانی (۱۳۰۶ ــ ۱۳۷۳)

۳۱ ــ سید میرزا آقا اصطهبانی (۱۲۹۷ ــ)

۳۲ ــ شیخ مولا آقا ساوجی (ــ ۱۳۳۳)

۳۳ ــ محمد باقر گلپایگانی که یکی از مبرزترین شاگردان آخوند بوده.

۳۴ ــ سید محمد باقر قزوینی (ــ ۱۳۶۵)

۳۵ ــ شیخ میرزا آقا تهرانی (ــ ۱۳۶۵)

۳۶ ــ سید محمد باقر کشمیری لکنهوئی (۱۲۸۶ ــ ۱۳۴۶)

۳۷ ــ محمد باقر بهاری (۱۲۷۷ ــ ۱۳۳۳) تقریرات استاد خود را نوشته .

۳۸ ــ شیخ آقا باقر بروجردی (ــ ۱۳۳۶)

۳۹ ــ شیخ محمد تقی گرکانی (ــ ۱۳۴۸)

۴۰ ــ شیخ مولی محمدتقی گلپایگانی .ازشاگردان قدیم آخوند بوده .

۴۱ ــ آیة الله سید محمد تقی خوانساری (۱۳۰۵ ــ ۱۳۷۱) مرجع تقلید شد .

۴۲ ــ سید محمد تقی اصفهانی (۱۲۷۵ ــ ۱۳۵۰)

۴۳ ــ شیخ محمد تقی تهرانی مقدس (۱۲۸۱ ــ ۱۳۵۸)

۴۴ ــ سید جعفر مزاره شیرازی (ــ ۱۳۴۴)

۴۵ ــ سید جعفر بحر العلوم (۱۲۸۱ ــ ۱۳۷۷)

۴۶ ــ شیخ جعفر محلاتی (ــ ۱۳۳۰)

۴۷ ــ شیخ جعفر نقدی (۱۳۰۳ ــ ۱۳۷۰) ادیب و شاعر .

۴۸ ــ شیخ میرزا جعفر تبریزی (۱۲۹۰ ــ ۱۳۴۶)

۴۹ ــ شیخ میرزا جمال الدین کلباسی (ــ ۱۳۵۰)

۵۰ ــ سید جمال الدین گلپایگانی (۱۲۹۵ ــ ۱۳۷۷) مرجع تقلید در نجف شد .

۵۱ ــ شیخ محمد جواد بلاغی (۱۲۸۲ ــ ۱۳۵۲) از مشاهیر علماء شیعه بود .

۵۲ ــ سید جواد عاملی (۱۲۸۲ ــ ۱۳۸۱) دانشمند ادیب وشاعر .

۵۳ ــ سید جواد قائمی (ــ ۱۳۳۹)

۵۴ ــ سید جواد آل مرتضی عاملی (۱۲۶۶ ــ ۱۳۴۱)

۵۵ـ شیخ محمد جواد جزائری (۱۲۹۸ ـ ۱۳۷۸)

۵۶ ـ شیخ جواد جواهری (ـ ۱۳۵۵) از بزرگان روحانی در انقلاب عراق.

۵۷ـ شیخ جواد شاه‌عبدالعظیمی (ـ ۱۳۵۵)

۵۸ـ شیخ حبیب دجیلی (ـ۱۳۵۹)

۵۹ـ شیخ حبیب قمی

۶۰ـ شیخ حسن رشتی

۶۱ـ شیخ حسن قمشه‌ای اصفهانی (ـ ۱۳۲۷)

۶۲ـ سید حسن اشکوری (ـ ۱۳۵۸)

۶۳ـ سید میرزاحسن رضوی (ـ ۱۳۴۶)

۶۴ـ سید حسن‌قمشه‌ای مدرس (۱۲۸۷ ـ ۱۳۵۰) (مرحوم مدرس نمایندهٔ دلیر مجلس شورایملی ایران که به امر رضاشاه اورا خفه کردند.)

۶۵ـ شیخ میرزا حسن قمی (ـ ۱۳۷۰)

۶۶ـ سید حسن قزوینی حائری (۱۲۹۶ ـ ۱۳۸۰)

۶۷ـ شیخ حسن جواهری صغیر (۱۲۶۶ ـ ۱۳۴۵)

۶۸ـ سید حسن اصفهانی

۶۹ـ شیخ حسن خاقانی (۱۳۰۰ ـ ۱۳۸۱)

۷۰ـ شیخ محمد حسن خشتی (ـ ۱۳۵۵)

۷۱ـ شیخ محمد حسن آل مظفر (۱۳۰۱ ـ ۱۳۷۵)

۷۲ ـ سید حسن ساروی (ـ ۱۳۵۱) تقرایرات استاد خود را نوشته.

۷۳ـ شیخ حسن علی بدر قطیفی (۱۲۷۸ ـ ۱۳۳۴)

۷۴ـ شیخ محمد حسین بروجردی (ـ ۱۳۱۵)

۷۵ ـ شیخ آقا حسین قزوینی (ـ ۱۳۳۰)

۷۶ ـ محمد حسین قمشه‌ای صغیر (ـ ۱۳۳۷)

۷۷ ـ شیخ محمد حسین رشتی (۱۳۰۵ ـ ۱۳۵۶) تقریرات استاد خود را نوشته.

۷۸ ـ سید حسین قزوینی حائری (ـ ۱۳۶۷)

۷۹ ـ شیخ محمد حسین اصفهانی کمپانی (۱۲۹۶ ـ ۱۳۶۱) از بزرگان دانشمندان است.

۸۰ ـ شیخ حسین نعمت عاملی (ـ ۱۳۳۰)

۸۱ ـ شیخ حسین فر طوسی نجفی (ـ ۱۳۵۰)

۸۲ ـ شیخ محمد حسین طهرانی (۱۲۹۲ ـ)

۸۳ ـ محمد حسین شیرازی (ـ ۱۳۳۹)

۸۴ ـ سید حسین باد کوبه‌ای (۱۲۹۳ ـ ۱۳۵۸)

۸۵ ـ شیخ باقر شیخ حسین مازندرانی (ـ ۱۳۲۹)

۸۶ ـ سید حسن اشکوری (ـ ۱۳۴۹)

۸۷ ـ سید حسین جزایری (ـ ۱۳۴۴)

۸۸ ـ شیخ حسین رشتی کاظمی (۱۲۹۵ ـ ۱۳۴۸)

۸۹ ـ شیخ حسین مغنیه العاملی (۱۲۸۰ ـ ۱۳۵۹)

۹۰ ـ سید حسین بختیاری (۱۳۰۴ ـ ۱۳۶۸)

۹۱ ـ سید آقا حسین بروجردی (۱۲۹۲ ـ ۱۳۸۰) پیشوای بزرگ شیعه امامیه.

۹۲ ـ شیخ محمد حسین آل کاشف (۱۲۹۴ ـ ۱۳۷۳) شش دوره در درس آخوند حاضر شد.

۹۳ ـ سید حسن رضوی کفایه را حاشیه نوشته.

۹۴ ـ سید حسن حمامی (۱۲۹۸ ـ ۱۳۷۹) تقریرات استاد خود

را نوشته.

۹۵ ـ سید حسین شاه عبد العظیمی (۱۲۸۰ ـ ۱۳۴۳)

۹۶ ـ شیخ حسین بیدگلی (ـ ۱۳۳۶)

۹۷ ـ شیخ حسین بزی عاملی (ـ ۱۳۴۲)

۹۸ ـ سید حاج آقا حسین قمی (۱۲۸۲ ـ ۱۳۶۶) مرجع مشهور.

۹۹ ـ سید حسین قزوینی (۱۲۶۸ ـ ۱۳۲۵)

۱۰۰ ـ سید حسین کاشانی

۱۰۱ ـ سید حمد کمال الدین (۱۲۹۵ ـ ۱۳۸۳)

۱۰۲ ـ شیخ حمزه علی قزوینی

۱۰۳ ـ سید حسین آل مرتضی عاملی (ـ ۱۳۳۸)

۱۰۴ ـ شیخ علف عصفوری (۱۲۸۵ ـ ۱۳۳۸)

۱۰۵ ـ شیخ خلیل صدری (۱۲۸۳ ـ ۱۳۴۰)

۱۰۶ ـ شیخ میرزا خلیل آقا تبریزی (ـ ۱۳۶۸)

۱۰۷ ـ سید راحت حسین هندی (۱۲۹۷ ـ)

۱۰۸ ـ سید محمد رضا آل مرتضی

۱۰۹ ـ شیخ محمد رضا طالقانی (ـ ۱۳۳۶)

۱۱۰ ـ سید رضا قوچانی (ـ ۱۳۵۸)

۱۱۱ ـ سید محمد رضا مرعشی (ـ ۱۳۴۲)

۱۱۲ ـ شیخ محمد رضا شبیبی (۱۳۰۶ـ ۱۳۸۵)

۱۱۳ ـ شیخ آقا رضا اصفهانی (۱۲۸۷ ـ ۱۳۶۲) دانشمند ادیب و فیلسوف.

۱۱۴ ـ سید آقا رضا جا پلقی (ـ ۱۳۵۰)

۱۱۵ ـ سید رضا هندی نجفی (۱۲۹۰ ـ ۱۳۶۲) دانشمند و ادیب.

۱۱۶ ــ سید رضا اصفهانی (ــ ۱۳۳۳)

۱۱۷ ــ شیخ میرزا رضا زنوزی

۱۱۸ ــ سید زین العابدین قمی (ــ ۱۳۲۷)

۱۱۹ ــ سید زین العابدین کاشانی (ــ ۱۳۷۵)

۱۲۰ ــ شیخ ستار اردبیلی (ــ ۱۳۳۶)

۱۲۱ ــ شیخ محمد سعید حائری (ــ ۱۳۵۰)

۱۲۲ ــ سید سلطانعلی مرعشی نجفی (۱۲۶۵ ــ ۱۳۳۲) دانشمندی جلیل و فقیهی فاضل بوده.

۱۲۳ ــ شیخ میرزا شهاب الدین عراقی (ــ ۱۳۵۰)

۱۲۴ ــ سید صادق تنکابنی (ــ ۱۳۲۲)

۱۲۵ ــ سید صادق طالقانی نجفی (۱۲۹۱ ــ ۱۳۷۲)

۱۲۶ ــ شیخ صادق جواهری (ــ ۱۳۲۹)

۱۲۷ ــ سید محمد صادق حجت طباطبائی (۱۳۰۵ ــ ۱۳۳۷)

۱۲۸ ــ سید صادق بغدادی (ــ ۱۳۳۶)

۱۲۹ ــ شیخ محمد صادق خالصی (ــ ۱۳۴۱)

۱۳۰ ــ شیخ محمد صادق آل مسعود (ــ ۱۳۳۶)

۱۳۱ ــ شیخ صالح حائری علامهٔ مازندرانی (۱۲۹۷ ــ) تقریرات استاد خود را نوشته.

۱۳۲ ــ سید صالح حلی (۱۲۹۸ ــ ۱۳۵۹)

۱۳۳ ــ سید صالح کمال الدین حلی (ــ ۱۳۴۵)

۱۳۴ ــ شیخ حسین بروجردی (۱۲۷۵ ــ ۱۳۵۴)

۱۳۵ ــ سید حسین قزوینی (ــ ۱۳۵۲)

۱۳۶ ــ صدرالدین صدر (۱۲۹۹ ــ ۱۳۷۳) آیة الله صدر که بعد مرجع شد.

۱۳۷ ــ شیخ صفر علی عراقی (۱۳۰۳ ــ ۱۳۷۹)
۱۳۸ ــ شیخ آقا ضیاء الدین عراقی (۱۲۷۸ ــ ۱۳۶۱) مجتهدی محقق و از بزرگان دانشمندان بوده.
۱۳۹ ــ شیخ طالب شره اسلام (ــ ۱۳۴۶)
۱۴۰ ــ شیخ طاهر حجامی نجفی (۱۲۸۰ ــ ۱۳۵۷)
۱۴۱ ــ شیخ محمد حسن بن عباس کاشف الغطاء
۱۴۲ ــ شیخ عباس طارمی (۱۲۹۵ ــ ۱۳۵۱)
۱۴۳ ــ شیخ عباسعلی مراغی (۱۳۰۳ ــ ۱۳۶۰)
۱۴۴ ــ سید عبدالباقی شیرازی (۱۲۹۰ ــ ۱۳۵۴)
۱۴۵ ــ شیخ عبدالحسین صادق عاملی (۱۲۷۹ ــ ۱۳۶۱)
۱۴۶ ــ شیخ عبدالحسین آل یاسین (ــ ۱۳۵۱)
۱۴۷ ــ شیخ عبدالحسین کاظمی (ــ ۱۳۳۶) شرحی بر کفایه نوشته.
۱۴۸ ــ سید عبدالحسین قمی (ــ ۱۳۳۷)
۱۴۹ ــ سید عبدالحسین بغدادی (ــ ۱۳۶۵)
۱۵۰ ــ شیخ عبدالحسین مبارک (۱۲۹۶ ــ ۱۳۶۴)
۱۵۱ ــ شیخ عبدالحسین مطر (۱۲۹۲ ــ ۱۳۶۳)
۱۵۲ ــ شیخ عبدالحسین جواهری (۱۲۸۲ ــ ۱۳۳۵)
۱۵۳ ــ سید عبدالحسین حجت حائری (ــ ۱۳۶۳)
۱۵۴ ــ شیخ عبدالحسین رشتی (۱۲۹۲ ــ ۱۳۷۳) دانشمند بزرگ و فیلسوف بوده شرحی بر کفایه نوشته.
۱۵۵ ــ شیخ عبدالحسین حلی (۱۲۹۹ ــ ۱۳۷۵)
۱۵۶ ــ شیخ عبدالحسین حساوی (۱۲۹۵ ــ ۱۳۴۵)
۱۵۷ ــ سید عبدالحسین نورالدین (۱۲۹۳ ــ ۱۳۷۰)

۱۵۸ ــ سیدعبدالحسین شرف الدین (۱۲۹۰ ــ ۱۳۷۷)

۱۵۹ ــ سید عبدالحمید حیدری (۱۲۸۷ ــ ۱۳۶۷)

۱۶۰ ــ سید عبدالحی بجنوردی

۱۶۱ ــ شیخ عبدالرحیم بلبله

۱۶۲ ــ سید عبدالرحیم دماوندی (ــ ۱۳۳۷)

۱۶۳ ــ شیخ عبدالرحیم الانصاری (۱۲۷۲ ــ ۱۳۳۴)

۱۶۴ ــ سید عبدالرزاق حلو (ــ ۱۳۳۷)

۱۶۵ ــ شیخ عبدالرسول نبلی (ــ ۱۳۳۰)

۱۶۶ ــ شیخ عبدالرسول یزدی دانشمند زمان خود بوده که در فقه تبحر داشته.

۱۶۷ ــ شیخ عبدالرضا سهلانی (ــ ۱۳۶۱)

۱۶۸ ــ شیخ عبدالرضا شیخ راضی (۱۲۹۸ ــ ۱۳۵۸)

۱۶۹ ــ شیخ عبدالصاحب حلو (ــ ۱۳۶۰)

۱۷۰ ــ شیخ عبدالعلی زنجانی (ــ ۱۳۵۷)

۱۷۱ ــ سید عبدالغفار لاریجانی (ــ ۱۳۲۷)

۱۷۲ ــ سید عبدالغفار مازندرانی (ــ ۱۳۶۵)

۱۷۳ ــ سید عبدالکریم لاهیجی (ــ ۱۳۲۳)

۱۷۴ ــ شیخ عبدالکریم خوینی (ــ ۱۳۷۱)

۱۷۵ ــ شیخ عبدالکریم حائری (۱۲۷۶ ــ ۱۳۵۵) فقهیی دانشمند که پیشوای دینی بوده. (آیة الله حائری یزدی موٴسس حوزه‌علمیه قم).

۱۷۶ ــ شیخ عبدالکریم الزین (۱۲۸۴ ــ ۱۳۶۰)

۱۷۷ ــ شیخ عبدالکریم جزایری (۱۲۸۹ ــ ۱۳۸۲)

۱۷۸ ــ شیخ عبدالکریم شراره‌ٔ عاملی (۱۲۹۷ ــ ۱۳۲۲)

۱۷۹ ــ شیخ عبدالله گلپایگانی (۱۲۸۵ ــ ۱۳۲۷) دانشمند و فقیه متبحر که بسیار مورد توجه و علاقهٔ آخوند بوده.

۱۸۰ ــ سید عبدالله بلادی (۱۲۹۱ ــ ۱۳۷۲)

۱۸۱ ــ سید عبدالله بهبهانی (۱۲۵۶ ــ ۱۳۲۸) یکی از آزادیخواهان و مشروطه خواهان بنام ایران که شهید شد.

۱۸۲ ــ شیخ عبدالله حر (ــ ۱۳۶۸)

۱۸۳ ــ سید عبدالله خلیفه (۱۳۰۰ ــ ۱۳۷۴)

۱۸۴ ــ شیخ عبدالله اردبیلی (ــ ۱۳۳۵)

۱۸۵ ــ سید عبدالله ثقه الاسلام (۱۲۸۵ ــ ۱۳۸۱)

۱۸۶ ــ سید عبدالمجید طالقانی (۱۲۵۸ ــ ۱۳۵۸)

۱۸۷ ــ شیخ عبدالمحمد زائر دهام (۱۲۹۱ ــ ۱۳۵۷)

۱۸۸ ــ سید عبدالهادی شیرازی (۱۳۰۵ ــ ۱۳۸۲)

۱۸۹ ــ شیخ عبدالهادی برقعاوی (ــ ۱۳۸۱)

۱۹۰ ــ سید عبدالهادی طالقانی (۱۲۸۴ ــ ۱۳۶۴)

۱۹۱ ــ سید عزیزالله استرآبادی.

۱۹۲ ــ سید عزیز الله درگی (ــ ۱۳۷۰)

۱۹۳ ــ شیخ علی ابوالوردی (ــ ۱۳۶۸)

۱۹۴ ــ سید علی نجف آبادی (۱۲۷۸ ــ ۱۳۶۲)

۱۹۵ ــ شیخ علی جواهری نجفی (ــ ۱۳۴۰)

۱۹۶ ــ شیخ محمد علی قمی (ــ ۱۳۸۵)

۱۹۷ ــ شیخ محمد علی شاه آبادی (۱۲۹۲ ــ ۱۳۶۹)

۱۹۸ ــ شیخ علی مرندی (۱۲۸۷ ــ ۱۳۷۰)

۱۹۹ ــ شیخ علی حبشی (۱۲۹۶ ــ ۱۳۷۶)

۲۰۰ ــ شیخ محمد علی کاظمی (۱۳۰۹ ــ ۱۳۶۵)

۲۰۱ ــ شیخ علی ابوالحسن خنیزی (۱۲۹۱ ــ ۱۳۶۳)

۲۰۲ ــ شیخ محمد سنقری (۱۲۹۳ ــ ۱۳۷۸)

۲۰۳ ــ سید محمد علی هبت الدین شهرستانی (۱۳۰۱ ــ ۱۳۸۶)
دانشمندی بزرگ و مجتهدی ترقیخواه بوده.

۲۰۴ ــ سید علی کازرونی (ــ ۱۳۴۸)

۲۰۵ ــ سید علی عباس کازرونی (۱۲۷۷ ــ ۱۳۴۳)

۲۰۶ ــ سید محمد علی جزایری (۱۲۹۸ ــ ۱۳۶۰)

۲۰۷ ــ شیخ علی ایروانی نجفی (۱۳۰۱ ــ ۱۳۵۴)

۲۰۸ ــ سید علی النبی حماری (۱۲۸۵ ــ ۱۳۵۷)

۲۰۹ ــ شیخ علی شاهرودی (۱۲۸۸ ــ ۱۳۵۱) دانشمندی پرهیزکار و
مقرب استاد خود بوده.

۲۱۰ ــ سید علی درجهی (ــ ۱۳۶۵)

۲۱۱ ــ سید علی همدانی (ــ ۱۳۷۹)

۲۱۲ ــ سید محمد علی بحرانی (۱۳۰۴ ــ ۱۳۶۸)

۲۱۳ ــ سید علی نوری نجفی (۱۳۰۰ ــ ۱۳۶۸)

۲۱۴ ــ سید علی طالقانی (۱۳۰۰ ــ ۱۳۳۷)

۲۱۵ ــ شیخ علی همدانی (ــ ۱۳۳۹)

۲۱۶ ــ سید علی دزفولی (ــ ۱۳۳۰)

۲۱۷ ــ سید علی امام جمعهٔ دزفولی (۱۲۶۷ ــ ۱۳۳۰)

۲۱۸ ــ سید علی علاق نجفی (۱۲۹۳ ــ ۱۳۴۴)

۲۱۹ ــ شیخ علی رفیش نجفی (۱۲۶۰ ــ ۱۳۲۴)

۲۲۰ ــ شیخ محمد علی نعمت عاملی (۱۳۰۰ ــ ۱۳۸۰)

۲۲۱ ــ شیخ علی معصومی (۱۳۰۰ ــ ۱۳۸۰)

۲۲۲ ــ سید میرزا علی آقا قاضی (۱۲۷۴ ــ ۱۳۶۶)

۲۲۳ ــ شیخ علی اصغر قزوینی (ــ ۱۳۳۳)

۲۲۴ ــ سید علی اصغر شهرستانی (ــ ۱۳۶۰)

۲۲۵ ــ شیخ علی اصغر هزار جریبی (ــ ۱۳۵۵)

۲۲۶ ــ شیخ علی اکبر تبریزی (ــ ۱۳۷۷)

۲۲۷ ــ شیخ علی صدر الفضلا (ــ ۱۳۶۱)

۲۲۸ ــ شیخ علی اکبر عراقی (ــ ۱۳۷۱)

۲۲۹ ــ شیخ علی اکبر نهاوندی (۱۲۷۸ ــ ۱۳۶۹)

۲۳۰ ــ سید علی نقی طباطبائی.

۲۳۱ ــ سید عیسی کمال الدین (۱۲۸۷ ــ ۱۳۷۳)

۲۳۲ ــ شیخ عیسی لواسانی (۱۲۷۷ ــ ۱۳۴۶)

۲۳۳ ــ شیخ غلامحسن رشتی.

۲۳۴ ــ شیخ غلامحسین قمی (ــ ۱۳۳۷)

۲۳۵ ــ شیخ غلامحسین مرندی.

۲۳۶ ــ شیخ غلامرضا یزدی.

۲۳۷ ــ شیخ غلامعلی قمی از بزرگان و یکی از فاضل ترین شاگردان آخوند بوده.

۲۳۸ ــ سید جواد قزوینی (۱۲۹۶ ــ ۱۳۵۸)

۲۳۹ ــ شیخ حسن کاشف الغطاء (ــ ۱۳۱۴)

۲۴۰ ــ سید حسن قشاقش (۱۲۹۹ ــ ۱۳۶۸)

۲۴۱ ــ سید علی قریفی صغیر (۱۲۶۵ ــ ۱۳۰۲)

۲۴۲ ــ سید علی قشاقش (ــ ۱۳۲۸)

۲۴۳ ــ سید محسن امین عاملی (۱۲۸۲ ــ ۱۳۷۱) از مشهورترین دانشمندان عصر خود بوده.

۲۴۴ ــ شیخ محمد جواد مطر (۱۲۹۹ ــ ۱۳۷۵)

۲۴۵ ــ شیخ محمد حسن کاشف الغطا .

۲۴۶ ــ شیخ محمد حسن جواهری (۱۲۹۳ ــ ۱۳۳۵)

۲۴۷ ــ شیخ محمد رضا الزین (۱۲۹۶ ــ ۱۳۶۵)

۲۴۸ ــ شیخ محمد رضا غراوی (۱۳۰۳ ــ)

۲۴۹ ــ شیخ محمد علی نعمه (۱۳۰۰ ــ)

۲۵۰ ــ شیخ محمد مهدی البحرانی (۱۳۰۱ ــ ۱۳۴۳)

۲۵۱ ــ شیخ محمد جزایری (۱۲۶۰ ــ ۱۳۰۳)

۲۵۲ ــ شیخ محمود شعبنه (ــ ۱۳۲۵)

۲۵۳ ــ شیخ مرتضی کاشف الغطاء (۱۲۷۱ ــ ۱۳۴۹)

۲۵۴ ــ شیخ موسی شراره (۱۲۶۷ ــ ۱۳۰۴)

۲۵۵ ــ سید ناصر احسانی (۱۲۹۱ ــ ۱۳۰۸)

۲۵۶ ــ سید نجیب فضل الله (۱۲۸۱ ــ ۱۳۳۵)

۲۵۷ ــ سید احمد خوانساری مرجع تقلید .

۲۵۸ ــ میرزا احمد بن مولی ابراهیم زنجانی (۱۲۹۶ ــ ۱۳۵۲)

۲۵۹ ــ شیخ حسین ابوالمولی عبدالعلی القتلوقی (ــ ۱۳۶۰) از شاگردان مبرز آخوند .

۲۶۰ ــ شیخ حسین بن حاج فتح‌الله (۱۲۹۲ ــ) تقریرات آخوند را نوشته .

۲۶۱ ــ شیخ اسحق بن مولی شیخ ابراهیم (۱۲۸۵ ــ ۱۳۱۳)

۲۶۲ ــ سید محمد بن السید علی (ــ ۱۳۱۲)

۲۶۳ ــ شیخ ابوالقاسم دیزجی (۱۲۷۲ ــ ۱۳۳۵)

۲۶۴ ــ شیخ مولی زین‌العابدین ابن الحسن (ــ ۱۳۴۹)

۲۶۵ ــ شیخ میرزا عبدالرحیم بن الامیر عبدالصمد (ــ ۱۳۲۶)

۲۶۶ ــ میرزا عبدالرحیم بن محمد المهانی (۱۲۷۹ ــ ۱۳۶۵)

۲۶۷ ــ سیدقوام‌الدین بن‌الحاج سیدمهدی الحسینی (ــ ۱۳۵۸)

۲۶۸ ــ سید علی شکرالله موسوی (ــ ۱۳۴۳)

۲۶۹ ــ سید محمد باقر سید فتح‌الله موسوی زرندی (ــ ۱۳۱۷) تقریرات استاد خود را نوشته.

۲۷۰ ــ سیدمیرزا ابراهیم بن‌عزیز الدین موسوی (۱۲۹۶ ــ ۱۳۴۲)

۲۷۱ ــ حاج سید میرزا مهدی موسوی (۱۲۹۶ ــ ۱۳۵۹)

۲۷۲ ــ سید هدایت الله موسوی آلابد (ــ ۱۳۵۹)

۲۷۳ ــ شیخ‌محمدحسن‌بن‌الشیخ‌احمد صاحب جواهر (ــ ۱۳۳۵)

۲۷۴ ــ سید محمد باقر صفدر (۱۲۸۵ ــ ۱۳۴۶)

۲۷۵ ــ شیخ محمد حسین نائینی غروی (۱۲۷۷ ــ ۱۳۵۵) از محققین بزرگ فقه و اصول بوده.

۲۷۶ ــ شیخ محمد حسن بن محمدصادق‌اصفهانی (۱۳۰۵ ــ) تقریرات درس استاد خود را نوشته.

۲۷۷ ــ شیخ محمد رضا سلیمان الزین (ــ ۱۳۶۶)

۲۷۸ ــ آقامهر وحید بهبهانی حاشیه بر کفایه نوشته.

۲۷۹ ــ سید محمد بن سید محمود الامین (۱۲۷۴ ــ)

۲۸۰ ــ سید محمد همدانی معروف به کمالی (۱۲۹۶ ــ ۱۳۴۹) معروف به کلانتری شرحی بر کفایه نوشته.

۲۸۲ ــ سیدمهدی‌غیاثی بخرانی ابن سیدعلی (۱۳۰۱ ــ ۱۳۴۳)

۲۸۳ ــ سید مهدی بحر العلوم طباطبائی (ــ ۱۳۵۵)

۲۸۴ ــ شیخ مهدی مازندرانی (ــ ۱۳۴۲)

۲۸۵ ــ شیخ هادی کاشف الغطاء (۱۲۹۱ ــ ۱۳۶۱)

۲۸۶ ــ شیخ علی ابوالحسن خیزی (۱۲۹۱ ــ ۱۳۶۳)

۲۸۷ ــ شیخ باقر بن صدر (ــ ۱۳۳۳)

۲۸۸ ـ شیخ حسین بن علی طریحی اسدی (ـ ۱۳۰۷)

۲۸۹ ـ عبد الهادی بن جواد شلیله (۱۲۷۶ ـ ۱۳۳۳)

۲۹۰ ـ شیخ محمد حسن آقا بزرگ طهرانی (۱۲۹۳ ـ ۱۳۸۹) دانشمند و مورخ که تقریرات استاد خود را نوشته.

۲۹۱ ـ سید شمس الدین محمود مرعشی (۱۲۶۰ ـ ۱۳۳۸) عالم اصولی متبحر در علم انساب.

۲۹۲ ـ شیخ مرتضی بن عباس بن جعفر کاشف الغطاء (۱۲۹۱ ـ ۱۳۴۹)

۲۹۳ ـ شیخ منصور محتصر (۱۲۹۸ ـ ۱۳۵۵)

۲۹۴ ـ شیخ موسی بن حمود الظالمی (ـ ۱۳۲۵)

۲۹۵ ـ سید محسن صالح الحکیم (۱۳۰۶ ـ ۱۳۹۰) مرجع تقلید و دارای شرحی بر کفایه.

۲۹۶ ـ شیخ مهدی خالصی کاظمی (۱۲۷۶ ـ ۱۳۴۳)

۲۹۷ ـ سید مهدی غریفی بحرانی (۱۳۰۱ ـ ۱۳۴۳)

۲۹۸ ـ شیخ مهدی کرمانشاهی (۱۲۸۷ ـ ۱۳۴۶)

۲۹۹ ـ سید ناصر بن احمد (۱۲۹۱ ـ ۱۳۵۸)

۳۰۰ ـ شیخ نصرالله کرمی حویزی (۱۲۹۱ ـ ۱۳۴۶)

۳۰۱ ـ سید هادی بن علی محمد خراسانی (۱۲۹۷ ـ ۱۳۶۸) شرحی بر کفایه نوشته.

۳۰۲ ـ سید محمد حسن البغدادی (۱۲۹۸ ـ)

۳۰۳ ـ سید محمود شاهرودی (۱۳۰۱ ـ) مرجع تقلید

۳۰۴ ـ ابراهیم انوار الحاج مدرس بن السید خلیل (ـ ۱۳۳۳)

۳۰۵ ـ ابو الفضل آخوند آملی ملا علی (۱۳۰۰ ـ ۱۳۳۲)

۳۰۶ ـ محمدرضوی بن زین العابدین (۱۲۹۳ ـ) حاشیه بر کفایه نوشته.

۳۰۷ـ سید رضا قوچانی (ـ ۱۳۵۸)

۳۰۸ـ محمد حسن بن الشیخ علی (ـ ۱۳۴۰)

۳۰۹ـ غلامحسین بن الشیخ محمد رضا (ـ ۱۳۸۴)

۳۱۰ ـ سید باقر سید محمد هندی (۱۲۸۴ ـ ۱۳۲۹) عالم فاضل و شاعر ادیب.

باید نام مرحوم آیة الله آقا میرزا محمد مشهور به آقازادهٔ نجفی (فرزند دوم مرحوم آخوند) را نیز بر نام سایر شاگردان افزود.

البته خوانندگان گرامی عنایت دارند که تعداد شاگردان مرحوم آخوند (با توجه به چهل سال سابقهٔ تدریس وی) بمراتب بیش از این عده است که نامشان در بالا ذکر شده وهمهٔ این شاگردان هم که شمارهٔ آنان بالغ بر هزاران نفر میباشد همگی از اینکه در مکتب آخوند تلمذ کرده اند بخود پیوسته می بالیده اند.

موءلف کتاب " نگاهی به تاریخ انقلاب اسلامی ۱۹۲۰ عراق و نقش علماء مجاهدین" در صفحهٔ ۲۹ کتاب خود می نویسد:

" از نظر تاریخی علمای بزرگی که در ایران و یا عراق به درجهٔ اجتهادو مرجعیت تقلید شیعیان رسیدند غالبا " این افتخار را برای خود قائل بودند که یک دوره موفق به درک محضر درس آیة الله خراسانی شده اند. . . . "

بیاد دارم که استادمان حضرت آقای محمود شهابی در دانشکدهٔ حقوق هنگام تدریس فرمودند:

" در زمان پیامبر اکرم (ص) عده ای این افتخار را داشتندکه جزو صحابهٔ پیامبر باشند. پس از رحلت حضرت رسول اکرم (ص) کسانی که نتوانسته بودند عصر طلائی پیامبر را درک کنند افتخار میکردند که با صحابهٔ آنحضرت حشر و نشر داشته اند. و این مقدمه بدان سبب است که بگویم کسانی که درک محضر آخوند را کرده و شاگرد مستقیم او بوده اند همیشه به استاد خود می بالیده اند وآنها هم که بدرس آخوند نرسیدند همیشه افتخار میکردند که شاگرد شاگرد آخوند بوده اند. "



مرحوم آخوند ملا محمد کاظم خراسانی
صاحب کفایه الاصول

تولد در مشهد ۱۲۵۵ هجری قمری
وفات در نجف ۱۳۲۹ هجری قمری

بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِيمِ

بعموم ملت ایران حکم خدا را اعلام میداریم

الیوم همت در دفع این سفاک جبار و دفاع از نفوس و اعراض و اموال مسلمین از اهم واجبات و دادن مالیات به گماشتگان او از اعظم محرمات و بذل جهد در استحکام و استقرار مشروطیت بمنزلهٔ جهاد در راه امام زمان ارواحنا فداه و سر موئی مخالفت و مسامحه بمنزلهٔ خذلان و محاربه با آن حضرت صلوات الله علیه است. اعاذنا الله و المسلمین من ذلک.

محمد کاظم الخراسانی

حاج میرزا حسین میرزا خلیل، شیخ عبدالله مازندرانی.

فصل شانزدهم

آخوند و نهضت مشروطیت

ما اگربخواهیم نقش روحانیان نجف را بطوراعم ، و نقش " آخوند " را " بطور اخص، در نهضت مشروطیت ایران بیان کنیم سخن بدرازا خواهد کشیدچه شرح آن همه اقدامات و اتفاقات در یک فصل نگنجد و پرداختن باین مهم هم ، خود مستلزم تاءلیف کتاب دیگری است.

برای درک نهضت مشروطیت ایران ، لازم است در ابتداء اوضاع سیاسی و اقتصادی و فرهنگی و اجتماعی ایران را قبل از آغاز انقلاب مطالعه و ریشه‌های بحران را جستجو کنیم ، نقش روشنفکران و بازاریان ، و انحطاط دستگاه

دولتی و ستم پادشاهان خود کام قاجار را مورد بررسی قرار دهیم سیاست دولتین روس و انگلیس و فعالیت های نهانی و آشکار آنان را، در ایران نیک بسنجیم(۱) تا آنگاه بتوانیم آگاهانه حق مطلب را ادا کنیم.

ما در اینجا ابتدا به اهمیت نهضت مشروطیت اشاره میکنیم و سپس علل بروز آن انقلاب را مورد بررسی قرار میدهیم وآنگاه به نقش آخوند و سایر علمای نجف در نهضت مشروطیت می پردازیم.

---

(۱) ـ "... . تعجب در این است که بعضی از نویسندگان مستبد و بدخواه، مشروطهٔ ایران را زائیدهٔ مساعی انگلیسها میدانند و تصور میکنند که این نهضت عمومی ملی که در طول نیم قرن مقدمات آن با فداکاری فرزندان روشنفکر ایران به وجود آمد و از فلسفهٔ رئالیست سرچشمه میگرفت یک کشمکش سیاسی بود که محرک آن منافع انگلیس در شرق میانه و حفظ هندوستان بوده است.

... دولت انگلیس نه طالب مشروطیت است و نه طالب استبداد. او یک چیز طالب است و آن سیادت انگلستان در ایران است خواه این سیادت در تحت رژیم مشروطیت تاءمین شود و خواه با اصول استبدادی استوار گردد. چنانچه دیدیم همان دولت انگلیس طرفدار مشروطیت پس از چندی برای حفظ منافع خود دیکتاتوری بیست ساله را در ایران تقویت نمود و با خونسردی و سکوت نه فقط ناظر اوضاع استبدادی دورهٔ دیکتاتوری بود بلکه از آن پشتیبانی میکرد.

ولی همین که جنگ بین المللی دوم پیش آمد و منافع خود را در حکومت دیکتاتوری در مخاطره دید فریاد روزنامه ها و رادیوهای انگلستان بلند شدو ملت ایران را مظلوم و دولت دیکتاتوری را ظالم و ستمگر بعالمیان معرفی کرد و ایرانیان را بطرفداری از دمکراسی دعوت نمود."

"تاریخ انقلاب مشروطیت ایران"

دکتر مهدی ملک زاده

موءلف کتاب " تاریخ انقلاب مشروطیت ایران" در بارهٔ اهمیت نهضت مشروطیت می نویسد :

" محققین و کسانی که بعلوم اجتماعی آشنا هستند بر این عقیده‌اند که نهضت مشروطیت ایران بزرگترین و مهمترین واقعه ایست که در دورهٔ زندگانی طولانی چندین هزار سالهٔ این ملت کهن سال پیش‌آمده است . "

همین موءلف اضافه میکند :

"..... نهضت مشروطیت دفتر کهنهٔ قدیم را در هم پیچید و حکومت استبدادی را که از اول خلقت تا آن زمان در ایران فرمان روائی میکرد واژگون کرد و حکومت ملی را که پایه اش بر روی فلسفهٔ نوین و رشد فکر و تعقل و آزادی و عدالت است بر قرار کرد .

مشروطیت ، آزادی عقیده ، تساوی حقوق افراد و حکومت مردم بر مردم را در ایران استوار کرد و تقدیرات ملک و ملت را بخود مردم سپرد و ملت را در وضع قوانین مناسب با اخلاق و صلاح جامعه مختار و آزاد نمود . . .

مشروطیت ، این عقیدهٔ دور از حقیقت را که پادشاه ظل الله و بر گزیدهٔ خدا است ، و ریشهٔ هزارها سال بندگی و بد بختی بشر بود ، از میان برداشت و عملا" نشان داد که پادشاه نمایندهٔ ملت و منتخب جامعه است و چون کردارش بر خلاف مصالح مردم باشد[میشود] او را از مقام خود ساقط[کرد] و دیگری را که دارای صلاحیت باشد ، میتوان بجای او انتخاب نمود . . . . .

مشروطیت جان و مال و ناموس و حیثیت و شرافت مردم را که دستخوش هوای نفس زمامداران بود نجات بخشود و پایهٔ حکومت فضل و تقوی و شایستگی ولیاقت شخصی را استوار کرد . . . . .

چنانچه پیش از مشروطیت تمام مقامات مهم دولتی بخانوادهٔ شاه و اعیان اختصاص داشت و فرزندان بی لیاقت آنها در گهواره به نشان و حمایل‌سرداری و سروری سر افراز میشدند . بجای لیاقت و استعداد و شایستگی و علم و فضل ، بستگی

بخانوادهٔ سلطنت راه کامیابی بود ولو اینکه دیوانه، بیسواد، و دارای هزارها مفاسد اخلاقی می بودند به بالاترین مقامات کشوری و لشکری میرسیدند.....

مشروطیت امتیازات طبقاتی را از میان برد و سد انحصار راریشه کن کردوراه رابرای نشان دادن استعداد و لیاقت‌طبیعی و نبوغ افراد ایرانی بازنمود...

این است که حقا" باید انقلاب مشروطیت را بزرگترین واقعهٔ تاریخی ایران دانست...."

آری انقلاب مشروطیت ایران بزرگترین واقعهٔ تاریخی زمان خود بود زیرا توده های خلق محروم که از ستم و انحطاط و فساد رژیم حاکم بجان آمده بودند به رهبری مراجع دینی خود قیام کردند تا آنرا سرنگون کنند و بجای شقاوت و ظلم ، محبت و عدل را در مملکت استوار سازند.

حال شایسته است نگاهی اجمالی به علل بروز انقلاب بیفکنیم و بدین منظور بطور مختصر اشاره میکنیم که اوضاع سیاسی و اقتصادیو اجتماعی ایران سالها پیش از انقلاب مشروطیت نا بسامان بود. در دورهٔ طولانی سلطنت ناصرالدین شاه که کشورهای غربی با آهنگی قابل ملاحظه مدارج ترقی و تعالی را طی میکردند و سعی دولتها و رجال سیاسی آنان مصروف بر این بود که معارف و صنایع را در مملکت گسترش دهند ایران در منجلاب بیسوادی و فقر و فاقه و ظلم و ستم میسوخت و نه تنها شاه و مسئولین مملکت بفکر اصلاحات نبودند بلکه سعی میکردند مردم را همچنان در ظلمت جهل و عقب ماندگی نگاه دارند. درصورتیکه با آن قدرت مطلقه ای که ناصرالدین شاه در ایران داشت و با فرصت کافی ایکه در اختیارش بود او بخوبی میتوانست اصلاحات بنیادی در سطح مملکت بکند ولی متاٴسفانه خودخواهی و شهوت‌رانی شاه و چه بسا پیروی از پند سر سلسلهٔ دودمانش[1] مانع از انجام کارهای

---

(۱) ــ آغا محمد خان قاجار موٴسس سلسلهٔ قاجاریه به فتحعلیشاه این طور نصیحت کرده بود: (بقیه در صفحهٔ بعد)

اصلاحی گردید. اکثر رجال درباری هم در بی لیاقتی و سست نهادی دست کمی از خود شاه نداشتند.

ابراهیم تیموری مؤلف کتاب" عصر بی خبری" در کتاب خود اشاره ای به قصور ناصرالدین شاه در تصفیهٔ درباریان نالایق و کوشش او برای از بین بردن مردان لایق و کاردان کرده و ضمن آوردن داستان جالبی که مبین سخافت رأی شاه و اطرافیانش میباشد می نویسد:

" ناصرالدین شاه رجال دربار خود را کاملا" می شناخت و میدانست که این افراد اکثرا" فاسد الاخلاق و متملق و چاپلوس هستند و کار عمده شان "دعاگوئی" و " مفتخوری" و سعایت از این و آن است ولی هیچگاه در صدد تصفیهٔ آنها بر نیامد و زمینه ای برای تربیت رجال لایق و وطن پرست فراهم نساخت و اگر کسانی پیدا شدند که ممکن بود وجودشان منشاء اثری بشود بعلت سعایت اشخاص بیکاره و بواسطهٔ رعب و هراسی که از کاردانی آنها در وجود او ایجاد میگشت از کار برکنار و احیانا" بدیار عدم رهسپار می شدند.

مستر بنجامین اولین وزیر مختار امریکا در ایران که از سال ۱۳۰۰ تا ۱۳۰۲ هجری قمری در تهران بود در کتاب خود بنام "ایران و ایرانیان" می نویسد:

" در این اواخر در تابستان روزی اعلیحضرت شاه در عمارت ملوکانهٔ سلطنت آباد دراز کشیده بودنددر صورتیکه امنای ایشان در پائین نشسته با پادشاهو ولینعمت خود بطور محرمانه صحبت میداشتند. در اثنای صحبت شاه گفت چرا انوشیروان را عادل میگفتند، مگر من عادل نیستم؟ احدی جسارت نمیکرد که جواب دهد. چه سؤال سختی بود. شاه دوباره پرسید آیا میان شما هیچکس نیست که جواب

(بقیهٔ صفحهٔ قبل) "اگر میخواهی در ایران براحتی سلطنت کنی سعی کن که مردم گرسنه و بیسواد باشند." "تاریخ انقلاب مشروطیت ایران"

دکتر ملک زاده

دهد؟ باز احدی جواب نداد تا اینکه سکوت اسباب ناراحتی بلکه خطر همه گردید.

آخر الامر حکیم الممالک مرگ خود را در پیش نظر آورده با تردید و تعلل گفت: قربانت شوم، انوشیروان را عادل میگفتند برای اینکه عادل بود.

شاه ابروی خود را درهم کشید گفت آیا ناصر الدین شاه عادل نیست؟ احدی جواب نداد. فقط حکیم الممالک شانه های خود را حرکت داده دست خود را باز کرد.

آنوقت شاه با کمال تغیر جواب داد ای فلان فلان شده ها، من یقین دارم که اگر انوشیروان هم مثل شما الواط، رشوه خوار، نادرست در دور و کنار خود داشت هیچوقت ممکن نبود که او را عادل گویند.

همه جواب دادند قربانت گردیم، قبلهٔ عالم حقیقت را فرمودند."

دکتر مهدی ملک زاده در کتاب "تاریخ انقلاب مشروطیت ایران" در بارهٔ ناصر الدین شاه می نویسد که او مردی با عزم و اراده بود و می توانست در مدت طولانی سلطنت پنجاه سالهٔ خود گامهای موٴثری در راه بهبود اوضاع کشور بردارد ولی نه تنها بر نداشت بلکه "این پادشاه مستبد بزرگترین عامل بدبختی و دور افتادگی ملت ایران" و "بزرگترین دشمن بیداری ملتش بود."

همین موٴلف می افزاید که ناصر الدین شاه" دیواری از استبداد و بیدادگری دور مملکت کشیده بود و ایران را از کشورهای مترقی و ملل آزاد جهان منزوی و جدا کرده بود بطوریکه در این محیط ظلم و تاریکی کمترین روزنه ای از عدالت و آزادی و فرهنگ دیده نمیشد" و اگر روشنفکرانی میخواستند گرد هم آیند تا در راه اصلاح اوضاع بکوشند آنان را نابود میکرد. موٴلف یاد شده در این باره می نویسد:

" ظلم و بیدادگری نسبت بمردمان روشنفکر و اصلاح طلب بجائی رسیده بود که ذکر آن به افسانه بیشتر شباهت دارد تا بحقیقت چنانچه نگارندهٔ تاریخ بیداری ایران می نویسد:

جاسوسان و نمامان به ناصر الدین شاه اطلاع دادند که در یکی از

محلات تهران عده ای از روشنفکران مجمعی دارند و در اطراف امور سیاسی کشور و دستگاه سلطنت بحث و کنگاش میکنند . آن پادشاه بیرحم امر داد که اعضای آن مجمع را که هجده نفر بودند دستگیر کردند و جملگی را در حضور خودش در چاه عمیقی که در یکی از عمارات سلطنتی بود انداختند و خود او با تفنگی که در دست داشت بیش از پنجاه تیر تفنگ بر سر آن بد بخت ها ، که در ته چاه با ناله و افغان جان میدادند ، خالی کرد و بعد حکم داد چاه را از خاک پر کردند . . . "

دکتر ملک زاده همچنین می نویسد "استعمال تریاک و وافور کشی که بزرگترین بدبختی نسل حاضر محسوب میشود در دورهٔ سلطنت این پادشاه رواج یافت . " او میگوید : "عهد شکنی از صفات مخصوص ناصر الدین شاه بود چنانکه صدها نفر از بزرگان و گردنکشان را بقید قسم تاءمین داده ولی پس از آنکه به آنها دست مییافت بدون توجه بقسم و حفظ شرافت خود آنها را میکشت" و "برای احدی حقی قائل نبود" و اگر کسی "کلمه ای از قانون و مشروطیت میگفت جان و مال او در خطر و مرگش حتمی بود . " ملک زاده تصریح میکند که :

"در حقیقت ناصر الدین شاه بر یک قبرستان وسیعی که نامش ایران بود و بگفتهٔ شاعر شهیر (بر نیاید ز مردگان آواز) سلطنت میکرد . "

مورخ مذکور در کتاب خود توضیح میدهد که زورگوئی ، شهوت رانی ، شکم پروری و شکار تنها چیزی بود که شاه قاجار بآن می اندیشید و عمل میکرد. او می‌نویسد :

" این پادشاه سیصد زن عقدی و صیغه و هزارها خواجه و مستخدم در اندرون خود داشت و تمام عمر را بجای مملکت داری بعیش و عشرت گذراند و شبی نبود که از هم بستری با یک یا چند زن بر خوردار نشود و تمام عایدی کشور و مالیاتی که از مردم فقیر و برهنه میگرفت خرج اندرون و کامرانی و تعیش و شکار مینمود . . . . "

دکتر ملک زاده ضمن بر شمردن بد بختی های ایران در زمان سلطنت ناصر الدین شاه میگوید :

" . . . . . از همه مهمتر قسمتهائی از خاک ایران است که در دورهٔ سلطنت این پادشاه از ایران مجزا شده و ما بطور فهرست در اینجا می نگاریم :

ـ از دست دادن حق حاکمیت ایران در افغانستان

ـ تجزیهٔ قسمتی از خاک خراسان

ـ از دست رفتن مرو و سرخس

ـ جدا شدن قسمتی از ترکمنستان از ایران

ـ از دست رفتن عمان و ۱۰۳ جزیره در خلیج فارس

ـ از دست رفتن نیمی از بلوچستان . . . . "

باری این بود مختصری از آنچه را که مورخین در بارهٔ ناصر الدین شاه نوشته اند که انسان از خواندن آن عمیقا " متعجب و متاء ثر میگردد بخصوص‌وقتی می‌بیند که سوء شهرت شاه قاجار از مرزهای ایران گذشته و مورخین خارجی نیز در بارهٔ کردار زشت و دربار فاسد و درباریان منحط او داد سخن داده اند .

" سرپرسی سایکس" در کتاب " تاریخ ایران" می نویسد :

" ناصر الدین شاه با آنکه شخصا" شیفتهٔ مسافرت به اروپا بود اتباع کشور خود را از مسافرت به اروپا باز میداشت . . . . وی سعی مینمود ایران را در یک حالت عقب افتاده ای نگاهدارد . شاه ایران نسبت به این مسئله بی نهایت مصر بود و معروف است که یک بار گفته بود"من مایلم درباریان من بی هوش و بی اطلاع باشند و حتی ندانند بروکسل نام شهر است یا کلم . "

ولی بدبختی توده های نا آگاه و محروم فقط این نبود .شمه ای از سیه روزی ایران را در کتاب " سر پرسی سایکس" می خوانیم . او ضمن آوردن یادداشت های سفارت انگلیس در تهران که در بارهٔ اوضاع نابسامان ایران آن زمان است می نویسد :

"مدتها بود که وضع ایران روز بروز تحمل ناپذیرتر میشد . شاه‌کاملا" در دست یکدسته از درباریان فاسد بود که از یغمای دولت و کشور اعاشه مینمودند .

ثروت هائی که شاه از پدر به ارث برده بود و همچنین بیشتر منابع ثروت سلطنتی و ملی را شاه خرج کرده و بدین ترتیب مجبور به توسل به استقراض از دول بیگانه شده بود و آن پول ها را تماما " یا خرج مسافرت های اروپا نموده و یا با درباریان خود تبذیر نموده بود. هر ساله کسور عوائد مشهود بود و کسر بودجه روز بروز افزایش می یافت....

صدر اعظم با شاه برای تقسیم منافع تبانی نموده و مشاغل حکومت را به معرض فروش میگذاشتند. گندم و جو احتکار شده و به قیمت‌گزاف به فروش میرفت ... املاک خالصه یا به دزدی رفته یا فروخته میشد..... ثروتمندان را از شهرستان‌ها به تهران احضار و از آن ها باج و رشوه میگرفتند... ظلم و تعدی رایج و اموال و دارائی و حتی جان ملت ایران در دست عمال دولت بود.... "

همین مؤلف میگوید:

" در اواخر دوران سلطنتش شاه ایران و همچنین امین السلطان مملکت را از هر طرف بوسیلهٔ دستگاه سلطنت مورد استثمار قرار داده بودند. ایرانیان با چشم تنفر نگاه میکردند که منابع ملی آنها برای تهیهٔ مسافرتهای پرعیش و نوش شاه بگرو بیگانگان رفته است. در نتیجه وقتی ناصر الدین شاه به قتل رسید، ملت ایران، کاملا " از وضع گذشته ناراضی، و خود را برای قبول تبدلات و تغییرات بیشتری مهیا ساخته بود..... "

ناصرالدین شاه تاوقتی‌که زنده بود حتی به ولیعهد خود مظفر الدین شاه توجه چندانی نداشت. یحیی دولت آبادی در کتاب "حیات یحیی" می نویسد:

"ناصر الدین شاه که حب حیات و علاقه بطول عمر بر هر علاقه ای‌بر وجودش غلبه دارد به آنکس که در انتظار مرگ او نشسته توجهی ندارد گر چه فرزند خود او باشد. "

همین مؤلف در بارهٔ دوران ولیعهدی مظفر الدین شاه می نویسد:

" این شاهزاده ذاتا " کم حال ، دارای ادراک محدود، و بی اندازه

عیاش وخوش‌گذران‌است بحدی‌که سلامت بدن‌خودراهم فدای شهوت رانی نموده . . . "

باری در چنین وضعی بود که مظفر الدین شاه ، که در عین حال مردی روٴوف و مهربان بود ، پس از قتل پدرش که در ۱۷ ذیقعدهٔ ۱۳۱۳ (برابر اول ماه می ۱۸۹۶) بدست میرزا رضای کرمانی در حرم حضرت عبد العظیم اتفاق افتاد ، بسلطنت رسید .

عبدالله رازی در کتاب "تاریخ ایران" می نویسد :

"هیبت ناصرالدین شاه روپوشی بود بر اوضاع خراب آن عهد و چون او از میان برداشته شد قضایا بر عموم آشکار گردید و معلوم شد مملکت در چه حالی است . دخالت اجانب ، اشکالات مالی ، طمع درباریان و مفتخوران ، خیانت خائنین ، ظلم و تعدی شاهزادگان و حکام ، و امتیازات مهمی که به بیگانگان داده میشد ملت را از هر حیث ناراضی ساخته بود . "

بنا بر این مبالغه نیست اگر بنویسیم که در آن زمان در میان طبقات محروم و ستمدیدهٔ ایران که از شیوع فساد و رواج ظلم بجان آمده بودند یک عدم رضایت عمیق و گسترده ای وجود داشت و فقط جرقه ای کافی بود که آتش خشم نهفتهٔ توده های بینوا را شعله ور سازد .

وقتی علاء الدوله حاکم مغرور و خودپسند تهران به بهانهٔ گرانی قند و شکر حاج سید هاشم نامی را که از سادات محترم و از بازرگانان معتبر بود در بازار بچوب بست و عین الدوله (۱) نیز بر کار او صحه گذاشت بازاریان که این عمل را

---

(۱) ــ دکتر مهدی ملک زاده در کتاب تاریخ انقلاب مشروطیت در بارهٔ عین الدوله می نویسد :

" عبدالمجید میرزا عین الدوله داماد مظفر الدین شاه و از شاهزادگان درجهٔ‌اول‌بود . او مردی بود مستبد ، سرسخت ، متکبر ، ممسک و از روزیکه زمام کشور را در دست گرفت با یک صولت بی نظیری (بقیه در صفحهٔ بعد)

توهینی نسبت به صنف خود میدانستند دکان های خود را بعنوان اعتراض بستند و روز بعد (۱۴ شوال ۱۳۲۳) (برابر ۱۱ دسامبر ۱۹۰۵) مردم برای اعتراض به اعمال دولت در مسجد شاه اجتماع کردند.

در آن وقت علما به پشتیبانی از مردم بر خاستند و بعنوان همدردی با آنان، و آشکار ساختن خشم خود نسبت به اجحافات دولتیان ، به حرم حضرت

(بقیهٔ صفحهٔ قبل)شروع بکار کرد و چون مظفر الدین شاه بی حال و به عیش و عشرت مشغول بود تمام قدرت دولت در شخص عین الدوله متمرکز شده و ارادهٔ او بجان و مال مردم فرمانفرمائی میکرد.....[عین الدوله]آزادی خواهان را دشمن میداشتو بزرگترین سد راه افکار نوین بود. شدت عمل او بحدی بود که هنوز پاسی از شب نمیگذشت که اهالی پایتخت قادر بقدم گذاردن در کوچه ها نبودند و احدی قدرت انتقاد از دستگاه دولت را نداشت....

مجالس و محافل بکلی ممنوع بود و خواندن روزنامه جرم سیاسی محسوب میشد. حکومت ترس و وحشت در دورهٔ او فرمانفرما بود و بیدادگری و فشار مأمورین دولت بسرحد کمال رسیده بود."

رفتار عین الدوله و بطور کلی وجود او باعث افتراق و دودستگی میان روحانیون تهران شده بود. خود او نیز در نهان به این دو دستگی دامن میزد. دکتر ملک زاده در این باره می نویسد:

" زمانی نکشید که روحانیون متنفذ تهران که در ظاهر با هم آمیزش داشتند بدو دسته قسمت شدند. مرحوم طباطبائی و بهبهانی به مخالفت با عین الدوله بر خاستند و حاج شیخ فضل الله نوری و سید ابوالقاسم امام جمعه راه موافقت و همکاری با عین الدوله را پیش گرفتند و مردم هم بنا بر تمایل قلبی یا منافع شخصی به آنان پیوستند و در نتیجه دو دسته بسرکردگی روحانیون در مقابل هم قرار گرفتند و بنای کشمکش و مبارزه را گذاردند..." (بقیه در صفحهٔ بعد)

عبدالعظیم مهاجرت کردندو متجاوز از دو هزار نفر جمعیت در آن حدود گرد آمد .

اینان یک ماه در آنجا ماندند تا توانستند به هدفهای خود که یکی از آنها عزل علاءالدوله بود برسند و پس از بازگشتشان به تهران چون بر اثر دسیسه و آشوبی که در شهر پدید آمد سیدی بیگناه و دلیر (سید عبد الحمید) به تیر یکی از افسران کشته شد علماء بعنوان اعتراض به شقاوت عمال دولت در مسجد جمعه بست

(بقیهٔ صفحهٔ قبل) این کشمکشها گاهگاهی منجر به زد و خورد نیز میشد . دکتر ملک زاده می نویسد :

" میرزا سید ابوالقاسم امام جمعه که داماد شاه بود و ثروت بسیار داشت‌و از طرفداران جدی عین الدوله بود و از مساعدت های آن صدر اعظم مقتدر و مستبد برخوردار بود برای کسب شهرت و نشان دادن اقتدار خود بعین الدوله و در عین حال انتقام کشیدن از حریف جسور و شجاع خود بهبهانی جمعی از طلاب طرفدار خود را بر انگیخت که در کمین نشسته موقع مناسبی بدست آورده بهبهانی را کتک بزنند و به او توهین کنند .

اتفاقا " یکی از روزها که بهبهانی با جمعی از یارانش از خانهٔ شیخ فضل الله بمنزل خود مراجعت میکرد طلاب طرفدار امام جمعه موقع را مناسب دیده باو حمله میکنند . مرحوم بهبهانی بعجله خود را از میان معرکه بیرون میکشد ولی عده ای از همراهانش کتک خورده مجروح میشوند .

طلاب طرفدار بهبهانی از این پیش آمد خشمگین شده بمدارسی که طلاب مخالفشان سکنی داشته حمله کرده زد و خورد سختی میان آنها در میگیرد .

عین الدوله که دیرزمانی در کمین بود که مستمسکی بدست آورده آخوندها را گوشمال بدهدو از نفوذ آنها بکاهد از این پیش‌آمد استفاده کرده و در روز ۱۴ رجب۱۳۲۱ قمری [۶ اکتبر ۱۹۰۳] سیزده نفر از سر دستگان طلاب را دستگیر و زنجیر کرده و با تحقیر هر چه تمامتر باردبیل فرستادو . . . . (بقیه در صفحهٔ بعد)

نشستند و عزل عین الدوله را خواستار شدند و چون کار را بر ایشان سخت گرفتند به قم مهاجرت کردند. سردسته و مشوق مردم سیدین بهبهانی و طباطبائی بودند.

از سوی‌دیگر بازاریان نیز به پشتیبانی آنان بر خاستند و دکان های خود را بستند. عین الدوله به آنها امر کرد مغازه های خود را باز کنند و هشدار داد هر دکانی که بسته بماند اموالش به یغماخواهد رفت ولی این تهدید سودی نبخشید. در آن گیر و دار هم عده ای متجاوز از ده هزار نفر در سفارت انگلیس متحصن شدند.

دکتر مهدی ملک زاده مؤلف کتاب "تاریخ انقلاب مشروطیت ایران" در بارهٔ تحصن مشروطه خواهان در سفارت انگلیس می نویسد:

"شک نیست مقصود از تحصن مشروطه خواهان در سفارت انگلیس یاری خواستن از انگلیسها نبود بلکه منظور فقط این بود که در جائی زیست کنند و اجتماع نمایند که جانشان محفوظ باشد و بتوانند آنچه را که میخواستند آزادانه و بدون پروا بگویند.

هر گاه مردم بسفارت انگلیس پناه نبرده بودند با اینکه برای دفاع خود حتی یک تفنگ هم در دست نداشتند عاقبت کار آنها معلوم بود. کسانیکه امروز در امن و امان هستند و مقام از خود گذشتگی آنها بر ما مجهول است خرده میگیرند که چرا ملیون ایران بسفارت اجنبی پناهنده شدند و برای بدست آوردن حق ملی خود با اسلحه قیام نکردند. متذکر میشویم که در آنوقت اگر مردم در محل دیگری جمع میشدند با قوهٔ قهریه مواجه میگشتندو بزور و جبر متفرقشان میکردند.

مهمتر از آنچه گفتیم این است که رهبران ملیون در آن زمان

(بقیهٔ صفحهٔ قبل) بشفاعت بهبهانی هم اعتنائی نکرد."

(چون عدهٔ دستگیر شدگان سیزده بودو ایرانیان عدد سیزده را نحس میدانند برای اجتناب از نحوست یک نفر بیگناه را بر آن عده افزودند و چهارده نفر را زنجیر کرده با خواری بهاردبیل فرستادند !!...)

روحانیون بودند و آنها بکلی با خون ریزی و جنگ مخالف بودند و عقیده داشتند مقصودی را که در پیش گرفته بودند از راه مظلومیت و ناله و فریاد و تحصن میتوانند بدست بیاورند . "

سر پرسی سایکس هم در کتاب خود در بارهٔ موقعیت و محبوبیت انگلیسیان در آن دوران می نویسد :

"باید دانست که در آن زمان نفوذ و محبوبیت عامهٔ بریتانیای کبیر بواسطهٔ همدردی عمیقانه با آمال و آرزوی ایران برای تاٴسیس حکومت بهتری به اوج کمال رسیده بود . [ایرانیان] بر خلاف ، روسیه را به نظر سوٴ ظن و ترس مینگریستند "

باری گسترش عدم رضایت آحاد ملت منجر به قیام روشنفکران و حرکت بازاریان و مداخله و هدایت روحانیان گردیدو همگی با هم در مقام مقابله با دولت مرکزی بر آمده در ابتدا تقاضای رفع ظلم و تعدی و عزل عین الدوله و سپس در خواست تاٴسیس عدالت خانه و آنگاه مشروطه و قانون اساسی و مجلس شورایملی را داشتند و در این کار آنقدر ایستادگی و هم بستگی از خود نشان دادند تا عین الدوله از کار بر کنار و سایر درخواست های آنان نیز بر آورده شد و مظفرالدین شاه مجبور گردید در چهاردهم جمادی الثانی ۱۳۲۴ (برابر ۵ اوت ۱۹۰۶) فرمان مشروطیت ایران را امضاٴ کند و خود او چند ماه بعد یعنی در ۲۳ ذی قعدهٔ ۱۳۲۴ (برابر ۸ ژانویهٔ ۱۹۰۷) در گذشت .

عبدالله رازی در کتاب " تاریخ ایران " می نویسد :

"مظفر الدین شاه جهان فانی را بدرود گفتو نام نیک از خودبیادگار گذاشت . این پادشاه گرچه مرد ضعیف النفسو بی کفایتی بود ولی باید انصاف داد که دلی پاک و طینت خوبی داشت و از روی میل و رغبت با ملت همراهی نمود و فرمان مشروطیت را اعطا کرد . . . . "

" سر اسپرینگ رایس" سفیر انگلیس در دربار شاه ایران در بارهٔ نحوهٔ امضای فرمان مشروطیت گزارشی جهت "سر ادوارد گری" فرستاده و طی آنگفته

است : "هنگامی که فرمان مشروطیت را برای شاه بردندتا آنرا امضا کند اعلیحضرت بر روی صندلی خود ، بسیار خسته ، نشسته بود اما هنوز میتوانست حرف بزند و استدلال بکند . اما وقتی نامه رسان آن نامه را آورد و اعلیحضرت در یافت که فرمان مشروطیت است و باید آنرا توشیح کند شاه یک ضرب المثل فارسی را بر زبان راند مبنی بر اینکه " رای مرد بیمار بیمار است " [رای العلیل علیل] و از امضای فرمان خودداری کرد . یکشنبه بود که این مطلب برملا شد . آنگاه تنی چند از ملایان عمده ، نامه ای نوشتند و در آن گفتند اگر شاه فرمان را توشیح نکند در سراسر ایران آشوب بپا خواهد شدو مسئول این آشوب شخص شاه خواهد بودو اگر خون مردم کشورش ، که خداوند پاسداری از آن را بعهدهٔ او واگذاشته است ، بر اثر تقصیر او ، ریخته شود لعنت خداوند بر او خواهد بودو این لعنت او را تا درون گور تعقیب خواهد کرد .

این نامه بدربار رسید وبدست یکی‌ازدرباریان افتادکه آنرا خواند . شاه از او پرسید در نامه چه نوشته اند . او نامه را پاره پاره کرد و گفت این کاغذی نیست که شاه از مفاد آن اطلاع حاصل کند . شاه متوحش شدو اصرار کرد تا مندرجات نامه را برای او بازگو کنند . وقتی بالاخره آگاهی حاصل کرد گفت : "من فردا آن را امضاء خواهم کرد ." اما عده ای که در آنجا بودند گفتند بهتر است که فرمان را امشب توشیح بفرمائید . از این روی شاه دنبال ولیعهد و صدر اعظم فرستاد و فرمان را در حضور آنان امضاء کرد و آنگاه گفت :

"اکنون می توانم آسوده بمیرم ." (۱)

---

(۱) ــ متن اصل گزارش چنین است :

"His Majesty was sitting up in his chair,and very tired, still he could talk and reason. But when the messenger came with the paper, and His Majesty learned that it was the constitution for him to sign, he said (quoting a ⟶

در اینجا باید این نکته را خاطر نشان سازیم : درست است که مشوق و محرک عمدهٔ مشروطه خواهان در ایران مرحوم بهبهانی و مرحوم طباطبائی بودند ولی اگر فتوای علمای نجف (مبنی بر لزوم انعقاد مجلس شورایملی و حکومت قانون در مملکت) نبود مشروطیت ایران هرگز به ثمر نمیرسید و فرمان آن امضاء نمیشد

Persian proverb) " the will of the sick man is sick", and refused to sign. This was on Sunday. It became known. Then some of the chief priests wrote a letter in which they said that if the Shah did not sign there would be trouble throughout all Persia, and that this would be the fault of the Shah, and that God's curse would be on him and follow him to the grave if the blood of his people, whom God had given to his care, were shed through his fault. This letter reached the Palace,and came into the hands of one of the courtiers,who read it.The Shah asked him what was in the letter.He tore it in pieces,and said that it was not a letter for the Shah to hear.The Shah became frightened,and insisted that he should be told what was in the letter. When at last he heard, he said " I will sign to-morrow". But some who were there said it would be better to sign that night,and so he sent for the Valiahd and the Sadr-i-Azam,and signed in their presence.

When he had signed , he said"Now I can die in peace".

From Cecil SPRING-RICE to Sir Edward GREY. No 16, January, 1907

رجوع بفرمائید به اسناد محرمانهٔ وزارت خارجهٔ انگلیس شمارهٔ F.O. 416/31

زیرا همانطوری که کسروی در تاریخ مشروطهٔ ایران می نویسد :

"در آن روزها انبوه مردم ایران بویژه در شهرها پیروی از کیش میداشتند . چون ملایان در تبریز و دیگر شهرها به دشمنی با مشروطه بر خاسته بودند و مشروطه خواهان را بیرون از دین یا " بابی " مینامیدند .

اگر این فتواهای علمای نجف نبودی کمتر کسی بیاری مشروطه پرداختی . همان مجاهدان تبریز بیشترشان پیروی از دین می داشتند و دستاویز ایشان در آن کوشش و جانفشانی این فتواهای علمای نجف می بود . همان ستار خان بارها این را بر زبان می آورد که من "حکم علمای نجف را اجرا میکنم . "

دکتر مهدی ملکزاده در کتاب "تاریخ انقلاب مشروطیت ایران" در بارهٔ نقش علمای نجف و موقعیت این شهر در نهضت مشروطیت می نویسد :

" حوزهٔ علمیهٔ نجف که از علماء مراجع تقلید و طلاب علوم دینیه تشکیل می یافت در تقدیرات مشروطیت ایران یکی از مهمترین عوامل بود . . . . . درآن زمان قدرت روحانیت در ایران به مرحلهٔ کمال رسیده بودو نفوذ آن طایفه در کلیهٔ امور کشور بی حد و حساب بود . (۱) شهر نجف مرکز روحانیت شیعیان خصوصا "

---

(۱) ــ "در ایران ریاست روحانیت انتخابی نیست و کسانی که در زهد و تقوی و علوم دینیه و پشت پا زدن به دنیا بر دیگران برتری دارند وبحکم طبیعت مورد اعتماد و توجه عموم مسلمانانند بمقام عالی ریاست روحانیت و مرجعیت نائل میشوند و مردم در امور دنیا و آخرت خود از آنها پیروی و تقلید میکنند چانچه در قرن گذشته چند نفر از بزرگان روحانی مثل میرزای شیرازی ــ حاجی میرزا حسین میرزا خلیل ــ آقا میرزا محمد تقی شیرازی و آخوند ملا کاظم خراسانی مقام مرجعیت داشتندو هنوز هم کسانی که مخالف تقلید از میت نیستند به تقلید آنها باقی هستند . این علمای حقیقی و رهبران واقعی اسلام برای انجام وظیفهٔ مقدسی که عهده دار بودند از توقف در ایران و آلوده شدن بدستگاه ریاست جسمانی (بقیه در صفحهٔ بعد)

ایرانیان بود و علماء بزرگ که مراجع تقلید بودند در آن شهر می زیستند و هزارها طلاب علوم دینیه که از اکناف عالم برای تحصیل فقه و اصول به نجف مسافرت کرده بودند در مجالس درس اساتید روحانی حضور می یافتند و هر سال مبلغ گزافی پول از هندوستان و ایران و سایر ممالک اسلامی‌در اختیار روحانیونی که مقام اولویت را حائز بودند گذارده میشد و آنان مابین طلاب و فقرا تقسیم میکردند.

احکامیکه از مقام روحانیت نجف صادر میشد برای کلیهٔ شیعیان واجب الاطاعه بود و سرپیچی از آن در حکم سرپیچی از حدود اسلام بود."

همین مؤلف می نویسد:

"..... آخوند ملا کاظم خراسانی و حاجی میرزا حسین میرزا خلیل وآقای شیخ عبد الله مازندرانی بطرفداری از مشروطیت قیام کردند و پیشوائی و نهضت ملی را عهده دار شدند و با احکام اکیده مردم ایران را بطرفداری از اصول مشروطیت و حکومت ملی مکلف نمودند.... .طرفداری آن بزرگواران یکی از بزرگترین عوامل پیشرفت مشروطیت در ایران شد..."

سر پرسی سایکس نیز در کتاب خود می نویسد:

" شاید حمایت و پشتیبانی علمای نجف بیش از هر عامل دیگری برای روشن نگاهداشتن آتش مشروطه خواهی و جنبش های ملی در بیشتر نقاط مؤثر بوده است."

حال بایددیدچراعلمای نجف که بقول یحیی دولت آبادی: "رئیس کل آنها آخوند ملامحمدکاظم خراسانی است" (۱) از مشروطیت ایران دفاع میکردند

(بقیهٔ صفحهٔ قبل) اجتناب کردند و در کنف آستانهٔ مقدسهٔ ائمهٔ اطهار عمر پر ـ افتخارخودرا بپایان رسانیدند و از دنیا جز نام نیک از خود چیزی باقی نگذاردند."
تاریخ انقلاب مشروطیت ایران
دکتر مهدی ملک زاده

(۱) ـ جلد سوم حیات یحیی، ص ۱۰۲

و انگیزه و اندیشهٔ ایشان در این خصوص چه بوده است .

کسروی در بخش دوم تاریخ مشروطهٔ ایران می نویسد :

" آخوند ملا کاظم خراسانی و حاجی شیخ عبدالله مازندرانی و حاجی میرزا حسین تهرانی ، که آنان نیز از نجف به پشتیبانی بر خاسته و با تلگراف و نامه یاوریهای بسیار بجائی مینمودند . . . گاهی در پاسخ پرسشهائی که میرفت اندیشهٔ خود را باز نموده چنین میگفتند :

اکنون که " صاحب شریعت " [امام زمان] ناپیداست و " اجرای شریعت " نمی شود و خواه و ناخواه " حکام جور " چیره گردیده اند باری بهتر است برای جلو گیری از خود کامگی و ستمگری ایشان قانونی در میان باشد و " عقلای امت " مجلسی بر پا کرده در کارها شور کنند .

این اندیشهٔ آنان می بود . باید گفت مشروطه رااز " شریعت " جدا میگرفتند ، و از این رو چون کسی میگفت : " مشروطه باید مشروعه باشد " بانگ بر او زده میگفتند : " ای گاو مجسم ، مشروطه مشروعه نمیشود . " " (۱)

در نامه ای که آخوند ملا محمد کاظم خراسانی به یکی از وعاظ طراز اول ایران یعنی آقا شیخ محمد سلطان المحققین ، نوشته و مؤلف کتاب " تاریخ بیداری ایرانیان " آنرا در کتاب خود آورده ، آخوند انگیزهٔ خود را از حمایت نسبت به

---

(۱) ـ جمله ایست که حاجی شیخ عبدالله مازندرانی به حاجی میرزا حسن مجتهد تبریزی نوشته . حاجی میرزا حسن هنگامی کهاز تبریز با خشم بیرون آمده تلگرافی (یا نامه ای) به نجف فرستاده ودرآن پس از بدگوئی از مشروطه خواهان چنین گفته : " باید مشروطه مشروعه باشد . " حاجی شیخ در پاسخ او گفته : " ای گاو مجسم ، مشروطه مشروعه نمی شود . " این داستان آن زمان به زبانها افتاد و شاعر (خامنه ای) هم گفته : " بلی ز گاو مجسم مجو فضیلت انسان " لیکن من [کسروی] تا کنون تلگراف یا نامهٔ حاجی شیخ را در جائی ندیده ام . تاریخ مشروطهٔ ایران

نهضت مشروطیت ایران چنین بیان داشته :

" . . . . . . غرض ما از این همه زحمت ترفیه حال رعیت و رفع ظلم از آنان و اعانهٔ مظلوم و اغاثهٔ ملهوف و اجراء احکام الهیه عز اسمه و حفظ و وقایهٔ بلاد اسلام از تطاول کفار و امر به معروف و نهی از منکر و غیرها از قوانین اسلامیه نافعة للقوم بوده است . . . . "

در آن زمان آخوند و علمای آزادی خواه نجف میدیدند که بعلت وفور ظلم و ستم مملکت بسوی نیستی میرود و چون به کشور خود علاقه داشتند ناگزیر از چاره جوئی و اقدام بودند. بهترین چاره را در آن شرایط زمانی برقراری رژیم مشروطیت و حکومت عدل و قانون میدانستند. اقدامات آنها برای رسیدن به چنین حکومتی اول از طریق موعظه و پند و سپس ارسال نامه ها و تلگرافات اعتراض آمیز برای مسئولین مملکتی بوده است که آنان را مسبب فساد و بی کفایتی و مسئول بد بختیهای ایران میدانستند و بهمین علت هم گاهی از نفرین و سب و لعن کردن آنها دریغ نداشتند.

عبد الهادی حائری در تحقیقی که در بارهٔ علت شرکت رهبران مذهبی در انقلاب مشروطیت ایران کرده (۱) می گوید :

" دشمنی علماء با مظفر الدین شاه باندازه ای رسید که مرحوم شربیانی او را " سگ " نامید. تلگراف های چهار نفر از علمای معروف مقیم نجف به مظفر الدین شاه و عین الدوله صدر اعظم وقت بخوبی نشان میدهد که چه اندازه این مقامات با نفوذ مذهبی از دستگاه حاکمهٔ مظفر الدین شاه نا خشنود بودند. برای اصلاح فساد اداری و غیره علمای نجف در یکی از تلگراف های خود که در تاریخ ۱۹۰۲

---

(۱) ــ "چرا رهبران مذهبی در انقلاب مشروطیت ایران شرکت کردند؟" ــ عبد الهادی حائری، دانشگاه کالیفرنیا ــ برکلی.

به نقل از مجلهٔ وحید، شمارهٔ ۱۴، خرداد ۱۳۵۵

(۱۳۲۰ قمری) بشاه فرستادند در خواست تاءسیس یک مجلس نمایندگان کرده بودند.

این اختلاف و دشمنی که علماء با دستگاه حاکمهٔ قاجار داشتند و درخواستها و پیشنهادهای آنها برای اصلاحات کشوری بخوبی نشان میدهد که با رژیم حاکم که بر بنیاد استبداد، ستم و بیدادگری ریخته شده بود سخت مخالف بودند."

همین محقق می نویسد:

در یکی از نامه هائی که آخوند خراسانی بایران میفرستد مینویسد که هدف او و همکارانش از اینکه دست باین کار مشکل زده اند این است که برای مردم زندگی راحت بیاورند. ستم را از سرشان بردارندو از ستم دیدگان پشتیبانی کنند و به کسانی که گرفتار هستند کمک کنند. او نیز اضافه میکند که میخواهد قانون خدائی را اجرا و کشور اسلامی ایران را از حملهٔ کفار نگاهبانی کند. قصد او اجرای امر به معروف و نهی از منکر و دیگر قوانین اسلامی که همه بسود مردم است بوده است."

کسروی در کتاب خود می نویسد:

".... آخوند خراسانی و حاجی تهرانی و حاج شیخ مازندرانی و همراهان ایشان.... چون بکشوردلبستگی میداشتند و آنرا در دست دربار خودکامهٔ قاجار رو بنابودی میدیدند، برای جلوگیری از آن، مشروطه و مجلس شورای ملی را دربایست می شماردند..."

باید گفت دلبستگی آخوند به مملکت و علاقهٔ او به برقراری رژیم پارلمانی در ایران یکی از عوامل مهم مشارکت او در نهضت مشروطیت بوده است.

پشتیبانی قاطع و بیدریغ آخوند از مجلس و حکومت قانون در ایران فقط بمنظور برقراری عدل در مملکت و رفع ظلم از توده های محروم بود و آخوند از اقدامات و مجاهداتی که برای رسیدن بدین هدف مبذول میکرد هیچگونه توقع و چشم‌داشتی نداشت و در پی ریاست طلبی و کسب نام برای دستهٔ معینی نبود. چنانکه وقتی عده ای از طلاب حوزهٔ تهران باو نامه ای می نویسند و از او میخواهند تا دستور بدهد پنج نفر از علما همیشه جزو مجلس باشند آخوند بر آشفته میشود و پاسخ

بجائی‌بآنان میدهد .

روزنامهٔ حبل المتین (۱) در شمارهٔ ۴۴ مورخ ۱۹ جمادی الاول سال ۱۳۲۵ در این خصوص می نویسد وقتی از چند نفر از طلاب طهرانی تلگرافی برای آخوند رسید مبنی بر اینکه :

"حکم فرمائید یکی از شرایط قانون اساسی این باشدکه ابد الدهر

---

(۱) ــ دکترمهدی ملکزاده‌در بارهٔروزنامهٔحبل المتین می نویسد :

" نامهٔ حبل المتین یکی از پایه های کاخ مشروطیت و عامل موٴثر پیدایش نهضت آزادی طلبی ایران است .

نامهٔ حبل المتین صرف نظر از مقالات اساسی که در مدت سی سال و اندی بقلم آزاد و شیوای مدیر روشن ضمیر آن منتشر شد یگانه مرجع و پناه افکار نوین بودکه در صفحات آن مردان شیفتهٔ آزادی و آرزومند حکومت قانون میتوانستند افکار خود را منتشر و در دسترس افکار عمومی بگذارند .

روزنامهٔ حبل المتین یگانه وسیله ای بود که در آن نالهٔ مظلومانی که در فشار استبداد و ظلم ظالمین گرفتار بودند بگوش ملل جهان و فارسی زبانهای دنیا میرسانید .

نامهٔ حبل المتین یگانه بلند گویی بود که صدای آزاد مردانیکه در محیط ایران قدرت نفس کشیدن نداشتند در دنیا منعکس میگردانید .

نامهٔ حبل المتین یگانه ورقه ای بود که دستگاه ریا کاری و سالوس روحانی نماهای ایران را بمردم نشان میداد و مفاسد اجتماعی و سیاسی را به بهترین سبکی تجزیه و تحلیل میکرد .

نامهٔ حبل المتین هر هفته در بیست صفحه در کلکته منتشر میشد و هر شمارهٔ آن حاوی چندین مقالهٔ سودمند سیاسی و اجتماعی بود و از اوضاع دلخراش ایران سخن میگفت و از فلسفهٔ بیداری کشور آسیائی ژاپن مردم (بقیه در صفحهٔ بعد)

پنج نفر از علمای طهران جزو مجلس باشند.

جناب آخوند خیلی بر آشفتند که این چه بیهودگی است. در صورتیکه سی نفر متجاوز، از طرف علما در مجلس موجودند طبقهٔ آقایان میتوانند علماء بزرگ را وکالت داده بمجلس بفرستند. شرافت این مجلس همان مساوات است که از احکام قرآنی و اسلام شناخته میشود.

هیچکس را نباید بر دیگری مزیت باشد ور نه مایهٔ هزاران گونه خرابی و اختلاف خواهد گردید."

بدین ترتیب روشن میگردد که آخوند در پی سود جوئی شخصی و یا انحصار طلبی و قائل شدن مزیت خاصی برای علما در مجلس‌نبوده و اگر مجلس و رژیم مشروطیت را تقویت میکرده هدفش رعایت عدل و مساوات و غرض اصلیش همان رفع ظلم بوده است که

ما به شیوع آن در ایران در آغاز این فصل اشاره کردیم. یک

(بقیهٔ صفحهٔ قبل) را آگاه میساخت.

حبل المتین در تشویق مردم ایران بفرهنگ و تاءسیس مدارس مساعی بسیار بکار برد و کوشش میکرد حس غرور ملی‌و تفوق را در آنان ایجاد کند.

در تمام نمرات حبل المتین مقالاتی از آزاد مردان نامی ایران که بعدا" قیام برای بدست آوردن حکومت ملی نمودند با امضای محفوظ مندرج میشد.

روزنامهٔ حبل المتین چون آب خنک و گوارائی کام تشنگان آزادی را سیراب میکرد و آلامی را که از فشار استبداد بروح آنان وارد میآمد تسکین میداد و دل دردمندان را تقویت میکرد.

این است که روزنامهٔ حبل المتین را رهبر آزادی و یکی از پایه های کاخ مشروطیت ایران باید دانست و نام نویسندهٔ آنرا درسرلوحهٔ مردان اصلاح طلب و وطن خواه ایران جای داد. نقل از کتاب " تاریخ انقلاب مشروطیت ایران"

نمونه از آن ظلم در نطقی که مرحوم طباطبائی ، در ۱۴ جمادی الاولی ۱۳۲۴ هجری قمری ، ایراد کرده منعکس است . عبدالله رازی قسمتی از آنرا در "کتاب تاریخ ایران" آورده که ما ذیلا" نقل میکنیم :

"..... پارسال زراعت بعمل نیامد و می بایست هریک مسلمان قوچانی سه ری گندم مالیات بدهد . چون نداشتند و کسی بداد آنها نرسیدحاکم آنجا سیصد نفر دختر مسلمان را عوض گندم مالیات گرفته هر دختری را به ازاء دوازده من گندم بترکمان فروخت . گویند بعضی از دخترها را در حالت خواب از مادرهایشان جدا کرده اند ، زیرا بیچاره ها راضی به تفرقه نبوده اند . حالا انصاف بدهید ظلم از این بیشتر میشود . . . "

آری قصد آخوند و سایر علماء از تقویت نهضت مشروطیت بر قراری عدل و حکومت قانون در کشور و رفع ظلم از آحاد ملت بوده است تا بقول خودشان " رعیت از دست نرود " و مردم از ستم خودی به بیگانه پناه نبرند و مملکت اسلامی بدست بیگانگان کافر خراب نشود .

اما وصول به این هدف کاری بس دشوار بود زیرا محمد علیشاه خودخواه که پس از فوت پدرش بسلطنت رسیده بود و در آغاز سوگند یاد کرده بود که به قانون اساسی و مشروطیت وفادار بماند وقتی متوجه شد که دیگر نمی تواند مانند پدران خود با خود کامگی حکومت کند از در مخالفت با مشروطه خواهان بر آمد .

عبدالله رازی در کتاب تاریخ ایران می نویسد :

" پس از مظفر الدین شاه ملت ایران دچار پادشاهی ستمگر و خونخوار گردید . سابقهٔ اعمال محمد علی میرزا بر اهالی آذربایجان بخوبی معلوم بود . کردار نا هنجار و سوء اخلاقش را همه میدانستند معذلک بتصور اینکه شاید از اوضاع عبرت گرفته باشد . . . . با او مخالفتی نشد و چون قانون اساسی را امضاء کرد از اعمال گذشتهٔ او صرف نظر گردید ولی این شخص بیدادگر نه پادشاهی بود که بقول و قسم خود وفا کند و شرافت خویش را حفظ نماید . از همان ابتداء سلطنت احساسات

ملت را مراعات نکرد . . . . "

در کتاب فوق همچنین میخوانیم که محمد علیشاه در آغاز سلطنت میخواست چهار صد هزار لیره از روس و انگلیس قرض کند اما ملت با این قبیل استقراض ها مخالف بود . بطور کلی باید گفت که محمد علیشاه از لحاظ مشرب سیاسی و فکری طرفدار روس ها بود . هنگامی که ولیعهد بود و در تبریز بسر می برد با روس ها روابط بسیار نزدیک و خوبی داشت . وقتی از تبریز به تهران آمد تا شاه بشود سفیر انگلیس در گزارشی که جهت وزیر خارجهٔ انگلستان فرستاد یاد آوری کرد که او هواخواه روس ها و مدیون و مرهون آنها می باشد .

باری در زمان سلطنت همین شاه عهد نامهٔ روس و انگلیس مبنی بر تقسیم کردن ایران به مناطق نفوذ بین یکدیگر منعقد گردید .

بموجب آن عهد نامه که در تاریخ ۳۱ اوت ۱۹۰۷ بین دو دولت طماع وقت امضاء شد یک قسمت ناچیزی از خاک ایران بی طرف ماند ولی قسمت های شمال و جنوب آن جزو منطقهٔ نفوذ روس و انگلیس در آمد . (۱)

---

(۱) ـ " دونالد ویل بر" در کتابی که تحت عنوان " ایران گذشته و حال" نوشته تصریح میکند که دولت بریتانیا بموجب آن قرارداد متعهد شد که از هر گونه سود جوئی عمومی و یا خصوصی در منطقه ای که تحت نفوذ روس ها است خودداری کند . این منطقه تمام قسمت های شمالی ایران را شامل میشد و شهرهای تبریز ، رشت ، تهران ، مشهد و اصفهان را در بر میگرفت . اصل نوشتهٔ او چنین است :

"Britain was to refrain from seeking any public or private interests in the Russian zone, which took in the entire northern part of the country and included the towns of Tabriz,Rasht, Tehran, mashhad and Isfahan."

IRAN PAST AND PRESENT

DONALD. N. WILBER

انشاء و عقد چنین عهد نامه ای موجبات نفرت و حیرت مردم ایران را فراهم ساخت. نمایندگان ملت سخت اعتراض کردند ولی بجائی نرسید. از آن تاریخ ببعد روس ها بی پروا به بهانه های مختلف دست به تعرض و تجاوز بخاک ایران زدند.

عبدالله رازی‌می‌نویسد در چنین موقعی که محمدعلیشاه می‌بایست با ملت دست همراهی داده و در حفظ استقلال مملکت بکوشد در تعقیب اغراض شوم خود بود. او گروهی فراش و قاطر چی و اراذل و اوباش را تحریک کرده به مخالفت با مجلس و مشروطه بر انگیخت. این جماعت در میدان توپخانه اجتماع کرده دست به یک سلسله حرکات ناشایست از قبیل جیب بری و ربودن کلاه و عبای اشخاص زدند و حتی یک نفر بیگناه را بطرز فجیعی کشتند و بعنوان اینکه آن بیچاره مشروطه خواه است با قلمتراش چشمانش را از حدقهٔ سرش بیرون آوردند و سپس با قمه و قداره عده ای را زخمی کردند.

با اینکه محمد علیشاه شهر را بدست اراذل و اوباش سپرده بود (۱)

---

(۱) ـ دکتر مهدی ملک زاده در کتاب "تاریخ انقلاب مشروطیت ایران" می نویسد:

.... [محمد علیشاه] پس از رسیدنش بسلطنت تصور کرد که اگر ناامنی و دزدی در سرتاسر ایران شیوع پیدا کند و مردم مخصوصا" تجار را در فشار ناامنی قرار بدهد مردم از مشروطیت روگردان خواهند شد و برای حفظ جان و مال خود خواهان سلطنت مطلقه خواهند گردید و کشورهای بیگانه که در ایران منافع تجاری دارند این ناامنی را از مشروطیت خواهند دانست و بدنیای متمدن خواهد فهماند که ملت ایران قابل حکومت مشروطه نیست و مشروطیت در ایران جز ناامنی و هرج و مرج نتیجه ای نخواهد داشت.

این‌بودکه ماءمورینی در خفیه به اطراف فرستاد (بقیه درصفحهٔ بعد)

ولی‌آزادی خواهان از این پیش‌آمد هراسناک نشده بسختی بر عملیات شاه و درباریان اعتراض کردند.

شاه وقتی از خشم ملت هراسناک شد به کلام الله مجید قسم یاد کرد که پشتیبان و پاسدارمشروطه خواهدبود ولی ملت به قسم های او دیگر اعتماد نداشت.

در محرم ۱۳۲۶ (برابر فوریهٔ ۱۹۰۸) هنگامی که شاه از شهر عبور

(بقیهٔ صفحهٔ قبل) و غارتگران را به دزدی و یغما تشویق و تحریض نمود و در اندک زمانی بطوری ناامنی و راهزنی طرق تجارتی و کاروان رو شهرها را فر گرفت که در ایران نظیر آن کمتر دیده شده بود. یکی از سران بختیاری که طرفدار محمد علیشاه بود نقل کرد که از تهران بما توصیه شده بود که مخصوصا " مال التجارهٔ کمپانیهای انگلیسی را یغما کنیم و بجان و مال کسی رحم نکنیم.

ملکزاده می افزاید:

" این بود حسن تدبیر پادشاهی که حافظ جان و مال و ناموس مردم بود و بموافقت با مشروطیت قسم خورده بود. "

همین موءلف می نویسد:

" محمد علیشاه پس از آنکه بسلطنت رسید چون قلبا " با مشروطیت مخالف بود کوشش میکرد بهر وسیله که ممکن است حکومت ملی را از میان برداردو قانون اساسی را که پدرش امضاء کرده بود و خود او هم امضاء نموده بود لغو کند.

[محمد علیشاه] برای رسیدن بمنظوری که داشت بخیال افتاد مدارک طبی مبنی بر اختلال مشاعر مظفر الدین شاه در هنگام دادن مشروطیت بدست آورد. برای تهیهٔ تصدیق نامه، برادر خود شعاع السلطنه را ماءمور کرد. شعاع السلطنه یک تصدیق نامهٔ مفصل که حاکی بر اختلال مشاعر مظفرالدین شاه بود تهیه نمود وبه اعلم‌الدوله[دکتر خلیل خان اعلم الدوله طبیب مخصوص مظفرالدین‌شاه] تکلیف کرد که آن تصدیق نامه را امضاء نماید و نیز به امضای (بقیه در صفحهٔ بعد)

میکرد نارنجکی بسوی او پرتاب شد که به او آسیبی نرساند و با اینکه عامل و یا عاملین آن واقعه شناخته نشدند معذلک شاه کینهٔ مشروطه خواهان را به دل گرفت و با مساعدت روس ها قصد ویران ساختن مجلس و دستگیری آزادیخواهان را نمود و بدین منظور سربازان سیلاخوری و افواج قزاق را در باغشاه گرد آورد.

قزاقان دست به تعرض گشودند. مردم تبریز قیام کردند. در تهران قریب ششصد نفر از طرف آزادیخواهان به نگهبانی مجلس گماشته شدند.

در ۲۳ جمادی الاولی ۱۳۲۶ (برابر ۲۳ ژوئن ۱۹۰۸) محمدعلیشاه مجلس را به کومک " لیاخوف روسی " به توپ بست. مجاهدان سخت ایستادگی کردند ولی پس از چهار ساعت زد و خورد درباریان پیروز شدند. عده ای از نمایندگان که در مجلس بودند راه فراری یافتند و بموقع بیرون رفتند اما تنی چند از آنان از قبیل حاج میرزا نصرالله ملک المتکلمین واعظ زبر دست آزاده و ناطق معروف ایران که چشمش بدرستی نمیدید و همچنین میرزا جهانگیر خان مدیر روزنامهٔ صور اسرافیل (۱)

(بقیهٔ صفحهٔ قبل) سایر اطباء معروف تهران برساند ولی اعلم الدوله که قلبا " از طرفداران مشروطیت بود زیر بار نرفت و دست رد بسینهٔ تقاضا کنندگان زد.

این بود که محمد علیشاه املاک او را توقیف نمود و امر داد خود او را نیز زندانی کنند. "

(۱) ــ " روزنامهٔ صور اسرافیل در نظر آزادی خواهان چنان مقام و منزلتی دارد که در خانهٔ هر یک از مشروطه خواهان واقعی نمرات آن تدوین شده، آن جریدهٔ ملی، چون کتاب مقدسی نگاهداری میشود و فرزندان ایران از نام موٴسسین آن [میرزا جهانگیر خان، میرزا قاسم خان و میرزا علی اکبر خان دهخدا] فخر و مباهات میکنند و تاریخ مشروطیت روزنامهٔ صور اسرافیل را چون درخشنده ترین آثار دورهٔ انقلاب مشروطیت ضبط کرده است و مدیر فداکار و آزادی خواه او میرزا جهانگیر خان را در ردیف بزرگترین آزادمردان فداکار شناخته ونام جاویدان او را در سر لوحهٔ شهدا ثبت کرده است. " تاریخ انقلاب مشروطیت ایران

دکتر ملک زاده

و غیره در محل دستگیر شدند . امیر بهادر وزیر جنگ شد و حکومت نظامی به ریاست "لیاخوف" بر قرار گردید .

سیدین بهبهانی و طباطبائی را هم در پارک امین الدوله گرفتند . سید جمال الدین واعظ که بطرف لرستان فرارکرده بود در راه کشته شد . ملک المتکلمین و میرزا جهانگیر خان را هم با طرز فجیعی بدار آویختند .

یحیی دولت آبادی در کتاب " حیات یحیی " می نویسد :

" اول طناب بگردن ملک المتکلمین افکنده مدتی او را عذاب میدهند و بالاخره میر غضبان با کاردروی شکم او افتاده شکمش را پاره میکنند و بسختی جان میدهد .

بعد از آن میرزا جهانگیر خان را میآورند و چون کشتن رفیق خود را دیده است رمقی برای او نمانده بپای خود نمیتواند بیاید . او را میآورند طناب بر گردنش انداخته بفشارکمی‌جان‌میدهد . نعش هردورا میان خندق شهر می اندازند . . . "

مؤلف یاد شده می گوید اماوقتی میرزا جهانگیر خان صور اسرافیل را می بردند او دائما " نطق میکرده و میگفته :

" ای مردم ما رفتیم شما دست از مشروطه بر ندارید . "

در مورد گرفتاری سیدین بهبهانی و طباطبائی در کتاب " حیات یحیی " آمده است :

" به سینهٔ آقا سید محمد جراحتی میرسد . محاسن آقا سید عبدالله کنده میشود . آب دهان زیاد به سر و صورت آنها می اندازند . آنها را با کمال بی‌احترامی سر و پای برهنه رو به قزاقخانه می برند . . . .

در ورود دادن آقایان به باغ شاه قشون مستحفظ که آنجاست هجوم میآورند که آنها را هلاک کنند ولی درباریان مانع شده آنها را در چادری جای داده بعد از زمانی میفرستنداز خانه های آنها عبا و عمامه و لباس برای هر یک آورده می پوشند و محبوس مینمایند .

آقایان بعد از دو روز یک دفعه شاه را ملاقات میکنند . اول شاه در نهایت خشونت و بی ادبی‌با آنها صحبت میدارد . آقاسید عبدالله میگوید :

اگر ما را باید کشت بکشید اما این طور با ما حرف نزنید "

باری خبر به توپ بستن مجلس و گرفتاری علما و قتل آزادیخواهان در تهران و تبریز و سایر شهرها باعث شد که تشنجی عظیم در سطح مملکت بوجود آید و مردم بی پناه که از تعدی و ستم سلطان مستبد قاجار به جان آمده بودند به مراجع عالیهٔ دینی خود در نجف روی آورند. البته این بدان معنی نیست که قبل از این وقایع علمای نجف از اوضاع ایران بی خبر و از حوادث بر کنار بوده اند، بلکه، بطوریکه در صفحات و فصول بعد خواهیم دید، تلگرافات زیادی بین تهران و نجف و سایر شهرهای ایران آمد و شد میکرد و اقداماتی صورت میگرفت. در عرض این مدت هم هر روز و هر شب ده ها تلگراف و نامه از اقصی نقاط ایران برای آخوند میرسید و از او تقاضای استمداد میشد.

ما در اینجا به نقش آخوند در نهضت مشروطیت ایران می پردازیم و نظری به گرفتاریهای او در آن دوران پر آشوب می افکنیم.

موءلف کتاب حیوه الاسلام " ضمن اشاره به ابتلاآت آخوند در این دوره می نویسد:

" یکی ازفضلاء شاگردانش که درمجلس درس حضورداشت ازجای برخاست ونامه ای راکه ازاهل تبریز رسیده بود درمجلس درس قرائت کرد. مختصرآن این بودکه تبریزیان نوشته بودندبرسرماآتش میبارد، مردان وجوانان ماکشته شده اندوزنان وفرزندان مابیوه و یتیم گشته اند وشمادرآنجامشغول استراحت وتعیش هستید وبفکرمانیستید....

جناب آخوند پس از اطلاع بر مفاد نامهٔ تبریزیان بینهایت متاءثر گردیده فرمود:

" نه آنها ملتفت هستند ونه شماکه من چه خون جگرهائی کشیده اموميكشم اینکه می بینید میآیم ومیروم مجرد صورت هستم. دستی ازدوربرآتش دارید. دراستراحت هستیم؟والله برای ما دل نمانده است. حال گذشته اززحمات من برای آنها خبرنمی بینید که سب ولعن من و کلیهٔ اهل علم چگونه درمیان اراذل و جهال

شیوع دارد و از آنطرف متصل شش نفر و هشت نفر از تهران برای قتل من روانه میشوند و از این طرف از سلطان عثمانی هم احساس مخالفت میشود و از این روی حکومت عثمانی مرا در مضیقه گذاشته و حتی منع نموده که قلم روی کاغذ نگذارم و از یکطرف هم این‌ها توبیخ و سرزنش میکنند که ما در استراحت هستیم.

تا به اینجا که رسید بی اختیار کلیهٔ طلاب را گریه در گرفت و بعد فرمود:

"همهٔ این‌ها را تأسیا " به ائمه علیهم السلام بر خود هموار میکنم و در صدد علاج و خلاص اهل تبریز بوده و هستم. تکاهل نورزیده‌ام بلکه فوق طاقت عمل خواهم کرد........"

مطالبی را که آخوند در مجلس درس خودبیان‌فرموده‌ومؤلف کتاب "حیوٰةالاسلام" آنها را نوشته از منابع دیگری نیز بما رسیده است.

عمویم حاج محمود آقای کفائی برایم نقل کردند:

"شیخ احمد دشتی از کسانی بودکه هر وقت دلش میخواست بمنزل آخوند رفت و آمد میکرد و بسیار مورد اعتماد بود. او یک دامادی داشت بنام سید محمد خشتی. این سید محمد خشتی در وقایع مشروطیت مسافرتی بایران میکند و وقتی میخواهد به نجف باز گردد، چون در آن ایام، آخوند بمرض چشم دردی مبتلا میشود از دربار محمد علیشاه، با او تماس میگیرند و به او داروئی مخصوص میدهند، و سپس تطمیعش میکنند، و آنگاه از او میخواهند، وقتی به نجف مراجعت میکند، ترتیبی بدهد که آخوند از آن داروی چشم استفاده کند.

اما قبل از اینکه سید محمد خشتی به نجف برسد مهدعلیا، مادر محمد علیشاه، که مقلد مرحوم آخوند بوده، پیکی محرمانه، به نجف میفرستد و به

آخوند اطلاع میدهد که داروی ارسالی ، سمی است و استفاده از آن ، موجب کوری هردو چشم، و عوارض مهلکی خواهد گردید .

وقتی‌سیدمحمدخشتی ، به کربلا میرسد حاج عندلیب روضه خوان ، که بسیار به آخوند ارادت داشته و بهمین علت او را در جریان امر قرار داده بودند به کربلا میرود و در آنجا دارو را نزد سید محمد می یابد . از او می پرسد که این دارو چیست؟ سید محمد خشتی میگوید داروی چشم است که برای آقای آخوند سوغات آورده ام و بسیار نافع است .

حاج عندلیب که به اتفاق یکی دیگر از نزدیکان نزد سید خشتی رفته بود به سید میگوید حال که این دارو نافع است بگذار اول آنرا در چشم خودت بریزیم و بدین منظور دست و پای سید را میگیرند و چون در صدد ریختن دارو به چشم او برمیآیند سید تضرع کنان حقیقت را میگوید . حاج عندلیب هم او را دستگیر میکند . چون این خبر به آخوند میرسددستور میدهد که او را آزاد کنند و به او صدمه ای نرسانند . "

البته مدتها قبل از ارسال دارو محمد علیشاه بدفعات پولهائی گزاف برای آخوند فرستاده بودتا بلکه بتواند از راه تقدیم لیره های طلا او را تطمیع و با خود همراه کند و یا لااقل آخوند را از مخالفت با رژیم استبدادی منصرف سازد .

کسروی در کتاب " تاریخ هجده سالهٔ آذربایجان" وقتی راجع به خدمات آخوند و هم رزم دیگر او شیخ عبدالله مازندرانی بحث میکند مینویسد :

" کسانی که این تاریخ را از آغاز خوانده اند نیک میدانند این‌مردخداپرست در سه سال تاریخ مشروطه چه کوششهائی کرد و پشتیبانی های گرانبها بجا آورد .

همیشه در سخت ترین زمانها او و حاج شیخ عبدالله مازندرانی پا بمیان گذارده و با تلگرافها و نامه های خود مردم را به ایستادگی و پافشاری واداشتندو با همهٔ دوری

از ایران کمتر فریب خوردند و آن همه کوششها که محمد علیشاه برای باز گردانیدن ایشان از هواخواهی مشروطه بکار برد و نمایندگانی با پولهای گزاف به عراق برای این مقصود فرستاد همهٔ آنها بی نتیجه ماندو آخوند و حاج شیخ کمترین گرایشی به سوی او ننمودند ...."

البته در نجف عدهٔ زیادی بد خواه بودند که جیره خوار مستبدین و بیگانگان بودند. این هادر آنجا دست از اخلال گری و اغوا و تفتین بر نمیداشتند و با تحریک اراذل و اوباش پیوسته در صدد آزار و شتم و حتی ضرب و جرح و قتل مشروطه خواهان بر میآمدند و علما " در کوچه و بازار به مشروطه خواهان و هواداران و سر دستهٔ آنها که کسی جز آخوند نبود فحش و نا سزا میگفتند و تهمت هائی ناروا میزدند. خشک مقدس ها هم چون میدیدند آخوند علیه پادشاه وقت قیام کرده (از آنجا که شاه را سایهٔ خدا میدانستند) او را بی دین و کافر و و و.....میخواندند.

اما آخوند از شنیدن آن نا سزاها خم به ابرو نمیآوردو همیشه میفرمود که:

منافقین در صدراسلام نیز تهمت های ناروای بسیاری به پیامبراکرم (ص) و حضرت امیر (ع) میزدند ولی آنها هرگز از راه خود که مبارزه با ظلم و ستم بود منحرف نشدند.

موءلف کتاب " سیاحت شرق " اشاره به تحریک مستبدین و وضع دشوار آخوند و طلاب مشروطه خواه و تهمت هائی که به آنها زده میشد نموده و در کتاب خود مینویسد:

" و بعضی از مستبدین معمم که از خرمقدسین و مدلسین بودند شیطنت ها و سیاست ها و پولیتیکاتی بر ضد مشروطیین معمول میداشتند که جان و مال و عرض و آبروی بیچارگان را در مخاطره انداخته بودندو از هیچ تهمت و بهتان و نسبت بابیت و ارتداد فرو گذار نمیکردند و به آقای آخوند نسبت میدادند که ....

قرنطینه های عراق که موجب بسی اذیت و آزار بلکه هلاک زوار شده است‌به امر آخوند گذاشته شده و از اتهامات به نوع آخوندها هم یکی آنکه این ها بابی شده اند . . . . .

و این اشتهارات فقط در نجف نبود بلکه به تمام عراق و عشایر میرسید بحدی که از اعراب بادیه طلاب در اذیت و آزار بودندو در خود نجف نیز ماءمون نبودندو بطوری سخت شد در بیرون ها که طلاب یک سال به زیارت کربلا نرفتندو به کوفه جهت هوا خوری و یا بیتوته در کوفه و سهله نتوانستند از خوف جان بروند و در چهار حصار نجف محبوس بودندو خود نجف هم مثل بیرون ها بود و خر مقدسین مشغول تزریقات اهل بادیه گشتند و آنها در صدد قتل بودند که در هر جا طلبه ای ایرانی میدیدند و خلوت بود می کشتند . . . . . "

و در مورد فشار مقامات عثمانی به آخوند باید گفت وقتی زور گوئی آنان از حد گذشت و سلطان عبد الحمید امپراطور قسی القلب عثمانی در مملکت خود دست به کشتار زد ترک ها به جنب و جوش افتادند و چون شهرت آخوند به آزادیخواهی‌و قیام او بر علیه محمد علیشاه مستبد در امپراطوری عثمانی نیز پیچیده بود از آخوند خواستند که به یاری آنان بشتابد . آخوند نیز تلگرافی تهدید آمیز برای سلطان عثمانی تهیه کرد .

آیة الله سید هبة الدین شهرستانی رحمة الله علیه برایم نقل کردند که در آنوقت تلگرافچی شخصی بود بنام " زین الافندی" . او هراسان خدمت آخوند آمد و تقاضا کرد تا ایشان از مخابرهٔ تلگراف منصرف شوند و وقتی ایشان فرمودند" من صلاح را در مخابره میدانم " زین الافندی گفت اگر چنین تلگرافی را مخابره کنم عثمانی ها پدر مرا در میآورند و خانه و زندگی مرا ضبط میکنند ، آقای آخوند فرمودند اگر آنها خانهٔ تو را گرفتند من میآیم به طاپو(ثبت) و خانهٔ خود را در آنجا به اسم تو میکنم . تلگرافچی گفت ممکن است مرا مسجون کنند . ایشان گفتند کتبا " می نویسم که من امر به مخابرهٔ تلگراف کرده ام و تو لابدّ از مخابرهٔ آن بوده‌ای و مسئول نیستی .

ایشان همین کار را کردند و تلگرافچی در حالیکه دستانش میلرزیدو رنگش پریده بود تلگراف را مخابره کرد.

مؤلف کتاب " سیاحت شرق" در کتاب خود اشاره به تلگراف تهدیدآمیز آخوند به سلطان مقتدر عثمانی کرده و مینویسد:

"آقای آخوند تلگرافی تهدید آمیز به سلطان عبدالحمید نمود که بوی مخالفت با قرآن کریم از آن ناحیه میرسد البته در صورت صدق باید جبران و ترمیم شودو الا از عرش خلافت تو را سر نگون خواهیم نمود.

این صورت تلگراف را که عرب ها شنیدند شیوخ عرب ترسیده و لرزیده و با رنگ پریده دور آخوند مجتمع شدند که جناب شیخ چه کردید؟

این تلگراف ، جالب توپهای قلعه کوب است برای بقعهٔ مطهره شما خیال کردیدکه این سلطان عجم است. این هفتاد هزار ارمنی را به یک شلیک و یک اشاره معدوم نمود. باز خواست نمودند با تمام دول اعلان جنگ داد. در بین دول معروف به قصاب است . جان و مال چهل هزار نفوس نجف به جهنم که نجف و این بقعهٔ مطهره را قاعا صف صف خواهید کرد.

شما به چه اطمینان این تلگراف را نمودید." های اشلون قضیه. های اشلون بلیه. (این چه داستانی است. این چه بلائی است.) انا لله و انا الیه راجعون."

آخوند گفت:

یا جماعه! لا تخافوا و لاتلومونی فقد استخرت الله فخار لی ذلک و انه معنا و سینصرنا علی القوم الکافرین ، فطیبوا انفسکم و خافوا الله فانه من وراءهم محیط.

ای گروه مترسید و مرا سرزنش مکنید زیرا که من استخاره کرده ام و خدا خیر مرا در آن دانست ، همانا او با ماست.

و بزودی ما را یاری خواهد کرد بر گروه کافرین. دلهای
خود پاک دارید و از خدا بترسید زیرا قدرت خدا بر
مخالفین محیط است . . . . . "

باری از موضوع دور شدیم . در صفحات قبل معروض افتاد که برای آخوند هر روز ده ها نامه و تلگراف از اقصیٰ نقاط ایران میرسید و از او تقاضای کمک میشدو او هم با وجودگرفتاریهای زیادی که داشت و میبایست بیشتر به ادارهٔ حوزهٔ علمیهٔ نجف و مجلس درس خود برسد تا به کارهای دیگر معذلک با جان و دل برای برقراری آزادی در ایران و رفع ظلم و ستم از مردم محروم آن بپا خاست .

آخوند ابتدا از در نصیحت محمد علیشاه بر آمدو توسط نمایندهٔ مخصوص خود ، سید محسن ، اندرز نامهٔ دهگانهٔ مشهوری را برای محمد علیشاه ارسال داشت و شاه جوان قاجار را در آغاز سلطنت پندهای نیکو بداد .

ترجمهٔ عربی‌آن‌اندرز نامه بعدها در مجلد ۲ ص ۱۱۹ مجلة العرفان که در نجف منتشر میشد (سال ۱۳۲۸ هجری برابر ۱۹۱۰ میلادی) چاپ گردید . متاٴسفانه متن فارسی آن را ما در دست نداریم . اما موٴلف کتاب " المصلح المجاهد " متن عربی اندرز نامهٔ آخوند را در کتاب خود چنین درج کرده است :

" و ارسل الیه المصلح الخراسانی الوصایا العشر المشهورة و هی :

۱ ــ ینبغی منکم بذل النفس و النفیس فی المحافظه علی الشریعة المطهرة و تشیید مبانی الاسلام مع انتخاب معلم دینی امین تتلقون عنه العلوم الشرعیة اللازمة لمقام السلطنة کما انه یجب علیکم المواظبة التامة علی العبادات العملیة فان اداء الفرائض الالٰهیة موجبة لدوام سلطنتکم و سیادتکم علی الرعیة .

۲ ــ اجتنبوا الاساتذة الفاسدی العقائد عبدة الدنیا لان مخالطتهم جاذبة لذمیم الاخلاق و مرذول العادات کما یجذب المغناطیس الحدید !

۳ ــ بذل قصاری الجهد فی اعلاء شاٴن الوطن و تنظیم امور المملکة و تربیة افراد الامة تربیة صحیحة و حث الرعیة علی ممارسة الحرف و الصنائع و ترویج

المنسوجات الوطنية بأن تختاروا لباسكم منها فانكم اذا فعلتم ذلك اقتدى بكم رجال الدولة قاطبة و افراد الرعية كافة فلا شك بان المملكة انئذ تطلق من عقال الاحتياج للمنسوجات الخارجية و هكذا فعل " میكادو اليابان" فانه لما علم ان مفتاح ترقى مملكته يسير بهذا السبيل طرق ابوابه فنال مقعده النبيل . فاذا نهجتم فی ابتداء سلطنتكم و عنفوان صباكم هذا المنهاج السديد تكونون واسطة لرقى البلاد و رفع الفقر و دفع الاحتياج الضارب اطنابه فی ساحة الرعايا و عما قريب يحلقون بمنطاد المساعی المشكورة الى اجواء النجاح و ينالون حينئذ الاستقلال الحقيقی فنكون قد سعينا فی تعمير بلادنا لنظل اصحاب الشوكة و الاقتدار ان شاء الله.

۴ ـ بذل مساعيكم و صرف همتكم الى نشر العلوم و ترويج الصنائع العصرية التی حلقت بواسطتها الامم الى اوج الرقى و من البديهيات المسلمة ان الايرانيين اكملهم استعدادا و احسنهم قابلية و قد كانوا فی طليعة امم العالم و لهم السبق عليهم و ليس التأخر الحالی الحاصل فی المملكة الان الذی اوصلها الى هذا الحد من الفقر و البلاء الا عدم اعتناء الاسلاف بتلك الامور و ميلهم الى مصنوعات الاجانب حتى اوجب ذلك قهرا سريان الداء فی جسم كل فرد من افراد المملكة فاحياء ايران فعلا يدور على هذه النقطة المهمة.

۵ ـ الحذر كل الحذر من مداخلات الاجانب و العناية كل العناية فی قطع دابر فتنتهم فإن البلاء مخيم على تلك الانحاء كان بسببهم فلا ينبغی الاعتماد عليهم الى ما كان من استجلاب قلوب ملوكهم و عظمائهم مع المحافظة التامة على مودتهم و ليست هذه الديون الخطيرة الملقاة على عاتق الدولة الا نتيجة مداخلاتهم و من اللازم على رجال ايران المحبين لوطنهم انتخاب الرجال الاكفاء لادارة السلطنة.

۶ ـ بذل الجهد فی نشر العدالة الحقة و المساواة و ذلك بان يتساوى شخص السلطان نفسه و اضعف فرد من افراد الرعية فی الحقوق و احكام القانون الشرعی حاكمة على الكل من غير استثناء فاذا ثبتت قدم السلطان فی هذا الامر و قام

باعباء هذا التكليف يتمكن جزما من رقاب المعاندين و ياءتون اذلاء صاغرين و عندها يكون اساس العدالة محكما لا لفظا و توهما .

۷ ــ محبة عموم الرعية و الراءفة جلبا لقلوبهم و تنشيطا لهممهم کی يرسخ حبک فی قلوبهم .

۸ ــ ينبغی مراجعة تاريخ مشاهير ملوک العالم و الاحاطة بمعرفة الطرق التی نهجوها فی نشر العلوم الدينية و المدنية حتی احکموا استقلال اممهم و زينوا صفحات التاريخ بعظيم افعالهم حتی ضربت الامثال بهم و اقيمت التماثيل لهم .

۹ ــ ستنکشف لذاتکم الملوکية عن مراجعة تاريخ ايران باءن السلاطين الماضيين سواءکانوا قبل‌الاسلام‌اوبعده کانوامن‌انهکموافی‌الملذات و اتبعوا الشهوات و صرفوا اعمار هم فی اللهو واللعب اقتفی رجال دولتهم آثارهم و سلکوا طرقهم فکانت نتيجة ذلک ضعف المملکة و ذل الرعية و ضياع الاموال و تبليل الاحوال و ممن کان منهم صارفا نفسه عن الشهوات و کان اکبر همه ادارة المملکة و تربية الرعية و نشر العلوم و الصنايع و تنظيم العساکر تقدم فی زمن قصير علی جميع الملوک فالماءمول ان‌شاءالله تعالی من اللذات الملوکية الاعراض کلية عن الطريقة الاءولی السافلة و الاحتراس من سلوک مسالکها المردية و لا شک بانکم تختارون الطريقة الثانية و تجعلونها نصب اعينکم و عما قريب تحصلون علی النتائج الحسنة ان شاءالله .

۱۰ ــ حفظ مقام العلمو تکريم حملته من العلماءالعاملين و الفقهاء المصلحين فاذا لاقدر الله حصل التقصير بجزئی من هذه الکليات نکون قد تعرضنا للمهلکات و ذهبت الدولة من ايدنيا فنعض بنان الندم ولات حين مندم والسلام .

الداعی

محمد کاظم الخراسانی

ترجمهٔ اندرز نامهٔ آخوند، که اصل آن بفارسی بوده، و در دسترس ما نیست، و ما آنرا، از متن عربی فوق، بفارسی برگرداندهایم ذیلا آورده میشود:

" مصلح خراسانی پندهای دهگانهٔ مشهوری را برای او (محمدعلیشاه) ارسال داشت که بقرار زیر است:

۱ — بر شما سزاوار است که از بذل جان ومال، در حفظ شریعت مطهره، و مبانی مقدسهٔ اسلام، دریغ ننموده و یک معلم برای خود انتخاب نمائید که از او، جهت حفظ مقام سلطنت، علوم شرعیه را فرا بگیرید و بر ادامه و مواظبت عبادات عملیه، واداء فرائض الهیه، کوشا باشید که انجام این امور باعث دوام سلطنت و بقاء عظمت شما بر ملت خواهد بود.

۲ — همیشه از مردمان فاسد العقیده، که بندهٔ این دنیا، و دنیاپرست میباشند، پرهیز کنید زیرا، همانطوری که آهن‌ربا، آهن را جذب میکند، معاشرت و مجالست با اینگونه افراد هم، موجب جلب و جذب اخلاق و عادات رذیله میگردد.

۳ — نهایت جهد و همت خود را برای بالا بردن شاٴن و عظمت مملکت مبذول دارید و در تربیت صحیح‌افراد ملت و ترغیب رعیت به فراگیری و ایجاد حرف و صنایع همت گمارید.

منسوجات و کالاهای وطنی را ترویج کنید زیرا هر آینه شخص شما از مصنوعات و فراورده‌های مملکتی استفاده برید این امر باعث میگردد که رجال مملکت و قاطبهٔ افراد ملت از شما متابعت نمایند و چنین عملی موجب میشود که مملکت از بند احتیاج به منسوجات و مصنوعات خارجی آزاد گردد.

چنانی که" میکادو پادشاه ژاپن "باین طریق عمل نمود زیرا میدانست که کلید و راه تعالی و ترقی مملکت، بسته است، بعدم احتیاج افراد ملت، از آنچه، از خارج، وارد

میشود و بر اثر انجام این امر مملکت ژاپن بمراتب عالیه نائل گردید. هر آینه این راه و طریق پسندیدهٔ محکم را در ابتدای سلطنت و عنفوان جوانی خود بکار ببرید موجبات ترقی مملکت و از بین رفتن فقر و فاقه و بی‌نیازی رعیت را فراهم خواهید ساخت و این امر نه تنها موجب شکرگزاری آحاد ملت خواهد گردید بلکه باعث پیشرفت مملکت و استقلال واقعی آن خواهد شد.

۴ ــ همت گمارید در نشر و بسط علوم و صنایع جدید. آنچه باعث ترقی و تعالی سایر ملل گردیده و آنان را به اوج عظمت رسانیده همان فرا گرفتن علوم و صنایع تازه بوده و

این از بدیهیات مسلم است که ایرانیان از حیث استعداد و قابلیت برتر از سایر ملل بوده و همیشه در طول تاریخ از این لحاظ پیشوا و مقتدای آنان بوده‌اند و این عقب‌ماندگی که اکنون مشاهده میشود و مملکت را تا بدین حد فقیر و مبتلا ساخته ناشی از عدم توجه والتفات اسلاف و گذشتگان به این امور بوده‌و

میل بی جای آنها به مصنوعات خارجی باعث سرایت این مرض به سایر افراد مملکت گردیده و هستی و تجدید حیات و نوسازی ایران بستگی به این نکتهٔ مهم دارد.

۵ ــ بپرهیزید و بسیار بپرهیزید از اینکه بیگانگان در کار مملکت دخالت کنند و مراقبت کنید و بسیار مراقبت کنید تا فتنه سازیهای آنان را از میان بردارید زیرا سر منشاء کلیهٔ بلاها و فساد از آنان ناشی میشود و هیچگونه اعتمادی هم آنان را نشاید،

مگر در جلب دوستی پادشاهان و بزرگان آنها و محافظت تمام نسبت به مودتشان. و این قروضی که دامنگیر دولت، و برگردن آنها بار گشته، نیست مگر، بعلت مداخلهٔ بی جای بیگانگان در امور مملکت و لذا بر رجال میهن پرست ایران که مملکت خود را

دوست دارند لازم است که مردانی لایق را برای ادارهٔ سلطنت انتخاب نمایند.

۶ ــ *کوشش کنید برای بسط عدالت و مساوات واقعی بصورتی که شخص شاه با ضعیف‌ترین افراد ملت از لحاظ حقوق برابر باشند.*

و احکام شرعی اسلامی بر جمیع افراد بدون استثناء حاکم باشد و هر گاه شخص شاه در این راه ثابت قدم باشد و در راه اجرای این تکلیف بکوشد مسلما" معاندین سرشکسته خواهند شد و اساس عدالت مستحکم خواهد گردید، نه اینکه فقط، این امر، جنبهٔ حرف و وهم بخود بگیرد.

۷ ــ باید نسبت بعموم رعیت محبت کرد، و برای جلب قلوبشان به آنان مهربانی نمود، و برای بر طرف ساختن گرفتاری‌هایشان و دلشاد کردنشان کوشید تا مهر تو در دل‌هایشان نشیند.

۸ ــ سزاوار است به تاریخ مشاهیر پادشاهان جهان مراجعه، و آنرا مورد مطالعه قرار دهید تا ملاحظه نمائید که آنان چگونه برای نشر علوم و معارف دینی و دنیوی همت گماردند تا اینکه روی این زمینه پایهٔ استقلال مملکت خود را مستحکم داشتند و تاریخ را به بزرگواری اعمال و افعال خود روشن و مزین ساختند و این امور موجب ذکر خیر و ثبت نام آنها در صفحات تاریخ گردیدو رفتار و بزرگواری‌هایشان ضرب‌المثل شد تا بدانجا که بمانندشان برخاستند.

۹ ــ با مراجعه به تاریخ بر خاطر ملوکانه مکشوف میگرددکه:

پادشاهان ایران چه قبل از اسلام و چه بعد از آن هر یک از آنها عمر خود را در خوش‌گذرانی و پیروی از شهوات و لهو و لعب گذراندند و رجال مملکت هم از آنان پیروی نمودند و نتیجه آن شد که مملکت ناتوان گردید و ملت خوار و زبون شد و ثروت ملی نفله و حال ملک پریشان گردید و هر آینه یکی از آنان از شهوت‌رانی چشم می‌پوشید

و همّ خود را صرف ترقی و تعالی ملک و تربیت ملت و نشر
علوم و صنایع مینمود و لشکری آراسته برای مملکت مهیا
میکرد در اندک زمانی باعث پیشرفت و عظمت ملک و ملت
خود میگردیدو بر سایر پادشاهان پیشی میگرفت .

امیدوارم انشاءالله تعالی که ذات ملوکانه از طریق اولی دوری جویند که راهی فاسد و مردود است و بیگمان راه دوم را انتخاب کنند و آنرا نصب العین خود قرار دهند تا نتایج نیک آنرا انشاءالله بزودی بدست آورند .

۱۰ ــ انتظار داریم که حفظ مقام شامخ علم و بزرگداشت علماء عاملین و فقهاء مصلحین را همیشه وجهه و منظور نظر قرار دهند که هر آینه خدای ناکرده کوتاهی در این امر مهم گرددملک و ملت را در معرض هلاکت و نیستی قرار خواهند داد و در این صورت برای همیشه انگشت ندامت و پشیمانی را به دندان خواهیم گرفت و پشیمانی را هم دیگر سودی نباشد .

داعی
محمد کاظم خراسانی

باری ، علاوه بر این اندرز نامه ، آخوند از طریق مخابرهٔ تلگرافات و ارسال پیام هائی شاه قاجار را پیوسته تشویق میکردتا حقوق مردم ایران را رعایت و عدالت را در سراسر مملکت بر قرار نماید و لی این خیر خواهیها سودی نداشت چه عاقبت الامر ، شاه به بهانهٔ حفظ دین دست به کشتار مردم و نمایندگان آنان زدو با بر قراری استبداد صغیر در صدد بر آمد تا مانند پدرانش با جور و تعدی در مملکت حکمروائی کند .

آخوند که در آغاز سلطنت محمد علیشاه او را پدرانه راهنمائی و از تبه کاری بر حذر کرده بود از مشاهدهٔ اعمال زشت او دلسرد و نومید گردید و وقتی خبث طینت شاه و تعدی او بر عرض و ناموس و اموال مردم مسلمان بر وی آشکار و

مسلم شد دفع و خلع او را از سلطنت لازم دید، از این روی با همراهی و امضای مرحوم حاجی میرزا حسین میرزا خلیل و مرحوم شیخ عبدالله مازندرانی آن تلگراف معروف را که در سرآغاز این فصل آوردیم :

بعموم ملت ایران حکم خدا را اعلام میداریم :

الیوم همت در دفع این سفاک جبار و دفاع از نفوس و اعراض و اموال مسلمین از اهم واجبات و دادن مالیات به گماشتگان او از اعظم محرمات . . . . است "

برای ملت ایران مخابره کردو بعنوان مرجع عالیقدر شیعیان از مردم ایران خواست که دربیرون راندن شاه خونخوار بکوشند .

این تلگراف باعث تهییج آزادیخواهان بنام ، ازقبیل ستارخان ، باقر خان ، سردار اسعد ، صمصام السلطنهٔ بختیاری ، محمد ولیخان سپهسالار ، و سایر مشروطه خواهان گردید و مجاهدین دست بکار شدند ، مخصوصا " در تبریز .

از آنسوی چون روس ها قشون وارد ایران کرده بودند و محمدعلیشاه را تقویت میکردندو شاه قاجار هم به پشت گرمی آنان دست به کشتار آزادی خواهان زده بود و مملکت در معرض خطر و سقوط بود علمای نجف ، که سردستهٔ آنها آخوند بود ، تصمیم گرفتند به ایران بروند و محمد علیشاه و حامیان او را سرکوب و طردکنند .

یحیی دولت آبادی هنگام ذکر وقایع آن زمان در کتاب " حیات یحیی " می نویسد :

" در نجف هیئت روحانی مصمم شده اند بایران بروند و بپاس حفظ دین و مذهب مجاهدین را به مدافعه با قوهٔ استبدادی که جلب کنندهٔ عساکر اجنبی بایران شده است ترغیب نمایند .

روٴسای روحانی که رئیس کل آنها آخوند ملا محمد کاظم خراسانی است از نجف حرکت نموده مقدمهٔ آنها به کاظمین میرسد . . . "

حبیب الله نوبخت که خود شاهد حرکت آخوند از نجف بوده و

شرحی دردورهٔ چهاردهم نشریهٔ وحید ، در خرداد ماه سال ۱۳۵۵ نوشته (۱) میگوید :
" خاطره ای که هیچگاه از نظرم محو نمیشود این است که همین آخوند تهیدست که آن روز پیراهن نداشت (۲) اعلان جهاد داد و از قبایل عراق منتفق ، بنی لام ، البومحمد ، ربیعه ، تمیم ، المیم ، عنزی ، شمر ، اقرح ، عسک ، و بنی حسن جماعاتی بسیار یکباره قیام کردند .

آن روزها آخوند ملا کاظم خراسانی چنین مانوری داد و از عشایر عراق هزارها سواره و پیاده با او همراه و همعنان شدند تا بجهاد بروند زیرا در آن زمان انگلیس و روس پیمان بسته بودند و ایران را بدو منطقهٔ نفوذ تقسیم کرده بودند و آخوند حکم جهاد داد و سپاهی ساز کرد مگر با دشمن بجنگد .

روزی که از نجف حرکت کرد و بجانب بغداد رهسپار بود من عبور او را با لشکری که جمع کرده بود ساعات متوالی تماشا میکردم . منظرهٔ آن روز از خاطرم محو نشده است . آخوند در کالسکه ای سوار بود و جمعی از خواص او بگرد او بودند و از هر طرفش نیز بقیهٔ سواران مسلح می تاختند و فریاد و غوغائی داشتند .

آخوندی که آن روز پیراهن به تنش نبود از ازدحام مردم که برای

---

(۱) ـ آخوند دو بار در صدد حرکت بایران بر آمد . بار اول در سال ۱۳۲۷ هجری قمری بود بمنظور سرنگون ساختن محمد علیشاه و بیرون راندن حامیانش از ایران و بار دیگر در سال ۱۳۲۹ که روس ها در آن سال پس از اشغال قسمت‌هائی از خاک ایران به دولت ایران اولتیماتوم داده بودند . آنچه حبیب الله نوبخت در بالا نوشته مربوط به سال ۱۳۲۷ میباشد که او اشتباها " حرکت آخوند را به وقایع سال ۱۳۲۹ مرتبط ساخته است .

(۲) ـ اشاره ایست به داستان عسرت آخوند در زمان تحصیل و اینکه شیخ مرتضی انصاری پیراهن خود را به او داده بوده است و ما این داستان را در فصل استادان آخوند ذکر کرده ایم .

زیارت او هجوم آورده بودند باز هم عبای خود را پیش آورده بود که دستش از بوسیدن مصون بوده مخفی باشد.

مردم نجف و کربلا و کاظمین و بغداد و بسیاری دیگر از شهرهای عراق بیش و کم آماده شدند که او را پیروی کرده بجهاد بروند. همه جا شوری و غوغائی وهیجانی پدیدآمده بود. آخوند و یارانش سر بر افراخته بودند که سر بدهند و کشور ندهند...."

آقا نجفی قوچانی که او نیز در آن زمان‌در عراق‌بوده و جزو همراهان آخوند با اشتیاق از نجف حرکت کرده تا بایران برود در کتاب " سیاحت شرق " شور و هیجان و سپس سرخوردگی خود را چنین شرح میدهد:

" و چون روس عساکر خود را به ایران سوق داده و تعدیات جابرانه مینمود آقای آخوند بعزم جهاد و بیرن نمودن روس و سرکوبی محمد علی میرزا حرکت نمود و من هم با آخوند و... حرکت نمودیم و چون آتش من تند تر بود با چند نفری یک روز قبل از حرکت آخوند رفتیم به کاظمین. دیدیم همهٔ اهالی بغداد از همهٔ مذاهب جهت استقبال و اظهار همدردی تا یک فرسخی بیرون شده بودند. یعنی تا یک فرسخ طناب خیمه بهم متصل بود و در جلو خیمه روی میزها اسباب چائی و قهوه و تنگ های بلور شربت خوری باضعاف شربتها که هر خیمه و دستگاهی مال صنفی از اصناف بود و آفتاب که بر این اثاثیه و ظرف های بلور تابیده بود کانه زمین، آسمان پر ستاره بود و جمعیت نیز از هر رقم موج میزد.

پنجاه هزار قشون و رجال دولت عثمانی و سفراء دول حاضر بودند برای تماشا. قوت وشوکت اسلام‌را آنوقت من‌فهمیدم وسفیر روس ترسان ولرزان بود.

ما در حسینیهٔ کاظمین که مدرسهٔ کوچکی است منزل نمودیم و از عشایر اطراف کاظمین نیز ده هزار با اسلحه و هوسه کنان باستقبال تا محمودیه رفتند و این قوت و شوکت اسلامی با آن اوج گرفتنش یکدفعه خاموش و مستقبلین خائبا" مراجعت نمودند که آخوند در سر موعد نیامد و نخواهد آمد.

خدایا این چه بخت سیاهی است که ما داریم . چرا چنین شد؟
ای داد ! ای بیداد! چه خیالاتی به کلهٔ ما جا میگرفت و چه فحش هائی به روس صورت میگرفت . یارب چه شده که آخوند نیامد؟ مگرزهرش دادند؟ مگر از کاری افتاد؟

در این خیالات گوناگون بودم که بعضی از رفقا اظهار داشتند که خوب است حال[که]تا اینجا آمده ایم برویم زیارت سامره. گفتم خوب است عوض سامره بگور میرفتیم . من که بر میگردم به کربلا .

فردا با یک نفر از رفقا به کربلا رسیدیم . پرسیدیم چرا چنین شد؟ گفتند که سیم تلگراف از تهران صدا نمود که :

" قضی *الامر* و استوت *علی* الجودی و قیل *بعدا للقوم الظالمین* . "

یعنی تهران مفتوح و محمد علی میرزا معزول و مخلوع شد .

این تلگراف که رسید رفتند نزد آقا شیخ عبدالله [مازندرانی] و گفتند بدیهی است که تعدیات روس به ایران باشارهٔ محمد علی میرزا بوده و خلع او ملازم است با رفتن روس از ایران و اگر چنانچه ما از کربلا تا کاظمین حرکت نمائیم بقصد اخراج روس و حال آنکه خودش هم خواهد رفت مثل این است که سگ دیوانه و هاری براه خود میرود و ما هم از عقب تعاقب نموده سنگ به او بپرانیم . . . .و الساعه شما باید آقای آخوند را از حرکت مانع و متقاعد فرمائید که حرکت در این زمینه با آنکه هیچ فایده ندارد اسباب مخاطرهٔ اسلام و مسلمین است و ما همه در خدمت شما می آئیم که تاءیید شما را بنمائیم . . . . . "

آقا نجفی قوچانی وقتی می بیند مرحوم شیخ عبدالله مازندرانی و دیگران موفق میشوند آخوند را متقاعد و منصرف از حرکت بسوی ایران بکنند افسرده خاطر میگردد . مخصوصا " وقتی می بیند بقول خودش یک پیشنماز مستبد به او سرکوفت زده و بطعنه میگوید " رفتید و با قلم تراشهای خود گردن روس را مثل گردن مرغ بریدید و او را به پرپر انداختید " او بیشتر ناراحت میشود و این مطلب . . .از لابلای جملات و عبارات کتاب او بخوبی بچشم می خورد . ولی حقیقت این است که آخوند

وقتی مشاهده میکند تلگرافی را که قبلا" در مورد دفع و خلع محمد علیشاه به ملت ایران مخابره کرده موءثر واقع شده و مجاهدین در همه جا بپا خاسته و با جانفشانی و پیکار بالاخره موفق گردیده اند تهران را در ۲۴ جمادی الثانی ۱۳۲۷ (برابر ۱۳ ژوئن ۱۹۰۹) فتح کنند و محمد علیشاه را خلع و دفع شر او را بنمایند بر اثر اصرار همراهانش صلاح را در فسخ عزیمت می بینند.

اما داستان خلع و دفع محمد علیشاه خود داستان جالب و عبرت‌انگیزی است. او پس از ورود مجاهدین به تهران از ترس جان بسفارت روسیه پناهنده می شود. جواهرات سلطنتی را نیز با خود آنجا می برد. ملت برای پس گرفتن جواهرات تلاش میکند. محمد علیشاه پس دادن آنرا موکول باین میسازد که دولت برای او هر ماهه مقرری تعیین کند.

بالاخره پس از مداخلهٔ سفارت روس و انگلیس و مذاکراتی که در بارهٔ میزان مقرری بعمل میآید به توافقی میرسند و در آن گیر و دار او را از سلطنت خلع می کنند و فرزند دوازده ساله اش احمد میرزا را بجایش می نشانند.

محمدعلیشاه مخلوع از ایران بیرون میرود ولی باز دل از تاج و تخت از دست رفتهٔ خود نمیکندو در صدد مراجعت بایران بر میآید و بدین منظور با گذاشتن ریش و انتخاب نام و شغل جعلی برای خود همراه صندوقهائی که حاوی اسلحه بوده از طریق روسیه بایران باز میگردد.

کسروی در تاریخ مشروطهٔ ایران در این خصوص می نویسد:

" اما محمد علی میرزا و داستان آمدنش به ایران چنانکه گفتیم او آخرین روزها در وینه بود و به بسیج کار خود میکوشید و چون از آنجا بیرون آمد از راه قفقاز یکسره آهنگ ایران کرد. روسیان از کارهای او آگاهی داشتند و هرگونه یاوری می‌نمودند چیزیکه هست در بیرون نا آگاهی نشان میدادند و این بود محمد علی میرزا ریش خود را دراز کرده و نام خلیل بغدادی بخویش نهاده و بارهای خود را که همه مترالیوز و تفنگ و افزار جنگ بود خواسته های بازرگانی وانموده با این ساخته کاری از

شهرهای قفقاز گذشته به بندر پتروسکی رسید و از آنجا با همراهان . . . . در گمش تپه فرود آمد . "

ورود شاه مخلوع بایران گرفتاریهائی برای دولت و ملت و حتی فرزندش احمد شاه پدید آورد زیرا عده ای از مستبدین به هواداری او برخاستند و با قوای دولتی مشغول جنگ شدند . ارشد الدوله یکی از سرداران شاه مخلوع بطرف تهران تا قریهٔ امامزاده جعفر پیش میآید ولی دستگیر و کشته می شود . سالار الدوله برادر محمد علیشاه کرمانشاه و همدان را تصرف میکند ولی لشکر شش هزار نفری او از قوای دو هزار نفری دولت شکست سختی میخورد . محمد علیشاه که امید به موفقیت این دو میداشته تا بتواند با کمک آنان مجددا " به تهران بیاید و بر تخت سلطنت بنشیند و دمار از روزگار مخالفین در آورد [۱] نقشه هایش نقش بر آب میشود .

مجلس در آن موقع کار بقاعده ای میکند و برای آورندهٔ سر محمد علیشاه جایزه ای بزرگ تعیین مینماید .

---

(۱) ـ "سر پرسی سایکس" شعری را از قول محمد علیشاه [البته محمد علیشاه خودش این شعر را نسروده است] در کتاب خود آورده که ذکرش در اینجا خالی از لطف نیست :

" اگر سوی تهران نمایم گذر — کنم جمله را شقه قصاب وار
همه خلق را از صغیر و کبیر — به توپ شرینل ببندم قطار
به برم سر نایب السلطنه — که کار مرا کرده از عقل زار
بر آرم به چاقوی ذلت برون — دو چشمان احمد شه نامدار
ز سردار اسعد به درم جگر — سپهدار را می کنم پارپار
همان پارلمان را ببندم به توپ — که حلوای مشروطه شد زهرمار "

تاریخ ایران

سرپرسی سایکس، ترجمهٔ فخر داعی گیلانی

یحیی دولت آبادی در جلد سوم " حیات یحیی " می نویسد :

" و باید دانست که هیچ قوه محمد علی میرزا را با اسبابی که در دست دارد از مساعدین داخلی و استظهار به موافقت های خارجی بزودی مغلوب و ماٴیوس نمیکند مانند قانونی که از مجلس شورایملی میگذرد و برای آورندهٴ سر وی جایزهٴ بزرگ معین میگردد .

محمد علی از مجلس مرعوب است از یکطرف و از طرف دیگر سست‌عنصری و طمعکاری همراهان خودرا هم میداند در این صورت حق دارد بعد از صدور این راٴی از مجلس شورایملی از همراهان و نزدیکان پر طمع کم عقیدهٴ خویش نگران بوده باشد زیرا مبلغی که قانون به کشندهٴ او میدهد اضعاف مضاعف آن چیزی است که قاتل در صورت اقدام نکردن از خود او میگیرد .

در این حال تصور احوال سلطان احمد میرزا ، که از یک طرف سلطنتش به مخاطره افتاده و از طرف دیگر در صورت مغلوب شدن ، از مفارقت پدر و مادر که به آنها علاقمند است خلاص میشود و از طرفی تعیین جایزهٴ بزرگ از طرف مجلس ملی برای کشندهٴ پدرش بامضای او باید قانونی بگردد البته بسیار مشکل است ..... "

باری محمد علیشاه عاقبت شکست می خورد و مجبور می شود از ایران فرار کند اما این بار برای همیشه .

بدین ترتیب مشاهده میکنیم که ایران با قیام مردانهٴ خود و به پیروی از دستورات مراجع دینی ، و حمایت بیدریغ آنان ، توانست پادشاهی خود خواه و ستمکار را که به تاج و تخت خود دلبستگی فراوان داشت و برای حفظ آن ، از بکار بردن هر پلیدی هم روی گردان نبود از سریر سلطنت به زیر افکند .

البته این موفقیت ، بسهولت بدست نیامد و مستلزم جانفشانی و فداکاری بسیار ، و در هم شکستن دسائس و موانع بیشمار بود . ما در فصل بعد باآوردن چند نمونه از تلگرافاتی که بین نجف و تهران رد و بدل شده پرده از روی بعضی از

دسائس و مشکلات بر میداریم و به کوششهائی که برای استقرار مشروطیت در ایران شده اشاره میکنیم .

فصل هفدهم

کوشش برای استقرار مشروطیت

وقتی خبر افتتاح مجلس‌شورای ملی به نجف رسید آخوند که برای استقرار مشروطیت در ایران مجدانه و صمیمانه کوشیده بود بسیار مشعوف و شادمان گردید. او در نامهٔ تبریکی که جهت مجلس شورای ملی فرستاد و آن نامه در جلسهٔ شنبهٔ چهارم ذی حجة الحرام سال ۱۳۲۵ (برابر ۹ دسامبر ۱۹۰۷) در مجلس قرائت گردید نوشت که:

" ...... بشارت اتفاق امر مجلس شورایملی ....از اعظم بشارات ....[است] " و اظهار امیدواری کرد که " انشاءالله تعالی عنقریب نتایج مأموله باحسن وجه مترتب " و نام ایران " در عداد سایر ملل و دول قویهٔ عالم " در آید.

تقریبا" دو ماه بعد از ارسال آن نامه، آخوند مکتوب دیگری در تاریخ ۲۸ ذیحجة الحرام ۱۳۲۵ (برابر ۲ فوریهٔ ۱۹۰۸) به مجلس نوشت و نمایندگان مجلس را نصیحت و بآنان توصیه های مفصلی نمود که ما قسمتی از آن نامه را که در مجموعهٔ مذاکرات (دورهٔ اول تقنینیه) مجلس شورایملی ثبت و در مجلس قرائت شده است ذیلا" درج میکنیم:

نامهٔ آخوند ملا محمد کاظم خراسانی

بعنوان مجلس شورایملی

" به مجلس محترم شورایملی شید الله تعالی ارکانه

بعد از اهداء ثنا و تحیت و اداء مراسم تبریک و تهنیت معروض میدارد :

در این موقع گرامی که بحمد الله تعالی و حسن عنایته و به توجهات مقدسهٔ حضرت حجة عصر ارواحنا فداه پریشانیها و ویرانیهای ناشئه از استبدادات و قصر انظار باغراض شخصیه و اغماض از مصالح نوعیه را نوبت بپایان [است] . . . . . این اساس بزرگ که (بعد اللتیا و اللتی) بعهدهٔ کفایت آن دین داران با دیانت و دولت خواهان با غیرت سپرده شده مفتاح سربلندی دین و دولت و پایهٔ قوت و شوکت و استغناء از اجانب و آبادانی مملکت است .

والله ملل و دول عالم در این موقع نگران حال مایند تا از این اتفاق ملی و مجلس شوری که آخرین علاج امراض مزمنهٔ مهلکه است چه نتیجه گیریم و چنانچه بعون الله تعالی و حسن تاٴییده در این مرحله بطوریکه باید قدم بر داریم امید است که انشاء الله تعالی از مهالک نجات و عما " قریب با همگنان همعنان گردیم بالعکس اگر خدای نخواسته باز هم اغراض شخصیه منظور و جلو گیر باشد امکان استعدادی خود را باطل و عرض و ناموسمان را بر باد داده و انگشت نمای ملل و دول و مصداق *(تخافون ان یتخطفکم الناس)* خواهیم بود *اعاذنا الله تعالی من ذلک* . . . .

انشاء الله تعالی هیچ دقیقهٔ را فرو گذار نفرموده قوانین محکمهٔ دین مبین را که ناموس اکبر و از اعظم اسباب ترقی و نفوذ و فقط رسمی از آن باقیست صحیحا " بموقع اجرا و مصالح دولت و انتظامات مملکت را بر وجه احسن و نظام اتقن مرتب و ابواب استبدادات و تعدیات و حیف و میل خائنانیکه خانهٔ ملت را چنین ویران و روزگار دولت ابد آیت را که حارس دین و مایهٔ شرفمان است باین درجه منتهی و زیر بار این مبلغ خطیر قرض از اجانب نموده بکلی مسدود و اسباب تخلص از

ذمت این قرض و صرف دخل دولت در مصالح لازمه و استعدادات موجه قوت و شوکت که اول قدم ترقی است ترتیبات صحیحه فراهم و مقدمات استغناء از اجانب که مایهٔ ثروت و مکنت و تخلیص از فقر و ذلت و بمزید معونه و همدستی متمکنین از ابناء وطن و اطمینان آنها بعدم تلف و عنوان اموال موقوف است بافکار ثاقبه و تدابیر حکیمانه تدریجا " مهیا و صرف جهد و بذل مهجه خواهند فرمود *انشاء الله تعالی و الثقة بالله تعالی* و بولی *امر صلوات الله* علیه و علی *آبائه الطاهرین والسلام* علیکم و *رحمة الله* و برکاته.

(الاحقر الجانی محمد کاظم الخراسانی)

آخوند نه تنها وکلای مجلس را نصیحت میکرد بلکه با همراهی مرحوم حاجی میرزا حسین و مرحوم شیخ عبدالله هر سه با هم از ارشاد پادشاه قاجار و پند دادن به او غفلت نمیکردند و از هر فرصت برای تقویت مبانی مشروطیت و نشان دادن حمایت بیدریغ خودشان استفاده میکردند. کما اینکه در جواب دستخط محمد علیشاه که در مقام دلجوئی از علمای نجف بر آمده بود آخوند و مرحوم حاجی و مرحوم شیخ عبدالله تلگراف مفصلی باو نمودند.

مرحوم سید عبدالله بهبهانی آن تلگراف را روز شنبه ۱۲ محرم الحرام ۱۳۲۶ (برابر ۱۵ فوریهٔ ۱۹۰۸) در مجلس" محض استحضار وکلا و ملت تیمنا " و تبرکا " "قرائت کرد.

در آن تلگراف گفته شده که " اجرای قوانین قویم مشروطیت ... موجب کمال قوت و شوکت دین و دولت.... ومفتاح سعادت وسرمایهٔ ترقیات است. " و به شاه هشدار داده شده که از" عموم دسائس و از نفوذ انفاس خائنین که مساعدت با اجانب و تفریق کلمه دولت و ملت و اغتشاش مملکت را همت گماشته اند" بپرهیزد و " ترقیات فوق العادهٔ دیگران را که از این شجرهٔ سعادت[مشروطیت] نائل شدند نصب عین فرموده همواره تمام قوا در استحکام آن چنانچه وعده فرموده اید بعون

الله و قوته مصروف و باصلاح و تدارک‌خرابیهای نا شیه از افساد مفسدین که در این یکساله بعوض طی مراحل ترقی چقدر به قهقری تراجع شده معاودت فرموده. . .الخ "

وقتی خواندن تلگراف مزبور در مجلس بپایان رسید نایب رئیس مجلس گفت :

"واقعا " عموم ملت همیشه از مساعی جمیله و مساعدت و الطاف حجج اسلام متشکر بوده و هستند. "

آقا سید عبد الله مجتهد[بهبهانی]در خصوص پشتیبانی های علمای نجف از مشروطیت اظهار داشت :

" در حقیقت دعای وجود مبارک ایشان بر عموم مسلمین لازم است و خیلی لطف و همراهی و مساعدت در باب استحکام مجلس فرموده اند و همراهی ایشان غیر از همراهی حجج اسلامی است که در اینجا حضور دارند و از کم و کیف مسبوقند و آقایان حجج عراق عرب با وجود اینکه اینجا حضور ندارند طوری اظهار مساعدت و همراهی میفرمایند که گویا اینجا تشریف داشته و از تمام کیفیات مطلب خاطر مبارکشان مستحضر است. "

آقای حاج امام جمعه هم در تاٴیید مطالب فوق گفت :

" در حقیقت میتوان گفت که تاٴسیس این مجلس بهمت و مساعدت این سه بزرگوار حجج اسلام نجف شده است و حق بزرگی بگردن ملت دارند و از هیچگونه مساعدت و همراهی و لطف در هیچ موقع فروگذار نکرده اند و آنچه که لازمهٔ اقدامات و تقویت به این اساس مقدس بوده فرموده اند خداوند ظل عنایت ایشان را از سر این ملت کم و کوتاه نفرماید"

گفتهٔ امام جمعه مبنی بر اینکه" تاٴسیس این مجلس بهمت و مساعدت این سه بزرگوار. . . شده است" و "آنچه که لازمهٔ اقدامات و تقویت به این اساس بوده فرموده اند" گزاف نیست زیرا از زمانی که مجلس منعقد گردید آخوند و مرحوم حاجی و مرحوم شیخ عبدالله با صدور احکام و فرامینی پیوسته تعلیمات لازمه

را به وکلای مجلس برای تهیه و تصویب قوانین مهمی که در آن موقع در ایران موجود نبود صادر میکردند.

یکی از آن قوانین مهم قانون مربوط به داشتن یک ارتش مجهز و برقراری تعلیمات نظامی و تاءسیس مدارس نو و بانک ملی میباشد که آخوند و دو روحانی همفکر او حکم شرعی در این خصوص صادر کردند و مجلس هم سپس در مقام متابعت از آن احکام بر آمد.

برای اینکه ما نمونه ای بدست داده باشیم تا نمایشگر قسمتی از مجاهدات آخوند در استقرار مشروطیت ایران باشد اشاره به یکی از جلسات مجلس شورای ملی میکنیم که در آن آخوند نسبت به" وجوب مشق نظامی و تعلیم قواعد حربیهٔ جدیده " حکم شرعی صادر کرده و از مجلس شورای ملی خواسته که هر چه زودتر " قانون مشق نظامی" را بدون هیچگونه عذر و تاءخیری تهیه و تصویب نمایند.

در اینجا باید بگوئیم که آخوند اصولا" عقیده داشت ایران نیز مانند سایر ممالک اسلامی برای دفاع از مرز و بومش نیاز به یک ارتش نیرومند و مجهز و افراد تعلیم یافتهٔ آشنا به فنون نظامی زمان خود دارد. بهمین علت است که می بینیم وقتی از او و علمای نجف " در خصوص نظام ملی " و مشروع بودن آن سوءال و " حکم الهی" را استفسار میکنند و از ایشان میخواهند که" آنچه مقتضای تکلیف شرعی عموم ملت است صریحا" بفرمائید" آخوند در پاسخ حکم زیر را (که در هفتم شهر ربیع‌الاول برابر ۲۱ آوریل ۱۹۰۷ در مجلس شورای ملی قرائت شد) صادر میکند:

"بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیمِ

البته معلوم است که حفظ بیضهٔ اسلام و پاسبانی ممالک اسلامیه تکلیف عامهٔ مردم است و بر هر فردی از افراد مسلمین واجب است که بحسب قوه و استعداد خود در مقام تحصیل مقدمات آن بر آید و در اقدام بلوازم آن کوتاهی نکند و چونکه اعظم مقدمات آن تعلیم و تعلم آداب حربیه است که به مقتضای هر زمانی

معمول میباشد پس بر عموم جوانان مسلمین و ابناء ملت اسلامیه واجب است که در مشق نظامی و تعلیم قواعد حربیهٔ جدیده که معمول این زمان است هیچگونه مسامحه و مساهله ننمایند و کمال اقدام و اهتمام در این باب داشته باشند. سابق بر این هم در این[خصوص]سوءالی شده بود بهمین مضمون جواب داده شد... پس در این صورت کمال اهمیت دارد که بزودی این مطلب در تحت قانون کلی قرار داده و به ملت القاء شود که بر طبق آن رفتار نمایند تا که قوهٔ مقننه و اعضاء مجریه و نفوس مطاوعهٔ هر یک در مرتبهٔ خود از جنود الهیه و در زمرهٔ مجاهدین فی سبیل الله محسوب شوند.

تاءکیدا " به مجلس محترم شورایملی عرض میشود بهیچ عذری برای تاءخیر تعیین قانون مشق نظامی در نظر نمی آید. البته تعجیل در این امر خواهند نمود. سارعوا الی مغفرة من ربکم

الاحقر محمد کاظم الخراسانی "

در همان جلسه حکم دیگر آخوند، که مرحوم حاجی میرزا حسین میرزا خلیل و مرحوم شیخ عبدالله مازندرانی هم ذیل آنرا امضاء کرده بودند قرائت شد. در آن حکم هم آنان بدین سان به ملت ایران هشدار داده و برایشان تکلیف شرعی تعیین و بآنها این طور نصیحت کرده بودند که:

" بر عموم افراد ملت خاصه عشایر و ایلات و نگهبانان حدود و ثغور مملکت اسلامیهٔ ایران اعلام میشود که در هیچ دوره ضعف و ناتوانی ممالک و دول اسلامیه باین اندازه که فعلا" مشهود همگی است نبوده..... و اگر حال بدین منوال بماند خدای نخواسته حال اندلس در وطن مقدس اسلام خواهد ظاهر شد پس قبل الوقت تا فرصتی در دست هست بر شما روءسای عشایر و ایلات و پاسبانان حدود که بمنزلهٔ روح مملکت و قوهٔ قهریهٔ دولت بشمارید شرعا" و عقلا" لازم است که اختلاف فیمابین را باتفاق کلمهٔ جامعهٔ اسلامیت مبدل کنید و دست بدست یکدیگر داده در مقدمات دفاع با اجانب از ارض اقدس اسلام بکوشید و تعلیم و تعلم قواعد حرب بطرز جدید فریضهٔ ذمهٔ خود دانید و قانون نظام را از مجلس شورایملی شید الله ارکانه

در خواست کنید و در فرستادن نمایندگان خود به مجلس شورای ملی بطالت نکنید و انفاذ اوامر و احکام و قوانین سیاسیهٔ موضوعهٔ صادره از مجلس شورایملی را فریضهٔ شرعیهٔ ذمهٔ خود و مخالف آنرا در حکم معاند و محارب با حضرت ولی عصر عجل الله فرجه دانسته تا آب رفته بجوی مگر باز آید و رقبهٔ مملکت و ملت و دولت اسلام از تحت رقیت اعادی دین مستخلص شود و الا "*لااصبحت حوزة الاسلام تحت سلطنة الاجانب یفعلون فیها ما یشاؤن و یحکمون فیها ما یریدون و لا اراناالله ذلک الیوم انشاء الله تعالی*"

اما داشتن یک مملکت قوی‌و ارتش نیرومند مستلزم تاءمین و تخصیص اعتبارات لازم برای خرید اسلحه‌و تجهیزات و تاءسیس مدارس نو برای تعلم و تربیت افراد میباشد.

در آن زمان که مردم همهٔ تاءسیسات دولتی و قوانین مملکتی را اول با موازین دینی می سنجیدند و بعد از آن متابعت میکردند و کسی هم جز مراجع بزرگ تقلید نمیتوانست انطباق و یا عدم انطباق مسائل را با اصول مذهب جعفری بیان و تکلیف شرعی مردم را تعیین کند لهذا می بینیم که از آخوند و مرحوم حاجی و مرحوم شیخ عبد الله " در باب بانک ملی و تاءسیس مکاتیب بطرز جدید" این سوءال بعمل میآید:

" عرضه میدارد

هیچ شکی نیست در اینکه استقلال ملت و دولت اسلام در این جزء از زمان ممکن نشود مگر به دو امر:

اول ازدیاد قوهٔ دفاعیه که حاصل نخواهد شد مگر به تشکیل نظام و آلات حرب بطرز جدید دوم استغناء عموم ملت در نوع فواید و مصالح لازمهٔ خود از ملبوسات و امتعه و اجناس خارجه و غیرهم که البته حاصل نخواهد شد مگر به اینکه خود افراد ملت در داخلهٔ مملکت قیام به احداث این امور بقدر حاجت نوع نمایند و پرواضح است که وجودامر اول‌بحسب اختلال‌حالیهٔ‌مملکت هر گزنخواهدشد مگر باینکه

وجوه نقدیه از نوع مردم به رضا و رغبت آنها در محلی جمع شود که مصرف آن تحصیل فواید مذکوره باشد تا در نفع و ضرر کل علی حسب سهمه شریک شوند و اسم آن عمل بحسب لسان جاری در این زمان بانک ملی است که در حقیقت مانند عمل صرافی است و تخلص از ربا بحیل مجوزهٔ شرعیه چنانچه حاجت بقرض و استقراض شود مطابق آنچه در رسالهٔ عملیه مسطور است برای آنها میسور است و اما وجود امر دوم منوط است بعلوم و صنایعی که خود افراد ملت تحصیل کنند و پس از آن بمباشرت خود بدون حاجت باجانب آلات دفاعیه و سایر ضروریات لازمه را بحسب اقتضای زمان ایجاد کنند و این مطلب بدون احداث مکاتیب که مشتمل بر تعلیم این امور باشد صورت نگیرد و پس از این مقدمات غرض از مزاحمت وجودات مقدسهٔ حجج اسلامیه ، آن است که تشکیل بانک ملی بمعنی مذکور و تأسیس مکاتب برای تعلیم این امور بنحوی که بهیچ وجه بعقاید و اعمال متعلمین ضرر نرساند چه صورت دارد ؟"

آخوند به سؤالی که از او در این خصوص شده بود پاسخی بشرح زیر دادکه عین آن در همان جلسهٔ هفتم ربیع الاول مجلس شورای ملی برای اطلاع وکلای ملت این طور قرائت شد :

" بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِيمِ

جواز و رجحان امور مزبوره ، بر نهج مذکور ، و بحفظ از ربا محرم و مراقبت در حفظ عقایدو اعمال محل شک و شبهه نیست بلکه نظر به توقف بیضهٔ اسلام و سد ابواب مداخلهٔ اجانب بر آن از اهم تکالیف لازمه بر نوع مسلمین است و انشاء الله تعالی حضرت ولی عصر ارواحنا فداه نصرت و تأیید خواهند فرمود و *لا حول و لا قوّة الّا باللّه العظیم*

حرّره الاحقر الجانی محمّد کاظم الخراسانی "

وقتی احکام آخوند ومرحوم حاجی و مرحوم شیخ عبد الله مازندرانی در مجلس قرائت شد رئیس مجلس گفت :

" معلوم است اطاعت تمام اوامر و احکام حضرات حجج اسلام بر

تمام افراد ملت لازم است . . . "

یک وکیل دیگر (شیخ محمد علی) گفت :

" افتخار این ملت آن است که آقایان علما و واعظین در این اساس مقدس سبقت وپیشقدمی‌فرموده اند . چون تاحال‌چنین‌بنظر قاصر بعضی میآمد که آقایان علما مانع از پیشرفت سیاسات مملکت بوده اند . . . . ازآقایان علماء نجف اشرف که موءسسین این اساس مقدس میباشند ملت کمال افتخار و تشکر را حاصل کرده. . . . . "

نماینده ای دیگر (آقا میرزا فضلعلی آقا) هم گفت :

" آقایان‌نجف اشرف وحججاسلام‌حقیقه ازآن روزی‌که این‌اساس‌مقدس بر پاشده باکمال مساعدت درهیچ موقع هیچ نکته رافروگذارنفرموده اند و معلوم میشود که آقایان حجج اسلام‌ملاحظهء حالت‌حالیه و آتیهء مارامیفرمایند و ما نمیتوانیم‌ازعهدهء تشکر هزار یک آنها برآئیم‌پس بهتراست‌که اظهارتشکرات‌خود رافعلا "بنمائیم واحکام ایشان‌را بموقع اجرابگذاریم بخصوص درمسئلهء نظام‌ملی‌کهامروزه خیلی‌لازم است . . . .

وکیل دیگری (اسدالله میرزا) در تاءیید مطالب فوق اظهار داشت :

" از بابت اقدامات آقایان حجج اسلام هر قدر تشکر کنیم کم است زیرا تا کنون بهیچ وجه مساعدت خودشان را فروگذار نکرده اند . . . . "

بنا بر این مشاهده میکنیم که وکلای دورهء اول تقنینیهء مجلس شورای ملی که هر کدام نمایندهء قشرهای مختلف اجتماع بودند ، همگی نسبت به مجاهدات آخوند و مرحوم حاجی و مرحوم شیخ ، برای استقرار مشروطیت در ایران ، معترف و از آن سه روحانی مجاهد ممنون و سپاسگزار بوده اند .

بیخود نیست که بعدها ، یعنی در زمان انعقاد مجلس دوم مجلس شورای ملی ، سپاسنامه ای ، بقول کسروی برای " ارجشناسی از کوشش ها و پافشاری های شادروانان حاجی میرزا حسین تهرانی و آخوند ملا محمد کاظم خراسانی و حاج شیخ عبدالله مازندرانی تهیه میکند .

سپاسنامهء مذکور بر یک لوح سیمین با خط زرین که به خط عماد

الکتاب که بزرگترین خوشنویس عصر قاجار بوده است در دارالصنایع مستظرفهٔ دولتی تهیه میشود و به آخوند تقدیم میگردد.

قدر شناسی مجلس شورای ملی ایران از زحمات آخوندو مرحوم حاجی و مرحوم شیخ عبد الله از نظر مورخینی که در بارهٔ مشروطیت کتاب و یا مقاله نوشته‌اند دور نمانده است. اکثر آنان به نقش برجستهٔ آخوند و علمای نجف اشاره کرده اند. ما ذیلا" به ذکر چند مورد می پردازیم.

در جلد دوم کتاب " ایرانشهر " صفحهٔ ۱۰۱۶ آمده است:

"درنهضت‌مشروطه خواهی‌ایران‌علماء روحانی، ومجتهدین‌نیزهمدوش روشنفکران‌ومتجددین، بذل‌مساعی‌میکردند. نفوذعظیمی‌که ایشان‌رادرقلوب‌عامه و تودهٔ مردم ایران‌بودوتقلیدی‌که عامهٔ مردم‌ازفتاوی‌ایشان، بحکم‌شرع، میکردندعاقبت‌باعث غلبهٔ آزادیخواهی و سقوط‌استبداد و حصول‌قانون اساسی‌گردید.

سه تن از مراجع تقلید و علماء بزرگ، یعنی مرحوم آخوند ملا کاظم خراسانی، و حاج میرزا حسین تهرانی، و مرحوم حاج شیخ عبدالله مازندرانی، بوجوب مشروطیت فتوا دادند و حقیقتا" این بزرگواران روحانی، و زعمای دینی، که در این راه مقدس، جهاد کردندقابل ستایشند...."

در جای دیگر همان کتاب آمده است که:

" بزرگترین پشتیبان مشروطیت ایران مرحوم آخوند ملا محمد کاظم خراسانی بود."

در اینجا باید متذکر شویم که نه تنها در متون ایرانی و عرب از آخوند و سایر علمای نجف تجلیل شده بلکه مورخین مغرب زمین نیز در این باره داد سخن داده اند زیرا صیت شهرت‌و آوازهٔ مجاهدات آخوند و سایر علمای عراق، برای استقرار آزادی در ایران، از مرزهای ایران و عراق، و امپراطوری عثمانی، گذشته و به کشورهای اروپائی نیز رسیده بوده است.

مستشرق نامدار، و ایراندوست بزرگ‌انگلیسی، مرحوم پروفسور

ادواردبراون [۱] درکتاب‌خود ،که‌تحت‌عنوان"The Persian Revolution" نوشته، به تفصیل از کوششهای آخوند ، و حاجی میرزا حسین میرزا خلیل و شیخ عبدالله مازندرانی یاد کرده و ضمن درج دستخط‌آخوند ، و همچنین فتوائی که او در بارهٔ تحریم آزاررسانی به زردشتیان وعدم‌ایذاءآنان‌صادرکرده ،ازاو بنام مجتهدبزرگ

---

(۱) ــ مرحوم علامهٔ قزوینی در بارهٔ او نوشته است :

" تمام هم و جمیع اوقات عزیز خود را صرف دفاع از حقوق عدالتخواهان ، و تقویت مطالبات مشروعهٔ ایران نموده و بایک تلاش و سعی فوق ــ العاده ، و یک پشتکار حیرت انگیزی ، که از خصائص خود وی بود ، از نشر مقالات در جرائد ، و تاءلیف رسائل ، و القاء خطاب در محافل سیاسی انگلستان ، و غیر ذلک از وسائل دقیقه کوتاهی نمیکرده است . . . اما خدمات ادبی و علمی آن مرحوم را به جراءت میتوانم سوگند بخورم که مابین جمیع مستشرقین اروپا و آمریکا ، چه از گذشتگان و چه از معاصرین ، مطلقا " و اصلا " و بلا استثناء ، هیچ کس این همه زحمت در این راه نکشیده است ، و هیچ کس یک عمر تمام را ، از سن هجده سالگی تا آخرین دقیقهٔ حیات شصت و چهار سالهٔ خود ، بدون سستی و بدون خستگی ، با تمام قوای مادی و معنوی خود ، صرف احیای آثار ادبی ایران نکرده است ، و هیچکس این همه مساعدت‌مالی ، و مخارج گزاف ، برای طبع و تصحیح کتب نفیسهٔ فارسی ،از کیسهٔ شخصی خود ، بخود هموار ننموده است . . . .

محبت او بعالم اسلام عموما " و به ایران و ایرانیان خصوصا " ، فی ــ الحقیقه حدی نداشت ، و هیچ غرض مادی عملی ، جاه یا مال ، یا سیاست یا خدمت به وطن خود ، یا امثال ذلک ، در آن ملحوظ نبود ، بلکه جز احساسات قلبی و انجذاب نفسانی ، یعنی عشق بهر چه خوب و ظریف و جمیل و حق و راست است ، و تنفر از هر چه عکس‌آنها است ، محمل دیگری نداشت . فی الواقع وجود مرحوم " براون " برای ایران یک نعمت خداداد و گنج باد آور بود . . . (بقیه در صفحهٔ بعد)

"The Great Mujtehid" یاد کرده است. (۱)

مورخ فرانسوی مسیو "V.Bérard" درکتاب "Révolution de la Perse " چاپ پاریس(۱۹۱۰) می نویسد :

" ملایان شیعه ، و مجتهدان شهرهای مذهبی نجف و کربلا به جانبداری از انقلاب ایران بر خاستند . بخصوص آخوند کهنسال ، کاظم خراسانی ، مجتهد بزرگ نجف ، که تقدس و پارسائی او میان توده ها ، واداره ٔ طلاب(اداره ٔ طلاب حوزه ٔ علمیه ٔ نجف) او را بصورت عالیترین شخصیت مشاهد متبرکه در آورده بود . (۲)

(بقیه ٔ صفحه ٔ قبل) گفته اند علاقه ٔ" براون" به زبان و ادبیات ایرانی بدرجه ای بود که وقتی یک نفر خارجی که هم فارسی میدانست و هم انگلیسی با او به انگلیسی حرف زد وی به فارسی گفت : خوب است فارسی حرف بزنیم . بعقیده ٔ من هر کس فارسی نداند انسان کاملی نیست . "

رجوع بفرمائید به کتاب " تاریخ ادبی ایران" تاءلیف پروفسور ادوارد براون ، ترجمه ٔ و تحشیه ٔ استاد علی پاشا صالح .

(۱) ــ رجوع بفرمائید به کتاب :

The Persian Revolution
by Edward G. Brown
pages,218,262,421,424
Muhammad Al-Khurasani

(2) "Les pontifes du Chiisme,les Muchteheds des villes saintes,Nedjef et Karbala,prirent partie pour la Révolution,surtout le vieux akhound Kazem el-Khorassani,le grand Mouchtehed de Nedjef,que la piété populaire et l'administration des étudiants l'ont fait le plus haut personnage des lieux saints."

همین مورخ پس از اشاره به دستور آخوند، مبنی بر لزوم تشیید مجلس شورایملی، و واقعهٔ به توپ بستن مجلس توسط محمد علیشاه، می نویسد :

".... بعد از کودتای ژوئن ۱۹۰۸، بطوری که در ترکیه گفته شد، ملا کاظم فتوائی صادر کرد و(بموجب آن) اعلام داشت که پادشاه مخلوع (محمد علیشاه)دیگر هیچگونه حقی برای دریافت مالیات و یا امضای هیچگونه قراردادی را ندارد... "(۱)

آقای " پی تر ایوری" استاد دانشگاه کمبریج در کتابی که تحت عنوان" ایران مدرن" نوشته است اشاره ای به نقش علمای نجف در تقویت نهضت مشروطیت و حمایت آنان از مردم تبریز، که سهمی بسزا در به ثمر رسانیدن این نهضت داشته اند، کرده و می نویسد :

"مردم تبریز در سراسر این آزمایش سخت[نهضت مشروطیت] از حمایت سه روحانی متنفذ و مقتدر نجف، محمد کاظم خراسانی، حاجی میرزا حسین ابن خلیل و عبدالله مازندرانی پیوسته برخوردار بوده اند.

وفاداری روحانیان مذکور نسبت به مشروطیت موجب شد تا به این جنبش یک حالت جذبهٔ روحانی ببخشد و این امر در قوی دل نگاهداشتن مردان متدین‌و بر طرف ساختن تردید و دودلی آنان موءثر و کاری بوده است. "(۲)

---

(1) "...Mollah Kazim,après le coup d'état de juin 1908, – on dirait en Turquie: rendait un fetva, que le roi, désormais déchu, n'avait plus aucun droit à lever la dime ni à signer quelque traité..."

(2) " Tabriz enjoyed throughout its ordial the support of the three influential divines of Najaf, Muhammad Kazim Al-Khorasani, Haji Mirza Hussain ibn Khalil and ⟶

مجلهٔ خواندنیها در مقاله ای که درتاریخ ۲۳ اردیبهشت ۱۳۳۴ شمسی در بارهٔ خدمات آخوند و علت مرگ او تحت عنوان " بزرگترین پیشوای سیاسی و روحانی ایران را چگونه مسموم کردند " نوشته اشاره ای به مجاهدات آخوند و دو تن دیگر از هم رزمان او برای استقرار مشروطیت در ایران کرده و می نویسد :

" مخالفت و دشمنی شدید محمد علی میرزا با اصول مشروطیت و حمایتی که روس تزاری از او میکرد هرگونه امید را در دل آزادی خواهان کشته بود و عموم آزادی خواهان در یاءس جانکاهی دست و پا میزدندکه از حوزهٔ علمیهٔ نجف دست علمای نامداری چون حضرت آیت الله آخوند ملا کاظم خراسانی و آیت الله شیخ عبدالله مازندرانی و آیت الله حاج میرزا حسین بسوی آزادی خواهان دراز گردید و همین سروش غیبی بود که آزادی خواهان را به قلهٔ پیروزی و افتخار رسانید زیرا در آن هنگام در سراسر جامعهٔ تشیع تنها مجاهدات این روحانی بزرگ و دوتن از همراهان و موافقین او بود که روءساء طوایف و سران ایلات و عشایر و سایر قوای کشور بهم پیوستند و به پیروی از حکم و فتوای این مراجع تقلید که حضرت آیت الله خراسانی در راءس آنها قرار گرفته بود بسلطنت مشروطه گرویدند و قانون اساسی را چون ودیعهٔ مقدسی قبول کردند .

در روزگاری که مردم همه چیز را از دریچهٔ دین و مذهب میدیدند و درباراستبدادی محمد علیشاه ومتابعین او مشروطیت رامخالف دین و مشروطه طلب ها را کافر و خارج از دین معرفی کرده بودند جز فتوای یک مرجع تقلید که در عالم اسلام و جامعهٔ تشیع معروفیت کامل و نفوذکلمه داشته باشدملجاء و پناهگاهی برای مشروطه ـ

⟶ Abdullah al Mazandarani, whose allegiance to the constitution endowed the cause with a charism effective in winning over wavers and keeping devout men in good heart."

Modern Iran
Peter Avery

طلب ها و طرفداران قانون اساسی نبود. در قبال هو و جنجال و تکفیر سیاسی مستبدین و عوامل استبداد تنها فتوی و امر آیات الله خراسانی، مازندرانی، و تهرانی بود که توانست نقشه های استبدادی، بصورت دین و بهانهٔ مذهب را نقش بر آب کند"

باید گفت تا زمانی که مرحوم حاج میرزا حسین میرزا خلیل در قید حیات بود آخوند به اتفاق او و شیخ عبدالله مازندرانی از نجف به تهران و سایر شهرها تلگراف ها میزدند و بعنوان مراجع تقلیدشیعیان دستورات لازم را به آحاد ملت و امرای عشائر ابلاغ میکردند.

پس از فوت مرحوم حاج میرزا حسین که بسال ۱۳۲۶ هجری اتفاق افتاد آخوند تا پایان عمر با شیخ عبدالله مازندرانی در راه استقرار مشروطیت در ایران کوشید، و چون خود مرجع عالیقدر تقلید بود، گاه به تنهائی دستوراتی در تشیید مبانی مشروطیت صادر میکرد، اما مغرضین و مفسدین، که مخالف برقراری رژیم مشروطه و مجلس شورایملی بودند، پیوسته اکاذیبی از قول آخوند جعل میکردند، و آنرا در افواه، بمنظور تضعیف حرکت ملت ایران، انتشار میدادند.

من باب مثال میتوان گفت وقتی آخوند فتوای مشروطیت را صادر کرد و از نجف به علماء تهران تلگراف زد که" انجام مجلس ملی ایران را عاجلا" مترصدم " و وقتی بعدا" مجلس تشکیل گردید و شروع به کار کرد، در ایران چنین انتشار دادند که آخوند و سایر مراجع نجف با انعقاد مجلس شورایملی و لوایحی که در نظر دارند در آنجا تصویب کنند مخالفند و حتی گفتند که آخوند حکم به تحریم مجلس داده است.

کسروی در بخش دوم تاریخ مشروطیت ایران می نویسد:

" حاج شیخ فضل الله نوری و همدستانش بسیار آرزومند میبودند که آخوند خراسانی را با خود همراه گردانند و به این کار بسیار میکوشیدند مثلا" تلگرافی به آخوند و دیگران میفرستادند بدین سان:

مجلسی که شما فرموده اید مجلسی که اساس آن امر به معروف و نهی از منکر و رفع ظلم و حفظ بیضهٔ اسلام و رفاه عامه باشد ما فرمان برداریم و خود خواهان چنان مجلس می باشیم. لیکن این مجلسی که هست آن نیست که شما فرموده اید."

بدین سان راه را به آنان نشان میدادند که از پشتیبانی دار الشوری باز گردیده و چنین گویند که ما این مجلس را نگفته بودیم. این مجلس آن نیست که ما میخواستیم. ولی آخوند و حاج شیخ چون از راه و کار اینان آگاه می بودند پاسخ میدادند: ما همان مجلس را که در بهارستان بر پاست میگوئیم."

کسروی می افزاید:

" این ها چون دلیلی است به ارجمندی جایگاه آخوند و استواری پای آن شادروان ما در اینجا می نویسیم."

روزنامهٔ حبل المتین نیز در شمارهٔ ۶۸ مورخ ۴ جمادی الاخری سال ۱۳۲۵ باین مطلب اشاره کرده و می نویسد:

" عمدهٔ اسباب کاری که مخالفین در عالم خیال مرتب ساخته و بوسیلهٔ آن انجام مقاصد فاسدهٔ آن را مترصد بودند مشتبه کردن امر بر حضرات حجج اسلامیهٔ عتبات عالیات بود مگر به این شبهه کاریها دستخطی از آن ناحیه صادر کرده ملت را فریب دهند و استبداد را دوباره مراجعت داده بر مسند بیداد متمکن شوند.

بحمد الله تیر مرادشان بسنگ خورد و حیله و تزویرشان در آن نفوس مقدسه اثری نکرد بلکه راءی صواب نمای آن بزرگواران بر تقویت اساس مشروطیت محکمتر گردید چنانکه روز پنجشنبه تلگرافات متعدده بطهران مخابره شد و پشت مخالفین را شکست."

همین روزنامه در همان شماره ضمن درج خلاصهٔ مذاکرات مجلس دار الشوری می نویسد:

".... تلگرافی از حضرت مستطاب حجه الاسلام آقای حاجی میرزا

حسین و آقای آخوند ملا محمد کاظم و آقای شیخ عبد الله مازندرانی ادام الله ایام افاضاتهم از قصر شیرین به مجلس مقدس رسیده بود قرائت شد بدین مضمون :

مجلس مقدس شورایملی

تلگراف انجمن واصل از مخالفت مخالفین خیلی ملول و افسرده خاطر عموم علماء و منتحلین به اسلام را اعلام میداریم که ما با بعد مسکن و دار منظوری بجز حفظ بیضهٔ اسلام و رفاهیت عامهٔ مسلمین نداشته و نداریم و این مجلس که قطعا " عقلا " و شرعا " و عرفا " راجح بل واجب است برای آسایش عموم و ترقی دولت و ملت وحفظ حوزهٔ مسلمین و امنیت بلاد و رفاهیت عباد است . مخالف او مخالف باقوانین اسلام و مجادل با صاحب شریعت مطهره است وخواطرعموم علماء آسوده باشد هر گاه چیزی کتبا " یا نقلا " نسبت مخالفت به ما بدهند افترا و دروغ است . . . . "

روزنامهٔ حبل المتین در شمارهٔ دیگری (شمارهٔ ۱۰۵ مورخ ۲۲ رجب ۱۳۲۵) اشاره به مخالفت شیخ فضل الله نوری با نهضت مشروطیت کرده می نویسد :

" راستی مخالفت جناب شیخ با این اساس مقدس در این موقع نازک که کشتی حیات ملت و مشروطیت مشرف بر شکستن و غرق شدن است بهیچ وجه شایسته و سزاوار نبود . مقام مقدس بزرگان دین را در انظار کاست . . . . قانون اساسی در عقدهٔ تعطیل افتاد . . . ملت در حالت حیرت بیچاره ماند دست و پای همه بسته گردید . بعلاوه از مقامات خود جناب شیخ و وقر و اعتبارشان فوق الحد کاسته خاطر شریف علماء اعلام عموم بلاد و حجج اسلامیهٔ عتبات عالیات زیاده از این عمل مکدر و ملول است . . . . "

از قرار معلوم تلگرافات و نامه های زیادی برای علماء نجف و منجمله آخوند از ایران میرسید و از مخالفت های شیخ فضل الله شکایت میشد . لذا آخوند با ارسال پیامهای شفاهی و نامه شیخ را نصیحت کرد تا دست از مخالفت با اساس

مشروطیت بر دارد (۱) .

در نامه ای که آخوند در جواب کاغذ یکی از مدرسین تهران نوشته باین معنی اشاره کرده و ضمنا " به علما و مجلس توصیه نموده همگی دست از نفاق بردارند و از طریق مسامحه و اغماض "جناب ایشان را براه بیاوند نه اینکه وحشت بدهند . "

---

(۱) ـ شیخ فضل الله نوری در سال ۱۲۵۹ هجری برابر ۱۸۴۰ میلادی در ایران متولد شد . او از شاگردان میرزای شیرازی و از علمای طراز اول تهران بود که در تودهٔ مردم و دربار شاه قاجار نفوذ کلمه داشت . در آغاز نهضت مشروطیت با آزادیخواهان همراه بود ولی بعد با وجود آنکه یکی از دخترانش بعقد یکی از پسران سید عبد الله بهبهانی در آمده بود بعلت اختلافاتی که با سید بهبهانی پیدا کرد به صف مخالفین پیوست و از محمد علیشاه قاجار حمایت کرد . چون مردی خودراءی و یک دنده بود کوشش علمای نجف برای اینکه او را از دربار منحط قاجار دور سازند متاءسفانه موءثر واقع نگردید .

کسروی در این باره می نویسد :

" . . . .در زمان خود کامگی محمد علی میرزا او [حاج شیخ فضل الله] همچنان با مشروطه دشمنی میکرد و میتوان گفت از چیزهائی که شاه قاجار را به ستیزه با توده دلیر میساخت یکی هم ایستادگی های سخت حاج شیخ فضل الله بود که با همهٔ نوشته های علمای نجف در بارهٔ او از راه بر نمیگشت . . . "

همین مورخ می افزاید :

" در ماههای آخر خودکامگی محمد علی میرزا . . . حاج شیخ فضل الله تنها ماند . کینهٔ مردم بر او فزون تر گردید و کار به آنجا رسید که با همهٔ چیرگی محمد علی میرزا کسانی آهنگ کشتن او را کردند و کریم نامی گلوله به او انداخت ولی چندان کارگر نیفتاد . . . " (بقیه در صفحهٔ بعد)

اصل نامه که در شمارهٔ مذکور در فوق روزنامهٔ حبل المتین آمده چنین است :

" سواد دستخطی که از طرف قرین الشرف بندگان حضرت آیت الله حجة الاسلام ملا محمد کاظم خراسانی دامت برکاته بافتخار جناب آقا شیخ علی، مدرس مدرسهٔ معیر الممالک شرف صدور یافته است که ذیلا " نقل میشود :

(بقیهٔ صفحهٔ قبل) با وجود آنکه بجان حاج شیخ سوء قصد شد ولی او مردی نبود که هراسی بخود راه بدهد و ازعقیدهٔ خود دست بردارد . او چه در زمان قدرت محمد علیشاه و چه در دوران ضعف و خلع او همچنان در کنار شاه قاجار و در صف مخالفین برجای ماند وهمین امر به قیمت جانش تمام شد زیرا همانطوری که کسروی نوشته است :

" پس از بر افتادن محمد علی میرزا حاج شیخ فضل الله را با چند تن از بستگانش بگرفتند و در محکمه به بازپرسی و داوری پرداختند و در بارهٔ او نیز حکم کشتن دادند . . . و او را بدار آویختند . . . "

در اینکه شیخ فضل الله مردی ثابت قدم بوده شکی نیست اما حقیقت این است که در بارهٔ اندیشه و طرز رفتار و جبهه گیری او در برابر مشروطه ـ خواهان بسیاری از مورخین و ناظرین سیاسی آن زمان مطالب بسیار تندی نوشته اند و داوریهای سختی کرده اند . مثلا " "سر جورج بارکلی" سفیر انگلیس در تهران در مراسله ای که در تاریخ دهم اوت ۱۹۰۹ جهت " سر ادوارد گری" وزیر امور خارجهٔ انگلستان ارسال میدارد و متن کامل آن نامه در " کتاب آبی " موجود است می نویسد که" شیخ فضل الله یکی از دشمن های بزرگ مشروطیت بود " و در بارهٔعلت بدار آویختنش میافزاید " گمان میشود که برای استقرار محمد علی میرزا مشغول تحریکات بوده است " و خاطر نشان میسازد که " مخاطرات چنین تحریک پر واضح است " انگاه سفیر انگلیس گزارش خود را با این جمله پایان میدهد :

" شیخ فضل الله برای مملکت خود خطر بزرگی (بقیه در صفحهٔ بعد)

بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِيمِ

بعرض میرساند

مرقومهٔ شریفهٔ جنابعالی واصل و نوید بخش از سلامت آن وجود محترم گردید و زهی خوشوقت شدم و دعای خیر نمودم .

گزارشات طهران را بوجه اجمال مرقوم داشته به دوستان دیگر هم

(بقیهٔ صفحهٔ قبل) بود . خوب شد که ایران او را از میان برداشت "

البته داوری سفیر انگلیس نمیتواند قضاوتی صد در صد بیطرفانه باشد زیرا شیخ فضل الله از محمد علیشاه حمایت میکرد و محمد علیشاه از شیخ فضل الله و سفارت روسیهٔ تزاری از دربار و بدین ترتیب معلوم است که نقطهٔ نظرها و منافع روس و انگلیس در ایران همیشه یکسان نبوده و نمیتوانسته یکسان باشد . چه از قدیم گفته اند " مصائب قوم عند قوم فوائد . " اگر برای سفیر انگلستان شیخ فضل الله عنصری خطر ناک بوده برای سفیر روسیه و طرفداران سیاست دولت متبوع او شیخ مانند محمد علیشاه مردی گرانقدر و قابل احترام و حمایت بوده است .

ولی ناگفته نماند که شیخ فضل الله شخصیتی بمراتب استوار تر از محمد علیشاه داشته است . زیرا شاه قاجار در موقع خطر حمایت سفارت روسیه را پذیرفت و به آنها پناه برد ولی شیخ فضل الله با وجود آنکه جانش در خطر بود و سفارت روسیه هم به او پیشنهاد حمایت کرده بود لطف آنان را قبول نکرد و با وجود آنکه امکان فرار نیز برایش میسر بود زیر بار چنین خفتی نرفت و در سن ۶۹ سالگی با دلیری بسیار بسوی چوبهٔ دار پیش رفت و با خونسردی کامل از مرگ خود (که در مرداد ماه سال ۱۲۸۸ شمسی برابر ۳۱ ژوئیه ۱۹۰۹ میلادی اتفاق افتاد) استقبال نمود . کسروی می نویسد :

"میدانیم که حاج شیخ فضل الله چون بپای دار رسید خود را نباخت و رشتهٔ خویشتن داری را از دست نداد و بخونسردی با مردم سخنانی گفت . " (بقیه درصفحهٔ بعد)

نوشته بودید استحضاری کامل حاصل نموده ام .

بلی تفرد جناب حاجی شیخ [فضل الله نوری] در این موقع بی‌محل افتاده صدمه برای سلسلهٔ علماء شد و عوام را جری و متهور کرد اعتبار شخص خودشان را برداشتند . مقداری که مردم طهران بدزبانی در حق ایشان دارند ضعف آنرا از ولایت های دیگر برای احقر و اعلام دیگری می نویسند . معهذا بجهت حفظ

(بقیهٔصفحهٔقبل)معروف است قبل از اینکه او را بدار بکشند این بیت شعر را خواند :

" اگر بار گران بودیم رفتیم اگر نا مهربان بودیم رفتیم "

و نیز معروف است که شیخ مهدی پسر شیخ فضل الله که از مشروطه ــ خواهان تند رو بود در مراسم بدار آویختن پدرش حضور بهمرسانید و هنگامی که طناب را بر گردن پدرش انداختند تا او را بدار بیاویزند شیخ مهدی با شور و شعف بسیار در پای چوبهٔ دار کف زد و از اینکه آخر الامر پدرش را بسزای اعمالش رسانیده بودند ابراز خوشحالی کرد .

از دوست دانشمند خود آقای محمود عادل شنیدم که فرمود چندی بعد از آن واقعه روزی در یک کوچهٔ خلوت شخصی به شیخ مهدی نزدیک میشود و از او خواهش میکند برای او استخاره ای بکند . شیخ مهدی استخاره میکند و باو میگوید جواب استخارهٔ شما خیلی خوب است . آن مرد هم میگوید استخاره‌کرده بودم تا بدانم اگر شما را بکشم خوب است یا بد حالا که فرمودید خیلی خوب است پس بفرمائید . . . . پس از گفتن این حرف آن مرد که از قرار معلوم‌یکی از مستبدین بوده است چند گلوله بسوی شیخ مهدی شلیک میکند و او را بقتل میرساند .

در خاتمهٔ این بحث باید این نکته را تصریح کنیم که مرحوم آخوند با قتل شیخ فضل الله بهیچ وجه موافق نبود و در زمانی که شیخ حیات داشت و نقار بین او و مشروطه خواهان به اوج خود رسیده بود آخوند به علمای تهران و نمایندگان مجلس شورایملی توصیه کرد که" همگی دست از نفاق بردارند (بقیه در صفحهٔ بعد)

نوع و جلوگیری عوام لازم است یکدرجه تدبیر و اقدام بشود لهذا احقر پاره ای نصایح دوستانه نوشتم و کسان دیگر هم فی الجمله تهدید و توعید کردند . امید هست نادم بشوند .

در عقیدهٔ احقر لازم است که آقایان علما و مجلس محترم نیز قدری مسامحه و اغماض کرده جناب ایشان و همراهانشان را براه بیاورند نه اینکه وحشت بدهند . *عفا الله عما سلف* .

بقدر امکان موافقت در این هنگام بهتر و صلاح است . خداوند قریبا " این مطلب مهم را صورت نجاح بدهد . هرچه طول بیابد از این قبیل اسباب نفاق بیشتر خواهد شد .

وقت است آقایان علماء و مجلس محترم در انجام مطلب و تحصیل مقاصد همت گمارند و مدد از صاحب شریعت ارواح العالمین فداه بخواهند .

احقر هم آنچه تکلیف دانسته تا حال کوتاهی نکرده ام انشاء الله بعدها نیز خودداری نخواهد داشت . خداوند تسهیل فرماید .

من الاحقر

محمد کاظم الخراسانی "

روزنامهٔ حبل المتین در شمارهٔ ۴۴ مورخ ۱۹ جمادی الاول ۱۳۲۵ باز اشاره ای به مخالفت شیخ فضل الله نوری و مکاتبهٔ او با آخوند کرده و می نویسد :

(بقیهٔ صفحهٔ قبل) و از طریق مسامحه و اغماض جناب ایشان را براه بیاورند نه اینکه وحشت بدهند . "

آخوند که حتی با متوحش ساختن شیخ فضل الله وایجاد رعب و وحشت در او موافق نبوده ناگهان در نجف با خبر بدار آویختنش مواجه میگردد و از این رهگذر بسیار متاءثر میشود . ما در جای دیگر این کتاب به عکس العمل آخوند در این خصوص اشاره کرده ایم .

" جناب آقا شیخ فضل الله نوری از طهران خطی بحضرت مستطاب حجة الاسلام آقای آخوند ملا محمد کاظم مد ظله نوشته حاصلش اینکه حضرتعالی در بارهٔ مشروطیت سلطنت سخنی نرانید و در این خط از شاه محمد علیشاه خیلی تمجید و تقویت نموده و از مجلس شکایت کرده است .

جناب آخوند که امروز اول شخص با سیاست اسلام است ابدا " اعتنا نفرموده همراهی خودشان را بمجلس شوری و مشروطیت سلطنت در خلوت و جلوت ظاهر میفرمایند و تلگرافات و خطوط در این باب بهر جا فرستاده و میفرستند . . . . "

باری آخوند تحت تاء ثیر کسانی که القاء شبهه میکردند قرار نگرفت و به تحریکاتی هم که علیه او صورت میگرفت ابدا " اعتنا نداشت . تحریکاتی که غالبا " در جهت تضعیف موقعیت و تخفیف حیثیت او بعمل میآمد و گاهگاهی جنبه های بسیار زشتی بخود میگرفت که آثار آن هنگام اقامهٔ نماز جماعت هم مشهود بود . کسروی در کتاب خود اشاره ای در این خصوص کرده و می نویسد :

" سید کاظم یزدی که در فریفتن و شورانیدن عامیان استاد می بود تکان سختی به ایشان داد . ایل های عرب که در پیرامن نجف و کربلا درکنار فرات نشیمن می دارند شیعی اند . آگاهی به آنان فرستاد که دسته دسته با تفنگ و فشنگ به نجف آمدند و گرد سید را گرفته به هیاهوی پرداختند . هر روز به شیوهٔ عرب " هوسه " میکردندو شعرهائی در دشنام به مشروطه می خواندند . هر که را مشروطه‌خواه می شناختند آزار دریغ نمی گفتند . هر روز که سید برای نمازبه صحن میآمد چند هزار پیروان از ایرانی و تازی در پشت سرش به نماز می ایستادند ، در حالیکه در پشت سر آخوند بیش از سی تن یافت نمیشد . . . .

چنانکه گفتیم در این داستان دست دولت عثمانی نیز در میان بود که با مشروطهٔ ایران دشمنی نشان میداد و از رسیدن آن بخاک عثمانی سخت بیم داشت . . . . "

اما آخوند با استواری پای و بلندی منش و استقامتی که داشت مردی

نبود که بتوان او را با این گونه دسیسه سازیها و هوچی گری ها از میدان بدر برد. او روحانی ای بتمام معنی مجاهد و مبارز و معتقد و متعهد بودو به محرومیت ملت ستمدیدهٔ ایران و لزوم مباره با ظلم ایمان داشت و هرگز جامهٔ پاک خود را در لجن ــ زار فریب و ریا و سالوس نیالود و مردانه و با نیروئی خستگی نا پذیر با هر گونه دروغ و شایعه پردازی مبارزه کرد بهمین جهت می بینیم که در آن وقت برای خنثی کردن شایعات کذب تلگراف زیر را به علمای تهران مخابره کرد :

" بموجب مکاتیب بغداد تلگرافی متضمن حکم به حرمت مجلس ملی ایران با آنکه انعقادش مبنی بر صلاح عموم است از لسان احقر جعل و بتوسط سفارت دولت بهیهٔ روس بنا بوده مخابره شود . سفارت دولت بهیه را از مجعولیت آن اعلام و جاعل آن تابع هر دولت باشد اولیای‌آن دولت سیاست خواهند فرمود انشاء الله"

از طرفی مردم ایران که در آن زمان سخت پای بند دین و پیرو مراجع تقلید خود بودند از شنیدن آن شایعات دچار تزلزل فکری و عقیدتی شدند و بهمین علت است که می بینیم آخوند ، که متوجه خدعهٔ مستبدین برای ایجاد یک جو ناسالم تردید و دودلی در ایران شده بود و احساس میکرد که محمد علیشاه ممکن است صدمه ای به مجلس و مجلسیان بزند بهمراهی سایر علماء تلگراف هائی در پشتیبانی از مشروطیت به تهران مخابره کرد .

یحیی دولت آبادی در کتاب" حیات یحیی" در این خصوص می نویسد :

" در این مقام مناسب است دیگر تلگرافات علمای نجف را که پیش از خرابی مجلس صادر شده است و در این ایام به تهران رسیده و یا آنکه پیش رسیده و نشر شده درج نمائیم تا مقام مساعدت آن ذوات مقدس در نگاهداری اساس مشروطیت بهتر هویدا گردد :

تلگراف بتوسط علمای تهران خطاب به قشون دولت باین مضمون :

عموم صاحب منصبان و امرا و قزاق و نوکرهای نظام و سرحد داران ایران ایدهم الله

تعالی را بسلام وافر مخصوص میداریم .

همارە حفظ حدود و نفوس و اعراض و اموال مسلمین در عهدهٔ آن برادران محترم بوده و هست و همگی بدانند که همراهی با مخالفین اساس قویم مشروطیت هر که باشد و ادنی تعرض به مسلمانان حامیان این اساس قویم محاربه با امام عصرعلیه السلام است . البته باید همگی ابدا " بر ضد مشروطیت اقدامی ننمایند .

ایضا " تلگراف توسط حجج اسلام بهبهانی و طباطبائی و افجهٔ :

عموم برادران لشکری و توپخانه و قزاق و روٴسای عشایر و ایلات و قاطبهٔ عساکر اسلامیه دامت تاٴییداتهم بدانند سابقا " بآن برادران گرامی تلگراف کردیم که حفظ و حراست نفوس و اعراض و اموال مسلمین در عهدهٔ کفایت شماهاست . حال هم صریحا " میگوئیم همه بدانند همراهی و اطاعت حکم شلیک بر ملت و قتل مجلس خواهان در حکم اطاعت یزید بن معاویه و با مسلمانی منافی است .

ایضا " توسط انجمن ایالتی بتمام عشایر و ایلات و سرحد داران آذربایجان اردبیل و قراچه داغ و مشکین و میانج و ماکو و غیرهم دامت تاٴییداتهم .

اهتمامات این خدام شریعت مطهره در تشیید اساس مشروطیت برای حفظ مذهب اثنی عشریه و جلوگیری از دشمنان دین اسلام است و تمام دلگرمی ماها در این سعی و اقدامات بغیرت دینی آن برادران بوده و هست و آنچه بر خلاف مشروطیت تا بحال از هر کس ظاهر شده همه به تحریکات بوده حال علانیه خود شاه در مقام قتل مسلمانان بر آمده است لهذا صریحا " میگوئیم که اهتمام در تشیید مشروطیت چون موجب حفظ دین است در حکم جهاد در رکاب امام زمان ارواحنا فداه و سر موئی همراهی با مخالفین و اطاعت حکمشان در تعرض به مجلس خواهان بمنزلهٔ اطاعت یزید بن معاویه و با مسلمانی منافی است "

با وجود این تلگرافات باز مشاهده میکنیم مردم کوچه و بازار در مورد متابعت و یا عدم متابعت از مجلس و احکام آن دچار تردید و تزلزلند و از این روی در مقام سوٴال و استفتاء از مراجع دینی خود بر میآیند .

البته آنان قبل از انعقاد مجلس چنین کاری را کرده بودند . موءلف کتاب " سیاحت شرق"می نویسد :

" از آقایان علماء استفتائی نمودند که اگر مجلسی مرکب از محترمین و عقلای مملکت تشکیل شود که رافع ظلم و یا مقلل ظلم باشد چه حکم از احکام الهیه را دارد .

جواب دادند که از واجبات الهیه است "

ولی تودهٔ مردم که بعد از تشکیل مجلس با شایعهٔ تحریم آن رو برو شده بودند و تکلیف شرعی خود را در مورد پیروی و یا عدم پیروی از مجلس و لوایح آنرا نمی دانستند لهذا صورت استفتائی تهیه میکنند و به نجف میفرستند و در آن از آخوند و سایر مراجع تقلید می پرسند :

" چه میفرمائید در خصوص مجلس دار الشوری که فعلا" در بهارستان طهران منعقد است . آیا فتوا و احکام مبارکه و جوب متابعت آن ، که از ناحیهٔ مقدسهٔ آن حضرات در بلاد منتشر شده است ، در حق همین مجلس است یا خیر؟ و مخالفت همین مجلس که بعضی عوام ، بعضی مفاسد را بآن مستند میدانند ، محاربه با امام زمان است یا خیر؟ و ایضا" صدور احکامی که در زمینهٔ مشق ملی و نظامی ، و تاءسیس مکاتب بطرز جدید ، و تشکیل بانک ملی از آن ناحیهٔ مقدسه است یا خیر؟ مستدعی است جواب مسئول را بخط مبارک و به مهر شریف مزین فرمایند "

موءلف کتاب " حیوه الاسلام " جواب آخوند را در خصوص استفتاء مذکور چنین ثبت کرده است :

" جواب حضرت غوث المله و الدین آیه الله خراسانی

بسم الله الرحمن الرحیم

مفاد احکام صادره از احقر و سایر آقایان عظام دامت برکاتهم ، لزوم موافقت و تشیید همین مجلس محترم ملی شید الله ارکانه و نصر اعوانه است که فعلا " در تهران در بهارستان منعقد است و بحمد الله موجب حفظ بیضهٔ

اسلام (۱) و حوزهٔ مسلمین و رفع ظلم و تعدیات و حصول مقاصد، واین متمنائی است که سالهای سال آرزو وتمنای آنرا داشتیم وساحت همین مجلس محترم اجل وارفع ومبرا ومنزه است از التباس به این مفاسد و اغتشاشات که مفسدین ومستبدین، برای صرف قلوب علماء اعلام ومسلمین، احداث ومحض مغالطه وافترا به مجلس محترم نسبت داده ومیدهند، وهمچنین حکم به وجوب کفائی تعلیم مشق نظامی وتاءسیس مکاتیب واحداث بانک ملی بر وجهی که در ورقهٔ علیحده نوشته شده، صحیح وازاین خادم شریعت مطهره صادر شده است. محمد کاظم الخراسانی (۲)

---

(۱) ـ اولین باری که اصطلاح بیضهٔ اسلام بگوشم خورد در درس فقه استاد سنگلجی، در دانشکدهٔ حقوق تهران، بود. استاد سنگلجی، که به شوخ طبعی ولطیفه ـ گوئی ونکته سنجی وحاضرجوابی میان دانشجویان شهرت داشت، روزی به مناسبتی بالحنی خاص فرمودند : "برای حفظ و وقایهٔ بیضهٔ اسلام "
تا استاد این کلمه را در سر کلاس درس، که عده ای از دختران دانشجو نیز در آن حضور داشتند، برزبان راند تنی چنداز پسران دانشجو بی اختیار بلند خندیدند. استاد سنگلجی رو به آنان کرده فرمود :
" بیسواد نخند. اسلام بیضه داشت، توفکلی بیضه اش را خوردی. "

(۲) ـ باوجود صراحت این تلگراف و همچنین سایر تلگرافهائی که آخوندوسایرمراجع روحانی نجف درخصوص تاءیید و تشیید مجلس شورایملی به همه جا مخابره کرده، وآن تلگرافات انعکاس گسترده ای داشته، تابدانجاکه مورخ فرانسوی، مسیو " Bérard " که ماقبلا "نام اورابردیم، درکتاب خود مینویسدآخوندفتوی داد که :
"اقدام علیه مجلس بمنزلهٔ محاربه باشارع دین مقدس ماوخیانت به دولت (اسلامی) است. بالنتیجه مسلمانان بایدازهرگونه مخالفتی (باآن) خودداری کنند.
نوشتهٔ اصلی مورخ مزبور در مورد این فتوی بقرار زیر است : (بقیه درصفحهٔ بعد)

موءلف کتاب " حیوٰة الاسلام " که ما تلگرافات مندرج در این فصل را از کتاب او نقل کرده ایم ضمن اشاره به حیله های مفسدین مینویسد :

" حیلهٔ آخری اهل استبداد در زمان استیصال محمد علی میرزا این بود که مجلس منافی با اسلام است و بوسیلهٔ عالم نماها در صدد ترویج این حیله بر آمدند و پیش نرفت ، بلکه حق بمرکز خود قرار گرفت . دیگر اینکه ، هنگام تشکیل

(بقیهٔ صفحهٔ قبل)

Agir contre le Madjliss serait combattre le fondateur de notre sainte religion et trahir le Gouvernement.En conséquence les musulmans s' abstiendront de toute opposition."

آنوقت جای بسی شگفتی است که می بینیم مورخی پرکار و معروف ، که من کتاب "امیر کبیر" ایشان را با تحسین فراوان خوانده ام ، در واقعهٔ تکفیر تقی زاده ، از روی عدم توجه و یا عناد ، چنین وانمود کرده اند که دستگاه روحانی ، در آن واقعه ، در صدد شکستن مصونیت پارلمانی بوده ، و در کتاب" فکر دموکراسی اجتماعیدر نهضت مشروطیت" پس از ذکر این مطلب که :

" اعتدالیون به سعی سید بهبهانی ، از مرجع تشیّع نجف ، تکفیر رئیس فرقهٔ دموکرات را در مجلس گرفتند ، آخوند ملا کاظم خراسانی حکم به اخراج سید حسن تقی زاده از مجلس صادر کرد (جمادی الثانی ۱۳۲۸) . "

چنین مینویسند :

" آن دخل و تصرف دستگاه روحانی ، در سیاست پارلمانی ، بکلی ناموجه بود و نفس تکفیر کاری نادرست و نا ستوده. از هر جنبهٔ دیگرش گذشته ، شکنندهٔ مصونیت پارلمانی بود . "

در اینجا ذکر چند نکته ضروری است . (بقیه در صفحهٔ بعد)

مجلس خود را به اسم مشروطه خواهی بمیان انداخته، بهر حیله و وسیله بود، خود را جزو مجلس و انجمن و ادارات نموده، و آنهائیکه در خارج ادارات مانده، به اسم آزادی که معنی آنرا نفهمیده، مرتکب قبایح و مناهی شرعیه و اشاعهٔ فحشا شدند، تا مگر مصداق آن حیلهٔ آخری را بظهور رسانند و به اندازه ای هم بمقصود خود نائل شدندو قلوب مردم را از این اساس منزجر ساختند، از این رو منبع غیرت و حمیت و

(بقیهٔ صفحهٔ قبل) نخست آنکه متن تکفیر نامه، و یا اخراج تقی زاده از مجلس، چون انتشار نیافت عده ای در صحت آن تردید کردند و آنرا شایعه ای بی اساس دانستند، از آن جمله است مرحوم پروفسور ادوارد براون. چه نامبرده در نامه ای که به آخوند نوشته تا حمایت او را نسبت به تقی زاده جلب کند می نگارد:

" .... عرض دیگری که اگر جسارت نباشد میخواستم عرض بکنم این است که در این اواخر دو کاغذ داشتم از آقای سید حسن تقی زاده .....و حتی در افواه افتاده که تکفیر شده است اگرچه بعد معلوم شد که این خبر اصلی ندارد .... "
و آخوند هم در پاسخی که به او داده مینویسد:

" .... مقام روحانیت هم که مداخله در این جزئیات را عهده ندارد .... "

دوم آنکه بر خلاف نظر و نوشتهٔ موٴلف کتاب " فکر دموکراسی اجتماعی" باید بگوئیم که آن دخل و تصرف دستگاه روحانی در سیاست پارلمانی کاملا " موجه بودهو نفس تکفیر هم کاری درست و ستوده، و آنچه ناموجه و نادرست و ناستوده بوده و میباشد، داوری بیجای موٴلف آن کتاب است ولاغیر.

چه واضح است که مراجع تقلید نجف، مجلس را محلی برای " رفع ظلم و تعدیات" و ساحت آنرا مقدس و اجل، و ارفع، و مبرا، از هر گونه فساد و اغتشاش میدانستهاندو بنا براین، و همچنین‌بنا به وظیفهٔ شرعی که بعهده داشتهاند، نمیتوانسته اند در برابر فساد و آدمکشی تنی چند از نمایندگان (بقیه در صفحهٔ بعد)

حافظ آئین اسلامیت ، حضرت آیة الله ، این تلگراف عتاب آمیز را به رئیس الوزراء نمودند :

" جناب مستطاب اجل اشرف رئیس الوزراء دام تاءییده :

بعد از اعلان فصل ۲۶۴ قانون وزارت داخله در منع از منکرات اسلامیه و مجازات مرتکب ، چه شد که هنوز مجری نشده منسوخ ، و منکرات ، اشد از

(بقیهٔ صفحهٔ قبل) مجلس ، که در پی زد و بند سیاسی و کسب قدرت بوده اند ، سکوت اختیار کنند و بگذارند آنان همچنان به اعمال قبیح خود در صحنهٔ سیاست مملکت ادامه بدهند .

طرفه آنکه موءلف کتاب " فکر دموکراسی اجتماعی " خود بالصراحه اشاره به فساداعمال‌فرقهٔ‌دمکرات (که تقی زاده رئیس‌آنان بوده)کرده و می‌نویسند :

" . . . دستگاه نظمیه معمولا" با دمکراتان پیوند باطنی داشت"

(صفحهٔ ۱۴۴)

و در واقعهٔ قتل یکی از مخالفین حزب دمکرات می نگارند :

" میرزا حسن خان امین الملک که از عاملان موءثر اعتدالی بود ، بدست مجاهدین حیدر خانی (که به فرقهٔ دمکرات بستگی داشت) در خانه اش کشته شد . نظمیه هم آن قضیه را ماست مالی کرد . "(صفحهٔ ۱۴۵) و در بارهٔ اوضاع پارلمانی و زد و بندهای سیاسی نمایندگان ، مرقوم می دارند :

" از کژی های آن وضع پارلمانی ، این بود که کار همهٔ آن فرقه ها و گروه ها به ائتلاف و بلکه بیشتر به بست و بند سیاسی میگذشت . آن ائتلافهای بی ثبات و بند و بست های نا اصولی ، پایه های دولت را سست میگردانیدو هیئت‌های دولت را در معرض تغییرات پی در پی قرار میداد ، و گاه بحران سیاسی بروز میکرد . فرقهٔ‌دمکرات ،خود ،در آن‌احوال عمومی‌مسئولیت مستقیم‌داشت . " (صفحهٔ ۱۴۳)

و در بارهٔ اعمال آن فرقه می نگارند : (بقیه در صفحهٔ بعد)

اول شیوع یافت . مگر خدای نخواسته اولیای امور ایدهم الله در تحت ارادت چند نفر لامذهب ، و مزدوران اجانب ، چنین مقهور ، و یا از حفظ دین گذشته از مملکت اسلامی هم چشم پوشیده اند که در این مواد مهمه تسامح ، و مفاسد مترتبه را وقعی نمیگذارند . علی‌کل‌تقدیر ، در قلع این مواد فساد عظیم ، قبل از انقلاب مملکت ، بذل عنایت مجدانهٔ دین پرستانهٔ وطن‌پرورانه لازم و بشارت انجاح عاجلا "ماءمول است . "

(بقیهٔ صفحهٔ قبل) خاصه آنکه فرقهٔ دمکرات روش ترور سیاسی را هم در جهت اغراض فردی بکار بست . " (صفحهٔ ۱۴۳)

و بالاخره در صفحهٔ ۱۵۰ کتاب خود به گرفتاریهای عمدهٔ مملکت اشاره کرده می نویسند :

" مسئلهٔ مهم و اساسی این بود که دسته بندی و اسباب چینی جای مبارزات صحیح پارلمانی را گرفت و ترور بعنوان ابزار اغراض فردی بکار بسته شد . "

باید از این مورخ مطلع پرسید ، با وجود این همه فساد که خود ایشان در کتابشان به آن فرقه نسبت داده اند دیگر چگونه انتظار دارند که دستگاه روحانی ، که در پی بر افراشتن مبانی عدل و آزادی و پاکی و نیکی و امنیت و ثبات مملکت بوده است ، در برابر آن همه ناپاکی و فتنه جوئی و فساد ، سکوت اختیار کند ؟ و یا اصلا" مداخله نکند و اگر هم به حکم شرع و بر اثر تظلم مردم دخالت کرد دیگر این مورخ چگونه جراءت میکند آن" دخل و تصرف دستگاه روحانی" را ناموجه و ناستوده و نادرست قلمداد کند ؟ ؟

وقتی نمایندگانی که خود باید نمونهٔ تقوی‌و پرهیز کاری و پایبند به آزادی های فردی و اجتماعی باشند بقول موءلف " روش ترور سیاسی را در جهت پیشبرد اغراض فردی " بکار می برند و با نظمیه هم زد و بند میکنند ،

وقتی مردی روحانی ، نظیر آیةالله بهبهانی، را به دسیسه و تحریک می کشند ، آن هم آشکارا و بی پروا ، تا بدانجا که مردم (بقیه در صفحهٔ بعد)

با وجود این مراقبت ها و دلسوزی ها باز استقرار مشروطیت در مملکت کار دشواری بود، زیرا واضح است که محمد علیشاه و ایادی او و کسانی که مخالف آزادیو مجلس شورای ملی و جان گرفتن نهضت ملت ایران بودند از یک سوی سعی میکردند با جعل اکاذیب و انتشار شایعات و ار تکاب منهیات، دستورات مراجع مذهبی را ، که مردم بدانها ایمان و علاقه داشتند، تحریف و با افتراء به رهبران

(بقیهٔ صفحهٔ قبل)در کوچه و بازار میخواندند که:

" تقی زاده گفت و شقی زاده کشت کسی را که اسلام را بود پشت"

آنوقت اخراج تقی زاده از مجلس کاری نادرست بوده؟ و شکنندهٔ مصونیت پارلمانی؟

اگر آخوند حکم به اخراج تقی زاده از مجلس داده ، قطعا "منظورش شکستن مصونیت پارلمانی و تضعیف مجلس شورایملی ،که خود ازبانیان و بنیان گذاران آن بوده ، نبوده بلکه ، بر عکس، هدفش تقویت و تنقیح و پاکسازی و مبرا ساختن ساحت مقدس مجلس شورایملیبوده از آلوده شدن به سیاست دسیسه و تزویر، و ترور و آدمکشی، و طرد و تقبیح این سیاست. و در حقیقت این کار وظیفهٔ شرعی آخوند بوده که در مقام مرجعیت تقلید، امر به معروف و نهی از منکر نمایدو شرافت و حیثیت مجلس را حفظ کند. چه مسلم است که اگر نمایندهٔ مجلسی توطئه گر و دسیسه ساز و فاسد باشد بقول آخوند: " از قابلیت امانت نوعیهٔلازمهٔ این مقام منیع ، بالکلیه خارج ، و قانونا " و شرعا " منعزل است. "

بنا بر این نوشتن جملهٔ زیر در آن کتاب که:

" اما کسی نگفت آن مرد چکاره است که بخواهد نماینده ای را از مجلس بیرون کند؟ "

نشانه ایست از سخافت رای و سستی داوری و گستاخی نویسنده اش.

بلی کسی نگفت آن مرد چکاره است، زیرا (بقیه در صفحهٔ بعد)

روحانی موقعیتشان را تضعیف نمایند و از سوی دیگر هر کار زشت و ناروائی را که خودشان میکردند آنها را برای رفاه حال ملت و حفظ دین مبین قلمداد کنند.

از این روی است که می بینیم محمد علیشاه که از خشم مراجع تقلید در نجف، هراسان بوده برای توجیه وضع و اقدامات خود تلگراف زیر را به آنان مخابره میکند:

(بقیهٔ صفحهٔ قبل) همه میدانستند چکاره است.

آن مرد کسی بود که بقول مؤلف کتاب "حیوٰة الاسلام":

" با دوسلطان ظالم قاهر مقابله نمود تا هر دو را از تخت سلطنت به زیر انداخت."

کسی‌بودکه در بحبوحهٔ‌رژیم‌استبدادی محمد علیشاه، فرمان دادکه: شاه وقت شاهی است" سفاک و جبار و قطاع الطریق" و حکم داد تا آن پادشاه را از مملکت اخراج کنند. و وقتی هم اخراج کردند از نجف به نایب السلطنهٔ ایران دستور دادتا زندانیان سیاسی را که " در هیچ دورهٔ استبدادیه، چنین حبس دلبخواهانهٔ بی مستندی، مشهود نبود آزاد نمایند."

و نایب السلطنه هم در پاسخ دستور او نوشت که:

" بنا بر مرقومهٔ منیعه، به محبوسین پلتیکی، که در حبس بودند، مرخصی داده شد."

و در نامهٔ خود افزود که:

" در هر موقع، عمل بر مواعظ حسنه و نیات مستحسنهٔ آن وجود شریف، به عموم ملت فرض و متحتم است."

باید دید چرا نایب السلطنهٔ ایران، بی چون و چرا، طبق دستور آخوند عمل کرد و به او، آنطور محترمانه، پاسخ داد؟

برای آنکه آن مرد، مرجع عالیقدرشیعیان و (بقیه در صفحهٔ‌بعد)

" نجف اشرف جنابان مستطابان ملاذ الانام حجج الاسلام آیات الله فی الارضین ادام الله افاضاتهم

از قراریکه بعرض رسیده در این موقع که برای جلوگیری اشرار واعادهٔ نظم و امنیت داخله، پاره ای از اقدامات کرده ایم ، مفسدین فرصت را از دست نداده ، و تجمع آلات ، و هیئت علماء اعلام را مشهود و نقل پاره ای اقداماتاز آنطرف در مزاج عوام القاء بعضی شبهات مینمایند. برای رفع اشتباه خاطر محترم جنابان عالی یاد آور میشوم که به کلیهٔ اهالی ایران عموما "و بذوات محترمه خصوصا" معلوم است در هنگام ارتحال شاهنشاه مغفور پدر تاجدارم که در اوضاع مملکت و اساس دولت تغییراتی روی داده و مرا برای نیابت سلطنت از آذربایجان به طهران احضار نموده و زمام مهام مملکت بعهدهٔ من واگذار نمودند بواسطهٔ نقاهت مزاج هنوز قانون اساسی که علامت مشروطیت دولت بود از صحهٔ شاهنشاه مغفور نگذشته، بواسطهٔ بعضی از عوائق نمیگذشت ، و هر چند عقلای مملکت و علماء این فن ، استعداد مشروطیت را در ایران فراهم نمیدانستند و لوازم اقدام این امر بهیچ وجه موجودنبودمخصوصا" چون ترقی دولت و حفاظت ملت رادر اتحاد و استقرار مشروطیت

(بقیهٔ صفحهٔ قبل) نایب امام زمان بود ، و به اقتضای مقام منیع خود ، (ولایت‌فقیه) امر به معروف و نهی از منکر میکرد و ، به این اعتبار حق داشت که حکم به خلع پادشاهی خائن کند تا چه رسد به اخراج نماینده ای خاطی.

جای بسی شگفتی است که فریدون آدمیت از درک این حق و حقیقت عاجز مانده!

چه نغز فرمود مولای متقیان علی علیه السلام :

" حق در نظر راد مردان از فضای آسمان و زمین وسیع تر است ولی چشمان ناپاک و کوتاه بین آنرا مانند سوراخ سوزن تنگ و تاریک می بیند. "

میدانیم ، خودم بنفسه متصدی در این امر شده برای حفظ دین و دولت اسلام شید الله ارکانه قانون اساسی را در حالتی که پدر تاجدارم را رمقی و قدرتی نبود ، قلم را در دستش گذاشتم ، بعد از آن هم از ساعتی که به تخت سلطنت جلوس کردم تمام هم خود را در استقرار اساس مشروطیت مصروف و تا آن آخر با این قدرت که در خود داشتم و اسباب فراهم بود در پیشرفت این اساس قصور نورزیده ام تا مشروطیت دولت و آزادی ملت استقرار یافت و محکم شد ، لکن تاءسفا " این آزادی را که از لوازم استقرار مشروطیت بود جمعی مفسد وسیلهٔ پیشرفت اغراض باطله و خیالات فاسدهٔ خود که مباین و منافی با اساس شرع مقدس اسلام بود قرار داده و در ذهن عوام نوع دیگر رسوخ داده اند ، خاصه که در متمم قانون اساسی دیدند که مذهب رسمی ایران مذهب مقدس جعفری است و قانون شریف احمدی است و دیگر آزادی مذهب برای آنان غیر ممکن خواهد بود ، بانواع حیله و وسیله ، گاهی بزبان ناطقین و در ثانی بصور اشاره در روزنامه جات و خرافات عقیده ، اذهان سادهٔ عوام را مشوب ساخته مقاصد خود را در ضمن الفاظ و عبارات ظاهر الصلاح به لباس مشروطیت جلوه داده تا چندی عامه را از ذکر مصیبت و پاره ای اعمال خیریه که بنای شرع مقدس بر آنها استقرار دارد باز داشته و انجمن تشکیل داده و گفتگوی آزادی این طایفه بمیان آورده ، دیدم نزدیک است در اساس شرع مقدس نبوی (ص) رخنه انداخته و مقصود حضرت ختمی مرتبت را که " اِنّی تارِکٌ فیکُمُ الثِّقْلَیْنِ : کِتابَ اللّهِ وَ عِتْرَتی . " باشد از دولت اسلام زائل کنند چنانچه از پاره ای اعمال آنهاالبته مستحضر شده اید ، و بطوری اغراض خود را در ذهن عموم رسوخ داده اند که علماء اعلام و بزرگان طهران نیز از جلوگیری آنها عاجز بودند ، با آن اقدامات که غرض ورزی و شورش طلبی آنها نزدیک بود که دولت و ملت را دچار مناظرات عظیمه نمایندو اساس سلطنت شش هزار سالهٔ ایران را متزلزل سازند . بر حسب وظیفهٔ شخصی لازم دانسته که بیش از این تحمل و سکوت جائز ندانم ، اولا برای حفظ دین مبین و دیگری برای نگه داری سلطنت که بخواست خداوندی وقوت‌بازو وجهداجدادم‌بمن تفویض شده است به یمن عنایات حجت عصر

از آنها جلوگیری نمایم و وجود آنها را که اسباب هرج و مرج و بی نظمی تمامی مملکت گشته طرد و منع نمایم و چون میدانم که برای حفظ حدود و مغلطه کردن برای خاطرهای محترم که اشتباه کاری خواهند کرد و شاید علاوه بر آنچه از جمیع ولایات منتشر ساخته‌اند نشر دهند لهذا یادآور میشوم که مشروطیت را من خود در کمال میل و رغبت امضاء کرده و در استقرار این‌اساس و حفظ و حمایت مجلس شورایملی با تمام قوا خواهم کوشید انشاءالله از برکات توجهات مخصوصه و ادعیهٔ جنابان مستطابان عالی‌امیدوارم در هر نوع سعادت و ترقی دولت و ملت خودم موفق گردم و از باطن آن ذوات مقدسه هر نوع استمداد می‌جویم . "

آخوند و سایر مراجع نجف که‌هنوز امیدواربه راه آمدن‌محمد ـ علیشاه با اساس مشروطیت بودند و نمیخواستند اقدام حادی بکنند که موجب خون‌ریزی شود علی الخصوص که شاه قاجار قرآنی را امضاء کرده و به نجف فرستاده و به آن سوگند خورده بود که به مشروطیت وفادار باشد لذا مجددا در مقام نصیحت‌گوئی به او بر آمده و این پاسخ ملایم را برای او مخابره کردند :

"طهران بتوسط آقایان حجج اسلام بهبهانی و طباطبائی و افجهٔ دامت برکاتهم

حضور مبارک اعلیحضرت شاهانه خَلَّدَاللّٰهُ مُلْکَهُ بعد از ادعیهٔ خالصه عرضه میداریم پر واضح است که اقدامات مجدانهٔ داعیان ، محض حفظ دین مبین ، و قوت و شوکت دولت ، و ترقی ملت ، و ترفیه حال رعیت ، و صیانت نفوس و اعراض مسلمین بود و مکررا هم این معنی را نصحا و خلوصا تلگرافا و کتبا بعرض رسانده و بجواب مساعد نائل نشده و حالا دستخط تلگرافی زیارت و موجب کمال اسف و حیرت گردید زیرا که معلوم شد باز انفاس خائنین اثر سمیت خود را بخشیده لزوما " خالصانه عرض مینمائیم :

اگر اظهارات ملوکانه همان قسمی را که معمول است مبنی بر واقعیت و بر مضمون شاه ولایت (ع) که "خَیْرُ الْمَقَالِ مَا

صَدَّقَهُ الْفِعْالُ "تطابق داشت چنین روزگاران سیاه برای دین و دولت و ملّت دست نمیداد و اتلاف نفوس و اعراض و اموال مسلمین به‌این‌حد منتهی‌نمیشدوچنانچههم کامله، در این موقع واقعا" به اصلاح مملکت، متوجه بود این اغتشاشات مملکت ویرانه ساز، خصوصا" در آذربایجان، که زیاده از هزاران نفوس و اعراض تلف شده و میشود نمیشد، و سرحدات مملکت، چنین بی صاحب نمی‌ماند، و پای اجانب به مملکت باز نمیشد.

و در تهران با آن امنیت به چنین هیئت موحشه تشکیل اردو نمیفرمودند دفع مفسد، و قلع‌وقمع فرقهٔ ضالّهٔ بابیه خذلهم الله را، بوزارت عدلیه ارجاع، بعد از ثبوت شرعا" بر وفق قوانین مشروطیت، اسهل ما یکون، و موجب مزید استحکام و اتّحاد دین و دولت میشد، مگر گرفتار شدن آن صاحب اعلانات کفریّه، که از لسان بابیّه منتشر مینمودند بعرض اقدس رسیده هزاران افسوس که مفسدین نمک نشناس محض پیشرفت مقصود خودشان ساحت ملوکانه را به چنین اقدامات که موجب یاءس کلی و تکرر نقض عهود و ایمان موکدهٔ آلوده و این عهد فرخنده را که سزاوار بود سر دفتر سعادت گردد دچار چنین بدنامی‌های ابدی نمودند و علی ای حال بدیهی است که حفظ دین مبین و استقلال دولت اثنی عشریّه شیّد الله ارکانها بعدم تخطی از قوانین مشروطیت متوقف و الزام به آن بر قاطبهٔ مسلمین خصوص بر شخص اقدس شاهانه از اهم واجبات است و این اقدام اخیر گر چه موجب یاءس کلی است چنانچه مفسدین باز هم ذات اقدس را بحالت دین‌پروری و مملکت داری بگذارند امید است انشاءالله به حسن تدارک و اقدامی که کاملا" موجب رفع وحشت عمومیّه باشد مبادرت فرموده و به گسیختگی کلی که خدای نخواسته تکلیف حفظ دین مبین و دولت و اعراض و اموال ملت اقتضای دیگری خواهد داشت رضا نخواهند داد. انشاءالله"

پاسخ آخوند و دیگر علمای نجف به تلگراف محمد علیشاه بسیار هوشمندانه و متین ودر عین حال سخت بود. چه محمد علیشاه در تلگراف خود سعی نموده بود که علمای نجف را فریب داده و با اغوای آنان به ستمکاری در مملکت ادامه بدهد ولی وصول پاسخ علمای نجف به تهران موجبات تشویش خاطر او را فراهم کرد.

یحیی دولت آبادی موءلف کتاب " حیات یحیی " در خصوص تلگراف آخوند و سایر علمای نجف می نویسد :

" بعد از رسیدن این تلگراف به محمد علیشاه حواس او پریشان شده روحانیان درباری‌را دعوت کرده با آنها صحبت طولانی میدارد و میگوید علمای نجف مرا محارب خوانده اند من اگر اقدامی کرده ام به پیشنهاد و با مشورت با شماها بوده است. حال هر طور میدانید جواب علمای نجف را بدهید.

آقایان هم با نهایت افسردگی از حضور شاه بیرون آمده در صدد میشوند با روحانیان موافق خود در ولایات بست و بند تازه نموده بلکه بتوانند بقوت اجتماع از تعرضات روءسای روحانی نجف جلوگیری نمایند و نتیجه نمیگیرند. "

حقیقت این است که تودهٔ مردم که از ستم و خود خواهی شاه مستبد قاجار به تنگ آمده بودند به آن دسته از علماء که با دربار محمد علیشاه ارتباط داشته و جیره خوار او بوده اند علاقه و ایمانی نداشتند. ملجاء و پناهگاه آنها همیشه مراجع تقلید و علمای نجف بوده است.

از این روی است که می بینیم آنها تلگرافهای داد خواهی و استمداد از شهرهای مختلف ایران به نجف مخابره میکرده اند. در این گیر و دار هم وقتی اوضاع پریشان و جور و تعدی و ستم شاه به اوج خود رسید از رشت و تهران تلگرافات دیگری به نجف واصل شد بدین مضمون :

تلگراف از رشت بمقام ریاست روحانی :

"اعلیحضرت خلف عهد مشروطه نموده و علمای تهران و امنای مجلس مقدس محصور وعدهٔ مقتولین غیر معلوم ، اعراض ، و انفس ، و اموال ، در معرض تلف ، فکری به جهت ملت ایران بفرمائید ، و بهر قسم راءی قرار گیرد در حفظ دین اقدام بنمائید مطاع و لازم الاتباع است "و

تلگراف از تهران به نجف :

"چند روزی اعلیحضرت بدون بهانه ، در خارج دروازه‌هاتشکیل اردو ، و چند نفر از امراء را بعد از دو سه روزحبس تبعید ، ملت در کمال استیحاش ، و خوف قتل نفوس فوق العاده ، ولایات ایران تعطیل عمومی ، اقدامات مجدانه سریعا ، نتایج فورا " لازم است . "

آخوند اول این تلگراف را به تهران مخابره میکند :

تلگراف مقام ریاست روحانی به تهران

"جناب مشیر السلطنه این تلگراف را به شاه برسانید

اگر چه داعیان را عمر به آخر رسیده ، و در این میانه ، جز حفظ بیضهٔ اسلام ،و استقلال مملکت ، و بقاء سلطنت شیعه ، و رفع ظلم ،وترفیه‌حال عباد غرضی نداریم ولی چون هر چه از اول امر تا کنون اقدام در اصلاح و اتحاد ، بین دولت و ملت کردیم ، و راه را از چاه نمودیم ، و دولت را بهمراهی با ملت دعوت کردیم‌بهرلسان که ممکن بود ، مضار و مفاسد این گونه اقدامات وحشیانه را ، ظاهر ساختیم تا بلکه رشتهٔ این اتحاد نگسلد ، و امنیت در مملکت قائم گردد ، تا این مشت شیعه ، از چنگال ظلم جمعی ، از حکام ظالم خونخوار خود پسند نجات یابند و در اصلاح مملکت ، یکدل و یک زبان بکوشند تا این مقدار قلیل مملکت اسلامی ، برای مسلمین باقی بماند و مانند ممالک از دست رفته ، مسجد ایشان کلیسا نشود و احکام شریعت مطهره ، پایمال سلاطین کفر نگردد ، بر عکس همه را دولت به وعده‌های عرقوبی گذرانید و در اظهار مساعدت و همراهی ، فروگذار کرده ، باطنا " بخیال خود

مشغول بوده، با اینکه میدانستیم تمام مفاسد حادثه، از تحریکات دولت و دولتیان خائن است، از محض حفظ مراتب اغماض نمودیم، و از نصح و خیر خواهی خودداری نکردیم، تا آنچه را که از آن، حذر داشتیم واقع شد، و رشتهٔ اتحاد دولت و ملت یکباره گسیخت، و خائنین دین و دولت، خبث باطن را ظاهر ساخته، باز بر حسب وظیفهٔ شرعیه در مقام اصلاح کوشیدیم تا اینکه این رشتهٔ گسیخته را دوباره متصل سازیم ولی هنوز، مرکب تلگرافات همراهی و مساعدت نخشکیده، تلگرافی که تمام الفاظ بی‌معنی‌و سراپامخالف باقواعدمسلمانی‌بود، رسیدحرکاتی‌راکه تماما "، جراحت قلب صاحب‌شرع مطهر،و صدمه‌بر وجودحضرت حجة علیه الصلوٰة است، با کمال‌بی ــ شرمی، جهاد فی سبیل الله شمرده، پیروی چنگیز را، دین داری، و تخریب اساس اسلام را،مسلمانی‌و تسلیط کفار روس را، بر جان و مال‌مسلمین، ترویج شریعت نام نهاده، و به اغوای خائنین دین، و عالم نمایان غدار، این همه هتاکی، با کمال جسارت، افعال خود را، مستحسن شمرده، تا ما را مجبور به آنچه متحذر از اشاعه و اظهار آن بودیم نمودند. "قُلْ هَلْ نُنَبِّئُكُمْ بِالْأَخْسَرِينَ أَعْمَالًا الَّذِينَ ضَلَّ سَعْيُهُمْ فِي الْحَيٰوةِ الدُّنْيَا وَهُمْ يَحْسَبُونَ أَنَّهُمْ يُحْسِنُونَ صُنْعًا."

پس از این تلگراف آخوند تلگراف دیگری خطاب به علماء تهران نمود بدین مضمون:

"تلگراف مقام ریاست روحانی بعموم ایرانیان

خدمت عموم علماء اعلام‌و قاطبهٔ مسلمین‌غیورایران‌دام تاءییدهم مصدعیم

امروز بتوسط مکتوب معلوم شد، چندی است ایران، در کمال اغتشاش، و جمعی از مسلمانان مقتول، و آنچه تلگراف به اطراف نموده و تظلم کرده‌اند، نتیجهٔ استبداد مانع از وصول و جلوگیر بوده است در حین اطلاع اعلام میداریم تا بحال محض حفظ نفوس و نوامیس و اموال شماها، آنچه باید و شاید، کتبا و تلگرافا "،باشخص شاه‌مخابره و مکاتبه نموده،و به دلیل و برهان،توقف دولت ایران،

و حفظ ممالک محروسهٔ اسلامیه را ، از استبداد دشمنان ، بر کمال مساعدت و همراهی با ملت مدلل داشتیم و از نصایح خیرخواهانه فروگذاری نکردیم ، لکن بواسطهٔ خاطر چند نفر مغرض خود خواه به اریکهٔ سلطنت ، تمام عهود و پیمان موٴکدهٔ خود ، حتی مهر کردن ظهر کلام الله شریف را ، نقض و به قرآن مجید استخفاف ، و به سفک دماء و هتک‌اعراض ونهب‌اموال ،شد آنچه شد ، باز هم اگر غیرتمندان ایران به صبر و سکوت بگذرانند ، عما قریب است که العیاذ بالله اسلام کنیسه ، و روضهٔ منوّره حضرت ثامن ـ الائمه صلوات الله وسلامه‌علیه ، پایمال کفار خواهد شد " *ولا اراناالله ذلک* " و علیهذا عموم مسلمین با غیرت ، خاصهٔ عشایر و ایلات تمام ممالک محروسه و سرکردگان لشکری و قزاق که هماره حارس و حامی ملت بوده بدانند که جد و جهد ، در استحکام اساس قویم مشروطیت ، که بنای آن بر امر به معروف و نهی از منکر ، و رفع ظلم ، و اشاعهٔ ـ عدل ، و حفظ دین و دولت اسلام ،به آن متوقف است بمنزلهٔ جهاد در رکاب امام زمان صلوات الله و سلامه علیه ، و اطاعت حکم بر اتلاف نفوس عزیزهٔ مسلمین مثل اطاعت یزید بن معاویه است ـ تلگرافات عدیده هم راٴسا بتوسط سیم قصر به بلاد نموده‌ایم و گمان نداریم که برسد . "

موٴلف کتاب "حیوٰة الاسلام " مینویسد مقام ریاست روحانی به همین مضمون تلگرافی‌به تمام‌عشائروایلات‌و سرحدداران‌آذربایجان و اردبیل‌و قرچه داغ و مشکین و میانج و ماکوو همچنین به ایلات بختیاری و قشقائی و سایر طبقات مردم مخابره نمودند و می‌افزاید :

"و در این وقت محمد علی میرزا و اعوانش دیدند که مقام ریاست روحانی جدا" مخالف با حرکات خود سرانهٔ آنهاست ، و مانع از اجرای مقاصدشان میباشد ، و محض آنکه شیرازهٔ کارشان یکمرتبه از هم بپاشد ، بدست و پا افتاده متوّسل سلطان عثمانی شده در حالیکه آنهم اعلان مشروطیت در ممالک عثمانی داده بود و به توسط سفیر به بابعالی شکایت برد که سه نفر از علمای عراق ، مایهٔ هیجان ایرانیان شده ، و جلوگیری از ایشان لازم است . بابعالی‌چنین جواب داد که با حرّیت تامهٔ

عثمانی هیچ موقع اینگونه سخنان ، نمانده و از ما هیچ بر نیاید ، و حال آنکه بر ما معلوم است که آقایان ثلاثه ، جز مطالبهٔ حقوق ملیه ، چیزی نخواسته‌اند علاوه بر اینها روٴسای مذهب و قاید ملت شمایند بر پادشاه است پیروی احکام آنها . . . "

و چون به آخوند خبر رسید که محمد علیشاه میخواهد به اعتبار جواهرات سلطنتی از سایر دول قرض بگیرد ، و آنرا صرف سرکوبی ملت ایران بکند ، آخوند در ابتدا یک تلگراف به انجمن سعادت ایرانیان که‌در اسلامبول بود ، بدین شرح مخابره کرد :

"بموجب شکایات واصله از ملت ایران مجددا " دولتیان در خیال خواستهٔ وجه خطیری از دول مجاوره استقراض ، و صرف سرکوبی ملت ایران کند ، لهذا لازم است از جانب این خدام شرع انور که روٴسای روحانی ملت ایرانیم بتوسط سفراء و جرایدرسمیهٔ دول معظمه بهمگی رسما " اعلام نمائید که بموجب اصل ۲۴ و ۲۵ نظامنامهٔ اساسی دولت ایران حق هیچگونه معاهده و استقراض ، بدون امضای پارلمان ندارد ، و امروزه انجمن ایالتی تبریز بجای پارلمان ایران است اگر قرضی بدون امضای انجمن شده یا بشود ملت ذمه دار ایفای آن نخواهد بود . "

و باز به توسط همان انجمن تلگراف زیر را برای سفرای دول مخابره کرد :

"تلگراف مقام ریاست روحانی به سفراء دول

مقام ریاست روحانیهٔ اسلامیهٔ ایرانیه باقتضاء مقامیهٔ خود خاطر آن جنابان را متوجّه میخواهد که ایران نظر به استقلالیت تامّه‌ایکه دارد ، تمام معاملاتیکه از قبیل استقراض و رهن و امتیاز و هر نوع مقاوله را ، که امضاء نکرده و موافقت با قانون اساسی نداشته باشد و با حکومت غاصبهٔ حاضره منعقد شده باشد ، بمقتضای بند ۲۲ و ۲۴ و ۲۵ قانون مزبور ، معتبر نخواهد شمرد و همانا جواهراتیکه در خزانهٔ طهران موجود است متعلق به شاه‌نیست مال ملت ایران‌استو هر گونه رهن راجع به آنها و مقاوله و امتیاز دیگر که با هر دولت و بانک اجنبی صورت وقوع یافته باشد به حفظ حقوق ملکیت خود صحیح و معتبر ندانسته ، همه را کان لم یکن خواهیم

شناخت مستدعی آنکه این معروضات را بحکومت متبوعهٔ خود تبلیغ ، و احترامات صمیمانهٔ ما را که هرگز روی نقصان و زوال نمی بیند بمودت مخصوص بپذیرند . "
و برای اینکه تبه کاری و ستم محمد علیشاه را به تمام دول دنیا برساند و تعدّی و تجاوزاتی را که شاه مستبد قاجار بر ملت ضعیف خود روا داشته به آنها بنمایاند تلگراف زیر را مخابره فرمود :

"تلگراف مقام منیع ریاست روحانی به‌تمام دول

دول متمدنه دانسته‌اند که سالهای دراز در خصوص استرداد حریّت طبیعی و خدا دادی ملت ایران از دولت مستبد خود در کشاکشها بود ، تا در آخر سال سلطنت مظفّرالدین شاه ملت حقوق طبیعی خود را استنقاذ نمود و دولت ایران رسما" از استبداد به مشروطیت تحول نمود ، قانون اساسی که اساس مشروطیت دولت است نوشته بامضای مظفّرالدین شاه رسید ، محمد علیشاه در ولیعهدی و ابتداء جلوس دو مرتبه قانون مذکور را امضاء نمود و در عهده گرفت که او و اخلاف ، ابدالدهر از حدود مواد آن تخلف ننمایند و سه مرتبه ، رسم تحلیف‌بعمل آمد معذلک زمانی نگذشت که علانیهٔ خلف عهد و نقض یمین نمود و اعمالی بر خلاف غالب مواد قانون اساسی ارتکاب نمود مجلس پارلمنت را توپ بست مبعوثان ملت را مقتول و منفی و محبوس ساخت ،جرائد رابالتمام‌از انتشار ممنوع داشت ، و مدیران جرائد را سر برید و شکم درید ، محاکم را بست ، تلگرافات که عروق مملکت و عمدهٔ اسباب اتحاد ملت بود ، از مخابرات ممنوع داشت پست‌خانه را تعطیل ، خطوط‌را تفتیش کرد ، و راه‌ها را به تحریک مغشوش ، و تجارت را که ، روح مملکت و سبب ثروت ملت است ، بکلی محو نمود ، و جمعیت‌ها را از اجتماع منع نمود ، و بر صغیر و کبیر رحم نکرد و مستبدانه بر مال و جان آنها تاختن کرد عمارات عالیهٔ ملت را منهدم و ویران ، و اموال آنها را نهب و غارت داد ، هر کس اسم حریت بر زبان آورد ، زبانش را قطع کرد ، سلاح ملت را از ایشان به غضب ضبط نمود ،حال که ملت در آخرین نفس است به چند حکم مستبدانه اقدام کرده یکی آنکه در این وقت که زبان ملت را بریده و اظهار حقوق ـ

خود عاجز نموده، از بعضی افراد ملت سند رفع ید، از مشروطیت، و امضاء استبداد بالمجبوریه، وا داشته مهر کرده‌اند دوم اینکه میخواهد از جانب خود، عموم امتیازات به اجانب دهد، و تحصیل وجه نموده باشد.

از آنجائیکه این شاه خود پرست تمام حسیّات ملت را باطل نموده و بدرجهٔ محور رسانیده که نه پارلمان دارد و نه جرائد، و نه محافل، و نه بر اعراض و اموال و نفوس از تطاولات دلبخواهانهٔ او ایمن، لهذا از جانب بقیه السیف ملت ماها که روٴسای روحانی ملت هستیم بر حسب مکالمات شفاهانه و مراسلات کتبی مکلف به ابلاغ هستیم، که بتمام دول متمدنه دنیا، برسانیم که در محافل سیاسی و غیر سیاسی، مذاکرهٔ این سد حکم مستبدانه را نموده‌بدانند، امضائیکه از طرف افراد ملت به استبداددولت گرفته شده، جبری و از درجهٔ اعتبار ساقط، و استقراضی که دولت، از تاریخ مشروطیت بعهدهٔ ملت کرده باشد، ملت ذمه دار ایفاء وجه استقراض نخواهد بود، و امتیازاتی که در این زمان، به اجانب داده میشود، امضاء و اجازه‌ای ندارد، و لغو و باطل خواهد بود، این شاه، با سایر قطّاع الطریق یکسان است، این ورقه فعلا " ورقهٔ رسمی ملت ایران شمرده میشود، که توسط جمعیت اتحاد و ترقی ایرانیان‌مقیمین علیه بمجلس الاخی اعلام گردید."

پس از مخابرهٔ این تلگراف بود که آخوند آن تلگراف معروف خود را که در سر آغاز فصل پیش‌آوردیم " الیوم همت در دفع این سفّاک جبّار و دفاع از نفوس و اعراض و اموال مسلمین از اهم واجبات و دادن مالیات به گماشتگان او اعظم محرّمات . . .است" به ملت ایران مخابره کرد.

موءلف کتاب "حیوٰة الاسلام" می‌نویسد :

" در این هنگام پشت محمد علی میرزا ، از تدبیرات این مرد جلیل شکسته شد . قوهٔ مالیه را ، چه از داخله و چه قرض از خارجه ، باب‌آنرا ، به رویش مسدود نمود و استقلال مملکت که بواسطهٔ امتیازات متزلزل بود ، مستحکم و پایدار نمود و قوای لشکری او را از هم گسیخته نمود ، حتی آنکه بواسطهٔ احکام مزبور کثیری از انصارش به اهل تبریز ملحق ، و زیادی ، سلاح انداخته فرار نمودند ، و عده‌ای که قیام نمودند از این کار نشستند ، والا کجا دو محله از تبریز ، در قبال این سفاک ، و آن قبائل خونخوار ، میتوانست قیام نماید ، با آنکه وجهه ٔتمام بزرگان و گردنکشان و روءساء و حکام و اعیان و ملاکین بطرف محمد علیشاه بود ، چون در مشروطهٔ صغیر ، که زمان عدم ظهور مخالفت او بود ، فهمیدند که معنی مشروطیت نه تنها لجام نمودن سلطان است ، بلکه لجام نمودن هر ظالمی و حاکمی و قاضی و اربابی است نسبت به زیر دستان . . . "

باری پایان کار محمد علیشاه را پس از تلگراف آخوند و قیام مجاهدین و تصرف پایتخت از طرف آنان در فصل قبل دیدیم . وقتی خبر عزل او و جلوس فرزندش احمد شاه به نجف رسید آخوند طی تلگرافی مردم را به آرامش دعوت کرد و از آنان خواست که من بعد مالیات بدهند . متن آن تلگراف چنین است :

"توسط انجمن‌های ایالتی و ولایتی بعموم ملت ایران اعلام میشود :

ارتفاع حکم اداء مالیات و لزوم اهتمام در رفع انقلابات را سابقا " بعد از تغییر سلطنت اعلام ، باز هم تاءکیدا " اظهار میشود الیوم حفظ مملکت اسلامی ، به امنیت کامله ، و تمکین از اولیاء دولت ، متوقّع ، و اندک انقلاب ، موجب مداخلهٔ اجانب ، و دشمنی به دین مبین اسلام است . "

آخوند سپس طی تلگرافهائی که برای ناصر الملک [1] نایب السلطنه

---

(۱) ــ پس از اینکه محمد علیشاه از سلطنت (بقیه در صفحهٔ بعد)

و وزارت جنگ و وزارت داخله و ریاست مجلس شورایملی فرستاد از" مجاهدات امراء و سرداران عظام ملی ، و مجاهدین دین پرست وطن خواه ، طبقات ملت ایران " در استقرار اساس قویم مشروطیت تشکر کرد و به آنها پندهای نیکو داد که در ایجاد "قوای حربیهٔ نظامیه که اهم تکالیف فوریه و مایهٔ نجات مملکت از مهالک و قطع تشبثات اجانب است"بکوشند و از منهیاتی که دولت قبل مرتکب آن میشد از قبیل"تکثیر ادارات مضره و توسیع دوائر مفسده و صرف مالیهٔ مملکت از مال ملت مظلومه" بپرهیزندو

عفو عمومی بدهندومحبوسین سیاسی‌راکه "درهیچ دورهٔ *استبدادیه*چنین حبس دل *بخواهانهٔ* بی مستندی مشهود نبود *آزاد نمایند* و"*عشاق آزادی پاریس را قبل از آنکه* تکلیف *اللهّیه* عزاسمه در *بارهٔ آنها طور* دیگر *اقتضاء کند*

(بقیهٔ صفحهٔ قبل) خلع شد فاتحین تهران مرحوم عضدالملک را که شیخ خانوادهٔ قاجار و مردی موقرو متین بود به نیابت سلطنت انتخاب کردند و چون او در آغاز کار مجلس دوم درگذشت ناصر الملک را به جانشینی او برگزیدند .

ناصر الملک همدانی در تمام دوران استبداد صغیر در اروپا بود و پس از پیروزی مشروطه خواهان بایران باز گشت ولی از پذیرفتن هر گونه شغلی امتناع ورزید و سپس بعنوان معالجهٔ فرزندش راه اروپا را در پیش گرفت .

از آنجا که مردی روشنفکر و تحصیل کرده و اروپا دیده و بسیار مورد توجه و احترام عامهٔ مردم بود مجلس دوم او را بسمت نایب السلطنه انتخاب کرد و مراتب را تلگرافا " به او که در آنوقت‌در پاریس بسرمی بردا‌طلاع‌دادولی‌ناصرالملک از آمدن به ایران‌و قبول نیابت سلطنت تا مدت‌ها خودداری میکرد تا اینکه آخوند و شیخ عبدالله مازندرانی طی تلگرافی او را تشویق به آمدن به ایران نمودند و او هم بر اثرآن تلگراف‌در صفرسال ۱۳۲۹ وارد تهران‌و مشغول انجام وظایف خود شد .

بسمت معشوق خود رهسپار و خود و ملتی را آسوده و ،
این مملکت ویرانه را ، به غمخوارانش واگذارند ،

تا بجبران شکستگی و تدارک خرابی و سد ثغورش پردازند و بعون الله تعالی و حسن تاٴییده ، اولیاء امور و احیاء فرمایندگان ایران و مبعوثان دین پرست ایدّهم الله تعالی هم مرعوبیت از هیاهوی آن دسته دشمنان دین و وطن را بکلی کنار گذارده ، به اتفاق و اتحاد کلمه ، عموم آقایان علماء اعلام و امراء و سرداران عظام ، و مجاهدین با غیرت و حمیت و وطن خواه و قاطبهٴ ملت ایران مستظهر ، و مجدانه و بدون هیچ پروا در مقام شست و شوی و اصلاح این مفاسد بر آمده تمام این ترتیبات مفسده و اداره سازی‌ها ، و معاش‌های دشمن پروررا القاء ، و تحمیلات خارجه از حد تحمل ملت رااسقاط و ایادی افسادیهٴ اعادی دین و وطن را از مداخله در امور مملکت و ملت بکلی مقطوع و هر کس را از فسادش کاملا" ایمنی نباشد وجوبا بسمت معشوقش گسیل داشته و قوانین مملکتی را بکلی ، با حضور هیئت مجتهدین عظام نظار ، که سابقا" به مجلس محترم معرفی شدند ، مطابق قانون اساسی عاجلا متر ّصد ، و از منکرات اسلامیه ، و منافیات مذهب ، بکمال شدت و سختی جلوگیری فرموده ،

از ادارات مملکتی به اقل ضرورت اکتفا ، و مستخدمین در کلیهٴ ادارات خصوصا" در عدلیه را از مردمان با قناعت و دیانت وصحیح المسلک و العقیده انتخاب و مصارف را همه به اقل آنچه ممکن شود ، برقرار فرموده ، معظم مالیهٴ ماٴخوذه از ملت را در ترتیب قوای نظامیه و تشکیل قشون منظم ، که اهم واجبات فوریه و وسیلهٴ منحصرهٴ حفظ دین و استقلال مملکت است ، مصروف و . . . . "

ناصرالملک نایب السطنهٴ ایران به تلگراف مفصل آخوند که حاوی دستورات برای مملکت داری بود چنین پاسخ داد :

"محضر شریعت مطهر حضرت مستطاب کهف الانام حجة الاسلام

غوث الملة والدین قدوةالخاص والعام وملجاءالاسلام والمسلمین ناصرالحق‌المبین آیة الله آقای آخوند ملا محمد کاظم الخراسانی دامت برکاته

از مدلول‌گرامی تلگراف منیع مورخ ۲۹ جوزا بر ترقیات قوای عسکریه و اطمینان قلوب عامهٔ طبقات که باعث استقلال و استقرار مملکت و آسایش ملت و در واقع و نفس الامر حاوی تعلیقات و دستورالعملهای لازمه بود اطلاع کامل حاصل و موجب بسی خوشوقتی خاطر، و باعث مزید عوالم قلبیه شد.

در هر موقع عمل بر مواعظ حسنه ونیّات مستحسنهٔ آن وجود شریف به عموم ملت فرض و متحتّم است.

دراجرای مدلول تلگراف رفیع‌فورا" به محل‌های مفترضه احکام‌اکیده صادر شد. رجای واثق‌به‌فضل خداوندی‌حاصل است که‌در تشکیل‌فقرات مرقومه، به‌نوعی مراقبت‌ومواظبت‌شود، که‌موجبات‌آسودگی‌خاطرشریف آن وجود مبارک، کاملا" بحصول پیوسته و به اهتمام محبوسین پلیتیکی که در حبس بودند، در ضمن عقود عمومی، بنا به مرقومهٔ منیعه، مرخصی داده‌شد. درترتیب قوای نظامی که برای حفظ بیضهٔ اسلام، از واجبات دینی محسوب میشود، اوقات عموم اولیای دولتی مصروف این کار است، و تاقوای نظامی به اسلوب جدید در تحت نظام در نیاید، یقین مقابله با دشمنان غیر ممکن‌خواهدبود. بر ذمهٔ هرفرداز مسلمین فرض است که درحفظ ثغورو حدوداسلامیان، که در واقع حفظ بیضهٔ اسلام است، خود را حاضر و آماده سازند و بر اولیای دولت لازم‌است که اسباب وادوات آحادنظامی رافراهم بیاورندانشاءالله، به همت پیشوایان دین مبین و توجهات مکنونهٔ حضرت آیةالله کوتاهی در این باب نخواهد شد."

با اینکه تلگراف ناصر الملک نایب السلطنهٔ ایران اطمینان بخش بنظر میرسید و مبشر دورهٔ نوی بود ولی این پایان کار و پایان بدبختی‌ها نبود زیرا آخوند می‌بایست برای‌حفظ حقوق ملت ایران، با قدرت ستمکار دیگری، که امپراطوری قوی پنجهٔ روسیهٔ تزاری بود، دست وپنجه نرم کند. مادرفصل بعد ماجرای این رویا ـ روئی را از مد نظر میگذرانیم.

فصل هجدهم

" ذلیل ترین اقوام جهان مردمی هستند
که کوچه های شهرشان میدان تاخت و تاز
بیگانگان قرار گیرد . "

علی(ع)

آخوند و تجاوزات بیگانگان

کتب تاریخی ما مشحون از تجاوزات بسیار و تعدیات بیشمار و مداخلات موهن و شرم آور روسیهٔ تزاری و رقیب زیرکش، انگلستان استعمار گر بوده است . هر کدام از اینها ، با استفاده از ضعف حکومت ایران ، که خودشان پیوسته در تضعیفش کوشا بوده اند ، در عرض قرن ها ، سعی کرده اند تا منافع خود را ، با اسباب چینی و طرح دسائس گوناگون تاءمین کنند و در حقیقت ایران و سرنوشت ملت ستمدیده اش ، در طی قرون گذشته ، همواره دستخوش مطامع پلید این دو ابرقدرت وقت بوده است .

دولتین روس و انگلیس به رقابت با یکدیگر و برای چپاول هرچه بیشتر منابع و ثروت های ملی ایران هروقت پایه های حکومت مرکزی را در ایران سست می یافتند ، به بهانهٔ حفظ منافع تجاری و صیانت جان و مال اتباع خود فورا " قشون وارد خاک ایران میساختند .

در انقلاب مشروطیت ، و در بحبوحهٔ قیام ملت برای سر کوبی دولت فاسد وقت ، سربازان روسیهٔ تزاری به بهانه ای که در فوق معروض افتاد همچنان در ایران بودند و بهیچ وجه مایل نبودند که از مملکت ما خارج شوند .

حضور مداوم بیگانگان در ایران و فجایعی که مرتکب میشدند ، بمنزلهٔ خاری در چشم وطن پرستان و آزادیخواهان بود . اینان چون به تنهائی

قدرت مقاومت در برابر روسیهٔ تزاری را نداشتند ، باز چشم امیدبه مراجع دینی خود دوخته بودند ، تابلکه آنان بتوانندبا نفوذمعنوی که در میان توده های مردم داشتند ، چاره ای برای دفع روسیان بیندیشند ، و بطوری که میدانیم ، رهبران دینی نیز آرزوئی جز استخلاص میهن از شر بیگانگان نداشتند .

به همین علت است که می بینیم آخوند که در آن وقت مرجع تقلید شیعیان بوده ، با همراهی شیخ عبدالله مازندرانی ،این تلگراف را به مجلس شورایملی از نجف مخابره میکند :

" مجلس محترم شورایملی شید اللّه تعالی ارکانه

در این مدت ده ماه که از افتتاح مجلس گذشته پیوسته وصول بشارت خروج قشون روس و تخلیص از تمام شعب مداخلات و تجاوزات ظالمانه را ، به حسن مراقبت مبعوثان عظام ملت ، ایدهم الله تعالی ، مترصد ، و بعد از ترک رسم عید ، مشرف به حصول ، و بواسطهٔ تعاقب بحرانات وزراء ، و سایر عوائقی که اغلب به دسائس ظاهره و خفیه مشید بود ، معوق ماند ، حالا با اینکه کابینهٔ جدیده انجام این اهم تکالیف را بموجب مکاتیب واصله سریعا" تعهد نموده باز هم بد بختانه می بینیم به امروز و فردا میگذرد .

اساس قویم مشروطیت و استقلال وطن ، بلکه ارکان دیانتمان ، در تزلزل ، و روح ملیتمان در خطر و حقوق وطنیهٔ ملّیه ، بلکه بشریّه مان لگد کوب ، و تکلیف دینی اسلامی زیاده بر این به انتظار نشستن ، دست روی دست گذاردن ، را اقتضاء ندارد .

اگرحقوق بین‌المللی مرعی و قوانین آن منظور است سکوت تا کی؟؟ انتظار تا چند؟؟ و اگر مجرد الفاظی بدون واقعیت و خالی از حقیقت است ، البته عموم علماء و قاطبهٔ مسلمین هم از مقتضیات اسلامیت خود رفع ید نخواهند کرد .

و عجالتا" مجاهدهٔ اقتصادیه ترک امتعهٔ روسیه بالکلّیه ، که اولین

قدم دین داری و وطن خواهی است ، بعون الله تعالی و حسن تاءییده ، باید سریعا " اقدام شود . علی کل حال نتیجه را عاجلا " مترصد و جواب تلگراف سابق در خصوص جواب یادداشت سفارتین را هم منتظریم . "

وصول این تلگراف به تهران ، و انعکاس این مطلب ، که آخوند قصد تحریم امتعهٔ روسی را دارد باعث اضطراب دولت روسیهٔ تزاری گردیدو به ژنرال قنسول خود در بغداد دستور داد تا توسط وکیل خودشان در نجف مراتب نگرانی دولت روسیه‌را از اقدامات آخوند به اطلاع او برساند .متن نامهٔ سرکنسول روس چنین است :

" مکتوب ژنرال قنسول روس از بغداد بتوسط وکیل خودشان آقای ابوالقاسم شیروانی‌مقیم‌نجف اشرف به مقام منیع ریاست روحانی اسلام ، ۲۶ شهرصیام

جناب آقای ابوالقاسم شیروانی ! بخدمت حضرت آیة الله آخوند ملا محمد کاظم خراسانی مشرف شو و عرض کن ، از مثل ایشان ، که به فراست و کیاست و اصابت راءی مخصوصند ، سزاوار است که در امور غور رسی فرمایند ، و بقول بعضی ارباب غرض مسارعت و اقدامی نفرمایند .

بعضی اروپائیان که با دولت روس غرض و عداوت دارند ، بعد از محاربهٔ اخیره که برای دولت روس اتفاق افتادتا بحال ، همیشه در صدد هستند که بهر وسیله منابع ثروت و مالیهٔ دولت مشارالیه را ، که در عروق مملکت بمنزلهٔ خون است ، تقلیل و آن دولت را ضعیف کنند بعضی ایرانیان هم در این مقصدبا آنان شریک ، و محض عداوت و غرضانیت با روس بدون اینکه دواعی وطنیت نسبت به ایران منظور باشد ، میخواهند برای دولت روس اسباب اشغال و تقلیل مالیه فراهم کنند و به این غرض ، جهاد با روس و تحریم امتعهٔ روسیه را خدمت حضرت آیة الله جلوه میدهند ، البته این معنی بر حضرت معظم الیه نباید مستور باشد که اگر اعلان به جهاد کنند ، البته شیعهٔ ایران چنان استعدادی که بتوانند با دولت با عظمت و اقتداری مثل روس مقابله کنند ندارند .

و اگر تحریم تجارت کنند مال التجاره ایکه از ایران به روسیه میرود

خیلی زیادتر است از آنچه از روسیه به ایران حمل میشود ، و در این صورت البته روس هم نسبت به مال التجارهٔ ایران همین معامله را خواهد کردو بالاخره ضرر و خسارت آن ، بر ملت ایران ، از ضرر و خسارتی که به ملت روس از این جهت وارد میآید زیادتر خواهد بود .

دولت روس قشونی را که در ایران ساخلو نموده است وقتی که بداند برای تجارت او ضرری متوجه نخواهد بود اعاده خواهد داد و برای ایران هم این معنی عین صلاح است ، رجال احرار ایران که صاحبان نفوذ و اعتبارند و اکثریت هم دارنددر همین راءی موافقند و مخالفین این راءی در ایران ، عدد اقل نفوس ، و اعتباری هم ندارند ، از بزرگ با سیاست و کیاستی مثل حضرت معظم الیه ، البته سزاوار چنان است که عاقبت وخیمهٔ اینّ اقدامات بر علیه روس را غور رسی فرموده ، به اقوال ارباب غرض مسارعت و ترتیب اثر نفرمایند . .

امضاء اورلیوف

پس از وصول این نامه آخوند به فرزند ارشد خود میرزا مهدی (که خود نیز از آزادی خواهان و دست راست پدر در مبارزه با استبداد و استقرار مشروطیت بود) دستور داد تا به نامهٔ سرکنسول روس پاسخ لازم را بدهد و او هم طبق دستور پدر این نامه را در جواب نوشت :

" جواب مقام منیع ریاست روحانی اسلام بتوسط آیة الله زادهٔ خراسانی متع الله المسلمین بطول بقائه

جناب آقای ابوالقاسم شیروانی سلمه الله تعالی

مکتوب جناب جلالتمآب جنرال قنسول دولت بهیهٔ روس ، بنظر مبارک حضرت آیة الله روحی فداه رسید ، فرمودندابلاغا معروض شود :

در خصوص عداوت و غرضانیت داشتن بعضی با دولت بهیهٔ روس ، فرضا " چنانچه فیمابین بعضی اروپائیان ، و دولت بهیه ، سابقهٔ غرض و عداوتی باشد یا نباشد ، احدی از رجال ملت و دولت ایران ، با آن دولت بهیه ، جز روابط جواریه و

تجارتیه و مناسبات وداديه هیچ سابقه ای نبوده و نیست ،

ملت و دولت ایران جز حفظ استقلال خود و استحکام روابط دوستی و تجارتی و حسن جوار و صلح عمومی و رعایت نزاکت و حقوق بین المللی هیچ مقصد و همی در نظر ندارند ، و تا کنون در رعایت این حدود بقدر ذرّه ای فرو گذاری نشده و با آنکه بدیهی است ، رعایت روابط وداديه ومناسبات جواریه وحفظ نزاکت و حقوق بین المللی بحکم قانون وداد و حقوق مسلم عالم طرفینی است ، معهذا متاءسفانه می بینیم از چندی قبل به اینطرف فقط از طرف دولت و ملت ایران ، آنچه باید و شاید ، مراقبت و بلکه فوق حد طاقت تحملات شده و میشود و بالعکس کارگذاران دولت بهیهٔ روس نسبت به ایران بهیچ وجه ، نوامیس وداديه و مناسبات جواریه را لازم الرعایه ، و حقوق بین المللی را محترم نمیدارند ، و با آنکه در زمان انقلاب هم در حفظ حقوق اتباع خارجه ، خصوصا " روسیه کما هو حقّه مراقبت شده سوق عسکر به داخل ایران از ابتدای امر هم بدون مقتضی بود .

حالا که انقلابات بحمدالله مرتفع ، و امنیت ایران با سایر ممالک متقارب ، و بر هر ذی حس عیانا "محسوس است که ابقای قشون روسیه در ایران همه روزه یک نوع اشکال عظیمی برای ملت و دولت تولید و اختلال جدید فراهم نموده اسباب تزلزل کلی و منافی استقلال مملکت بوده و هست .

و مفاسد مترتّبه و اشکالات متولده هم ، جز به خروجشان قابل زوال و ارتفاع نیست ، معذلک کله اگر باز هم بر ضد قوانین حقوق و وداد و مقتضیات حسن جوار و بر خلاف عهود و مواثیقی که هنگام ورود قشون با ملت ایران و تمام

دول معظمه شده بوداعادهٔ آنها به دفع الوقت میگذردو چنین مادهٔ فساد ، و اختلال دائم ، به بهانهٔ حفظ تجارت ، ابقاء شود ، البتهاین معنی بر عدم‌مساعدت کارگذاران دولت بهیه در استقامت و استقلال ایران را اعتنا نداشتن و به روابط ودادیه و مناسبات و حقوق جواریه و غیرها ، دلیل بزرگ و امارهٔ واضحی خواهد بودو در چنین صورت

بر هر فرد ایرانی ، و بلکه هر مسلمانی ، خصوصا" مقام روحانّیت اسلامّیه ، که حفظ ثغور و استقلال ممالک اسلامّیه ، را ذمه‌دار است ، فریضهٔ حتمّیه خواهد بود که در مقام دفاع از حقوق مسلمین ، و حفظ حوزهٔ اسلامّیه ، بر حسب مناسبات و مقتضیات وقت از هر اقدامی فروگذاری نکند ، و این معنی از جملهٔ وظائف اجبارّیه است که اصول دیانت اسلامّیه در اینگونه مواقع بالمجبورّیه دارد و تسامح بردار نیست .

و چون بهانه و دست‌آویزی که در این موقع اساس دیانت و استقلال مملکت را ،در این ورطه انداخته به حفظ تجارت ، و بالاخره به استقلال امتعهٔ روسیه در ایران مستند است ، از این جهت تکلیف دیانت اسلامیه مقام روحانیت را به رفع اصل این منشاء مجبور میدارد .

والا نه اضرار در نظر و قابل توجه مقام روحانیت بوده و هست ، و نه ورود ضرر و خسارت اقتصادی در مقابل تکلیف دیانتی دارای اهمیت و لایق رعایت تواند بود .

و اما جهاد بالاتر که در مکتوب آن جناب ، اشاره شده بود ، تا کنون تکلیف اسلامی چنین اقدامی را اقتضاء نداشته ، و مذاکرهٔ این اصل در بین نبوده ، و بالفرض چنانچه در موقعی دیانت اسلام این اقدام را اقتضاء کند ، البته بخصوص ملت ایران اختصاص نخواهد داشت بلکه بالمجبوریه قاطبهٔ مسلمین را شامل و بالضروره

ترتیبات طور دیگر خواهد بود.

انشاءالله تعالی ارباب سیاست آن‌دولت بهیه، به اقتضای حق پرستی، نوع خواهی، این نکتهٔ مهمه را منظور واز پیش‌آمدهائی که تکلیف اجباریه را متضمن است، جلوگیری و با احضار عساکرشان از ایران ،قلوب عموم مسلمین راجلب، و نفرت حاصله را رفع، و روابط دوستانه و تجارتیه و حسن جوار را مستحکم، و منافیات استقامت و استقلال مملکت و تضییع حقوق ملت را، زیاده روا نخواهند داشت انشاءالله تعالی.

حسب الامرابلاغا عرض شد که به جناب اجل ابلاغ دارید.

آیةاللّه زادهٔ خراسانی مهدی "

موءلف کتاب "حیوٰةالاسلام" در بارهٔ این نامه می‌نویسد:

"شیر را بچه همی‌ماند بدو. این مکتوب که سراسر حکمت‌و سیاست و معرفت، و با کمال متانت، طرف مقابل را، ترعیب و ترغیب کند، و ابهت و شوکت اسلامیه را، به بیان اصول و اقتضاآت دیانتی بر ارباب مکر و حیله ظاهر کند و عزت و تعالی‌نفوس مسلمین‌راهویداسازدجزاز دوحهٔاین شجرهٔ طیبه از قوهٔ‌که بر آید.."

روزنامهٔ حبل‌المتین در شمارهٔ ۱۸ مورخ ۲۷ شوال ۱۳۲۸ ضمن درج نامهٔ ژنرال قنسول روس و پاسخ فرزند آخوند تفسیر مبسوطی نوشته و می‌نگارد:

"...الحق اجوبهٔ متینهٔ مقام منیع ریاست روحانی اسلام به دیپلمات محترم روس، به اندازه‌ای دارای نزاکت است، که جای تنقید برای دوست و دشمن نگذارده و اتمام حجت به روس فرموده بر عالمیان مدللانه ثابت نموده‌اند، که اسلامیان را عموما" و ایرانیان را خصوصا" و ریاست روحانی اسلام را بالاخص، تعصبات مذهبی‌نیست ،واین‌احکام‌صادره ،تمام‌ازوظائف‌ملیه‌ومقامیه واصول محافظهٔ سیاسیه است..." و در جای دیگر می‌افزاید:

"... قنسول روس باید بداند که امرزه مقام منیع ریاست روحانی اسلام بر جزئی و کلی سیاسیات مقتضیهٔ ایران واقف ،و بر خیر و شر مسلمانان از

دیگران‌مطلع ترند. ریاست روحانی اسلام در این مدت مدید، منتهی درجهٔ ملاحظات سیاسی و نزاکت بین المللی را فرموده، چه کنند که روسیان، به خشونت طبع عادت نموده، و در مقابل اجحافات خود، تا موقعی که سر نخورند باز نمی ـ ایستند. . . ."

شکی نیست که نامهٔ زبان دار فرزند آخوند پاسخی مستدل و متین به ترّهات ژنرال قنسول روسیهٔ تزاری و جواب دندان شکنی به ادعاهای پوچ‌دولت او بود.

روسیان چون از تخویف آخوند و متقاعد ساختن او مبنی بر عدم تحریم امتعهٔ خودشان، مأیوس شدندتصمیم به شدت عمل و ایجاد رعب و وحشت و تجاوز هر چه بیشتر به حقوق ملت ایران گرفتند و در این کارانگلیسیان را نیز با خود همراه و همداستان ساختند.

فصل نوزدهم

سازش روس و انگلیس و اعتراضات آخوند

سیزدهم ماه ذی‌الحجهٔ ۱۳۲۹ هجری قمری در منزل آخوند در نجف جمعی از علماء نشسته بودند و در بارهٔ وخامت اوضاع ایران سخن میراندند. در این اثناء تلگرافچی سر رسید و تلگرافی بدست آخوند داد.

کسانیکه در نزدیکی آخوند نشسته بودند مشاهده کردند که چهرهٔ او، پس ازخواندن آن تلگراف در هم شد. آن تلگراف از رئیس مجلس شورایملی ایران بود. یکی از اطرافیان آخوند، متن آنرا برای حضار چنین قرائت کرد:

"حضور حضرت مستطاب کهف الوری، عمادالملة والدین، حجة ـ الاسلام، آقای آیةالله خراسانی، دام ظله العالی، تلگراف ذیل الان از تهران رسید از لحاظ مبارک میگذرد:

محضر مبارک حضرت مستطاب آیة الله آقای خراسانی و عموم روءسای اسلام، و علماء اعلام ایدالله کلماتهم

دولت روس اولتماتم استقلال شکنانه، بدولت ایران داده است که مفادش عزل خزانه‌دار و شرط تصویب سفارت انگلیس و روس، در صورت جلب مستخدمین خارجه، و دادن وجه خسارات قشونی که اعزام کرده است. مجلس این تقاضا را مخالف استقلال دانسته و از قبول آن امتناع. دولت روس قشون خود را که بدون مستمسک مشروع به رشت وارد کرده‌بود، بر خلاف عهود مقدسه و حقوق محفوظه،

به داخله اعزام مینماید. لازم دانست این لطمهٔ بزرگ عالم اسلامیت را، که متضمن محو ملیت ایران و ایرانیان است معروض داشته، خاطر آن ذات مقدس را مستحضر نماید تا هر طور صلاح میدانند به تکلیف اسلامیت اقدام فرمایند."

قضیه از این قرار بود که دولت تزاری روسیه به دولت ایران اولتیماتوم داده بود که در ظرف ۴۸ ساعت دولت ایران باید" مستر شوستر"(۱)

---

(۱) ـ شوستر که کتاب معروف" اختناق ایران"را نوشته در سال ۱۹۱۱ برای اصلاح وضع نابسامان اقتصادی ایران به استخدام دولت درآمد و در همان سال برای سر و سامان دادن به مسائل مالی و گمرکی وارد ایران شد و در اندک مدتی توانست با در نظر گرفتن مصالح کشور و انجام اصلاحات لازم موفقیت های قابل توجهی بدست بیاورد.

یحیی دولت آبادی درکتاب" حیات یحیی"در بارهٔ او می نویسد:

" شوستر کتابی راجع به ایران نوشته است که بسیاری از حقایق آن عهد رادر بردارد و بهر صورت او در خدمتگزاری نسبت بوطن کوتاهی نکرد و سعی اش مشکور است."

اما درست بهمین علت دولت روسیه که از طرز کار و موفقیت های او ناراضی و با ادامهٔ خدمتش در ایران مخالف بود طی اولتیماتومی عزل او را خواستار گردید و متعاقب اولتیماتوم خود دست به اقدامات بسیار حادی زد که از آن جمله است قتل آزادیخواهان در تبریز و اشغال قزوین و به توپ بستن حرم حضرت رضا (ع) در مشهد و غیره.

آقای" دونالد ویل بر" در کتابی که تحت عنوان" ایران گذشته و حال" نوشته در خصوص مطالب مذکور در فوق می نگارد:

"Shuster arrived in Iran in 1911, and in a very short time had made considerable headway with the reorganisation of the financial system,while his energy and

مستشار مالی را از مملکت اخراج کند، و بر عهده بگیرد، ازاین ببعد، مستشارهای خارجی هروزارتخانه راازدولت روس و انگلیس انتخاب کند، و اگر بخواهد از کشورهای دیگر مستشار استخدام نماید، بایداین کاربااجازهٔ وزرای مختار روس و انگلیس باشد.

در دنبال این اولتیماتوم قلدرانه به امر فرماندهی کل قوای دولت تزاری، سالدات های روسی ماٴمور پیشروی در خاک ایران شدند، و صفحات مازندران و رشت‌رااشغال، و تاقزوین پیشروی‌کردند وتهران راشدیدا" موردتهدید قرار دادند.

از سوی دیگردولت انگلیس نه تنهابه این اولتیماتوم اعتراض نکرد، بلکه وزارت خارجهٔ آنان هم یادداشت دولت روسیهٔ تزاری را تاٴیید نمود.

کسروی در کتاب" تاریخ هجده سال آذربایجان" در بارهٔ سازش روس و انگلیس می نویسد:

"در این میان در اواخر مهر ماه ناگهان داستان ناگوار دیگری رخ داد. انگلیسیان ازدیرباز از ناایمنی راه های جنوب و ازبسته شدن آمد و شد کاروانیان میانهٔ بوشهر و شیراز و اسپهان گله مند بودند، و با دولت روس در این باره گفتگو در میان داشتند، که یادداشتی به دولت ایران دهند وتلگراف ها میانهٔ لندن وپترسبورغ آمدو شدمیکردتا این زمان سخن رابه نتیجه رسانیدندودرچهاردهم‌اکتبر (بیست و یکم مهرماه) بادست نمایندهٔ خوددر تهران، یادداشت سختی به دولت ایران فرستادند.

در یادداشت، نخست ناامنی جنوب، و زیان آنرا به بازرگانان انگلیس، و راهزنی هائی که شده بود، یادآوری کرده، آگاهی میدهد که هر گاه، ازآن

---

obvious devotion to the best interests of the Country won the people's hearts.

Russia strenuously opposed his work and in Nov. 1911 presented Iran with an Ultimatum demanding, among other things, that Shuster be dismissed....etc.

"IRAN PAST and PRESENT"
DONALD N. WILBER

تاریخ تا سه ماه دیگر دولت ایران نتواند راه های جنوب را به ایمنی بیاورد دولت انگلیس ناگزیر خواهد شد به کارهائی بر خیزد و نخستین کاری که خواهد کرد این است که نیروئی بنام امنیه ، از هزار و دویست تن ، از مردم ایران بسیج خواهد کردکه به سر پرستی سر کردگان انگلیسی به ایمنی راهها پردازند و ماهانهٔ ایشان را از صدی ده که بر گمرک جنوب افزوده شود ، و از مالیات فارس گرفته ، خواهد پرداخت .

این یادداشت تیشهٔ دیگری به ریشهٔ آزادی ایران بود ، چنانکه از کتاب آبی پیداست ، انگلیسیان میخواستند نیروئی در برابر بریگاد قزاق ، که روسیان پدید آورده بودند ، درست کنند و در این باره از روسیان پس نمانند .

این آگاهی چون پراکنده گردید ، ایرانیان سخت بیازردند ، و در پارهٔ جاها جوش و جنبش از مردم پدید آمد ، از تبریز تلگرافهای سختی به دولت فرستادند .

از نجف آقایان آخوند خراسانی و حاج شیخ مازندرانی تلگراف ها به همه‌جافرستادندو مردم‌رابه ایستادگی‌واداشتند ،ودر همهٔ شهرهاجوش بر خاست . . . . "

از آنجا که انگلستان کشوری آزاد و دمکرات بودو در آن زمان به حمایت از آزادیخواهی اشتهار داشت سازش دولت یاد شده با دولت روسیهٔ تزاری بمنظور تجاوز به حقوق حقهٔ ملت ایران بر همهٔ ایرانیان گران آمد ، از این روی آخوند و شیخ عبدالله مازندرانی از نجف این تلگراف پروتست را به انگلستان مخابره کرده و به دولت عدالت پرور! ! انگلیس تذکر دادند که اگر ایرانیان را مساعدت نمیکنند " لااقل ملت ایران رااز مقاصد خود عائق و شاغل نباشند . " این است متن آن تلگراف :

پروتست مقام منیع ریاست روحانی مسلمین به دولت انگلیس

بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیمِ

طهران ، توسط سفارت جلیلهٔ دولت فخیمهٔ انگلیس بدربار دولت فخیمهٔ انگلیس

بعد از تقدیم مراسم و احترامات شایان‌مقام منیع ،معروض میداریم همیشه قاطبهٔ ملت ایران عموما " ، و مقام ریاست روحانی خصوصا " ، بمراتب عدالت خواهی و آزادی پروری و حق پرستی آن دولت معظمه مستظهر ، و کاملا " امیدواری داشتیم که دولت بهیهٔ روس را ، از این تشبثات و مداخلات ناحق ، که در محو آزادی و استقلال ایران نموده اند منصرف ، و جلو گیری خواهند نمود .

هر گز گمان نبود از دولت حق پرست آزادی خواه که در اقطار عالم خود را معرفی به طرفداری حقوق نوع بشر فرموده اند مسلک قدیم و قویم خود را از دست داده ، در محو آزادی و استقلال ایران ، با دولت روس همدست شوند ، و نظیر معاملات روس در شمال ، نسبت بجنوب ایران ، در صدد بر آیند . ملت تازه بیدار ایران که بجهت مدافعه از حقوق وطنیه ، و گسیختن زنجیر اسارت و خلع طوق رقیت خاندان سلطنت خود ، این همه خونها ریخته و قربانیها نموده و خانمانها بر باد داده تا جان در بدن دارد به رقیت اجانب تمکین نخواهد کرد ، و در بذل بقیهٔ نفوسو اموال در طریق حفظ استقلال مملکت که اولین وظیفهٔ دینیهٔ مسلمین است حاضر و مهیا خواهد بود ، مقام ریاست روحانیهٔ اسلامیه هم در دفاع از حوزهٔ مسلمین از هر نحو اقدامی کوتاهی نخواهد کرد ،

برای اطمینان خاطر ملت ایران و تعیین وظایف اسلامیهٔ مسلمین ، حفظ حدود و ثغور مملکت لازم گردید که اولا " اولیاء امور دولت فخیمهٔ انگلیس را از متابعت آمال حق ــ شکنانهٔ دولت روسیه ، و تشبثات غیر قانونی ، منصرف نماید ، و از مقام حق پرستی و آزادی و عدالت پروری آن دولت فخیمه ، در خواست نماید ، در چنین موقع ، که

ملت تازه بیدار ایران ، برای ترتیبات اساسیهٔ خود ، به همان گرفتاریهائی که ملت و دولت فخیمهٔ انگلیس هم در ابتداء تاءسیس مشروطیت خودشان ابتلاء داشته اند ، دچار است ، اگر مساعدت و اداء حق جوار را نمیفرمایند ، لااقل ملت ایران را از مقاصد ، عائق و شاغل نباشندو دولت بهیهٔ روس را از این اقدامات و مداخلات ناحق ، که تمام همّ رجال ایرانی را مصروف به دفع تشبثات ظالمانه نمود ، منصرف نمایند .

از نجف اشرف با احترامات صمیمانه از مقام ریاست روحانیهٔ اسلامیه تقدیم شد . "

قبل از وصول خبر اولتیماتوم روسیهٔ تزاری به نجف ، آخوند و مازندرانی به سفیر ایران در روسیه تلگراف زده و خروج عساکر روسی را از ایران خواستار شده بودند . متن آن تلگراف بدین قرار است :

" بتوسط انجمن سعادت پترسبورگ

جناب اجل افخم الدوله سفیر کبیر ایران

تجاوزات عسکر روس و مداخله در امور داخلهٔ ایران و انکسار خاطر مسلمانان ، مقام ریاست کبرای اسلامیت را داغدار نموده ، و گمان نمیکنیم اولیاء با بصیرت دولت بهیهٔ روس ، نتایج وخیمهٔ جلب نفرت ایرانیان و پایمال کردن حسیات بیدار شدهٔ یک ملت را ، با منافع ملت معظمهٔ روس قابل تاءلیف ندانند ، مستدعی است محض محافظهٔ حسن جوار امر و مقرر فرمایند بدون مزاحمت و تولید اشکال ، عساکر روس را معاودت داده ، زیاده بر آن عزت نفس مسلمانان را تحقیر نکنند . امیدواریم که به اصدار اوامر حق پرستانه و دوستانه خاطر این خادمان شریعت مطهره را قرین امتنان فرمایند . "

سفیر کبیر ایران در روسیه در پاسخ تلگراف آخوند و شیخ عبدالله مازندرانی تلگراف ذیل را به نجف مخابره کرد :

" جواب از پترسبورگ

انجمن سعادت ایرانیان

حضور مبارک آیات الله اسلامیان پناهی ، آقایان خراسانی و مازندرانی دامت برکاتهم

تلگراف مبارک را به توسط وزارت امور خارجه ابلاغ کردم . نهایت محبت و احساسات حسنه را نشان دادند . جواب مساعد را ژنرال قنسول روس در بغداد تبلیغ خواهند کرد . همواره منتظر ارجاع فرمایشات مطاعه هستیم . "

با وجود این تلگرافات نه تنها روسیه قشون خود را از ایران فرا ــ نخواند بلکه به سالدات های خود دستور داد که تا قزوین نیز پیش بروندو تهران را در معرض خطر سقوط قرار دهند . در تهران مردم با غیرت و حمیت دست بکار شده وطن پرستان را برای دفاع از مملکت گرد هم جمع میکردند .

زنان نیز فعالیت زیادی از خود بخرج میدادند . گفته اند عده ای از آنها در تهران کفن پوشیده و جانبازی خود را در راه میهن به همگی نشان دادند ، و در مسجد شاه ، در بارهٔ تعدیات دولت روس داد سخن داده ، نکته ها گفته ، و همه را از شور میهن پرستی از خود بیخود ساختند ، و نیز تلگرافات بسیاری به آقای آخوند و سایر مراجع نجف مخابره کرده و یکدل و یکزبان اظهار داشته بودند :

" اگر مردها جراءت مبارزه و جهاد را ندارند اجازه بدهید ما به جهاد برویم . "

در نجف نیز همچون سایر شهرهای ایران رستا خیزی بپا شده بود . در این ایام متجاوز از صدها تلگراف و نامه از اطراف ایران و عراق برای آخوند رسیدو همهٔ این تلگرافها جز داد خواهی و استمداد چیز دیگری در بر نداشت .

در نجف مردم در گوشه و کنار کوچه ها و بازارها و در صحن و حرم گرد هم میآمدند و از وخامت اوضاع ایران سخن میراندند و سپس بصورت دسته هائی در میآمدندو بسوی منزل مرجع تقلید شیعیان میرفتند و از او میخواستند که داد ــ خواهی کرده و خارجیان را بر جای خود بنشانند . آخوند هم به آنها میفرمود :

" تا همه جا حاضرم و از بذل جان و مال و اولاد دریغ ندارم و از حضرت منان مسئلت مینمایم که ما را موفق بدارد"

اولین عکس العملی‌که در نجف به وقوع پیوست ترک نماز جماعت و درس و بحث بود و تقریبا" همه از ایشان در این قضیه پیروی کرده و نماز جماعت و مجالس درس و بحث خود را برای چاره‌جوئی تعطیل نمودند.

پس از این واکنش،مجالسی در منزل آخوند تشکیل گردید و در آنجا تصمیم به تحریم امتعهٔ روسی و جهاد با آنان گرفته شد.

کسروی در کتاب "تاریخ هجده سالهٔ آذربایجان" در بارهٔ فرمان آخوند مبنی بر تحریم امتعهٔ روسی چنین می‌نگارد:

> *"....خروش مردم روزبروز بیشتر میشد. در عراق آخوند خراسانی و حاج شیخ مازندرانی به کوشش برخاستند و نخست فتوا به ترک کالاهای روس داده و آنرا با تلگراف به همه جاآگاهی فرستادند و سپس آخوند بر آن شد که خویشتن برای جهاد و شورانیدن مردم به جنگ روسیان به ایران‌آید و بی درنگ به آمادگی پرداخت.*

این کار جنبش مردم را چندین برابر گردانید. در همه جا علماء به کار برخاستند. مردم را به ترک کالای روس وا داشتند.

> *ایرانیان از سالها عادت به چائی خوردن دارند ولی چون قند از آن روس بود و چای نیز از خاک روس بایران آمدی در این هنگام آنرا رها کردند و بجای چراغ نفتی شمع روشن کردند. از هر چه کالای روس بود پرهیز نمودند.*

در تهران جوانان و شاگردان دبستانها در خیابانها گردیده مغازه‌ها و دکان‌ها را از خرید و فروش کالاهای روسی باز میداشتند و هر گاه یکی گوش نمیداد شیشه‌های مغازه‌و دکانها را می‌شکستند.

ترامواى تهران که از یک شرکت بلژیکی بود مردم چون چندان جدائی‌در میان روسیان با دیگر اروپائیان نمی‌نهادند از آن نیز پرهیز می‌جستند و چندین روز ترامواها همه تهی آمد و شد میکرد . . . . . . "

باری عمدهٔ تصمیماتی که در نجف برای مقابله با روسیان در منزل آخوند گرفته شد بقرار زیر بود :

" (۱) ــ با جمیع علماء نجف ، و طلاب و عشائر عرب ، برای جهاد به سوی ایران حرکت کنند .

(۲) ــ بوسیلهٔ تلگرافات به روءساء عشایر و ایلات ، امر نمایند که در مقام حفظ استقلال ایران بر آمده ، و خود را برای نبرد و دفاع از خاک میهن آماده سازند .

(۳) ــ بعموم مسلمین عالم از هند و قفقاز و غیره ، دستور دهند که در تمام ممالک ،در یک روز همه با هم دست از کسب و کار کشیده و بعنوان همدردی در یک جا جمع شوند و رفع تعدیات روس و انگلیس را از ایران بخواهند .

(۴) ــ بعموم دول که در بغداد نمایندگی دارند تلگراف شود و حقانیت و مظلومیت دولت و ملت ایران و ستمگری و خونخواری روسیان را به عالمیان نشان دهند .

موءلف کتاب " حیوٰةالاسلام " که ما تلگرافات مربوط به مشروطیت را همه از کتاب او نقل کرده‌ایم و خود در آن ایام در نجف بوده و از نزدیک جریانات را تعقیب میکرده پس از آنکه آخوندتصمیم به جهاد میگیرد می‌نویسد :

"سفیر دولت روس در بغداد در این وقت مضطرب شده ، خواست تا بلکه به کلمات موهومهٔ خود ، غضب حضرت آیةالله و مجسمهٔ اسلام را فرو نشاند ، بیان نامه‌ای ، بتوسط وکیل خود ابوالقاسم ،بدرگاه بلند اساس این بزرگوار ، ارسال

داشت و حاصل مضمون آن بفارسی آنکه ،بعضی از مغرضین ، افکار مجتهدین را گمراه کرده‌اند و آنها را محرک شده که ملّت ایران را بر علیه و ضدیت روس، تشویق کنند و حال آنکه دولت روس، از قدیم کمال مودت و دوستی با دولت ایران داشته و همیشه ترقی دولت ایران را خواسته و اسباب تکمیل قوای عسکری ایران‌را ، به ترتیب جدید از ارسال صاحب منصبان نموده ، مع‌التاٴسف در این اخیر زمان یک نفر اجنبی شوستر نامی ، که تمام مقاصد او تخریب مناسبات و ائتلاف همجواری روس و ایران هست و بجز تحقیر شرف دولت روس مقصودی ندارد ،او را آورده و حاجز و مانع بین و داد و دوستی و اتفاق دولت روس و ایران قرار داده ، و قصد حکومت روس دائما "دفع هر حاجز است ،که مانع تقرب تطابق و وداد ایران است ، و دولت روس مقرر داشته که رفع این حاجز را بکند و چون مجلس ملی ایران مقصد حسنهٔ دولت را نفهمیده بر خلاف نصیحت روس عمل کرد و احتجاج بعدم دفع شوستر نمود ،به این اسباب حکومت مجبور شد که تدابیر لازمه کند و مجلس را مجبور به قبول این مطلب بنماید ،به این سبب سوق عسکر به بعضی نقاط ایران شد وهرزمان که روسیه به مقاصد خودش برسد عسکر را ارجاع خواهد داد و حکومت روسیه‌مقرر میدارد که در فکر استیلای مملکتی نیست و تعدّی برتمامیّت مملکت ایران نمیکند .

حضرت ظهیر الاسلام آقای آقامیرزا مهدی آیةاللّه زاده به وکیل قنسول روس فرمودند که حسب الامر حضرت آیةاللّه جواب این فقرات را یکان یکان عرض میکنم .

اولا" ساحت معظم مجتهدین از این احتمال مبراست که آنها به سخنان کسی گمراه گردند و بدون جهت صحیحه ملت اسلامیهٔ‌ایرانیه را بر علیه و ضدیت روس تشویق کنند ، و ثانیا" چنانچه دولت روس‌از قدیم الایام با دولت علیه ایران ، کمال مودت و اتفاق داشته ، کذلک دولت علیه ایران در استحکام مبانی دوستی و وداد ، با دولت بهیهٔ روس نهایت جدیت داشته و دارد و تا کنون هیچ اقدامی بر خلاف مودت و اتفاق نکرده ، دولت روس از این اتفاق ایران منافع مادی و

معنوی از توسعهٔ ملک در خارج سر حد ایران، و توسعهٔ تجارت در ایران، و مساعدت در هر امری را دیده و اولیاءامور دولت روس این فقره را تصدیق خواهند کرد،و اسف داریم از اینکه اقرار دارند که دولت روس با اینکه همیشه طالب ترقی و منافع دولت ایران است و آوردن یکنفر ماءمور محض انتظام مالیهٔ دولت ایران.... مانع اتفاق و وداد با خود دانسته، او را تحقیر کننده به شرف دولت روس شناخته است.

اگر آنچه مرقوم داشته شده صحیح است، ممکن بود بدون سوق عسکر و بدون احداث هیجان در عموم اسلام، با ملاحظهٔ قواعد دول و ملل فیصلهٔ این مدعابه گردد، نه اینکه اولتیماتوم داده و بدون جهت جابرانه عسکر به داخل ایران سوق شود.اگر غرض از این بیان نامه آنست که مراتب وداد و دوستی دولتین برقرار باشد پس

لازم است که از دولت متبوعهٔ خود اخراج عساکر را از خاک ایران بخواهند و آن اولتیماتومی که اسباب سلب استقلال و حاکمیت ایران است،پس بگیرند والا چنانچه بر حسب تکلیف شرعی حکم دفاع و جهاد،بعموم مسلمین روی زمین خاصه ملت متحدهٔ ایران داده شد،صفحات خاک از خون صدها میلیون نفوس رنگین خواهد شد،و صبر و تحمل عموم مسلمین تمام گشته،و تایک ورق از قرآن مبین بین مسلمین موجود است، مغلوب نخواهند شد و خود ما علماء مجتهدین ملت حاضریم که تا آخرین قطرهٔ خون خود را در راه حفظ مملکت و ملت ایران فدا سازیم و مسئولیت ریختن این خون‌های نا حق،و کشته شدن نفوس معصوم، بر ذمهٔ کسانی است، که بدون حق معلوم،و سبب صحیح، هجوم بر خاک میهن کرده، خواهد بود."

متعاقب پاسخ فرزند آخوند،دولت روسیه به قنسول خود در بغداد

دستور داد که به نجف برود ، و خدمت آخوند برسد ، و او را از فکر جهاد باز دارد . او در ابتداء ،وکیل خود را خدمت آخوند فرستاد ، تا بلکه اجازهٔ ملاقات بگیرد و تشبث بسیار کرد ولی آخوند او را نپذیرفت و به وکیل او گفت :

"به قنسول بگو اگر مطلبی دارد بنویسد تا کتبا" جواب داده شود والا مجال ملاقات ندارم . "

باری در چنین وقت بود که تلگرافات زیادی به مقامات خارجی و داخلی مخابره گردید . ما قسمتی از آن تلگرافات را در اینجا میآوریم .

دریک تلگراف‌که آخوندبه مجلس شورایملی‌مخابره کردچنین گفت :

"طهران مجلس شورایملی شیداللهارکانه توسط هیئت معظمهٔ مجتهدین عظام دامت تأییداتهم

عموم امراء و سرداران عظام و رؤساء عشایر و ایلات و طبقات ملت ایران را به سلام وافر مخصوص میداریم .

در این موقع خطرناک که دشمنان دین اسلام اغتشاشات داخلیهٔ مملکت را بهانه نموده، از جنوب و شمال به محو استقلال ایران و هدم اساس مسلمانی حمله ور شده‌اند ، البته حمایت از حوزهٔ مسلمین و تخلیص ممالک اسلامیه ، از تشبثات صلبییان ، فریضه ذمهٔ قاطبهٔ مسلمین و متدینین و اهل قبله و توحید است ، و ابقاء تمام آن اغتشاشات ، علاوه بر تمام مفاسد دینیه و دنیویهٔ آن ، چون موجب استیلاء کفر، و ذهاب بیضهٔ اسلام است ،لهذا محاده و معانده با صاحب شریعت مطهره، علی الصادع بها افضل الصلوٰة والسلام ، است بر تمام طبقات ملت لازم است که در تخلیص ممالک اسلامیه ، از تشبث اجانب ، با دولت موافقت نموده بدنامی ابدی محو اسلام را ، بوسیلهٔ رقابت و نفاقهای داخلی ، و اغراض شخصیه و جنگ‌های خانگی بر خود روا ندارند . انشاءالله والسلام علیکم و رحمة الله و برکاته . "

و در تلگراف زیر عشایر را تشویق به اتحاد بر ضد تجاوزگران نمود :

"انجمن سعادت تبریز توسط انجمن ایالتی

عموم امراء و روءسای عشایر و قاطبهٔ ملت آذربایجان

همیشه شجاعت و حمیت و غیرت آن برادران دینی ، ذخیره برای حفظ دین و مملکت اسلامی بوده ، الیوم باید گذشته‌ها کان ما کان فراموش ،اسیری در چنگال روس ،و کنیسه شدن‌مساجد اسلامی ، و پایمال شدن روضهٔ منورهٔ حضرت ثامن الائمه سلام الله علیه ، و ذهاب اسلام را ، همگی نصب العین فرموده ، با تمام عشائر از شمال و جنوب و شرق و غرب دست اتحاد بهم داده ، عملا" به تمام مسلمین بنمایانند ، که تا یک تن زنده است به ذلت و اسیری در چنگال روس راضی نخواهند شد . الیوم کلمهٔ طیبهٔ اسلام در معرض ذهاب ابدی ، و دفاع به مال و جان و ثبات تا آخرین نفس بر تمام مسلمین واجب است . "

آخوند در تلگراف دیگری که ذیلا" میآید دستور داد مراتب خشم ایران را از تجاوز بیگانگان به سفراء کلیهٔ دول خارجی اطلاع دهند :

"طهران توسط مجلس شورایملی و سائر بلاد توسط انجمن‌های ایالتی و ولایتی

خدمت عموم آقایان حجج اسلام ،و قاطبهٔ وزراء عظام ،و تمام طبقات ملت ایران ، دامت تاءیید اتهم

با این حملهٔ واضحهٔ دو همسایه به استقلال ایران ، اساس دیانت اسلام متزلزل و محض دفاع عجالتا" تقدیم پروتست نامه از تمام طبقات ملت به سفرای دول معظمه ، واجب است ، چنانچه داعیان هم فرستادیم عناصر مختلفهٔ اسلامیه حتی تونس و الجزایر و تاتار در اسلامبول مجتمعا" برای دفاع از ایران ، چه اقدامات اسلام پرستانه کرده ، آیا غیرتمندان خود ایران باز هم به این حالت حالیه ، و شیوع نفاق و رقابت و اغراض و سایر موجبات تفرق کلمه ، خود را آلت دست دشمن کرده ، در محو اسلامیت و استقلال مملکت خواهند کوشید . *یالها* من مصیبه"

و سپس تلگراف اعتراض‌آمیزی جهت دولت روسیه مخابره کرد :

" پرتست مقام منیع ریاست روحانی مسلمین به امپراطور روسیه

بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیمِ

طهران توسط جناب جلالتمآب سفارت دولت بهیهٔ روس

اعلیحضرت امپراطور عظیم روسیه

پس از تقدیم احترامات شایان آن مقام منیع ،معروض میداریم در چنین موقعی‌که ملت مظلومهٔ ایران ، که درعائلهٔ بشریت ، از قدیمی ترین اولاد است ، به حسن دلالت ،و هدایت پیشوایان روحانی خود ، زنجیر اسارت ورقیت را ، که از احکام استبدادیه در گردن ، و از سعادت بشریه محرومش داشت ، ببک هیجان ملی گسیخته ، بعد از چه فداکاری‌ها ، و قربانی‌ها ، به مقصد نائل ، و تشکیل حکومت شورویهٔ ملیه ،بر اساس قویم مشروطیت ، موفقیت یافت ، با اینکه نظربه‌سوابق‌ودادیه ، و استحکام روابط جواریهٔ فیمابین ملتین ایران و روس، چنین مترقب بود ، در این اولین قدم ، که در ترتیبات اساسیهٔ خود ، بالطبیعه دچار مشکلات داخلیه است ، دولت و ملت روسیه ، بوسیلهٔ حسن مساعدتهای مقتضیه روابط دوستانه را مستحکم ، و حقوق جواریّه را اداء خواهند نمود متاسفانه‌ضد آنچه ماءمول بود ،

کارگذاران روسیه ، در ایران ، همه روزه برای دولت و ملّت تازه براه افتاده ،چه اشکالات جدیده تولید ، و طریق سعادتشان را ،به چه سدهای آهنین مسدود ساخته ، اولا " قشون خود را به بهانهٔ فتح ارزاق برای تبریز ، در صورتی که قبل از آن مفتوح شده بود ، و به اسم حفظ قونسلات ، در ، حالیکه کاملا " محفوظ بود ، به آذربایجان ، و بعد هم به اسم حفظ تجارت ، با اینکه همیشه محفوظ بوده و هست ، به قزوین ، و نقاط مهمهٔ دیگر سوق نموده ، پیوسته به مداخلات غیر قانونی ،و مزاحمات استقلال شکنانه ، و جری ساختن مفسدین ، و پناه دادن یاغیان مملکت ، و بر خلاف قوانین مسلّمهٔ عالم ، و حقوق‌بین‌المللی ، تذکرهٔ تبعّیت

با حمایت بدست آنها دادند، حقوق ملت و استقلال ایران را پایمال ، و اوقات اولیای دولت و ملت را از اصلاحات مملکتی و ترتیبات اساسیه، به این مشکلات متعاقبه مشغول و مصروف، و با اینکه بالبدیهه، مفاسد مترتبه در وجود قشون اجانب در مملکت و مداخلات غیر قانونی کارگذاران آن‌دولت بهیه درامور داخلیهٔ ایران ، ممکن الانقطاع نیست الا به اعادهٔ قشون و رفع ید از این مداخلات استقلال شکنانه،

معهذا اعادهٔ آنها را به ارتفاع مفاسد مترتبه بر این رفتار ماٴمورین روسیه، منوط ساخته اند و قبلا" رفتار ماٴمورین روسیه را در ایران ، بحضور اعلیحضرت امپراطوری تلگرافا" ، به توسط سفارت کبرای ایران معروض ، و اعادهٔ عساکر روسیه ، و عدم تحقیر اساس دیانت و عزت نفوس مسلمین را، از آن مقام منیع در خواست نموده، اوائل ورود جناب اجل قنسول عالیهٔ بغداد هم، به اقتضای وظیفهٔ مقامیه، و حقوق جواریه ، مراتب ماٴیوسی روٴسای روحانی و عموم مسلمین را از این وضع ، و موٴدی شدن آن بالمجبوریه، به گسیختگی روابط جواریه و تجاریه و غیرهما، بتوسط آن جناب اجل، مشروحا" معروض، و اعادهٔ قشون روسیه از ایران، و وعدهٔ عاجلهٔ اعلیحضرت به اعادهٔ بقیه را ، آنجناب ابلاغ، و به مرعی بودن حقوق ملت ، به رعایت استقلال ایران، کاملا" امیدوارمان نمودند. لکن تا بحال در انجاز مواعید، بهیچ وجه اثری ظاهر نشده، بواسطهٔ همین طول اقامت قشون روسیه، در شمال ایران است، بدولت فخیمهٔ انگلیس ، امر به مقام اجرای همین معامله ، در جنوب به همین بهانه های بی منشاء ، و هم عنان شدن به آن دولت بهیه در تشبثات نا حق بر آمده اند، مقام ریاست روحانیهٔ اسلامیه بازهم‌باقتضای تمام‌امیدواری، به‌مراتب حق پرستی‌ونوع‌خواهی و آزادی پروری اعلیحضرت ، و حسن رعایت اولیاء امور آن دولت بهیه، از حقوق جواریه،

رجاء واثق داردانشاء الله تضییع حقوق ملّت مظلومهٔ ایرانیه، و هدم مبانی آزادی و استقلال ایران را، زیاده از این روا نداشته، و اعادهٔ قشون روسیه از ایران، و رفع ید از مداخلات استقلال شکنانه، اوامر عاجله شرف‌اصدار، و مأیوسی عموم علماء و قاطبهٔ مسلمین را، به امیدواری کامل مبدل، و گسیختگی روابط ودادیّه و جواریّه و تجاریّه را، روا نخواهند داشت، و ریاست روحانیّه و اسلامیّه، و قاطبهٔ مسلمین را، از تکالیف دینیه که لامحاله بر این تجاوزات، و مداخلات غیر قانونی، بالمجبوریه مترتّب خواهند نمود، آسوده و دولت انگلیس را هم از آن خیالاتی که، محض هم عنان شدن در صدد بر آمده، بالطبع منصرف خواهند فرمود. "

آخوند که از تزویر دولت انگلیس مبنی بر حمایت از آزادی خواهان ایران و در عین حال همداستانی دولت مذکور با دولت متجاوز روسیهٔ تزاری سرخورده بود برای رساندن صدای بر حق ملت ایران به جهانیان تلگرافی اعتراض‌آمیز به تمام دول متمدن وقت مخابره فرمود و ضمن اشاره به تجاوزات روس و انگلیس نوشت که " از تمام عدالت پروران تمنا داریم بیش از این سکوت و اغماض در بارهٔ ملت مظلومهٔ ایران روا نداشته و ایران را برای رهائی از چنگال دو همسایهٔ مهربان ! یاری کنند. " اصل تلگراف چنین است :

" پروتست مقام منیع ریاست روحانی شیعیان جهان به تمام دول متمدّنهٔ عالم

بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیمِ

مقام ریاست روحانی اسلامیّه، خاطر طرفداران حقوق بشریت و آزادی، پیروان عدالت پرست را متوجّه میخواهد، در این دورهٔ تمدن، که اشعهٔ

عدالت و آزادی روی کره را منور داشته ، همیشه می شنیدیم که هیچ قوی پنجه و صاحب اقتدار و شوکتی ، پایمال کردن اندک حقی ، از حقوق ضعیف ترین ملل عالم را ، غیر متمکن و چنانچه ظالم پیشهٔ مغروری ، در چنین مقام بر آید ، حکومت دنیا با او طرفیت ، و رفعش خواهد نمود ، هر چند مقام ریاست روحانیهٔ اسلامیه ،از اوضاع سایر ممالک و طرفداری نوع پروران حق پرست از حقوق سایر ملل ، بی خبر است لکن از سکوت و اغماضی که از این همه تجاوزات ظالمانهٔ حکومت روسیه ، در ایران شده و میشود ، بسی حیرت دارد ، در چنین موقعی ، که ملت مظلومهٔ ایران ، که در عائلهٔ بشریه ، یک اولاد قدیم است ، بعد از احساسات ملیه ، به وادی تربیت و ترقی قدم نهاده ، و به حسن دلالت و هدایت و تصویب پیشوایان روحانی خود ، زنجیر اسارت و رقیتی ، که از احکام استبدادیه ، در گردن داشت ، با یک هیجان ملی گسیخته ، بعد از چه قربانیها و فدا کاریها ، به هدم اساس استبدادو خود سری‌و تشکیل حکومت شوریهٔ ملیه ، بر اساس قویم مشروطیت‌و ملیت ، موفقیت یافت ، چون این پیش‌آمد بر خلاف غرض و مقصودی که حکومت روسیه در محو آزادی‌و استقلال ایران ، از دیر زمان ، تهیه مینمود ، نتیجه میداد از آن جهت بمقام آن بر آمد ، که تا موقع از دستش نرفته ، به حرکات غیر قانونی ، و مداخلات ناحق ، آزادی پروران رااز اجراآت عملیه و ترقیات ملیه عائق ، و بمکنونات دیرینهٔ خود ، هر چه زودتر نائل آید ، و تا توانست هیکل پوسیدهٔ استبدادیان را نگه داری ، و از استوار شدن اساس مشروطیت‌جلوگیری نمود ، حتی پارلمان ایران را ، در ۲۳ جمادی الاولی‌در سنهٔ ۱۳۲۶ ، به مباشرت " لیاخوف " روس منهدم ساخت ، همینکه آن اساس پوسیده را مشرف به اضمحلال دید ، اولا" به اسم فتح باب ارزاق برای تبریز ، در صورتی که قبل از آن مفتوح شده بود ، و بهانهٔ حفظ قنسلات ، در حالیکه کاملا" محفوظ بود ، قوهٔ نظامی خود را ، به تبریز وارد ، به راءی و منظر قناسل دول معظمه ، آن همه تعدیات ، که در کتابچهٔ علیحده ، در سی و شش ماده ثبت و ضبط شده ، از عسکر او ، در تبریز صدور یافت ، و چون خود را در هر تجاوز و مداخله ، بلا مانع ، و دولت انگلیس را مساعد خود دید ، و به قزوین و

جاهای دیگر هم به اسم حفظ تجارت ، با اینکه پیوسته محفوظ بوده و هست ، عساکر خود را سوق داده و از هیچ مداخله و تعدی خودداری نکرد مفسدین و اشرار مملکت را تا توانست بر ضد دولت بر انگیخت همینکه بعد از زحمات و خسارات زیاد مغلوب شدند پناهشان داد ، مثل پناه دادن امثال رحیم خان قراجه داغی و سایر پناهندگان سفارت‌و قنسول خانه ها و افساد کاریهای داراب میرزا ، که از مستخدمین نظامی روس است در زنجان ، و سایر مداخلات ناحق او در امور داخلهٔ مملکت و کشف این مدعی‌دلیل واضحی است ، لکن از دولت انگلیس جز همان مساعدتهای معنویه علنا" مداخله ، و اقدامی بر ضد استقلال ایران ، مذاکره نمیشد حالا همان افساد است ، صفحهٔ شمال به طرف جنوب ساری ،

دولت انگلیس که از سالهاست خود را در اقطار عالم ، به عدالت پرستی و آزادی پروری معرفی فرموده است ، نسبت به ایران مسلک قویم و قدیم خود را از دست‌داده ، همدستی با روس را اختیار و در مقام بر آمد که همان معاملهٔ روس با شمال ایران را در صفحهٔ جنوب معمول دارد و عساکر خود را به بهانهٔ اغتشاش به جنوب سوق نماید ،

و بلکه اختیارات عسکریه و گمرکات آن صفحه را در تحت اقتدار خود در آورد و همان مقاصدی که دولتین در نظر داشتند که در ضمن قرض دادن نیم میلیون لیره به‌ایران ، مجری دارند و ملت و دولت ایران زیر بار نرفت ، حالا به بهانه جوئی ، در صدد برآمده که اجرا نماید و بدین وسیله استقلال ایران را ، خاتمه دهد ،

بدیهی است ملت تازه بیدار ایران ، که طوق رقیت خاندان سلطنت قدیم خود را خلع کرده تا جان در بدن دارد ، به رقیت اجانب تمکین نخواهد کرد و مقام ریاست روحانیهٔ اسلامیه هم در دفاع از حوزهٔ مسلمین به هر

اقدامی حاضر خواهد بود ،

لکن گمان نمیرفت طرفدار حقوق انسانیت ،سکوت و اغماض از این همه تعدی و فساد دولتین روس و انگلیس را به ملت هوشیار ایران که تا مدتها لازم است برای اصلاحات امور و ترقیات اساسیهٔ خود فارغ‌البال باشد رضا دهند و بجای آنکه در عالم نوع ـ پرستی ،حریت پروران ایران را در اصلاحات نوع پرورانه کمک کنند و در تخلیص از چنین گرفتاریها در چنگال دو همسایهٔ مهربان ! !هم اعانتی نفرموده ، جوی خون شدن ایران و لکه دار شدن عالم انسانیّت را در این عصر زیاده بر این روا ندارند .

از تمام عدالت پروران تمنا داریم بیش از این سکوت و اغماض در بارهٔ ملّت مظلومهٔ ایران روا نداشته به تخلیص از چنگال دو همسایهٔ مهربان که در محو آزادی و استقلال ایران همدست شده‌اند ،عالم انسانّیت و حق‌پرستی را خلاص بخشند .

این بیان نامه را مقام ریاست روحانیه و اسلامیه در نجف اشرف به دربار حریت پروران دول و ملل متمدنه بتوسط سفرای جلیلهٔ دول معظّمه به احترامات فائقه تقدیم میدارد .

محمد کاظم الخراسانی"

از لابلای خطوط این تلگراف‌ها فریادهای اعتراض آمیز مردی‌روحانی‌و حق‌پرست بگوش میرسد که برای دادخواهی از مردمی ستمدیده بپا خاسته و برای احقاق حقوق پایمال شدهٔ آنان سر از پا نشناخته و بدین سان مردانه خود را به آب‌و آتش میزند .گوئی شاهبازی است که آشیانهٔ خود را در معرض خطر می‌بیند و برای دفع آن تا افق‌های دور پرواز میکند .

"پیکارکنید که مرگ شرافتمندانه هزارباراز
زندگانی ننگین ستوده تر است ."

علی (ع)

فصل بیستم

فرمان جهاد و درگذشت آخوند

حق شکنی دول روس و انگلیس و عدم توجه سایر ممالک به ستمی که این دو ابر قدرت وقت در حق ملت ایران روا میداشتند قلب آخوند را سخت جریحه ـ دار و او را خشمگین ساخته بود .

موءلف کتاب "حیوة الاسلام" در این باره چنین می‌نویسد :

" . . . . از استغاثات مسلمین از ایران و ممالک دیگر و سلوک دول مسیحیهٔ انصاف‌کش با مسلمین ، با آنکه اسم خود را عدالت پرست ، و نوع‌پرور ، گذاشته‌اند خون در بدن آن بزرگوار به جوش آمده ، غضب بر او مستولی شده ،همت گماشت که کار یکسره کند . هیئت علمیه را امر فرمودند به تشکیل مجلس عامی که در آن ذکر لوائح و خطب مهیجه شود . وقت زیارت غدیر ،خلق کثیری از عرب و عجم در آن مجلس ازدحام نمودند و آن مجلس از صبح تا قریب به ظهر و از سه ساعت به غروب مانده تا غروب بر پا بود . گاهی در مسجد و گاهی در صحن مطهر تشکیل میشد و خود آن بزرگوار ،مشغول تلگرافات به نقاط مهمه و تنظیمات اسباب حرکت و دیدن سایر حجج اسلام و تکمیل نمودن نواقص آنها را و به ذمه گرفتن قروض آنها را و تهیه نمودن مخارج آنها را و پول قرض نمودن از تجار ،چه مدت زمانی بود بواسطهٔ تعطیل پست ، قطع مراسله جات و بروات ایران شده بود ، غالب علماء و عموم طلاب تهیدست بودند و تجار هم از این جهت ، و اغتشاش ایران پول به قرض به همه کس

نمیدادند لهذا حضرت آیةالله یک شبی آنها را خواست بسیار نصیحت‌وموعظه نمودند و در آخر فرمودند لااقل اعانت خود را به اسلام همین قرار دهید که پول به این‌ها قرض بدهید و بالجمله، بعد از نصایح و مواعظ شافیه، فی الجمله صورت امتناعشان شکست به بعضی که مطمئن بودند و سابق بر این غالبا" به آنها قرض میدادند قرض دادند . . . . ."

باری آخوند پس از اینکه از مخابرهٔ تلگرافات اعتراض‌آمیز خود به دول روس و انگلیس نتیجه نگرفت طی تلگرافی که بعنوان کافهٔ مسلمین مخابره کرد چنین فرمود:

"تلگراف به کافهٔ مسلمین

بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیمِ

بر کافهٔ مسلمین واضح است که نفاق و اختلافات داخلیهٔ ایران عبده صلیب راکامیاب نموده ،برای محو توحید ،و نبوت حضرت ختمی مرتبت ،که اهم مکنونات دیرینهٔ آنهاست ،کاملا" موقع یافته ،از یکطرف ایطالیا به طرابلس غرب و از طرف دیگر روس و انگلیس به شمال و جنوب ایران قشون وارد نموده‌اند. اندک تسامح، موجب ذهاب اسلام است ،*اعاذ الله المسلمین من ذلک، علی هذا،*

بر قاطبهٔ مسلمین ،و صاحبان فطرت اسلامیت ،و عرق دیانت ،خصوصا" عشایر ایالات با حمیت ،واجب عینی است که در مقام دفاع از بیضهٔ اسلام، و رفع حملات ظالمانهٔ صلیبیان ،که بالضرور الدینیه، از اهم فرائض دینیه است ،اتفاق و اتحاد حقیقی نموده ،از تمام اغراض شخصی ،که منشاءاین همه خرابی‌هاست، اغماض نمایند، و دعوت اسلام را اجابت و استغاثهٔ شریعت محمدیه(ص) را لبیک گویند.

انشاءالله تعالی و ثبت‌الله الجمیع بالقول الثابت، و جعلکم من انصار دینه، والسلام

علیکم و رحمة الله و برکاته"

و چون گزارشات فراوانی از تعدیات سالدات‌های روسی که تا قزوین پیش آمده بودند به دستش رسید، فرمان جهاد علیه آنان صادر کرد و تصمیم گرفت تا خود در راٴس سایر علماء و با تفاق آنان برای تهییج عشایر و ایلات و سرکوبی روسیان به ایران بیاید و در همانوقت تلگراف زیر را به موٴتمن الملک رئیس مجلس شورایملی مخابره کرد:

"تلگراف به موٴتمن الملک رئیس مجلس شورایملی ایران ــ طهران

مقام محترم جناب موٴتمن الملک رئیس مجلس شورایملی

حکم جهاد و دفاع به عموم مسلمین ایران و غیره داده شد. امروز به حکم عقل و شرع عفو عمومی و جلب قلوب لازم البته مبادرت در اعلان آن فرموده، داعیان هم در خارج، عازم حرکت هستیم. بعون *الله تعالی*."

پس از مخابرهٔ این تلگرافات آخوند عزم را برای حرکت بسمت ایران جزم نمود، و آگاهی برای تمام مسلمانان فرستاد. هر روز و هر شب شیوخ اعراب خدمتش میرسیدند و دست و پای او را می‌بوسیدند و آمادگی خود را برای جانفشانی در راه اسلام اعلام میداشتند. همهٔ علمای عراق نیز بااو دراین کار همراه بودند جز سید کاظم یزدی صاحب عروةالوثقی"، و بااینکه آخوند، برای حفظ اتحاد، و همبستگی کامل علماء، مایل بود سید را با خود همراه سازد، ولی نتوانست بر این میل قلبی خود جامهٔ عمل بپوشاند.

موٴلف کتاب "المصلح المجاهد" شرح مفصلی از جریان امتناع سید نوشته و می‌نگارد وقتی آیةالله صدر از کربلا طی نامه‌ای که به نجف فرستاد تقاضاکرد تا آخوند و سید کاظم برای نجات ایران با هم متحد شوند. وقتی این نامه را برای آخوند، که درآن وقت در مجلس فاتحه ای نشسته بود، خواندند او گفت:

"من آماده‌ام، نزد آقای یزدی برو، و این نامه را برای ایشان بخوان و هر چه ایشان امر بفرمایند ما اطاعت میکنیم و بر پیروی از امر ایشان همگی

اتفاق داریم :

"انی حاضر فاذهب الی الحجة الیزدی و اقراءها علیه و کلمایاء مرنا
نحن مطیعون متفقون *علی الامر"*

ولی وقتی حامل نامه، بمنزل سید رفت در را بروی او باز نکردند بعد از آنهم ،مساعی حاج آقا حسین قمی و آیةالله صدر و شیخ العراقین هم که از کربلا به نجف آمده‌بودند برای ملاقات با سید بی‌نتیجه ماند زیرا سید از ملاقات و مواجه شدن با آنان خودداری میکرد .

اما همانطور که قبلا" نوشتیم بقیهٔ علماء با آخوند همراه بودند و همگی برای دفاع از حقوق ملت مظلوم‌ایران و دفع روسیان ،اتفاق‌راءی‌و نظرداشتند ، و همه با هم تاریخ ونحوهٔ حرکت و در حقیقت برنامهٔ سفر خود را از نجف تا ایران تعیین کردند .

موءلف کتاب " حیوٰةالاسلام " در این باره می‌نویسد :

"بعد از آنکه جمیع علمای نجف و کربلا و کاظمین و سامراء با آن بزرگوار برای حرکت نمودن در دفاع از مملکت اسلامیه ، متفق شدند آن بزرگوار مقرر فرمود ، که شب چهارشنبه ۲۱ ذی الحجه الحرام ۱۳۲۹ برای دعای توسل ، بحضرت ولی عصر عجل الله فرجه ، نقل مکان به سهله ، و از آنجا از طریق کربلا و کاظمین ، به اتفاق سایر حجج اسلام به ایران ، روانه شوند و خیلی از فضلاء و مجتهدین ،بعد از این قرار ، روز پیش رفتند . حجرات مسجد سهله را حیازه نموده ، هر ده دوازده نفر یک حجره گرفتند و اسباب و لوازم سفر را آنجا کشیدند و از کسبه از قبیل نانوا و بقال اسباب کسب خود را کشیدند به سهله و کسبه خیلی عازم حرکت شدند . . . و حجج اسلامی که در رکاب آن بزرگوار عازم حرکت شدند از این قرار است :

از سامراء حجة الاسلام آقای آقا میرزامحمدتقی‌شیرازی (۱)

---

(۱) ــ میرزا محمد تقی شیرازی از علمای (بقیه در صفحهٔ بعد)

از کاظمین تمام علما از عرب و عجم ، و از کربلا حجة الاسلام آقای صدر ،و حجة الاسلام آقای شیخ حسین مازندرانی ،و حجة الاسلام آقای سید محمد کاشی ،و جمعی دیگر از علما و جمیع طلاب ،و از نجف حجة الاسلام آقای شیخ عبدالله مازندرانی ،و جناب حجةالاسلام آقای آخوند ملامحمد خونساری ،و جناب حجةالاسلام آقای شریعت اصفهانی ،و جناب حجةالاسلام آقای سیدعلی تبریزی ، و جناب حجة ـ الاسلام آقای شیخ محمد حسین قمشه‌ای ، که بسیار پیرمرد و افتاده شده و یک پارچه زهد و تقوی است و از تلامذهٔ مرحوم شیخ مرتضی انصاری اعلی الله مقامه است ، و جناب حجةالاسلام آقای رضای تبریزی ، و جناب حجةالاسلام آقای شیخ باقر قمی ، و جناب حجةالاسلام سید مصطفی کاشی ، و جناب حجةالاسلام شیخ عبدالهادی بغدادی ، و جناب حجةالاسلام آقای سید آقای قزوینی ، و سایر علماء و جمیع طلاب ، و آقای سید محمد کاظم یزدی فقط عازم بر حرکت نبود والا آنچه از اهل علم بود عازم حرکت شدمگر قلیلی *من الذین لا یجدون ما ینفقون فی سبیل الله و اعینهم تفیض من الدمع* . القصه شب سه‌شنبه که صبحش بنای حرکت به سهله بود جمعی از علما در خدمتش

(بقیهٔ صفحهٔ قبل) بزرگ بود که در نزد فاضل اردکانی تلمذ کرده بودو در سامراء اقامت داشت . او پس ازوفات سید کاظم یزدی که به سال ۱۳۳۷ هجری برابر ۱۹۱۹ میلادی اتفاق افتاد مرجع تقلید شد و عمر خود را در راه تربیت طلاب علوم دینی گذرانید و در هنگام قیام مردم عراق بر علیه انگلیسی‌ها از سامراء به کربلا رفت و رهبری انقلاب عراق را در ۸۵ سالگی بعهده گرفت و این فتوی از اوست که :

"*لیس لا حد من المسلمین ان ینتخب و یختار غیر مسلم للاماره و السلطنه*" که بموجب آن حکم کرد که مسلمانان مجاز نیستند غیر از مسلمان را برای حکومت و سلطنت انتخا ب کنند و بدین ترتیب نقشهٔ انگلیسی‌ها را که در نظر داشتند حکومت عراق را در دست بگیرند نقش بر آب ساخت .این مرد روحانی مبارزدر۱۳۳۸ در گذشت .

بودند مشغول مذاکرهٔ کیفیت سفر و وصایا و سفارشات و اداء امانات و تنظیم امورات، تا ساعت شش از شب، در کمال صحت و چون شیر میغرید و چنان منقلب نموده بود دلها را که کسی در فکر خانه و عیال و اولاد نبود......."

موٴلف کتاب "هجوم روس به ایران زمین" که در این زمان در نجف و شاهد و ناظر بر وقایع بوده و شرح مفصلی در این باره نوشته ضمن اشاره به اینکه آخوند عقیده بر تاٴخیر انداختن سفر خود (که تنی چند از او چنین تقاضائی را کرده بودند) نداشته از قول آخوند می‌نویسد که فرمود:

"....و تعجیل در امر دفاع هم لازم است و فی التاٴخیر آفات، از این جهت خوش نداریم که تاٴخیر شود و بهتر این است که روز سه‌شنبه عصر حرکت کنیم برویم مسجد سهله و شب را در آنجا بیتوته و استجاره به حضرت حجت عجل الله فرجه نموده، صبح چهارشنبه از آنجا حرکت کرده که شب جمعه را هم در کربلای معلی، در خدمت حضرت سیدالشهدا علیه السلام، از درگاه حضرت احدیت، خلاص مسلمانان و رفع شرکفار را با تضرع مسئلت و در خواست نمائیم. تمام آقایان هم، امورات لازمهٴ خود را انجام داده چه با ما و چه بعد از ما الی یوم دوشنبه در کربلا مجتمع، که انشاءالله حسب القرار یوم سه‌شنبهٴ دیگر، با آقایان کربلا دسته جمع و بالاتفاق از کربلا حرکت و به کاظمین مشرف، و از سرمن راٴی (سامراء) هم، آقای شیرازی بموجب وعده و خواهش خود در کاظمین آمده پس از اجتماع در آنجا به آنچه تکلیف اقتضا کند، عمل و رفتار خواهد شد. فعلا" تکلیف همین است که عرض شده و خوب است به عموم خبر داده شود."

آنگاه در کتاب "هجوم روس به ایران زمین" آمده است:

"در همین روز بعد از قرار مذکور، منادی در کوچه و بازار و در صحن اطهر و سایر مجامع مسلمین، بصوت عالی ندا در داد:

ایها المسلمون، یبلغ حاضر کم غائبکم، حضرت حجج و آیات را، حکم به لزوم اتحاد و حفظ استقلال ایران که مقدمهٴ حفظ بیضهٴ اسلام است، صادر

گردیده و خود ایشان به حسب تکلیف شرعی با کافهٔ طلاب یوم سه شنبه عصر، حرکت به مسجد سهله و از آنجا به کربلا و از آنجا به بغداد میروند. هرکس میل دارد بسم الله."

در حقیقت عموم مسلمین از شنیدن این صدا متمالک نفس خویش نگردیده و رگ اسلامیت در تن ایشان بحرکت، جوقه در گوشه و کنار، با دیده های اشکبار، با هم گفتگو و در مقام اجابت این ندا بر آمدند. کسی نماند که اظهار همراهی نکرد.

بعد از آن جماعتی از اعاظم شیوخ عرب و اکابر و اعیان ایران خدمت آقای خراسانی آمده و اظهار همراهی نموده گفتند:

ماها به طیب نفس از صمیم قلب شایق و طالبیم که در رکاب شما بوده و هر قسم که از دست ماها بر آیدخدمت کنیم و از بذل مال و جان و اولاد خویش در این راه خودداری نداشته اطاعت و امتثال فرمایشات را بهر چه حکم فرمائید، ذمه‌دار، و درعهده گرفته ،تا آخرین‌نفس در اجرای آن ، ساعی و جاهد خواهیم‌بود.

آقای خراسانی فرمودند:

خوشا به سعادت و توفیق و حسن اعتقاد شما. در حقیقت این اظهار شما کشف از نیات حسنه و کمال ایمان، و تمامیت اسلام، و ثبات قدم شما در امتثال اوامر شرعیه مینماید. خداوند بر توفیق شما بیفزایدو اجر عنایت کند، و ثابت قدم بدارد، تا اندازه ای امیدواری برای من حاصل شد. فعلا" به شما حاجتی ندارم، حالا میرویم تا ببینم اگر خدای نخواسته امور قسم دیگری پیش‌آمد کرد، و به شماها محتاج شدیم البته به شما اطلاع و تکلیف شماها را معین خواهیم نمود. بروید در منازل خود آسوده و حاضر و منتظر خبر باشید.

همگی با نهایت جد و امتنان گریه کنان دست بوسیده و رفتند."

مؤلف همان کتاب اشاره به جنب و جوشی که در آن ایام در منزل آخوند بوده نموده و می نویسد:

" . . . تمام اصحاب ، در کمال حدت و جدت ، به تدارک اسباب ، و تهیهٔ لوازم مشغول شدند ، همه نوع مردم از زوار مجاور حاضر ، و مسافر در خانهٔ آقای خراسانی اجتماع غریبی دارند . هرکس هر کاری دارد ، هر مطلبی و حاجتی دارد ، در مقام سؤال و جواب است .

جمعیتی است داخل هم در هم و بر هم که هیچ کس نمیداند که آمدو که رفت ، کسی به کسی نیست . غالب مردم سر پا ایستاده اند و خود آقای خراسانی بنفسه الشریفه ، و بلا واسطه به کارهای مردم رسیدگی مینمایند .

آقا میرزا مهدی آیة الله زاده از کثرت رجوعات فرصت خواب و خوراک نداردو علی الاتصال در حرکت است . هنگامه ایست . کجاوه ها را حاضر ، خیمه ها را می‌پیچند . اسباب سفر مهیا شام برای مسجد تدارک ، سایر لوازم همگی موجود . قیامتی است با کثرت ازدحا م مردم ، کسی را خبر از کجا و کسی نیست .

یکدفعه صدای مؤذن خبر دخول شب بیستم داد . آقای خراسانی مهیای نماز و مانند شبهای گذشته نماز مغرب و عشاء را در خانه به جماعت خواندند . بعد از فراغ از نماز باز به رسیدگی امورات و قضای حوائج مردم و ترتیب کارها مشغول تا آنکه رفته رفته تخفیفی در جمعیت و ازدحام مردم شده ساعت شش رسید . . . "

ما در این جا رشتهٔ سخن را به دست مؤلف کتاب " هجوم روس به ایران زمین " میدهیم ، او مینویسد :

" آقای خراسانی خطاب به اصحاب حاضرین فرمودند :

بنا دارم نماز صبح را در حرم بخوانیم ، و زیارت وداعی ، از حضرت کرده باشیم ، چون یقین دارم طرف عصر ازدحام مردم حالتی به جهت وداع نخواهد گذاشت و ما را از این فیض محروم خواهند نمود . تمام حاضرین آن حضرت را تصدیق و

این معنی را پسندیده بعد از آن با همه خدا حافظی کرده داخل اندرون گردید .

اهل اندرون در کمال بی قراری اظهار بی تابی نموده گفتند :

این سفر شما نمیدانیم چه سفری است که از ساعت عزم بر آن ، هموم و غموم دنیا بردل ما هجوم نموده و افکار مارا پریشان داشته است . آخر این سفر شما به کجا منتهی خواهد شد ؟ و چقدرها طول خواهد کشید ؟ و در غیاب شما بر سر ما چه خواهد آمد ؟ از تصور این سفر فزعی برای ما حادث گردیده که اسباب جزع است . نمیدانیم چه سرّی است ؟

آقای خراسانی با حال رقت و مهربانی از همهٔ آنها دلجوئی و به همه دلداری داده و رفع کدورت از خاطر آنها فرمودو همه را امر به صبر ، و فرمود :

خدا حافظ شماست . خدا یاور شماست . همه را بخدا می سپارم .

این سفر ماهم با اسفار سابق فرقی ندارد . شیطان در قلوب شما وسوسه و اسباب دغدغهٔ خاطر شما شده ، اعتنا نکنید . حالا میخواهم قدری استراحت کنم که خیلی خسته و کسالت دارم و از بی خوابی این چند روزه ضعف بر وجودم غلبه کرده . مرا به حال خود بگذاریدکه محتاج به استراحت هستم بلکه رفع خستگی و کسالت بشود . شماها هم استراحت کنیدو آسوده باشیدکه فردا برای شماها فرصتی نخواهد بود .

" تسلیم و جان سپردن "

امشب جناب آقای شاهرودی با جناب شیخ احمد دشتی که هر دو از اصحاب خاص آقای خراسانی هستند در بیرونی خوابیده اند که علی الصباح در خدمت ایشان به جهت وداع حسب القرار به حرم مشرف شوند .

امشب غلغلهٔ عظیمی در تمام نجف افتاده ، گفتگوئی جز صحبت مسافرت و حرکت آقایان در میان نیست ، هر کس با اهل و عیال خویش در همین گفتگو هستند . گویا کمتر کسی خواب به چشم او راه یافته باشد .

امشب بر خلاف شبهای گذشته هوا را ابر تیرهٔ غلیظ سیاهی گرفته و تمام افق را سخت تاریک نموده است و کشف از این مینمود که روز بسیار سیاهی در

عقب دارد.

زنگ ساعت در آن شب ظلمانی با آواز مهیب و هولناکی خبر از گذشتن ساعت ده را داد، گویا قاصد مرگ بود که پیشاپیش با چنین صدای ترسناک خبر از ورود مرگ میدادو امر به استعداد مینمود.

آقای خراسانی به رسم هر شب از خواب برخاسته بعد از تجدید وضو مشغول نافله و تهجّد گردید. نزدیک فجر ضعف شدیدی، تالی وجود مبارک ایشان گردیده از کمال سستی عرق زیادی در ایشان ظاهر شد. در آن حال اوجاع و دردهائی که در طول مدت آن چند سال در گوشهٔ دل نازنین ایشان، مخفی و پنهان بود به یکدفعه بنای بروز وظهور گذاشت، ناگهان در کمال شدت دل مبارک ایشان را درد گرفت. با کمال ضعفی که داشتند چون صبح طالع شده فریضهٔ صبح را بجا آورده اظهار داشتند:

"خیلی ضعف دارم و دلم به شدت درد گرفته. خوب است بروند میرزا محمود را خبر نمایند."

فی الفور کسی پی میرزا محمود طبیب رفت.

آقای شیخ علی و آقا شیخ احمد از همه جا بی خبر بعد از فراغ از نوافل، به در اندرونی حاضر شده و خطاب به نوکر گفتند:

"خدمت آقا خبر کن صبح گذشته است. حضرات دم در منتظرند. اگر حرم میروید بسم الله."

نوکر با حال حزن گفت:

"آقا گویا کسالتی داشته باشند. پی طبیب فرستادند."

حضرات از استماع این خبر متوحش و در نهایت تعجیل، به جهت استیضاح قضیه، با گفتن "یا الله، کسی نباشد" داخل اندرون شدند. به در حجرهٔ آقای خراسانی که رسیدند دیدند آقا رو به قبله بر سر سجاده نشسته است. داخل شده گفتند:

" سلام علیکم "

آقای خراسانی در کمال متانت و خود داری با لحن ضعیف فرمودند :

" علیکم السلام "

حضرات ، " آقاجان نوکر ما را پریشان کرده . "

آقای خراسانی :

الحمد لله باکی ندارم لیکن ضعف بر وجودم غلبه کرده . با وجود اینکه دست و سر انگشتانم مثل یخ سرد است عرق زیادی کرده ام و دلم به شدت درد میکند . فرستادم میرزا محمود بیاید . . "

در این اثناء آقای میرزا مهدی آیة الله زاده وارد ، از مشاهدهٔ حالت والد ماجدش پریشان و در حیرت رفت .

آقای خراسانی خطاب به ایشان فرمودند :

" میخواستم وصیت بنویسم حال که آمدی محتاج به نوشتن نیست . لسانا " میگویم ، بنشین . "

بعضی از وصایای خود را بیان فرمودند . پس از ختم کلام آقای شیخ احمد گفت :

" آقا جان اگر حال حضرتعالی چنین است با این حال حرکت شما چه صورت خواهد داشت ؟ خوب است حرکت را موقوف فرمائید . "

آقای خراسانی :

" نخیر حالم بد نیست . و موقوف کردن حرکت امکان ندارد . چونکه قرار بر حرکت داده شده و وعده هم داده ایم که قطعیا " حرکت بنمائیم و تخلف بردار نیست . میرویم سهله ، چنانچه حالم بد شد و درد شدت نمود ، که حرکت ممکن نشد ، در سهله توقف مینمائیم تا بعد چه

شود . "

در اثناء این فرمایشات دو باره دل آنجناب چنان به شدت درد گرفت که قدرت بیش از دو دفعه آخ آخ گفتن نماندو از زور درد بخود پیچید و در همان پیچیدن ، به حال روی قبله ، مستلقیا " افتادند و روح مبارکش قالب را تهی ، و از زندان خانهٔ دنیای دون نجات یافته به اعلی درجهٔ علیین پیوست .

در این اثناء میرزا محمود هم حاضر شده بعد از مشاهدهٔ این حال مضطرب شده فورا " دکتر بلدیه و عسکریه را به امداد خود طلبید .

آقای شیخ العراقین هم حاضر ، از ملاحظهٔ این حالت مبهوت و حیران هر دو دکتر وارد شده و به حسب قواعد طب جدید استعمال انژکسیون نموده ، ادویهٔ منبهه اعمال کرده مالش دادند هیچ اثری بروز نکرد .

متفقا " ماٴیوسانه با کمال حزن و اسف خطاب به حاضرین گفتند :

" *خدا شما را باقی بدارد* . مرحوم *شده است* . "

و گریه کنان بیرون رفتند .

و هنوز نیم ساعت به طلوع آفتاب مانده بود . . . . "

فصل بیست و یکم

علل مرگ آخوند

پزشک شهرداری و پزشک حکومت عثمانی که در پگاه روز سه شنبهٔ بیستم ذی الحجهٔ هزار و سیصد و بیست و نه (۱۳۲۹) هجری قمری(برابر ۱۲ دسامبر ۱۹۱۱ میلادی) به بالین آخوند احضار شدند و او را مرده یافتند علت مرگش را سکتهٔ قلبی دانستند.

در کتاب " هجوم روس به ایران زمین" آمده است :

" از قرارتقریردکترها ، مرض آن مرحوم ، خناق قلبی ، سکتهٔ قلبیه ، بوده است ، اگر چه بعضی احتمال دیگر داده اند . "

اینکه‌می‌نویسد "اگرچه بعضی‌احتمال‌دیگرداده اند "درست‌است .زیرا :

مرگ ناگهانی‌آخوند ، آنهم درست در روزی که قصدحرکت ازنجف و جهاد با روسیان را داشته موجب انتشار این شایعه گردیدکه دستی‌نهانی‌آخوندرا مسموم‌کرده است . (۱)

---

(۱) ــ " مورگان شوستر" مستشار مالی معروف امریکائی که در زمان مشروطیت به دعوت دولت ایران برای اصلاح اوضاع نا بسامان اقتصادی و مالی کشور به استخدام دولت ایران در آمده بود و در ظرف مدتی قلیل توانسته بود دست به اصلاحات چشم گیری بزنند وبطوریکه درصفحات قبل دیدیم (بقیه در صفحهٔ بعد)

بخصوص که میرزا محمود حکیم که سالها طبیب مخصوص آخوند ، و به حال او وارد بوده ، به میرزا مهدی پسر ارشد آخوند ، ودیگران گفته بوده که به آخوند سمی داده اند ، که اثرش روی قلب او تدریجی بوده است .

بسیاری‌ازمورخین ومعمرین‌قوم راعقیده برآن است‌که آخوند بمرگ طبیعی‌نمرده بلکه بطریقی‌اورامسموم‌ساخته‌اندوموجبات هلاکش رابموقع‌فراهم‌کرده‌اند . اما چون این‌قبیل اعمال‌غالبا "پنهانی‌و بدست اشخاص زیرک وهوشیاری‌صورت میگیرد کمتراتفاق میافتدکه عامل‌ویاعاملین‌شناخته شوندو یااثری‌ازآنان‌برجای‌ماند .

عمویم ،حاج محمودآقا ، به نقل‌ازپدرشان‌مرحوم میرزا مهدی ، برایم نقل کردند که سه هفته پیش از مرگ آخوند ، بطور محرمانه ، به مرحوم‌میرزامهدی خبر

(بقیهٔ صفحهٔ قبل) بر اثر اولتیماتوم دولت روسیهٔ تزاری و فشار دولت انگلیس مجبور به ترک خاک ایران گردید کتاب جالبی تحت عنوان "اختناق ایران" نوشته و در صفحهٔ ۱۷۸ کتاب خود اشاره ای بعلت درگذشت آخوند نموده و می نویسد :

" در۱۲ دسامبر ، مجتهد پیشگام نجف ، ملامحمد کاظم خراسانی ، هنگامی که آهنگ حرکت به تهران راداشت تا ، بنحوی که شایع بود ، اعلان جهاد مذهبی علیه روسیان را بدهد ، ناگهان در شرایطی بسیار مشکوک ، درگذشت . عموما " براین عقیده بودند که عمال روسی‌او را مسموم کرده اند . اصل نوشتهٔ او چنین است :

" ON DECEMBER 12th THE CHIEF MUJTAHID AT NAJAF MULLAH MUHAMMAD KAZIM AL-KHORASANI, DIED SUDDENLY,UNDER VERY SUSPICIOUS CIRCUMSTANCES,AS HE WAS ON THE EVE OF STARTING FOR TEHRAN ,AS IT WAS RUMOURED TO PREACH THE HOLY WAR AGAINST THE RUSSIANS.HE WAS COMMONLY BELIEVED TO HAVE BEEN POISONED BY RUSSIAN AGENTS."

THE STRANGLING OF PERSIA, W. MORGEN SHUSTER
LONDON 1910

میدهند که بعضی از مراکز قدرت مترصدند تا بنحو زیرکانه و مرموزی آخوند را مسموم کنند ، و لازم است که ایشان ، هنگامی که در خارج ازخانهٔ خود هستند ، کمال مراقبت را در صرف آشامیدنی و خوراک خود معمول دارندو در هیچ مجلسی چیزی ننوشند . اما وقتی میرزا مهدی این مطلب را به پدر خود میگوید ایشان اظهار میدارند :

"بابا این حرفها بی اساس است . چه کسی میخواهد مرا مسموم کند ؟ "

عمویم می افزایند : بعد از رسیدن این خبر میرزا مهدی همیشه در خارج مواظب پدر خود بوده و هر جا ایشان میرفته اند مثل مجالس فاتحه و روضه‌خوانی و غیره او هم همراه ایشان میرفته ، فقط یک بار که آخوند برای زیارت عرفه(نهم ذیحجه) به کربلا مشرف میشود ، در مجلس فاتحه ای قهوه ای می نوشدو یک روز پس از نوشیدن آن قهوه در قلب خود احساس خفقان و درد میکند و یک هفته بعد از آن هم از سکتهٔ قلبی می میرد .

ایشان و همچنین پدرم برایم نقل کردند :

" آن روز هوا تاریک بود که پیشخدمت آمد و خبر داد که آقای آخوند حالشان بهم خورده و ما که هنوز خواب بودیم بیدار شدیم و پدرمان فورا " به منزل آخوند رفت و ما هم دنبال او رفتیم . در اتاق آخوند ، شیخ علی شاهرودی و شیخ احمد دشتی ، حضور داشتند . میرزا محمود طبیب هم آمد . قنداغی درست کردند و آخوند آنرا نوشید ، اندکی حالشان بهتر شدولی ناگهان دست روی قلب خود گذاشتند و آهسته آخ گفتندو بلا فاصله در گذشتند . بعد دنبال اطباء شهرداریو حکومت عثمانی فرستادندو آنها آمدند و به کف پای ایشان سوزن زدند و امتحانات دیگری کردند که البته بی فایده بود . "

این نکته مسلم است که آخوند هیچگونه سابقهٔ مرض قلبی نداشته و تا روزی که میخواسته حرکت کند سالم و حتی تا چند ساعت قبل از عزیمت هم سر حال و متبسم بوده است .

من از مادر پدرم (خانم جدی) [۱] شنیدم که گفت :

" روزی که آقای آخوند میخواستند بقصد جهاد ، به ایران حرکت کنند ، هوا ابر بود و آن روز ایشان خیلی زودتر از روزهای دیگر ، از خواب بیدار میشوندو از اتاق خود بیرون میآیندو کنار حوض میروند تا وضو بگیرند. از ایشان می‌پرسند " آقا ساعت چند است ؟ " چون نم نم باران می باریده ایشان میفرمایند " ساعتم نم کشیده " و سپس تبسم کنان بدرون اتاق خود میروند تا نماز بخوانندو در اتاق وقتی از خواندن نماز فارغ میشونددر حالیکه هنوز بر سر سجاده بوده اند حالشان بهم میخورد و فوت میکنند . "

کسروی در کتاب " تاریخ هجده سالهٔ آذربایجان " اشاره به اثرات مرگ‌آخوند و شایعهٔ مسموم نمودنش کرده می نویسد :

" در بیست و یک آذر ماه خبر مرگ آخوند خراسانی رسید . چنانکه گفتیم این مرد پیشوا با حاج شیخ مازندرانی و دیگران فتوای جهاد دادندو خودشان آماده به آمدن میشدندو انبوهی از ایرانیان از کربلا و نجف و دیگر شهرهای عراق به جنبش آمده همراه ایشان روانهٔ ایران میگردیدند . و این آگاهی بهمه جا رسیده از بسیاری از شهرها تلگراف فرستاده از جنبش علماء شادمانی مینمودند .

حاج شیخ مازندرانی و دیگران تا کربلا پیش آمده و در آنجا چشم براه آخوند داشتند که ناگهان روز بیست و یک آذر خبر مرگ او را در یافتند .

آخوند به هنگامی که آمادهٔ روان شدن بوده به یک بار

---

(۱) ـ نامش مریم و اصلا " اهل شیراز بود . در کودکی همراه مادر خود به نجف آمدو در آنجا ماندو در جوانی همسر میرزا مهدی پسر بزرگ آخوند شد . بانوئی مدیره و کریم النفس و با سخاوت بود . هنگام محاوره بسیارظرافت فکری‌داشت . قریب به نود سال عمر کرد . در سال۱۳۸۵ هجری در تهران در گذشت و در قم دفن شد .

حالش بهم خورد و در گذشت. از این پیش آمد جنبش
عراق‌فرونشست و پس ازآخوندکسی‌که جای او راگیرد نبود.
از این سوی در ایران نیزدر همه جا این خبر پر و
بال مردم را شکست و شاید از آن روز بود که جوش و خروش
رو به کاستن گذاشت.
کسانی مرگ ناگهانی آخوند را به دست کارکنان
نهانی روس دانستند ولی هرگز دلیلی در این باره
نداشتند.
چنین پیداست‌که پیشوای‌غیرتمندسخت اندوهناک
بوده و این فشار با ناتوانی پیری روی هم آمده و او را از
پای انداخته است.

در همهٔ شهرها مردم این را اندوه بزرگی گرفتند و در تهران دولت و در تبریز انجمن ایالتی و در دیگر شهرها خود مردم ختم بسیار با شکوهی بر پا نمودندو چون‌خردو بزرگ‌بر سرجوش بودندو همه به سوگواری بزرگی‌بر خاستند. . . . "

در جلد دوم " تاریخ مشروطهٔ ایران" کسروی با عبارات دیگری اشاره به اولتیماتوم روس و حرکت آخوند و ماجرای در گذشت او کرده و می نویسد:

" چون روسیان اولتیماتوم دوم را دادند مردم در همه جای ایران شوریدندو گمان میرفت که دولت و توده یکدل و یک زبان برابر آن زورگوئی ایستادگی خواهند نمود.

در نجف آخوند خراسانی و حاج شیخ مازندرانی
که ما بارها مردانگی و غیرت ایشان را ستوده ایم بر این
شدند که با پیروان خود به ایران آیند و همهٔ مردم را
یکدل و یک زبان به کوشش و ایستادگی بر انگیزند و این
کار ایشان با آن گمانی که میرفت بسیار بجا بود و اگر

دولت و توده یک زبان بودندی یک نتیجهٔ بسیار بزرگی بدست آمدی. . . .

آخوند ویارانش برآن بودند که روزچهار شنبهٔ بیست و یک ذی حجه از نجف روانه شوند و لی چون پاره ای چهارشنبه را برای سفر نیک نمیشمارند چنان نهادند که روز سه شنبه بیرون آمده و آهنگ مسجد سهله کنند و شب را در آنجا بسر داده فردا روانه شوند ولی شب سه شنبه نزدیک بامداد ناگهان آخوند را درد دلی گرفت . کسانش پی پزشک فرستادند و خود به آن شدند که فردا از رفتن چشم بپوشند و چگونگی را به مردم آگاهی دهند .

شادروان آخوند خرسندی نداد و همچنان اندیشهٔ رفتن میداشت و دستور بسیج میداد و افسوس که دیری نگذشت ناگهان دل درد سخت تر گردید و پیش از آنکه آفتاب در آید او در گذشت .

این رخ داد رشتهٔ کارها را از هم گسیخت و کسانیکه بار بسته و آمادهٔ سفر شده بودند ناگزیر گردیدند بار گشایند وهمه در کار خود در ماندند .

چنانکه گفتیم این پیش آمد در ایران نیز بد کارگر افتاد و مایهٔ دلسردی بسیاری از آزادی خواهان شد و کسانی‌گمان‌بردندکه اونمرده وبا زهر او را کشته اند . . . . "

آقا نجفی قوچانی که در آن موقع در نجف بوده و قصد داشته جزو همراهان آخوند به جهاد برود در دو جا اشاره به مرگ آخوند و تاٴثرات خود میکند . در کتاب " سیاحت شرق " می نویسد :

" آقای آخوند در آن شب بواسطهٔ کثرت زوار عربی نتوانست در رواق برود و نماز بخواند ، در همان بیرونی منزل ، مشغول به نماز گردید و ماها هم اقتدا نمودیم . بعد از نماز ، متفرق شدیم . من آمدم به منزل ، خرجین و اثاثیهٔ کربلا رفتن را مهیا نموده و خوابیدم .

صبح قبل‌از آفتاب رو به‌دروازهٔ کوفه رفتم که الاغی کرایه کنم برای

کربلا به سرطمه رسیدم . سیدعربی ازرفقا پرسیدکجا ؟گفتم میخواهم الاغ کرایه‌کنم برای‌کربلا .

گفت من‌شنیده ام‌آقای آخوند ناخوش است و نمیتواند حرکت کند .

گفتم دروغ است ، دیشب صحیح و سالم بود .

گفت بلکه میگویند مرده .

گفتم خدا دهنشان را بشکند . این چه فایده دارد که نیم ساعت دیگر کذب این حرف آشکار شود . او از من گذشت و من به دو رو به دروازه رفتم ، از کوچه ای رفتم که منزل آخوند سر راه بود .

به درمنزل‌که‌رسیدم شنیدم *صدای‌گریه ازمنزل‌بلند*است .*وارد* بیرونی‌شدم‌که چندنفری جمعندوآخوندفوت‌کرده‌ودرسحر به رحمت *ایزدی*پیوسته . . .یعنی‌مرده . . .*راستی* مرده . . . . از *راستی*مرده . . .*ازدنیا*رفته . . .به *کجا*رفته . . .سهله رفتن‌رمزبوده . . .*اصل*به سفررفتن‌رمزبوده . . .به *ایران*رفتن رمزبوده . . .به *وطن‌اصلی* رفته . . . چرا ؟

آنجا فحش نیست ،ناسزا نیست ،روس نیست ، آزادی‌است . . .

راستی‌راستی‌آخوندمرده ؟یعنی چه ؟ ازماقهرکرده ؟ پس ماچکارکنیم ؟ پای منبر که بنشینیم ؟چشم به که روشن کنیم ؟حرف که بشنویم ؟دل به که خوش‌کنیم ؟ پس مایتیم‌شده‌ایم .احرار یتیم شدند .خاک بسرشدند . پژمرده شدند . پریشان شدند . . . میرزا مهدی آخوند کجا رفت ؟

عصر برگشتم خانه با چشم گریان . پله های خرجین را از اثاثیهٔ کربلا سرازیر کردم . اهل بیت گفتند اشک ریزان مگر تو نمیری ؟ گفتم :

آخوند تنها رفت ، هیچکس را نبرد . قابل نبودیم . آدم‌نبودیم .

الان برو تمام نجف ببین هیچ نقطه ای بی گریه و زاری می‌بینی ؟ بی سوز و گداز می بینی ؟مرد گریه میکند ، زن گریه میکند ، جوان گریه میکند ، پیر گریه میکند ، دوست گریه میکند ، دشمن گریه میکند ، مشروطی گریه میکند ، مستبد گریه میکند ، زمین گریه

میکند ، آسمان گریه میکند . . . . . . "

و در کتاب " حیوة الاسلام " در بارهٔ علت مرگ او می نویسد :

"باری‌غالب اطباوحدس غالب ناس براین‌بودکه آن‌بزرگواررا مسموم نموده اند [1] واز بعضی قرائن حدس زده میشدکه درکربلا ، درعرفه ، که‌مشرف شده بود مسمومش‌نمودند . چه بعدازمراجعت‌ازکربلاگاهی فی‌الجمله ضعفی برآن بزرگوار مستولی میشدوخودش‌هم گاهی میفرمودکه من‌خودم‌را ،مزاجا " ، غیرسابق احساس میکنم .

باری در آن روز نجف ضجهٔ واحده و کان محشرکبری رخ نموده بود . بعضی مبهوت و برخی در شیون تا آن جنازهٔ طاهره وارد صحن و حضرت آیة‌الله آقا شیخ عبدالله براونمازکرده وآن بدن مقدس که وقایهٔ اسلام‌و سدحائل‌ازحملات کفر بود درمقبرهٔ مرحوم حجةالاسلام‌آقای حاج میرزا حبیب رشتی اعلی الله مقامه در صحن مطهر بخاک سپردند .

و در سبب فوت آنجناب بنده حدس قوی دارم که تراکم غصه و حزن بود از اهتمام و جدیت کفر در اضمحلال ممالک اسلامی . . . . . "

آیة الله سید هبة‌الدین شهرستانی رحمة الله علیه که دانشمندی متبحر و مدتی در عراق وزیر فرهنگ بوده شرح مفصلی در بارهٔ درگذشت آخوند در "مجلة العلم" نوشته که ما خلاصهٔ آنرا در اینجا میآوریم و با نوشتهٔ او به این فصل

---

(۱) ـ " حبیب الله نوبخت " در شمارهٔ ۱۹۲ سال ۱۳۵۵ نشریهٔ "وحید" مقاله ای در بارهٔ آخوند نوشته که گرچه محل فوت او را بجای نجف اشتباها " بغداد ذکر کرده ولی در مورد علت مرگش می نویسد .

" . . . .   اما دریغ که شبگیر سر نهاد و صبحدم سر بر نداشت . روحانی جنگجوی مارا زهر داده بودند . مرد و زن شیون‌کردند . طلاب دستاراز سر بر گرفتند . مردم خاک بر سر پاشیدند (شیعه و سنی) مسلمان و مسیحی حتی صبی ها و اهل الحق هم عزا گرفتندوبرفرازخانه ها بیرق‌سیاه‌افراختند وشال عزابگردن انداختند و در و دیوار شهر را با پارچهٔ سیاه پوشانیدند . . . . "

خاتمه میدهیم . او مینویسد : (۱)

" شبی که آخوند میخواست حرکت کند من و عده ای از اهل علم در محضر او بودیم و او نماز عشا را در منزل بجای آوردو تا ساعت سه از شب مشغول تصفیهٔ حساب ، و اداء امانات بود و از هیچ درد یا مرضی شکایت نداشت و چون باتفاق همهٔ علما و طلاب ، فردا عازم سفر به ایران بود تا مرز و بوم مملکت

(۱) ـ "وفاته :

اذامات العالم ثلم فی الدین ثلمه لایسدها شیٔ . (حدیث شریف)

قضی الله و ما لقضائه مرد ان تفاجئنا هذه الفاجعة العظمی التی هدت ارکان الدین و هددت اعضاء السیاسة و العلم فقد مضی رجل الدنیا و واحدها مضی امیرالجیش و محور السیاسة و حصن الدین و قطب رحی العلم فان رمت کشف اللثام عن مغزی الکلام اوضحت لک ان المنون قد اخترم علی حین غفلة حیات شیخنا العلامه الربانی آیةالله الخراسانی یوم الثلاثاء ۲۰ من شهر ذی الحجه سنه ۱۳۲۹ قبل طلوع الشمس بساعة و طوی سجل حیاته القدسیة بعد ما قطع ۷۴ من بیداء العمر عن آثار عظمی و ماثر لاتعد و استترت شمس جثته فی افق اللحد قبل المغرب بثلاث ساعات فی مقبره الحجه الاسلام میرزا حبیب الله الرشتی الواقعه عن یمین من یخرج من باب ساعه الصحن العلوی (ع) وانما دفن هناک لرغبة کان یظهرها فی ذلک اثناء حیاته و ما دفن هناک وحده بل دفن التقی و العلم والجود و السودد والا خلاص معه . . . . و ان دفن هناک رجل الدنیا فقد بقیت بعده خیراته نبراسا للمقتدین (وذو الاثر الباقی لیس بفانی)

کیفیه وفاته :

کنا لیلة ارتحاله فی محضره مع لفیف من اهل العلم حینما صلی العشائین جماعه و هو فی داره الی ثلاث ساعات من لیل و هو لایشکو الما و لا سقما بل مشتغلا بتصفیة المحاسبات و اداء الامانات و موادعة الاحبه (بقیـه در صفحهٔ بعد)

خود را از این تهاجمات ظالمانه، و تجاوزات بیرحمانهٔ روس و انگلیس، محفوظ بدارد از این روی بادوستان خود خداحافظی و به آنها وصیّت میفرمود و کارهائی میکرد که گوئی امید بازگشت نداشت.

و چون پاسی از شب گذشت و مردم از دور و بر او پراکنده گشتند در نیمه شب دل درد شدیدی بر اوعارض شدو بسیار عرق‌کرد و چون اصحابش به او گفتند

(بقیهٔ صفحهٔ قبل) والوصیه لصحبه و اولاده فانها کانت آخر لیله من لبثه فی النجف او فی الدنیا بالحقیقه فانه طاب ثراه قد کان عازما علی الرحیل فی عصر یومه الاتی مع کافه العلماء و الطلبه و غیر هم للسفر الی ایران حفظا ثغورها من هجمات عساکر الروس و الانکلیز ظلما اعتداءً منهما علی‌تلک الدولة الاسلامیةالمستقلة(فاعرفوا الباری بفسخ العزایم و نقض الهمم) فکان یوادع و یوصی و یستبرء الذمم و یعمل اعمال من لاامل له بالرجوع الی موطنه فبات کما بات الحسین (ع) لیله مقتله عازما علی‌الموت‌فی سبیل‌الدین ولم یسعد احدبعد الحسین بهذهالخله.

و عند ما ذهب ربع اللیل تفرق الناس عنه الی دورهم لان اکثر الناس کانوا مثله متاءهبین الی الرحیل معه لکنه لم یزرعینیه الکری بعد مفارقه الناس ایاه و اخذه شبهه الضعف فی منتصف اللیل فعالجوه حتی خفت الوطئه و عرق عرقا کثیرا فقالوا له مرنا ان نحل اوزار المسیر و نوءخر السفر الی یوم آخر حتی یستقیم مزاجک و تصفوا لک الامور فقال کلا. اننی راحل غدا انشاءالله الی مسجد السهله فان الاستجارة فیها الی الله تعالی محمودة لیلة الاربعاء فسیروا غداالیها و لواشرفت علی الموت لئلا یستوهن عزم المهاجرین معی ثم اخذ یوصی بما یحب ویرتب صورة مسیره الی دفاع الکفار حتی انفلق عمود الفجر و حیث قد بین فی اول اللیلة لاصحابه قائلا (اننی اشتهی ان ازور حضرة الامام علیه السلام و اودعه فانی لااظن بنفسی الرجوع بعد هذا و نصلی صلوٰة الصبح فی حضرته.)

قیل‌له ان ضعف مزاجک‌لا یسوق‌لک الان‌حرکه (بقیه در صفحهٔ بعد)

سفر خود را به تاء خیر بیندازید نپذیرفت و گفت فردا به مسجد سهله خواهیم رفت .

آنگاه نماز صبح و نماز نافله را خواند و همچنانکه بر سر سجاده بود از دردی که در دل او پدید آمده بود شکایت کرد و ناگهان همچون کسی که مدهوش شود بر زمین افتاد و بدانگونه که به شرافت زیست به پاکیزگی در گذشت .

(بقیهٔ صفحهٔ قبل) فاصل الصبح ههنا و خذ لنفسک بالمنام راحة اذ لم تنم لیلک و لانهارک ثم زر الامام عند ما تنوی الخروج من النجف .

فاستحسن هذا القول و صلی الصبح فریضة و نافله ثم اشتکی من حدوث انقباض فی قلبه و ان انه رقیقه و مدد کالمغمی علیه و توفی وفاتا هنیئه کما عاش عیشه شریفه . فجاءوابدکتور الحکومه فلما لمسه و امتحنه عزی اهله و ضجه بوفات والد الامه . وضج الحاضرون وذاع الخبر فاصبحت النجف ضجة واحدة و خرج الناس حیاری و سکاری لایصدقون نعیه علما منهم بکمال صحته و استقامته فتسلمته ایدی المنون علی غره فی العالمین و انتشلته من صفوف الاحیاء و هم فی ذهول عنه و غفله(والموت اذالم یطرق بنفسه ابوابالاحیاء عن غفله فانه یبعث الینا برسله عن غفلة و بداهة و هم الامراض و العله) .

ثم حملوا نعشه الشریف علی الروءس بعد طلوع الشمس به ساعتین والسماء تمطر علیه بفیضها .

فکان یسری نعشه کالبدر و تلامذته کالا نجم حوله منتثره النظام و لم تبد الشمس یومئذ و جها للعالمین خجلا من ذلک المشهد العظیم المشتمل علی الوف من الانجم السیاره الزاهره لکنها ارسل دموعها الغزراء مدرارا من وراء حجاب السحاب کانها آسفة علیه .

و کان فی تشییعه آلاف باک و نائح و لاطم و صارخ من ارباب تقی و العلم و لم یشهد التاریخ کما قیل لقطرنا العراق حتی الیوم مثل (بقیه در صفحهٔ بعد)

وقتی طبیب دولتی را آوردند و او را معاینه کرد آن طبیب فوت پدر ملت را به حاضرین تسلیت گفت و آنگاه نجف سراسر شیون شد و مردم گیج و حیران از خانه‌های خود بیرون شدند و چون روز پیش او را تندرست دیده بودند مرگش را باور نداشتند .

سپس نعش شریف او را دو ساعت بعد از طلوع آفتاب بر دوش

(بقیهٔ صفحهٔ قبل) هذه الاحتفال لغیره نظرا الی جلالته المعنوی . فای نعش حف به الالوف من الافاضل یبکون علیه بکاء الثکلی و یحثون تراب الذل علی مفارقهم السامیه یجزعون لفقده و هم دهشة و خشوع فواحد ینوح قائلا " :

الیوم نامت اعین بک لم تنم و تسهدت اخری فعز منامها

و فیهم من ینوح قائلا " :

لم تمتأنت بلحییت و لکن مات غوث الاسلام و العلماء

و منهم من ینوح قائلا " :

تمر علی الوادی فتثنی رماله علیک وبالنادی فتثنی اراملہ

و الکل منهم ناح علیه بلهجة مخصوصة و حالة مذعرة لم یر لنفسه مثیلها اثناء عمره .

و اشترک فی احتفاله اصناف الناس کانهم افزعوا تمام الجهد فی ان یکون تشییعه اظهر مثال للحزون واصدق مشهد للجلاله .

اما سبب وفاته :

فالشایع انه مات مسموما . یقولون ان رجلا " اتحفه به تفاحة صفراء حین مازار کربلاء قبل وفاته باسبوعین . فکان یشکوالصحبه فی ذلک الحین انقباضا فی قلبه و انحرافا فی مزاجه .

و اما لیلة التی توفاه الله فیها فالصفرة قد کانت بادیة فی وجهه والجبین منه یرشح عرقا تمثل لئالی رصعت بها صفیحة من الذهب مع ان طقس الهواء کان مشمولا بابراد البرد الشدید و لعل ذلک من اضطراب قلبه (بقیه در صفحهٔ بعد)

گرفتند . آسمان در آن روز فیض خود را از مردم دریغ نکرده بود و باران همچنان بر سر همه می‌بارید و

جسد اودر میان انبوه مردم همچون ماه‌بود و شاگردانش
همچون ستارگان و خورشید که از مشاهدهٔ آن همه ستاره
خجلت زده و شرمگین شده بود روی خود را آنروز به کسی

(بقیهٔ صفحهٔ قبل) لا کمال عمل خطیر تحملته ذمته السامیه عند الخلق و خالقهم و نصب نفسه دون البریه مدیرا له مسئولا عنه .

و قد ذکر لجماعة ثقات انه حینما بلغه اشتغال روسیا لقزوین و رشت و انه یقصدون الهجمة علی طهران احس نزول شیٔ علی قلبه نزولا غیر طبیعی فصار بعد ذلک ینعی نفسه لذویه و یذکر لهم دنواجله .

و لم نراه ابدا آیسا من حیاته متوقعا للموت مثل ما راٴیناه فی ذلک الاسبوع .

واماالدکتور البلدیه فقدقال‌بعدما رآه‌انه متوف بالخناق القلبی .

و اما اعتقادی فیه انه لم یقتله شیٔ غیر هذا الهم الکبیر دفع اقوی دولة بریة بربریة و اقوی دولة بحریة عن اضعف دولة فیهما . ما عدا تلک الهموم العظیمة التی قاساها اثناء حیاته و لاسیما بعد الانقلاب الایران و الانقلاب العثمانی فقد کان یقتل فی کل برید قتله و یسقی فی کل یوم سما نقیعا من استماعه الاخبار الموحشة عن امته الاسلامیه و ابتلی بقومه بلاء الاولیاء و صبر بینهم صبر الانبیاء فکلما بلغه حادثه فی احدی الاقطار الاسلامیه من قتل او ظلم او نهب او سلب و احتلال او اختلال ذاب قلبه و جرت عبرته و اهتم للدفاع عنها بالحال او المقال او من قلم او بتقدیم المذاکرات للدول و حث عشائر الحدود للمحافظه علی الثغور او اخطار اولیاء الامور .

و کان مع تفانیه فی خدمة امته سیاسة و علما " (بقیه در صفحهٔ بعد)

آشکار ننمود. اما اشکهای خود را از پس ابرهای قیرگون پائین فرستاد گوئی خورشید از شدت تاءثر اشک میریخت.

در بارهٔ علت مرگ او باید گفت که شایع چنین بود که او را مسموم کردند و چنین گفتند که دو هفته قبل از در گذشتش وقتی برای زیارت به کربلا رفته بود مردی سیبی زرد رنگ به او تقدیم کرده بود و از آن روز ببعد او گاهی از انحرافی

(بقیهٔ صفحهٔ قبل) و دیانة و مالا تبلغه من جهلهم ما یفت بالعزایم من التقول علیه با لعظایم و انواع السیئات و الشتایم.

فهل کان من هذه احواله و تلک اعماله محتاجا فی وداع دنیاه الی شربة سما اورمیة سهم. ؟ لا وربی فلقد کان علی الدوام یتجرع من امض الغصص ما یکفی لتفتیت حصاة کبده عن شراب السموم و یبلغه من جراحات الالسن ما یکفی لتمزیق حجاب فوءاده و رئته عن الاسنة و الاسیاف هذا کله عدا اما ماکان یلاقیه من ذوی الحاجات و البائسین اذا کان طاب ثراه کعبة القصاد من اقاصی البلاد و غوث العاجز و غیث المعجوز و کانت الارامل و الایتام و الفقراء لا یعرفون مرجعا غیره فی کل حاجة و ملمه فیعطی هذا و بعد ذلک و یظهر الخجل من آخر اذالم یساعده الدهر فمثله الحقیق بان نجعل سیرته مکان الاسوه و یحل فینا محل القدوه و نضع اخلاقه مواضع العظمه و اعماله نصب العین و تاریخه فی منظرة العبرة و سعادته فی مراتب الاغتباط و اننی من قصور باعی و احتقاری لیراعی اترک للشعراء رثاء قطب رحی الخیرات و محور الکمالات و ادع استیفاء المقال فی ترجمة فلک السیاسة الاسلامیة للموءرخین واقتصرفی کتابتی علی المهم الذی اخشی علیه ان یهمل وعلی بقیة ار باب العلم والقلم ان یمثله مقامه فی نفوس امته و ینبهوا العموم لعرفان قدره و قیمته لیظهروا منزلة حضرة الفقید المجهول عند کثیر من الناس.

و یبرهنوا علی انه العالم الجدیر بان یبکی لفقده العالم و یندبه الافرادو الجمعیات و تئونبه الصحف الامم و انه فاز بکل مایعد (بقیه در صفحهٔ بعد)

که در مزاج و گرفتگی که در قلبش بروز کرده بود شکایت میکرد .

و اما شبی که مرحوم شد چهره‌اش زرد رنگ شده بود و پیشانیش پر از قطرات عرق بود که آن قطرات چون گوهرانی بر لوحی زرین میدرخشیدند . و به تنی چند از اصحاب خود گفته بود وقتی بمن خبر دادند که روسها رشت و سپس قزوین را گرفته‌اند و قصد حمله به تهران را دارند قلبم ناگهان فرو ریخت و آن اصحاب می‌افزایند که ما هرگز او را در آن هفته که خبر هجوم روس به وی رسیده بود این چنین مأیوس نسبت به زندگانی ندیده بودیم .

طبیب شهرداری بعد از معاینه گفته بود که او به مرض سکتهٔ قلبی در گذشته است ،اما به گمان من ، هیچ چیز او را نکشت جز این اندوه بزرگ ،که همانا ،بیرون راندن دو دولت بود ،که اولی ، از بزرگترین دول وحشی و ستمگر همسایهٔ مملکتش بود ، و دیگری ،دولتی که نیرومند ترین بحریهٔ روی زمین را داشت ،و هر دو هم ، در مقام ستیزه جوئی با ضعیف‌ترین دولتها بر آمده بودند .

و در اینجا ما دیگر غم و غصه‌های بیکرانی را که او هنگام انقلاب مشروطیت ایران ،و انقلاب عثمانی ،تحمل کرده بود به حساب نمیآوریم ، چه هر تلگراف و نامه ، بمثابهٔ حکم قتل او بود ،و هر خبر

(بقیهٔ صفحهٔ قبل) فی النشئتین سعادة حتی الشهادة(وَ مَنْ یَخْرُجْ مِنْ بَیْتِهِ مُهَاجِراً اِلَی اللّٰهِ وَ رَسُولِهِ ثُمَّ یُدْرِکْهُ الْمَوْتُ فَقَدْ وَقَعَ اَجْرُهُ عَلَی اللّٰهِ .) قرآن عظیم .

تلمیذ حضرة الفقید . . . . (هبةالدین) الحسینی الشهرستانی .

نقل از شمارهٔ هفتم مجلهٔ "العلم" المجلد الثانی العدد السابع فی النجف بالعراق اول محرم‌الحرام ۱۳۳۰ هجری صفحهٔ ۲۹۰ تا ۲۹۷

موحشی ،که از ایران در بارهٔ ابتلاآت هموطنانش و امت اسلامی به او میرسید ،همچون زهری بود که به او تزریق میکردند ،و هر حادثه‌ای که در ممالک اسلامی از کشتار، و ظلم و غارت ،و تعدی ،و سلب آزادی، رخ میداد و خبرش به اومیرسید ،دلش را آب‌مینمود ،و اشکش را سرازیرمیکرد ، زیرا او پیوسته تلاش میکرد ،تا با ایثار مال و یا بوسیلهٔ گفتار و قلم و یا از طریق مذاکره و اخطار به اولیای امور حدود و ثغور مملکت خود را حفظ کند و با آنکه وجود خود را وقف ملتش کرده و در راه خدمت به آنان خود را فنا کرده بود با همهٔ این‌ها ، نادانان انواع بدی‌ها را ، به او نسبت میدادند و ناسزاها و دشنام‌های فراوانی ،نثارش میکردند اما او در میان آن مردم ،با شکیبائی پیامبران زیست .

آیا او برای مردن دیگرنیازمندبه‌نوشیدن‌زهر و یا خوردن‌تیربود؟
به خدا سوگند که او هر روز سم می‌نوشید و از زخم زبان‌ها تیر می‌خورد و این‌ها سوای گرفتاریهای دیگرش بود . چه منزل‌او کعبهٔ بیچارگان و فقرا و تهیدستان و یتیمان بود که به هنگام نیاز و بدبختی به او روی میآوردند و بجز او پناهگاهی نداشتند . او به همه کمک میکرد و اگر هم گاهی خودش تنگدست بود و نمیتوانست مساعدت کند شرمگین میشد .

بیگمان باید سیرت و رفتار او ،جایگاه بلندی ،در میان ما ، بدست آورد و خلق و خوی پسندیدهٔ‌او را ،گرامی بداریم ، و اعمال خیر او را ،نصب العین خود قرار دهیم ،و از تاریخ زندگانی او عبرت بگیریم ، و من کوچکتر از آنم ، که در بارهٔ او سخن بگویم ، و مدح ورثای او را به شعراء واگذار

میکنم ، زیرا که او قطب خیرات ،و محور کمالات بود ، و شرح خدمات سیاسی این فلک سیاست اسلام را ،من بعهدهٔ مورّخین می‌سپارم ،و بر بقیهٔ ارباب علم و قلم است ، که مقام او را به دیگران بنمایانند ،و همگان را نسبت به شناخت‌قدرو منزلتش آگاه‌سازند ،تاجایگاه‌بلندآن فقید ، که در میان بسیاری از مردمان ،نا شناخته مانده ، بدانگونه که شایستهٔ مقام والای اوست ،بر همگان آشکار گردد . . . "

فصل بیست و دوم

تشییع جنازه و مجالس ترحیم

موءلف کتاب "مشهد الامام او مدینه النجف" اشاره به حزن و اندوه بزرگ مردم پس از مرگ آخوند کرده و می‌نویسد :

"در گذشت آخوند برای عالم اسلام ،واقعه‌ای عظیم و برای مسلمین ،انقلابی مدهش و روز بزرگی بود. مردم را حیران و گیج میدیدی به گونه‌ای که مالک نفس خود نبودند و ضجّه وسینه میزدند و گریه میکردند بنحوی که از خورد و خوراک در شب و روز باز مانده بودند و در روزهائی که برای سوگواری او بر پا شده بود مردم مثل ایام عاشورا نوحه‌سرائی‌و سینه‌زنی‌میکردند . . . (۱).

موءلف کتاب "هجوم روس به ایران زمین" هم شرح مفصلی،راجع به مراسم تشییع ،و مجالس ترحیم ،با انشائی که مخصوص زمان خودش بوده برشتهٔ تحریر

---

(۱) ــ "وکان یوم وفاته یوم عظیم علی المسلمین و حدث کبیر فی العالم الاسلامی و انقلاب مدهش فتری الناس حیاری مذهولة لایتمالکون انفسهم عن الضجةو اللطمة و البکاء مکفوفه طباعهم عن الاکل و الشرب و سایر العادات فی الغداء و المساء واقیمت فی ایام عزائه النیاحة و اللطم مثلما یقام فی ایام عاشوراء . . "

در آورده که ما ذیلا نقل میکنیم :

"تشییع جنازه"

امروز گویا آفتاب خجالت میکشد که روی خود را در زیر پرده‌های ابر سیاه مخفی و پنهان داشته یا آنکه مانند عزادران طیلسان سفید نورانی خود را تبدیل به گلیم سیاه‌ابرهای ظلمانی نموده است.

آسمان هم کَاَنَّه از کردهٔ خویش پشیمان و در حال ندامت گریهٔ خود رابصورت باران‌ظاهرمیدارد .آسمان بی‌صدا گریه مینمود. تمام مردم گویا مترصد این معنی بوده، و یا آنکه با اثرات قلبیه، و الهامات غیبیه، در همان وقتی که مرحوم آیةالله در حال احتضار بوده است ،از این معنی آگاهی و اطلاع حاصل کرده باشند. هر کسی سراسیمه از خواب بیدار شده ،خود را به جهت تحقیق‌مطلب‌که راستی باور- کردنی نیست به در خانهٔ مرحوم میخواهد برساند.

هنوز آفتاب طالع نگردیده. اجتماع غریبی مبنی بر بهت و سکون در خانه و اطراف آن از مردم شده و همگی در کمال حیرت من غیر اراده در حرکت، داخل خانه که از کثرت‌مردم نمیتوان داخل شد از بسکه در مقام تهاجم فشار بیکدیگر میدهند نزدیک است نفس راه خود را گم کند و یا در صندوق سینه پنهان شود و اشخاص ضعیف البنیه را حالت غش عارض گردد.

بیک دفعه فریاد :

واشوم صباحاه وااسلاماه وا شریعتاه واحامی الدین وا قائد جیوش المسلمین من بعدک من للارامل والایتام و من لملة والاسلام . . . .

از همه کس با الحان مختلفه و عبارت متفاوته بلند شد. همگی لاحول گویان اشک ریزان سینه زنان به سرکوبان در ناله و افغان رفته رفته بر کثرت جمعیت افزوده ازدحام مردم دفعةً سد طرق و معابر و از آمد و شد منع نمود.

در خانه و اطراف آن از کوچه و بازار جای سوزنی باقی نیست. دکاکین جمیعا "بسته مردم‌فوج فوج دسته دسته‌ازدرصحن‌الی‌در دروازهٔ شهر ایستاده

و نشسته انتظار بیرون آمدن جنازه را دارند .

واقعا "غالب مردم که ملاحظه میشود مبهوت مانند قالب بی روح خود سرانه حرکت مینمایند گویا اراده و شعور از همه کس سلب گردیده است . کسی در قید کفش و عبا و عمامه نیست .

هر کس که یکدفعه درک فیض حضور مرحوم را نموده و درجات عطوفت ومروت و مهربانی او را دیده بود میخواست در این مصیبت خود را هلاک نماید چه جای آنکه متصل مشمول عنایات آنحضرت و به انواع لطف و مرحمت مخصوص و محفوظ بوده چه خواهد کرد .

بیچاره آقا میرزا مهدی آیةاللّه زاده را حالتی دست داده که بوصف نمی‌آید و از قوهٔ تحریر خارج است . البته چنین پدر بزرگوار عالیمقداری که عزّ اسلام بود از دستش رفته آنچه کند کم کرده است .

بعضی از اصحاب بمناسبت سفری که منظور بود فریاد میکردند :

"کجاوه کجاست . . . کجاوه را بیآورید . . . آقا میخواهد سوار شود"

بعضی به سر و سینه زده داد میزدند :

"آقاجان بنا نبود تنها سفر کنی و ماها را بگذاری"

باران نرم نرم می‌بارید و زمین را گل میکرد . تختی را که برای حمل جنازه با پرده‌های ثمین و روپوش‌های زرین آستانهٔ مبارکه پوشانیده بودند با زحمت زیاد از میان مردم آورده بطرف در شرقی خانهٔ آنمرحوم که بیک حساب در اندرونی است و کوچهٔ آن سمت هم فی الجمله وسعتی دارد گذاردند .

نا گاه جنازهٔ آنمرحوم را جماعتی از طلاب عظام در تابوتی حمل کرده داخل در تخت نمودند و عمامهٔ آنمرحوم را چنانچه مرسوم است بر سر تخت گذاردند .

ضجه و امصیبتاه از تمام مردم یکدفعه بلند شد .

جناب شیخ العراقین که عمده مباشر رفع جنازه بود با حال پریشان

و دیدهٔ گریان در عقب جنازه از خانه بیرون آمد. چشم ایشان تا به وجود مبارک برادر بزرگوار خود حضرت آیة الله حائری که برای تشییع در کمال حزن و اندوه حضور داشت افتاد، مانند کسی که ظلم بسیار بر او شده باشد و خیلی غمگین و متاءثر بوده باشد وقتی یک نفر بزرگ حامی و پشت و پناه برای خود به بیند گریه امانش نمیدهد که شکایت خود بکند خطاب به آن بزرگوار:

"والله خدا نمیخواهد ایران دست اسلام باشد والا ...."

گریه گلوگیرش گردید و مهلت اتمام سخن نداد. مطلب هم معلوم بود.

آقای معظم له با کمال متانت و وقار که مختص ایشان است با حال اسفناک ایشان‌رادلداری‌داده و با کلمات حکمت‌آمیز و بیانات‌خوش در مقام تسلی خاطر ایشان بر آمده فرمودند:

"جهان را صاحبی باشد خدا نام. *وان شئت لم تعبد لم تعبد*"

مردم به جهت حمل جنازه در مقام تقدیم و مسابقت بر آمده برای یکدیگر ایجاد مزاحمت مینمایند. در هنگام برداشتن تخت نزدیک بود از جهت ازدحام جمعی در زیر دست و پا هلاک شوند. لیکن ببرکت صفای باطن آنمرحوم بکسی آسیبی نرسید و تخت بسهولت و آسانی به سر دستها بلند گردید.

باران شدت کرده بود لباسهای مردم تر و زمین گل شده است. برودت هوا هم بواسطهٔ باد سردی که میوزید بدرجهٔ کمال رسیده است. معذلک تمام مجاورین و مسافرین از دوست و دشمن برای تشییع حاضر و بیرون آمده‌گمان نمیرود احدی از تشییع تخلف کرده باشد.

با احترام تمام جنازه را از دم دروازهٔ کوفه خارج کردند. عموم اهل سرای، و ماءمورین حکومتی و نفرات عسکریه و ژاندارم صف‌کشیده و با احترام ایستاده بودند دستمال ها را بدست گرفته و گریه میکردند. نالهٔ طلاب و مجاورین بعضی اوقات هر یک بطرز مخصوصی بفلک میرسد و هر کس به نوائی می‌نالد. کسی متمالک از گریه نیست.

خیمه در بالای نهر حیدریه منصوب جنازه را برای غسل داخل خیمه کرده و مردم در اطراف ایستاده و نشسته در بلندی و پستی ،دسته دسته ،گریه کنان دور یک دیگر ،جمعند و تا فراغ از غسل ، عقب جمعیت هنوز از شهر قطع نگردیده ، فوج فوج متصل میآیند . بدون اغراق عدد جمعیت باید متجاوز از صدهزار نفر بوده باشد .

با وجود وسعت صحرای نجف مردم در عبور ومرور مزاحم یکدیگرند . علمهای سیاه و بیرقهای مجوهر حضرتی با جماعتی از خدمهٔ آستانه محض احترام وارد گردیدند .

بعد از غسل و تکفین جنازه را بنحو سابق در تخت و بر دست‌ها بلند نمودند . علمها و بیرقها جلو و دسته‌های سینه زن به انواع شور و شیون از طلاب واصناف و اعراب در آن سرمای شدید لخت و عریان شده به الحان حزن انگیز و مضامین جانسوز نوحه سرائی کرده با حالت پریشان مشغول سینه زنی و عقب یکدیگر حرکت‌نموده راه افتادند .

جنازه عقب دسته‌ها به سر انگشت‌ها بلند تمام حجج وآیات و علماء اعلام نجف و کربلا و کاظمین مانند پدر مرده‌ها در پشت جنازه صفی عقب‌صف دیگر با یخهٔ چاک و چشم نمناک روانه شدند . صدای *الله اکبر* بعضی لرزه بر اندامهای مردم می‌انداخت . فریاد *لااله الاالله* بعضی شش جهت را پر نموده متذکر از یوم محشر میساخت .بعضی ازروی حقیقت‌فریاد زده و این شعر را به آهنگ خوش حزن انگیز بلند‌ـ بلند و گریه کنان میخواندند :

الاقل لابناء السبیل ان اقنطوا　　*لقد مات من یحنو علیکم و یعطف*

و برخی دیگر با ترانه‌های دلکش و محزون این شعر جانسوز را شعار خود ساخته و تکرار مینمودند :

الیوم نامت اعین بک لم تنم　　*و تسهدت اخری فعز منامها*

و بعضی این دو بیت را با سوز وگداز گوشزد مستمعین و مکرر مینمودند

بالامس‌کانوا معی‌والیوم‌قدرحلوا　　*و خلفوابسوید القلب‌نیرانا*

نذر علی لئن عادوا وان رجعوا لازرعن طریق الحی ریحانا

و از این اشعار حزن آثار مناسب حال و مقام را بسیار کس بی اختیار تکرار مینماید . با این حال جنازه ساعت هشت از روز بود که بدروازه رسید .چقدر مردم که پیشاپیش رفته باشند خدا میداند . آنها که عقب سر جنازه هستند پشت سر هم وارد شهر میشوند و هنوز جمعیت زیادی در خارج و فرصت دخول شهر را ندارند که جنازه وارد صحن اطهر گردید .

حضرت مستطاب آقای حاج شیخ عبدالله مازندرانی و بقیهٔ آیات از نماز جنازه فارغ و بعد از طواف و زیارت جنازه را از حرم بیرو ن آورده بودند و هنوز مشیعین در دخول به صحن راه نمی‌یابند . تمام صحن و ایوان‌های فوقانی‌و تحتانی و پشت‌بام مملو از مردم است . حرکت در صحن نهایت صعوبت و اشکال را دارد .

ساعت نه از روز بیستم برای حرکت به مسجد سهله معین شده بود جنازهٔ آن مرحوم به حسب میل خود ایشان که در زمان حیات اظهار میداشته‌اند در مقبرهٔ منوره مرحوم فردوس وساده ، حجه‌الاسلام رشتی اعلی الله مقامه بخاک سپرده و از دفنش فراغت حاصل شد .

در حقیقت " *لقد عاش سعیدا و مات سعیدا* " مصداقی بهتر از این وجود مقدس نبود و چشم فلک بر چنین عزت و احترامی که صرف از روی طبیعت و خالی از هر گونه پیرایه بود برای جنازهٔ بشری بجز این هیکل قدس ندیده بود . بلکه هیچ قضیهٔ عجیبه‌ای بدین غرابت و بدین شکل جانسوز هیچ تاریخی نشان نمیدهد . *اعلی الله مقامه و رفع فی الخلد اعلامه* "

لکن "*اصبح الاسلام بعده ثاکلا کالایتام واصبح المسلمون کالاغنام لا راعی لها و لا حافظا من الذئاب الئلام* "

جیوش اسلام را هیهات که بعد از این قائدی پیدا شود .رکن اسلام منهدم ،و ظهر مسلمین منفصم ،بساط درس علم بر چیده ، و دفاتر فقه و اصول پیچیده ، و نجف از مرکزیت ساقط شد . کسی که به تمام معانی قائمقام آنمرحوم باشد فعلا " کسی

نشان نمیدهدو آنرا که از جمیع حیثیات قابل جانشینی آن حضرت توان گفت احدی سراغ ندارد. گویا مادر دهر هنوز نزائیده باشد.

تمام مسلمین ماءیوس و مستعد رقّیّت و اسارت انگلیس و روسند، مگر به اغاثه و اعانت مسلمین دستی از غیب بیرون آید و کاری بکند. در همان روز خبر جانسوز فوت این قائد جیوش مسلمین و حامی دین مبین و راغم اناف کفره‌و منافقین، بواسطهٔ تلگراف مستعجل آقای شیخ العراقین که به کارپردازی بغداد به جهت اطلاع تهران زدند و سبب تلگراف حکومت محلیه به ولایات جلیله و تلگراف ابوالقاسم شیروانی وکیل دولت روس در نجف که برای جنرال قنسول روس در بغداد زد بتمام دول و ملل رسیده و در کافهٔ بلدان منتشر گردید. اهل حق را دلخون‌و غمگین و اهل باطل را خوشحال و قرین، قریر العین نمود.

" رَحْمَةُ اللّٰهِ عَلَيْهِ وَ جَزَاهُ عَنِ الْإِسْلَامِ وَ أَهْلِهِ خَيْراً "

ترحیم و تعزیه

چون یوم الدفن وقت باقی نبود بنای اقامهٔ مجلس فاتحه رابه فردا قرار دادند. لیکن شب بر سرمزار مطهر آن مرحوم تمام آیات و حجج حاضر در کمال حزن و اندوه در بحر سکوت عمیق فرو رفته اند، گویا همگی بمطالعهٔ امورات و افکار شب گذشته که مانند افسانه و قصه بنظر میآید مشغولند.

قراء درکمال‌جودت‌با صدای حزین تلاوت کلام اللّٰه مجیدمینمایند. عموم طلاب از صمیم خاطر عاری از شئونات خود در صحن شریف، قرب مقبرهٔ مرحوم، به شکل خاص و طرز مخصوص، به نوحه سرائی و سینه زنی مشغولند هنگامه دارند و ناظرین را مجذوب حرکات و اقوال رقت انگیز خود نموده و در حیرت انداخته اند.

دسته های دیگر هم در اطراف اوضاعی چیده اند که متاءمل را از عوالم دیگر خبر میدهدو متذکر مینماید. روز چهار شنبهٔ بیست و یکم در مسجد هندی که محل تدریس و بحث آن مرحوم بود و صیت زیادی دارد مجلس فاتحه و بساط تعزیت گسترده شد. تمام بزرگان و اراکین، برای خدمت و پذیرائی واردین حاضر از

کثرت واردین برای مردم جای قعود و قیام نیست .

تمام چشمها گریان و دلها بریان ، مویه کنان و فاتحه خوانان با کثرت قهوه و جگاره و قلیان ، کسی میل به استعمال آنها نداشته و به دود آه آتشناک اکتفا از دخانیات مینمودند .

جناب آیة الله زاده دم در مسجد با عمامهٔ پریشان و چاک گریبان برای پذیرائی ایستاده، اشک دیده های نازنینش متصل در جریان است . تمام وضیع و شریف مگر معدود قلیلی که در حکم معدوم بودند حاضر در مجلس فاتحه و شریک در این مصیبت جانگداز بودند .

دستهٔ طلاب و شاگردان مکتب علوی با علم های سیاه و البسهٔ عزا بطرز جدید وارد و بعد از نوحه سرائی حزینی که بسیار مؤثر و مبکی بود یک خطبه در تعزیت و تسلیت در نهایت فصاحت و بلاغت خوانده مورد تحسین همهٔ شنوندگان شده و رفتند . . . .

قریب ظهر مجلس را موقتا " ختم نمودند . بعد از ظهر مراجعت و تا ساعت نه نشسته بعد از آن به صحن مطهر که برای ترحیم فرش کرده اند آمدند . با وجود شدت برودت هوا جمعیت مانند صفوف جماعت پشت سر هم صف کشیده و تمام سمت پشت سر را پر کرده اند . الحق تا کنون چنین فاتحه و چنین ترحیمی از هر حیث دیده نشده است .

در شب پنجشنبه هم مثل شب گذشته در سر مزار کثیر الانوار مرحوم فردوس وساده ، جمعیت فوق العاده و جماعت طلاب در صحن مشغول سینه زنی و از آنجا بهمان وضع از توی بازار به خانهٔ مرحوم و مدتی هم در آنجا هنگامه نمودند و نوحه سرائی کردند که تمام حاضرین از مشاهدهٔ احوال و از استماع کلمات جانسوز و اسف انگیز آنها از روی رقت در کمال سوز و حرقت گریه ها کردند . . . . "

باری مرگ نا گهانی آخوند دلها را بگداخت و اشکها را از چشمها سرازیر ساخت .

این خبرناگواردر تمام شهرهای ایران و عراق جوش و خروش‌عجیبی بپا ساخت. در مشهد مردم خراسان دکانها را تا چند روز تعطیل و دیوارهای صحن مطهر و گلدسته ها و حتی روپوش مطهر مرقد حضرت رضا (ع) را سیاهپوش نمودند.

در تهران برای تجلیل از آن مردبزرگ تمام دکانها را تا سه روز بستند و مانند ایام عاشورا در تمام خیابانها دسته های سینه زن روان گشتند.

در مسجد شاه، احمد شاه مجلس یاد بودبا شکوهی بر پا ساخت و روز سوم خودش در مجلس فاتحه شرکت جست و آنرا ختم نمود. و نیز در مجلس فاتحه ایکه در تهران، در منزل یگانه دختر مرحوم آخوند بر پا شده بود در آن مجلس، بانوان طبقات مختلف مملکتی مرتبا" حضور بهم میرسانیدند و این مجلس را عمهٔ احمد شاه ختم نمود و در روز سوم نیز، بنا بر اطلاع قبلی، ناصر الملک، نایب السلطنهٔ ایران دم در آمد و به دختر مرحوم آخوند تسلیت گفت.

پس از مرگ آن دانشمند مجاهد جنبش عراق و ایران فرو —
نشست و دلباختگان آزادی افسرده و شیفتگان سر بلندی و
استقلال ایران همگی سوگوار و دلمرده گشتند.

این افسردگی و دلمردگی از لابلای گفته های موءتمن الملک رئیس مجلس شوایملی ایران بخوبی نمایان است. او در نطقی که دو روز پس از در گذشت آخوند (در جلسهٔ روز پنجشنبهٔ ۲۲ ذیحجهٔ ۱۳۲۹ برابر ۱۴ دسامبر ۱۹۱۱) در مجلس ایراد کرد ضمن اشاره به خدمات آخوند گفت که تمام هم و غم او" استقلال مملکت و پیشرفت مقاصد اسلامیت و مشروطیت بود"

موءتمن الملک فقدان آخوند رافقدان" رکن اعظم مملکت" و یک " مصیبت بزرگ" برای عالم اسلام دانست و افزود"بواسطهٔ رحلت این شخص بزرگ صدمه و مصیبت عظمی به مملکت و مشروطیت و ملیون وارد آمده است."

رئیس مجلس شورای ملی ایران به احترام فوت آخوند آن جلسه را که یک ربع ساعت بیشتر طول نکشید تعطیل کرد اما قبل از تعطیل بپا خاست و در

حالیکه همهٔ نمایندگان مجلس بپا خاسته بودند بیاناتی ایراد کرد که ما با آوردن آن در اینجا (۱) به این فصل خاتمه میدهیم :

" در این موقع که بنده قیام کرده و آقایان را هم دعوت بقیام نمودم نه برای این است خبر وحشت اثر فوت مرحوم آیة الله خراسانی را به آقایان عرض کنم و به ایشان بگویم که بعالم اسلامی یک مصیبت بزرگی وارد آمده است . خیر غرض بنده دادن این خبر دلخراش نیست . زیرا که آن شخص بزرگ از آن اشخاصی نبود که رحلت و فوت او مثل صدای رعدی اثر نکند و پژمردگی و افسردگی که در حال آقایان مشاهده میکنم بهترین گواهی است که در حقیقت امر ، مسبوق هستند از اثرات وخیمهٔ این فاجعهٔ عظمی .

خدمت آقایان چه عرض بکنم که از بنده بهتر میدانند و چه بگویم که بر معلومات ایشان افزوده شود . اگر عرض کنم که رکن اعظم مملکت ما بفقدان آن شخص بزرگ گم شده است کم گفته ام . و اگر عرض بکنم بواسطهٔ رحلت این شخص بزرگ صدمه و مصیبت عظمی به مملکت و مشروطیت وملیون وارد آمده است نتوانسته ام بطور کامل احساسات خود را بیان کنم .

آقایان هم نباید منتظر باشند که بنده شرح و بیان صفات آن شخص بزرگ را توضیح بکنم . بنده این جراءت را ندارم برای اینکه صفات این شخص بزرگ طوری است که لسان بنده از بیان آن عاجز است و قدرت این جسارت را هم ندارم زیرا که می ترسم اگر بخواهم صفات یک چنین شخص بزرگی را بیان کنم بواسطهٔ عجزی که دارم میترسم از صفات آن مرحوم کاسته شود . فقط یک چیزی را میخواهم بگویم که از گفتن آن نمیتوانم صرف نظر کنم . و آن این استکه

این شخص بزرگ با یک ثبات قدم و عزم راسخی که محیر العقول

---

(۱) ـ نقل از صورت مجلس روز پنجشنبهٔ ۲۲ ذی حجهٔ ۱۳۲۹ مجلس شورای ملی ، جلسهٔ ۳۳۰

بوده در پیشرفت و اعلای کلمهٔ حقه پیشقدم بوده و هر گونه صدمات و لطمات را برای پیشرفت و ابقاء این کلمهٔ حقه متحمل شده تمام هم و غمش برای استقلال مملکت‌و پیشرفت مقاصد اسلامیت و مشروطیت بود. در همین راه زندگانی کرد و در همین راه هم مرد.

از ما در این موقع چه بر میآید بغیر از اینکه سوگواری و تعزیه داری کنیم. لهذا بنده بنام ملت به مجلس شورای ملی تکلیف می کنم که این جلسه را بعلامت تعزیه داری ختم کرده و از روز شنبه تا روز سه شنبه در مسجد جنب مجلس مشغول تعزیه داری و سوگواری باشیم"

فصل بیست و سوم

مرثیه هائی که در سوگ آخوند سروده شده

سرایندگان نامدار عرب اشعار نغز و بلندی در سوگ آخوند سروده خصلت های بر جستهٔ او را ستوده و از او بنام " اباالاحرار" ، " پدر آزادگان" یاد کرده اند .

موٴلف کتاب " المصلح المجاهد" قسمتی از آن مراثی را در کتاب خود گرد آورده که چون همگی در رثاٴ آن مرحوم است ما آنها را برای ضبط در تاریخ حیات او در این کتاب میآوریم . اما قبل از آوردن آنها لازم است متعرض این نکته گردیم که متاٴسفانه ما به مرثیه هائی که در ایران سروده شده دسترسی پیدا نکردیم .

تنها مرثیه ای که به زبان فارسی بدست ما رسیده مرثیه ایست که سید اشرف الدین صاحب نسیم شمال (۱) سروده و آن چنین است :

---

(۱) ــ مرحوم سعید نفیسی در مجلهٔ سپید و سیاه (سال۳ شمارهٔ ۷) در بارهٔ مرحوم نسیم شمال چنین نوشته است :

" . . . . از میان مردم بیرون آمد . با مردم زیست . در میان مردم فرو رفت و شاید هنوز هم در میان مردم باشد . ساده تر و بی ادعا تر و کم آزارتر و صاحبدل تر و پاکدامن تر از او من ندیدم . مردی بودموٴدب ، فروتن ، افتاده ، مهربان ، خوشروی ، و خوشخوی ،دوست باز ، کریم ، بخشنده ، (بقیه در صفحهٴ بعد)

دیشب ملکی میگفت در صورت انسانی
افسوس که از کف رفت آقای خراسانی
ای قافلهٔ اسلام آن راهنما چون شد
تاریک شده آفاق آن شمع هدی چون شد
بی نور شده امکان آن مرد خدا چون شد
کو آیت سبحانی کو عالم ربانی
افسوس که از کف رفت آقای خراسانی
از یاد نخواهد رفت هر گز زحمات او
اندر ره مشروطه دیدند صدمات او
واز موجهٔ استبداد خوردند لطمات او
آزادی ایران را ست او باعث و او بانی
افسوس که از کف رفت آقای خراسانی

(بقیهٔ صفحهٔ قبل) نیکوکار و بی‌اعتنابمال دنیاوبه‌صاحبان‌جاه و جلال، گدای راه‌نشین را برمالدار کاخ‌نشین همیشه‌ترجیح‌داد. آنچه‌کرد وگفت برای همین مردم خرده پای بیکس بود. نزدیک بیست سال ،هرهفته روزنامهٔ‌نسیم شمال‌او چاپ و بدست مردم‌داده شد. یقین‌داشته‌باشیدکه اجراو درآزادی‌ایران کمترازاجرستّارخان، پهلوان بزرگ نبود. حتی‌این‌مردشریف درقزوین تفنگ برداشت‌وبامجاهدان‌دستهٔ محمد ولیخان‌تنکابنی ، سپهداراعظم ،و سپهسالاراعظم‌جنگ کرده و در تهران‌جانبازی کرده بود. اشعار اواز هر مادهٔ فراری از هر عطر دلاویزی از هر نسیم جانپروری از هر عشق سوزانی در دل مردم زودتر راه باز میکرد. سحری در سخن او بود که من در سخن هیچکس ندیده ام. این مرد نزدیک هفتاد سال در میان این مردم زیست ،بااین مردم خندید ، با این مردم گریست ، دلداری داد ، همت بخشید ، در دلها جای گرفت ، و هر گز از دلها بیرون نخواهد رفت. . . "

اندر مه ذی الحجه، در نیمه شبی ناگاه
جان کرد به حق تسلیم ، با روح و دلی آگاه
زیرا که همان شب بود موعود به دعوتگاه
شد غرقه به نور الله با عارض نورانی
افسوس که از کف رفت آقای خراسانی

ما این فصل را با درج مراثی بلند شعراء بزرگ عرب پایان میدهیم . آن مراثی چنین است :

از سید باقر سید محمد هندی‌شاعر نامدار عرب (۱۲۸۴ — ۱۳۲۹)

قف یا لسان الشعر عن اطرائه او جیٔ بقرآن لاجل ثنائه
واکفف‌وان بلغت بلاغتک المدی هذا مقام لست من اکفائه
فثنا ابی الاحرار انت تکل عن انشاده و الفکر عن انشائه
قاض علی الایام کل قضیه لا تنتهی الا بفضل قضائه
خفقت قلوب الکفر لما مثلت بالغیب اعینهم خفوق لوائه
من کان رب العرش من انصاره لا بد ان یعلو علی اعدائه
الدین مثل الدین ما من عاقل الا و کان مخاطبا" بوفائه
فرض علی کل الانام حمایه الاســ لام اسرع وحده لادائه
ماض تفل البیض دون مضائه ممض جری التقدیر من امضائه
قلم یمد لسانه بمداده فیخور قلب عدوه بدمائه
کم بان سر القدس منه و انه بالغیب محجوب یسر خفائه
فی کف من و کفت یداه بمائه جودا" و قد بخل السحاب بمائه
اضحی الزمان لفرط نور جبینه لافرق بین صباحه و مسائه

از شیخ جواد شبیبی در مرثیهٔ مرحوم آخوند :

کبرت ان نقیلها بالرثاء عثرات القضا بنفس القضاء
لا نری ثانیا" لها فهی بکر لعبت فی خواطر الشعراء

علمتنا من . العویل و قالت　　گرروه باعلم العلماء
دکت الارض فاستطارت رمادا "　　نفضته الدنیا بوجه السماء
و طوت ذلک الطراف المعلی　　و اطاحت عماد ذات الخباء
رفقت شرب العلوم معینا "　　فانکفا عذبه انکفاء الاناء
و اضاعته ابلج الناس رشدا "　　" ضیعه البدر فی لیالی الشتاء "
ایها الحافظ الشریعه عز ان　　یتعدی لها خیال الهباء
بصقیل الرای الذی اقبسته　　راحه اللطف شعله من مضاء
بارق یکشف اللثام سناه　　عن وجوه الاسرار کشف الغطاء
ارهف العدل منه حد حسام　　یجعل الاسد اسره للظباء
کیف دانتک لابسا " لام صبر　　من جنود المتون مقله راء
اوما ابصرتک لیث غریف　　غابه حوزه الهدی و العلاء
بنت بالعزم موریا للاعادی　　فابحت القلوب للابراء
من لدین النبی بعدک یحمی　　یا امام التدریس و الافتاء
انما العلم دوله انت فیها　　ملک العدل و السنا و السناء
لبس المجد منک سلطان قدس　　ما تردی بحله الکبریاء
یضع السیب موضع السیف عفوا "　　و یعد الجناه فی الابریاء
اظهیر الاسلام عند ظهور　　فتح فاجاءتنا بهذا الخفاء
کنت ان اعوز الحدید سلاحا　　تسمر الکفر فی سهام الدعاء
حزب الله فیک للشرع حزبا "　　عری النبع منهم عن لحاء
ترهب الشرک فی جنود علوم　　یقذفون العدا بنار الذکاء
ایها الخافق اللواء علیهم　　این امسی رفیق ذاک اللواء
و المنادی لنصره الدین فیهم　　حسبک الله صادعا " بالنداء
قمت فیه مجاهدا " بقدیر　　من رجال " الکفایه " الحنفاء
لیس یعدون منک عده فضل　　من عوالی الاقلام و الاراء

بشباذی فتح و فی حد هذی   سد باب للفتنه العمیاء
شیع الدین مذ قضیت علیه   منک نفسا" تعد فی الشهداء
انت افنیتها لیبقی حنیفا"   ان هذا الفناء عین البقاء
لو له امهلتک ام الرزایا   لطویت الالحاد طی الرداء
بسنان وصل المهمات فیه   و لسان الیه فصل القضاء
و بجاش لکنه من ثبات   و بجیش لکنه من بهاء
لست اطری السنان الا یراعا"   لک یخشاه قلب دان و ناء
نشر العلم و " الکفایه " فیه   ما علی حسن وجهها من غشاء
قال للسابقین و هو کمیت :   انما غایه السباق ورائی
هو فی العلم " واصل " للمعانی   و هو فی البذل ناقل عن (عطاء)
آیه الله و هو خیر نداء   قرنته السیماء بالاسماء
لو فدتک النفوس هانت لکن   عنک لایقنع الردی بفداء
مات عنک السلوان حتی ایسنا   و دفناه فی ضریح الرجاء
شاطرتنا بک السحاب دمعا"   غیر ان الامواه غیر الدماء
و سمعنا للبرق حسره ناع   مستشیطا" زفیرها فی الفضاء
ارجفت سلکه فما من عماد   فیه الا حنته بعد استواء
نابضا یبغت الممالک منه   فقد غوث الشریعه الغراء
حان فی عالم الوجود انقلاب   لعدیم الانداد و الاکفاء
من یمج الرجال نجح رجاء   من تعی اذنه عجیج النساء
بارزات من الخدور لخطب   منه ضجت ـ کالارض ـ اهل السماء
حول سلک البرق ازدحمن حیاما"   کحیام الفراش حول الضیاء
وصلت سلکه باسلاک دمع   جلبتها مواسم الارزاء
مسلمات انباءن ما هن فیه   لحماه الاسلام والزعماء
هاتفات بهم و لم یک بدعا"   فهتاف البنات للاباء

ما حسبنا الهتاف یذهب درجا فی متون الاخبار والانباء
بل اردن استنهاض عزمک حتی یتعدی ممالک الاعداء
اینه کاتب الجلاء علیهم لیری الامر معوزا" للجلاء
قل لمبنی الامال هدما" فما فی ساحت الفوز موضع للبناء
هرعت من اساسها قبه المجد و ثلث قواعد العلیاء
وارف الظل قد طوته المنایا عن نفوس آمن فی الاوفیاء
اوحش المنتدی فلا من ندی و قض المجتدی فلا من حداء
لیت شعری بشخصه ام بصیر ال خلق طارت قوادم العنقاء
سائلی : این نعشه انت ادری ذلک النعش من نجوم السماء
کیف ینحط فی الثری بعد ما جا ز نجوم السما فی الارتقاء
لک لو یکشف الغطا لتجلی بین مجری السماک والجوزاء
حاده وابل الحیا من نداه و سرت فیه عاطرات الثناء

از شیخ محمد رضا شبیبی در مرثیهٔ مرحوم آخوند :

یا مثقل الناس اکتافا" بنائله خفت بحملک ـ لاخفت ـ ایادینا
اما دری نعشک العالی سترفعه علی العیون اذا کلت هوادینا
هذی قضایاک دین الحق غامضه فمن یقیم علیهن البراهینا
و من ینسق عقدا" من جواهرها و من یقنن فیهن القوانینا
قالوا :الصباح بهالمسری ،وماعلموا ـ یا صبح ـ انک بالارزاء تاءتینا
فاصبحت لاالجبال الشم مسرجه لنا خیولا و لا الدنیا میادینا
اضحیالمجاهدیدعو :اینقائدنا ؟ و طالب العلم یدعو: این هادینا
عجلت یادهر بالصمصام تثلمه ما کان ضرک لو امهلته حینا ؟
بعدا" لیومک، لا کانت صبیحته و لا دجت بعده الا لیالینا
یوم اطل علی الدنیا فاذهلها و اصبح العالم الارضی مفتونا"
صحنا علیک به حزنا" ، و آنسها فاستبشرت فرحا" فیه اعادینا

یاشاربا " من حیاض الخلد کوثرها — سقیتنا الوجد غساقا و غسلینا
لم ادر حیرت فکرا " انت مرشده — من این کونک الجبار تکوینا؟
اظنه صنع الایمان جوهره — فکنت ذلک لاماء " ولا طینا "
انی تخیرت ما ادری؟ اندبه؟ — ام اندب السلف الغر المیامینا
ارثی به العلماء السابقین له؟ — ارثی الائمه؟ ام ارثی النبیینا؟
قل للمساکین موتوا بعد کافلکم — وقل: بنی العلم اصبحتم مساکینا
اذا تدانوا وقلنا :قومنا اتفقوا — (اضحی‌التنائی بدیلامن‌تدانینا)
یارب فاجعل عری الاسلام محکمه — و هب له منک تعزیزا و تکمینا "

از مرحوم محمد حسن ابوالمحاسن در مرثیهٔ مرحوم آخوند

کان الهدی بابی المهدی یعتضد — فاین ساعد دین الله و العضد
فل الحمام حساما " فی مضاربه — کانت جراثیم اهل الظلم تنحصد
حلت بحامیه الاسلام نائبه — وا لهفتاه فمال الرکن و العمد
فکل عین غدیر من مدامعها — و کل قلب سعیر بالاسی یقد
لا تبعدن ابا المهدی آونه — و ان منیت بقوم عنک قد بعدوا
وانهض‌بعزمک‌و هو السیف‌منفردا " — ان العظیم بسیف العزم ینفرد
قد کان یومک معروفا " مآثره — فلا علیک اذا هم فضله جحدوا
ان سر نعیک قوم لا خلاق لهم — فهو القذاه لعین الشرع و السهد
الیوم قد رزء الاسلام مرزئه — کبری تبیت لها الاحشاء تتقد
من للدروس التی آلت معالمها — الی الدروس اذاطلابها حشدوا
من للمنابر یرقاها فیرسلها — فوائدا " من فیوض العلم تطرد
یطوف خمس مئین حول منبره — و کلهم بارع بالفضل مجتهد
فآیه الله تدعی تاره و اذا — تفاقم الخطب تدعی ایها الاسد
جاهدت‌فی‌الله تیجانا "قدانعقدت — علی المظالم حتی انحل ما عقدوا
فما تمثلت للمخلوع فی حلم — الا رای بک جیش الموت یحتشد

كم باليراعه قد قومت ذا اود   فهي الثقاف لمن اضحى به اود
تصلي العدا لهبا منها اذا برقوا   يوما "و تمطر هم حتفا اذا رعدوا
جهدت بالحق ان تعلو اشعته   كما اولئك في اطفائه جهدوا
بثثت في جسد الاسلام روح علا   وكان رهن خمول ذلك الجسد
فقد جذبت بضبع المسلمين الى   اوج الرقي ولكن اعوز الامد
سعيت سعي حريص باتحاد هم   حتى استجابوا لداعي واتحدوا
و كان طوع مساعيك التي سلفت   لوكنت تبقى لنا المستقبل الرغد
ان انكرت يدك البيضاء طائفه   فالله خير شهيد انها لبد
اغثت ايران حيث المستغيث بها   حشاشه مالها صبر ولا جلد
للمستبدين فيها كل واقعه   منها فرائص اهل العدل ترتعد
فالمال منهبه والعرض معرضه   للهتك والخصم في استعمارها حرد
فقمت بالحق اشفاقا "على فئه   راء يتها رهن ايدي الجور تضطهد
و قد تاءسيت بالماضين في محن   حتى وردت بها الورد الذي وردوا
فالشرق بعدك ياشمس السعود غدا   ما تمالك بالاحزان تنعقد
كانت حياتكم في الرزء سلوتنا   واليوم كل نعيم بعدكم نكد
يابدر داجيه تجلي الخطوب به   اذا اكفهر ظلام سوف تفتقد
لوان شمس الضحى من نورك اقتبست   لم يخل من نورها ارض ولا بلد
لو استعار نداك الغيث في كرم   عم الرواء وفاض الجود والرفد
لوان بيض الضبا من عزمك انطبعت   لم يغن عن دارع ان يحكم الزرد
كنت الغريب غريب الوصف نادره   فمثل ايامك الايام لا تلد
ان الوجود تحلى منك جوهره   قدسيه لايداني فضلها احد
ما حط فضلك نقد الجاهلين به   بل كنت تزداد فضلا كلما نقدوا
تثني عليك رجال الفضل كلهم   و ما يعيبك الا الجهل والحسد
حيى صنيع اياديك السحاب ثرى   اقام فيه التقى والعلم والرشد

و قدست تربه ضمت صفایحها روحا " الی الله فی رضوانه تغد

از شیخ عبدالعزیز جواهری در مرثیهٔ مرحوم آخوند

بکاک الحیا دمعا "کما بکت الوری فهل کنت فوق النجم ام کنت فی الثری
تحیر عقلی کیف ارثیک واصفا " تعالی الذی صفاک للناس جوهرا
لئن کنت نورا فی حشا الکون مظهرا " فقد عدت سرا "فی حشا الغیب مضمرا "
راءیت بطیفی سوف تبلغنا المنی ولکنه فی صوت ناعیک فسرا
لقد مادت الدنیا لوقع مرنه لها ارتجت الافلاک و ارتجف الثری
ولولم تکن طودا " من الحلم فوقها لطارت بنا الارض العریضه فی الذری
بکتک الدراری فی لئالیٔ دمعها لانک قد کنت الحسام المجوهرا
اناصر دین الله هل لک نهضه تجند للاعداء جندا " مظفرا "
تحوک لهم ثوب الوقیعه اسودا و تلبسهم ثوب المنیه احمرا "
بفتیه صدق ان توارز جمعها تردی ثیاب الموت فی الحرب مئزرا
اذا اوقدوا فی الحرب نار کریهه تموج بها البیض الصفایح ابحرا
تهیبک الموت المقدر یقظه فزارک تحت اللیل فی سنه الکری
وان خطیبا " فوق کفک ناطقا " قد اتخذ الخمس الانامل منبرا
رضیع بمهد الکف ینشی حدیثه ورق لوجه الرق امسی محرا
یشع کوجه الصبح کافور طرسه فتجری به من حالک الحبر عنبرا
یصد جمیع الجیش بالنصر سالما " ویرجع جمع المال جمعا " مکسرا "
عجبت له کیف استزارک طارقا " حماک ولما ینثنی متحیرا "
بلی کنت للاسلام والدین ناظرا " فجاءتک فی شخص الرقاد مصدرا "
و اخرس ان حل السوءال بسمعه جری بفصیح اللفظ ینطق مخبرا
اصم لاسرار البریه سامع واعمی بلیل المشکلات تبصرا "
اذا ارتجفت اسلاکه داخل الحشا اتاک مقیما "یسبق البرق فی الثری
اتاک بصدر اللیل ینشد حاسرا " عجیج نساء تستشیط تزفرا

اعارته احشاها فاوقد حمره / واهدته صبغ الدمع فانصاع احمرا
یحدث عن قول یحرره اسی / و ینطق عن لفظ له الوجد عبرا
من المسلمات اللائی تجزع لوعه / اذا سمعت ان ابنها قد تنصرا
تجاذب سلک البرق اسلاک دمعها / اذا ما ذکا فی‌فحمه اللیل او سری
تؤمل نصرالدین‌و الدین عالم / بانک احری ان تعز و تنصرا
فیامن قد غدت‌للناظرین صفاته / یشع من الشمس المنیره منظرا
حدیقه ورد کلما جف ناضر / بروضتها اهدت الی الطرف انضرا
و شهب سماء کلما غاب زاهرا" / اتی آخر منهن ازهی و ازهرا
اریحانه الوادی التی فاح طیبها / و عبق ریاها الریاض و عطرا
لقد کنت للداجی سراجا" منورا" / سناه و للمرتاد روضا" منورا
و ان صعیدا" قمت فیه مجاورا" / جدیر بان یمسی بنعماک اخضرا
و اعظم حزن فیک یامنذر الوری / عدو له ناعیک امسی مبشرا
سقاک الحیاوصوب‌کفک لا الحیا / فقد کان اوفی‌منه جودا" و اکثرا

از سید محسن امین عاملی در مرثیهٔ مرحوم آخوند

الارض مادت و السماء تمور / جزعا و حجب بالظلام النور
جبل تصدع بعد ما حک السهی / و له تصاغر یذبل و شبیر
بحر طما بالعلم‌غیضه الردی / کادت له السبع البحار تغور
فتلاطم الامواج ان قیست به / السبع البحور فما البحور بحور
نباء عظیم طبق الدنیا اسی / کادت لموقعه القلوب تطیر
یوم الثلاثاء ای واهیه وهت / منک الوری لا شق فجرک نور
غیبت عن افق الشریعه شمه / فالجهل باد و الهدی مستور
و ثلمت فی الاسلام اعظم ثلمه / یمضی علیها اعصر و دهور
فلتبکه حزنا شریعه احمد / فالیوم اغمد سیفها المشهور
ولیبکه الدین الحنیف فقد مضی / حامی حماه و ملکه المنصور

ولیبکه الشرع الشریف فقد قضی   محییه لما ان عراه دثور
ولیبکه العلم المنیف فقد ثوی   من عنده المعقول و الماءثور
ولتبکه الاقلام لما عطلت   فالیوم لایلفی لهن صریر
ولتبک اسفار العلوم فما لها   بین القلوب و بینهن صفیر
ولتبکین محافل و منابر   و دفاتر و محابر و سطور
ولتبکین علوم آل محمد   فالیوم غیض بحرها المسجور
کم موقف هدرت شقاشقه به   فالیوم لا یلفی لهن هدیر
و لکم جثا من فوق ذروه منبر   فکاءنه لیث هناک هصور
یجری کمنحدر السیول طلاقه   و له اذا احتدم الجدال زئیر
یملی علی سمع الالوف بدائعا"   فکاءنها در هناک نثیر
یرمی اذا سبل المطالب اشکلت   فیها بثاقب فکره فتنیر
کانت اصول الفقه ذات تشعب   ینتابها التطویل و التکریر
و لبابها بالقشر ممتزج فلا   یمتاز لب خالطته قشور
فاءتی مهذبها فکل فروعها   غض و کل غصونهن نضیر
فشهوره الاعوام حین یفیدها الط   لاب و الایام منه شهور
والقطب کان لهاولیس علی سوی ال   قطب الرحی فی العالمین تدور
ما ان له الا الکتاب مصاحب   کلا و لا غیر العلوم سمیر
و جری الی الامد البعید محلقا   للریح عن ادنی مداه قصور
و مضی و خلف فی الانام مآثر   عنهن طرف النیرات حسیر
لما رآی ایران اظلم جوها   فالجور فاش و الفساد کثیر
رام انتشال بلادها من هوه   و صلاحها لو ساعد المقدور
فالیوم قد لبست ثیاب حدادها   حزنا" و خالط صفوها التکدیر
ما رام الا ان یقل الظلم وال   معسور لم یسقط به المیسور
یا حامی الاسلام کیف ترکته   ولهان لیس له سواک نصیر

و رحلت من دار الفناء فاستبشرت بلقاک ولدان هناک و حور
جاورت ربک فی الجنان مخلدا " تلقاک فیها نعمه و حبور
ماکنت احسب قبل یومک ان اری جیلا علی ایدی الرجال یسیر
ما کنت احسب قبل یومک ان اری بحرا " خضما " فی التراب یغور
لا یشمتن عداک موتک انه نهج جمیع الخلق فیه تسیر
و الیک من در القریض قصیده یعنو الفرزدق عندها و جریر
فعسی اکون لبعض حقک قاضیا فعلی حقک فی الزمان کبیر
درر بها شنفت قبل مسامعی فبمثلها طرفی علیک یفور
فلا شکرنک ما تطاول بی المدی و الناس منهم شاکر و کفور
حیا ثری و اراک من دیم الرضا غر الغمائم ماؤهن غزیر

از سید عبدالمطلب حلی حسینی در مرثیهٔ مرحوم آخوند :

نعم هکذا تفنی السیوف القواضب و تنقاد للموت القروم المصاعب
وترمی المنایا السود عن قوس غدرها بسهم حمام لا یقی منه حاجب
فیغتال حدالسیف والسیف مصلت و تستل نفس اللیث و اللیث واثب
فلا علم للشرق یخفق فی الوغی و لا معلم فیه تحف المواکب
فهذا ابو المهدی حامی ثغوره و حارسها قد اقصدته النوائب
تفاجئه فی نفسه و هو غافل فتغلبه ان المنایا غوالب
و ساع لحرب الروس امسی یهمه لحربهم فرض من الله واجب
لقد بات ینوی الحرب لا العزم ناکل ولا الرای عن طرق البصیره ناکب
یعبی لهم من باءسه و حفاظه مقانب لاتقوی علیها المقانب
و اقلامه هن القنا و جنوده هی الکتب و الاراء هن القواضب
قضی لیله شطرین شطرا " محاربا " و شطرا " به باتت تضیء المحارب
فماابیض وجه الصبح الا و سودت مآتم فی فقدانه و مناذب
و اضحت رکاب السیر و هی مناخه و هل ثائر فیه تثار الرکائب

ولو امهلته النائبات لاصبحت — به تترامی للجهات النجائب
اذاانتدبت لم‌تبق للروس عسکرا " — و لا فیلقا " الا لهم فیه نادب
فیالک سیفا " فی ید الدین مصلتا — تحطم لما ان ثنته المضارب
اسالیب تیجان الملوک کفی جوی — بموتک ان الکفر للدین سالب
و یا حارس الاسلام ان اسوده — تحکم فیها الثعلب المتکالب
قضیت فاما حزننا فهو قاطن — مقیم و اما صبرنا فهو ذاهب

ایضا " از سید عبدالمطلب حلی حسینی در مرثیهٔ مرحوم آخوند

رأی اللیث یضری للوثوب فهاله — فامسی الردی لیلا یسر اغتیاله
بما کره المقدور فی ساعه بها — امنت علیه مکره و احتیاله
یباغت منه بالحمام موجها " — جدیرا " بان تفدی الوجوه نعاله

ایضا " از سید عبد المطلب حلی حسینی در شرح کوششهای مرحوم آخوند در راه آزاد کردن مردم ایران و ترکیه :

لک الامر فاحکم بالذی انت عالم — فمن ذا یرد الحکم و الله حاکم
وطاءت صماخ الجور حتی ترکته — و معطسه من تحت نعلک راغم
غداه لطمت المستبد بلطمه — علی تاجه منها غدا و هو لاطم
فالقی بکفیه الیک مسالما " — فاصبح من کید الهدی و هو سالم
فولی و قد اعطاک للطعن کتفه — فما انت الا العدل للجور هازم
فما ظفرت لابن المظفر رایه — و لم یغن عنه جیشه المتزاحم
بلی نکصت رایاته عن مجاهد — لسطوته تعنوا الجیوش الخضارم
یطاعن بالاقلام فهی اسنه — و یضرب بالاراء فهی صوارم
الیک ابا المهدی القت قیادها — جوامح دهر لم یقدهن خاطم
دعمت الهدی‌حتی‌استقامت عروشه — و لولاک منه ما استقامت دعائم
نصرت وراح الجورخزیان واجما " — فما ذل مظلوم و لا عز ظالم
و لم‌تترک الجبار حتی قصمته — بجائحه و العدل للجور قاصم

اذا مابنی للجور عرشا " هدمته … ومن ذا الذی یبنی وذو العرش هادم
و خافک یقظانا " علی غیب سره … کاءنک خلف الغیب بالسر عالم
فلم یهنه العیش اللذیذ بیقظه … و لاالتذ فی طعم الکری و هو نائم
یمثلک الخوف المریع لعینه … کانک شخص بین عینیه قائم
و لو کان حرا " ما استرق بجوره … رقابا لها الاسلام بالعتق حاکم
و لا نقض العهد الموءکد غادرا " … فحلت دماء و استبیحت محارم
و لا اصبحت بالقید ترسف ارجل … برتها فادمتها القیود الاداهم
و لما راءی الله انتصارک للهدی … اثابک نصرا و المتوج راغم
فهبت رجال من (سلانیک) ایقظت … الی العدل عین الحزم والحزم نائم
فما ضرهم ان انعم الله بالهدی … علیهم بها ان (الخلیفه) ناقم
فما منعت حزب التساوی حصونه … و لا دفعت احرازه و التمائم
ولم یبق من تلک العروش و ان علت … بناء سوی الاثار فهی علائم
ترجل عنها صاحب التاج و اغتدی … ترن بهاتیک القصور الحمائم
و قام بهاداعی (الرشاد) (محمد) … دلیلا لطرق العدل ان جار ظالم
تطلع مثل البدر یجلو غمومها … و من قبلها قد حجبته الغمائم
ابا احمد انت المترجم للهدی … و غیرک عیا " اعوزته التراجم
اعرنی فهما " من معانیک اجلها … علیک عقودا " ما جلاهن ناظم
نهضت باعباء الرئاسه قائما " … فلا قعدت منک القوی و العزائم
دعمت رواق الدولتین بمحکم … من العدل منه لیس ینقض دائم
لتشکر بنوالاتراک صنعک للهدی … و تثنی علیه عربها و الاعاجم
لهم قد نشرت العدل من طی لحده … و من قبل قد قامت علیه المآتم
فهل انت عیسی قدبعثت فاصبحت … به تنشر الاموات و هی رمائم
بلی انت عیسی حین تحیی من البلی … رمیما " و عند الغیظ للغیظ کاظم

از شیخ کاتب طریحی در مرثیهٔ مرحوم آخوند :

انعی الشریعه للنبی الهادی ام کعبه الوفاد للوفاد
ام من هدی الضلال نور بهائه من بعد ما حادت عن الارشاد
لله سهم قد رمی قلب الهدی لما خبا فیه ضیاء النادی
یا راحلا" ترک العقول مطاشه و اذاب بالاحزان کل جماد
حملوه و الدین الحنیف ورائه ینعی فیشجی الصم بالتعداد
و تحاشدت من خلفه رمز الوری فکأنهم بعثوا لیوم معاد
و بکت علیه مذ قضی فی ادمع قد کان مجراها من الاکباد
کلا تراه مطرقا" متحیرا" و بقلبه للوجد قدح زناد
عجبا لنعشک کیف خف علی الوری و به انطوی طور من الاطواد
لله یومک انه یوم به امسی الهدی متبرقعا" بسواد
دفن الانام بدفنه تحت الثری اذ کان مثل الروح للاجساد
ما کنت احسب قبل ذا ان الثری یمسی مغیب الکوکب الوقاد
والعلم ینعی قائلا لا غبت یا قمر الهدی و سلاله الامجاد
نادیت ابناء الرجا یاءسا" فقد (خف القطین و جف زرع الوادی)
فارقت انصار الشریعه بعد ما مکنتهم من مرض الاساد
و رفعتهم فوق السهی فی همه عزت من الاشباه و الانداد
قد کنت للاسلام سیفا" مصلتا" فیه تقطع دابر الالحاد
فلیبکک الاسلام یا علم الهدی اذ کنت تحمیه عن الاوغاد
و لتعول الایتام بعد ولیها و لتجر اعینها دم الاکباد
یا صاحب الجدث الرفیع ضراحه یهنیک قد وافاک شیخ النادی
الکاظم الغیظ الذی خلقته للمسلمین یدا" علی الاجناد
قد جاء محمود النقیبه نازلا" بک صاعدا" برجا" من الاسعاد
یشکو الیک بنی الزمان فانهم مابین الحاد و استبداد

لا ناصر کلا و لا من وازر | غیر الاله و اسره (لرشاد)
جند من العزمات سل صوارما " | قد جد فیه الجاحد المتمادی
ابنی العلی لم ادر من انعی‌لکم | فی رائق الانشاء و الانشاد
انعی ابا المهدی للاسلام ام | انعی حسینا " منهل الوراد
رفعا " لدین الله رایه نصره | والعدل قد نشرا بکل بلاد
ان غیبا فالیوم بعدهما غدا | للبین عبد الله خیر عماد
طور الحجی ورواق اخبیه العلی | و عمادها السامی و بدر النادی
و بنوهما فی کل عضو منهم | بحر جری متتابع الازباد
قد شیدوا رکن الهدی و بنو علی | هام السهی‌و سموا علی الامجاد
هذا محمد جاء نا بشریعه | فیها اتی المهدی بالارشاد
مابین قد جاء بالارشاد لل | غاوین او بالهدی اصبح هادی
بحران بحر قد جری علما " لنا | و من الندی بحر علی الوفاد
وجد الوری‌نعم‌التسلی فی الجوی | من بعد کاظم طاهر الابراد

ایضا " از شیخ کاتب طریحی‌در مرثیهٔ مرحوم آخوند

الا فض فوالناعی ایعلم من نعی | نعی النصر للاسلام و الفتح اجمعا
نعی علم الاسلام و العلم و التقی | و بدر المعالی و الحسام المشعشعا
نعی فاءماج الکون فی‌صوت نعیه | فهدت رواسی‌الارض‌والعرش زعزعا
الا‌ایها الناعی‌انع‌من‌شات و اتئد | فنعی ابی المهدی نعی‌الوری معا
سری نعشه و الدین یسری وراءه | لیشترکا فی الدفن او لیشیعا
فیالیت شعری کیف‌خف‌علی‌الوری | و قدحملوا‌طودالحجی والنهی معا
بلی احدقت فیه ملائکه السما | فخف علیهم حیث کان المرفعا
لقد کان للاجین حصنا " ممنعا " | کما کان للراجین غیثا تدفعا
فغیضت بحار العلم واندرس التقی | و طود المعالی العز امسی مصدعا
و اظلم افق المجد مذ غاب بدره | فمنذ نعی الناعی هزبرا " سمیدعا

اذاب فؤاد الدین فقد عمیده — و سالت سویدا قلبه الیوم ادمعا
فیا راحلا ابقی بقلب الهدی‌اسی — و راح بارواح الخلائق اجمعا
و ما کان فی روعی لانک بعدها — تری عافرا جدا و قد کنت ارفعا
ابا احمد لم‌یبق فقدک فی الوری — سوی ثاکل فیه یعزی مفجعا
ابا احمد ما کنت‌احسب قبل ذا — بان الثری یمسی لجسمک مضجعا
ابا احمد سمعا " لعامی فاننی — سارثیک حتی‌فی‌ثری القبر اضجعا
ابا احمد ان الشریعه اصبحت — بلا ناصر تبغی‌لها الیوم مفزعا "
لقد کنت للاسلام تاجا " مکللا " — و للدین جیشا " لایزال مجمعا "
و رمحا " لدینیا " و سیفا " مهندا " — غدوت له سهما " و قوسا " ومنزعا "
لقد کنت ارجوالنصر فیک لدیننا — فخابت ظنونی‌والرجاقد تضیعا

از شیخ محمد رضای غراوی در مرثیهٔ مرحوم آخوند

هذا الهدی الیوم قد فاض معه — او لست قد آلیت تمنعه
اتری سواک من الوری احدا " — عنه ظلام الغی یدفعه
من ذا ترکت من الوری للوی — الدین الحنیف الیوم یرفعه
و من الذی شمل الهدایه ان — خطب یبدده فیجمعه
قر العدی فمربع دولتها — عفر التراب الیوم مضجعه
فلیبک اهل الدین دینهم — فلقد عفا و الله مربعه
قد کان محفوظا " و منذ قضی — حفاظه قد بز مقنعه
ابنی الغوی قری فما احد — من بعده اضحی یروعه
افهل سواه من البریه من — نور الهدی فینا یشعشعه
و من الذی للدین ینصره — من بعد ما قد غاب مفزعه
یا راحلا " خلنا نصاحبه — صبحا " فاصبحنا نشیعه
خلقت اهل العلم حائره — لم تدر من تاءتی فتسمعه
و ترکت اهل الرشد خابطه — لم تدر من اتقی فتتبعه

اتعبت نفسک للهدی افهل حاولت یا حاشا تضیعه
اورثت فی احشائه حرقا" حتی غدی کالیم مدمعه
و انصاع یدعو قائلا" اسفا" حصنی اطیح الیوم ارفعه
هذا خمیس الشرک مبتدر نحوی فمن قد قام یردعه
من فیکم اهل التقی احد قد قال هذا الدین نمنعه
من منکم نادی بلا کذب فی نصره للموت اجرعه
قوموا فاسیاف الشقی بدرت لورید دین الله نقطعه
افهل وهنتم قد قضی عضدی من فیه کل الخطب ادفعه
او ما ترون بنی الهدی حزنا جفن اسی قد فاض مدمعه

قصیده ای از شیخ علی شرقی در مرثیهٔ مرحوم آخوند ،
که تنها مطلع آن‌دردست است :

سل‌الجیش جیش الدین این امیره اذا نعشه بینهم ام سریره ؟

ابیاتی از سید عدنان غریفی‌که برای شیخ
مصلح فرستاده است :

لست ادری یا کوفه الجند و قد کنتم الغیاث المغیثا
کیف نمتم و لیتکم لم تناموا یا لیوثا" لا یرهبون اللیوثا
و ترکتم اخوانکم بین قوم لا یکادون یفقهون حدیثا"

ایضا "از سید عدنان غریفی‌در تا ریخ وفات مرحوم‌آخوند :

قد کان ابوالمهدی نورا" به یهدی البرایا للصراط السوی
اظلمت الافاق لما جری فارخوه (غاب بدر السوی)

از شیخ عبدالحسین حویزی در مدح مرحوم‌آخوند :

بداالحق‌صبحا "بعد ما کان غاربا " وضوء محیا العدل جلی الغیاهبا
و شاد بناه کاظم الغیظ عازما " و جد علی آثاره العزم طالبا
ملیک بدست العلم قد حل شخصه فجند کتبا" للوری و کتائبا

بقائم سیف العدل اصبح قائما "   و راءی الهدی اضحی لعلیاء راغبا
یمیت رسوم الشرک صرم باءسه   و معرفه للدین تحیی المذاهبا
فحسب امریء للدین قدکان صاحبا "   دعا للهدی من کان للملک صاحبا
فاذعن طوعا " للهدی حیث انه   علی شبهه فی الامر کان محاربا "
تبصر فازداد الیقین بقلبه   راءی امره فرضا من الله واجبا "
بلغت المدی یابن المظفر بالردی   و کفک فی الجلی ارتنا العجائبا
فلا بدع ان ابصرت لیلک ضحوه   لانک حر جئت کالحر تائبا "
تطور رشدا " بعد ما ضل راءیه   راءی الصبح لیلا " بالغیاهب شاهبا
و ما کان یدری السیف یساء م غمده   و یهتز فی وجه الکتیبه ضاربا
و تجری دماء المسلمین کاءنها   سیول جرت فوق البطاح سواکبا
و ترکب للحرب السروج منابرا "   یقوم علیها قائم السیف خاطبا "
صنعت کما شاء الهدی عن بصیره   علیها غرار السیف ما کان عائبا
کشفت ابا المهدی نائبه الهدی   و قمت عن المهدی بالاءمر نائبا
و جد بک العزم الذی یقطع الظبا   مضاه و یمحو للزمان ملاعبا
دعوت و قد اضحی الرشاد مصدقا "   بقولک حاشا یدعی الامر کاذبا "
و مثلک یستسقی الغمام بوجهه   اذا قشعت شهب السنین السحائبا
هداک کضوء الشمس لاحت بافقها   علی عینها لاتبصر الناس حاجبا "
نهضت بعبء للامامه مثقل   یحط من الشیم الرعان المناکبا
فما طرقت احدی الخطوب مرنه   زماجرها الا و شمرت واثبا
کاءنک فی الدنیا سماء من العلی   لها حسدت شهب النجوم مناقبا
فلو ملک الدنیا لجاد بمالها   علی معتفیه و استقل المواهبا
فهذی اصول العلم منه تفرعت   و قد حملت افنانهن الغرائبا
قد اتقدمت آراؤه فحسبتها   بلیل العما لاحت نجوما ثواقبا "
کفایته تکفی المطالع منظرا "   اقلت من العلم الیقین جوانبا

و قلد جید الدهر من در علمه — قلائد فاقت بالضیاء الکواکبا
ضروع الهدی فی فیک تمری مریه — و جفت لمن لا یرتضیک محالبا
بجو العلی حلقت اجدل مرق — فانشبت فی قلب الضلال مخالبا
اطاعت بنو قاجار احکام عدله — وقدخفضت فی‌الملک منهاالمناصبا
و قاد جماهیر الطغاه خواضعا" — سراعا کما قاد البرین المصاعبا
اذا قستم الدهر العلوم باهله — تناولت مختارا" سناما و غاربا
و للدین اسنا حجه و محجه — امنا لدی الحالین فیک العواقبا
معانیک فی الدنیا جمیعا غریبه — و غر المعالی منک اضحت اقاربا
بنورک قد طبقت منها مشارقا — و ادرکت منها بالمساعی مغاربا
و للمه البیضاء اطلعت غره — تشق دجی‌من سدفه الدهر لاحبا
اذا جهل الناس اکتساب صناعه — من العلم علمت الجهول المکاسبا
توافیک من بعد امان عواطش — و جودک یجری بحره المتقاربا
فلم نر فی الدنیا سواک موءملا" — تسوق المنی شوقا الیه الرکائبا
طباعک نشر الروض تحمله الصبا — فتسری علی الاعدا ریاحا حواصبا
بها خمدت نیران فارس بعد ما — هوی من لظاها طائر الجو تاعبا
و دقت نها شم الخیاشیم ذله — وضحت طلاها للمواضی ضرائبا
وقفت ضحی من مرکز العدل وقفه — تقهقر عنها موکب الظلم ناکبا
نضت لعلوم الملة الیوم فرحه — کستهم ثیابا للعلی و جلاببا
بها وردت للعدل اعذب مورد — فطاب لهم فیها الرحیق مشاربا
اصاب لک الراءی الذی زج سهمه — من الدهر قلبا شب بالحقد لاهبا
و قابلت فی الدنیا ملیکا لو انه — یقابل اقران العلی کان غالبا
عفا الله عما کان منک و منهم — و ابعد عنکم ارقم الحقد لاسبا

فصل بیست و چهارم

تالیفات آخوند

بسیاری را عقیده بر آن است که اگر آخوند درگیر مسائل سیاسی و اجتماعی ایران و سایر ممالک اسلامی نمیشد چون ذاتا " مردی دانشدوست و دانشپرور بود بیگمان کتب علمی بسیاری تاءلیف میکرد .

متاءسفانه سالهای آخر عمر او که مشحون از تجارب علمی بود مصادف با انقلابات و ابتلاآت ایران و تجاوزات بیگانگان و پریشانی ملک و ملت گردید و چنان مستغرق در آن گرفتاریها و مبتلا به آن مشکلات شد که کمتر مجال مینمود تا کتابی تازه تاءلیف کند .

ما در اینجا از آثار فقهی و اصولی او یاد میکنیم و فصل مخصوصی به کتاب "کفایة الاصول "او اختصاص میدهیم :

(۱) ــ حاشیه بر رسائل

این کتاب اولین اثری است که از خامهٔ پر مایهٔ آخوند تراوش نموده است .رسائل که"فواید الاصولش"نیز مینامند از تاءلیفات نفیس استاد اعظم ، شیخ مرتضی انصاری است .این کتاب شامل مباحث "حجیت قطع وظن و اصول عملیه و استصحاب وتعادل و تراجیح"میباشد .

مرحوم آخوند بر این کتا ب دو حاشیه نوشته است :

الف ــ حاشیهٔ قدیمه کهبنام حاشیهٔ مختصرهم نامیدهشدهوبه نقل

"الذریعه" (۱) از تمام حواشی‌ایکه بر این کتاب شیخ نوشته‌اند دقیق‌تر و عمیق‌تر میباشد.

ب ـ حاشیهٔ دوم موسوم به "دررالفوائد" است و بنا بر آنچه در صفحات اول این کتاب آورده شده موٴلف برای‌این‌تاٴلیف دیباچه ننگاشته‌ودر هنگام چاپ، دیباچهٔ‌حاشیهٔ قدیم آورده شده. از ملاحظهٔ این حاشیه چنین بر میآید که موٴلف دانشمندش بواسطهٔ کثرت اشتغال به امر تدریس و سایر امور به مرور زمان اقدام به تعلیق کتاب استاد خود نموده است.

از مراجعه به کتاب مذکور چنین بر میآید که تاریخ ختم حاشیه بر مبحث تعادل و تراجیح سال ۱۲۹۱ هجری و تاریخ ختم حاشیه بر مبحث برائت روز جمعه از اول جمادی الثانی سال هزارودویست ونود پنج (۱۲۹۵)، و تاریخ فراغت از حاشیه‌بر مبحث ظن ششم شوال هزار و سیصد و دو (۱۳۰۲) و تاریخ ختم حاشیه بر مبحث‌قطع بیست جمادی الاول هزارو سیصد پانزده میباشد.

این کتاب از لحاظ تهذیب و تدقیق مورد توجه اعلام متاٴخرین است.

(۲) ـ حاشیه بر مکاسب شیخ انصاری

این کتاب نیزحاشیه‌ایست جامع و موجز و مغلق که از مبحث بیع تا آخر را حاشیه نوشته‌اند و وارد مبحث "مکاسب محرمه" نگشته‌اند. این حاشیه شامل صدو پنجاه و دو صفحه است. تاریخ ختم تاٴلیف، روز سه‌شنبهٔ نوزدهم محرم سال هزار و سیصد و نوزده هجری میباشد.

(۳) ـ فوائد

---

(۱) ـ "... الحاشیه علیه لشیخنا المولی محمد کاظم بن المولی حسین الخراسانی هی القدیمه التی خرجت من المبیضه و هی تامه لکنها لم تطبع و هی ادق الحواشی علیه...."

این کتاب شامل مباحث مختلف فقهی و اصولی و کلامی است. این مباحث که تحت عنوان فائده فائده آمده‌اند بقرار زیر است:

۱ــ فی صیغ العقود

۲ــ فی اتحاد الطلب و الاراده

۳ــ فی الاخلال بذکر الاجل فی المتعه

۴ــ فی الصلح حق الرجوع

۵ــ فی استعمال اللفظ فی اکثر من معنی

۶ــ فی تقدم الشرط علی المشروط

۷ــ فی ان المشتق حقیقة فیمن تلبس بالمبدء

۸ــ فی الشبهة المحصوره

۹ــ فی معنی المتعارضین

۱۰ــ فی معنی المتزاحمین

۱۱ــ فی وجوب اتباع الظهور

۱۲ــ فی التمسک با لمطلقات

۱۳ــ فی المدح والذم فی الافعال

۱۴ــ فی الملازمة بین العقل و الشرع

۱۵ــ فی اجتماع الامر والنهی

از قراری که مرحوم آقاضیاءالدین عراقی نقل کرده‌اند مرحوم آخوند این کتاب را در زمان حیات استاد خود مرحوم میرزای شیرازی تاءلیف و آنرا به سامراء برده و در آنجا مطالب کتاب خود را عنوان کرده و مشغول به تدریس تلامذهٔ استاد خود میشود. بعدها هم این کتاب در سال ۱۳۱۵ هجری در ۲۱۶ صفحه در تهران طبع میشود.

(۴) حاشیه بر اسفار ملاصدرا

(۵) حاشیه بر منظومهٔ حاجی ملاهادی سبزواری

(۶) رساله‌ای‌درمشتق‌که‌بنقل صاحب "اعلام الشیعه" مرحوم آخوند

آنرا برشتهٔ تحریر درآورده و به پسر استاد خود اهداء کرده است.

(۷) رساله‌ای در وقف که بسال ۱۳۲۴ هجری نوشته شده

(۸) رساله‌ای در رضاع که بسال ۱۳۲۴ هجری نوشته شده

(۹) رساله‌ای در دماء ثلاثه که اصل رساله که بخط ایشان است نزد ما موجود میباشد

(۱۰) رساله‌ای در اجاره که ناتمام مانده

(۱۱) رساله‌ای در طلاق تا مسئلهٔ اشهاد

(۱۲) رساله‌ای در بارهٔ معنای عدالت

(۱۳) رساله‌ای مختصر در بارهٔ رهن که با تمام رسالات فوق‌الذکر در یک جلد چاپ شده است.

(۱۴) القضاء و الشهادات که حاوی تحقیقات آخوند در این خصوص است و دومین فرزند او میرزا محمد معروف به آقازاده آنرا نگارش و آخوند بر آن تقریظی نوشته است.

(۱۵) روح الحیاة فی تلخیص نجاة العباد که به نقل مرحوم آیةالله سید هبةالدین شهرستانی (در مجلة العلم) حاوی فتاوی فقهی آخوند بوده‌و در سال ۱۳۲۷ در بغداد چاپ شده است.

(۱۶) تکملة التبصره که در سال ۱۳۲۸ هجری در تهران بچاپ رسیده است. در این کتاب مرحوم آخوند ،به آراء و نظریات عالم شهیر اسلام ، علامهٔ حلّی توجه داشته ،و آراء موافق را ابقا ،و آراء مخالف او را ،الغاء نموده است. این کتاب ابسط از کتاب علّامه و بسیار مفید و موجز میباشد و یک دوره مسائل فقه اسلامی را بطور مختصر در این تاءلیف‌میتوان یافت.

(۱۷) ذخیرةالعباد فی یوم المعاد رسالهٔ عملیه بفارسی مشتمل بر سؤال و جواب که از قرار معلوم اولین بار در بمبئی چاپ شده و دومین بار با خطی بسیار خوش در تهران در سال ۱۳۲۹.

(۱۸) اللمعات النیره فی شرح تکملة التبصره

این کتاب تاءلیف استدلالی ممتازی است که بر متن وجیز تبصرهٔ علّامهٔ حلّی نوشته شده و بعلت گرفتاریهای بسیار آخوند موفق به تکمیل آن نگردیده. آنچه از خامهٔ او تراوش نموده باب طهارت تامقداری‌ازمبحث مکان در باب صلوٰة است که در دو جزء ترتیب یافته.

تاریخ ختم باب طهارت ، دوم شوال‌هزارو سیصد وبیست ونه‌است که آنرا پنج ماه قبل از در گذشتش نوشته و شک نیست اگر توفیق تحریر و تکمیل آن رفیقش میگردیدچه بسا که کتاب گرانقدار دیگری بر تاءلیفاتش افزوده میگشت .

در فصل بعد ما در بارهٔ شاهکار علمی آخوند یعنی کتاب "کفایه" که از مشهورترین و متداول ترین کتب اصولی عصر حاضر است بحث میکنیم .

فصل بیست و پنجم

كفاية الاصول

پیش‌ازآنکه درباره‌ٔ کتاب‌کفایه سخن‌برانیم شایدلازم باشد بطورمختصر اشاره ای به تعریف علم اصول بکنیم و سپس به بینیم غرض از فراگیری این علم چیست وآموختنش‌چه‌منفعتی‌دربردارد ؟و اصولا "این‌علم‌چرا و بوسیله‌ٔ چه کسانی بوجود آمده؟

شاید ساده‌ترین تعریف علم اصول این باشد که :

"علم اصول فقه طریقی است برای کشف احکام شرعی و راهی است برای بیان اوامرو نواهی دینی" (۱)

ناگفته نماند که متقدمان (۲) و متاءخران (۳) تعریفات پیچیده‌ای

---

(۱) ـ "فان علم اصول الفقه طریق الی کشف الاحکام الشرعیه و سبیل‌الی‌بیان‌الاوامر و النواهی الدینیه ولذا کان من مهمات‌العلوم الشرعیه . . . .الخ"

منقول‌ازصفحه‌ٔاول‌حاشیه‌ای‌که‌مرحوم‌ابوالحسن‌مشکینی‌برکفایه‌نوشته

(۲) ـ "علم‌به قواعدی‌که برای استنباط احکام‌شرعی فرعی‌بوسیله‌ٔ ادله‌ٔ تفصیلی خود تهیه و تمهید شده است"

تقریرات اصول

(۳) ـ ". . . وان کان الاولی تعریفه بانه صناعة یعرف بها القواعد التی یمکن ان تقع فی طریق استنباط‌الاحکام او التی ینتهی الیها فی مقام‌العمل"

كفاية الاصول

در بارهٔ علم اصول و موضوع (۱) آن کرده‌اند که ما از ذکر آن موشکافی‌ها در اینجا خودداری میکنیم .

در بارهٔ ،غرض از فراگیری ، و منفعت علم اصول ،استاد دانشمند ما حضرت آقای محمود شهابی در کتاب "تقریرات اصول "بحث سودمندی دارند که ما در این جا دست نیاز به سوی آن کتاب دراز میکنیم .

نخست ،غرض از فراگرفتن علم اصول چیست ؟ایشان در این باره مرقوم داشته‌اند :

"توانا شدن ،بر استنباط احکام شرعی و فرعی ،و استخراج تکالیف شخصی دینی ،از روی ادلهٔ آنها "

و در بارهٔ منفعت علم اصول فرموده‌اند :

"بیگمان دانستن بسیاری از مباحث این علم ،برای استنباط همهٔ احکام و قوانین اعم از اینکه آن احکام و قوانین دینی باشد ،یا غیر دینی ، نافع و سودمند است " و تصریح مینمایند که نه تنها فقیه اسلامی از فراگیری این علم استفاده میکند بلکه "هرکس با حکم و قانون سر و کار دارد ،و در رشته‌های حقوقی کار میکند ،از آن بهره‌ور میشود و هر اندازه نسبت به مسائل آن ورزیده‌تر ، آزموده‌تر ، و نیرومندتر باشد ،در استنباط مقاصد قانون‌گذار و حل و تصفیهٔ قضایای قانونی ، و حتی تشخیص مصالح و مفاسد وضع و رفع قانون ، ورزیده‌تر ،نیرومندتر ،و ماهرتر میگردد "

حال به‌بینیم این علم چرا ،و کی بوجود آمده؟ و چه کسانی ،در طی قرون گذشته ، در بارهٔ این علم کتاب نوشته‌اند .

در بارهٔ سؤال نخست ،باید گفت ،که در زمان پیغمبر اکرم (ص) ،و

---

(۱) ــ "... ان موضوع علم الاصول هو الکلی المنطبق علی موضوعات مسائله المتشتته"

کفایة الاصول

صحابهٔ او،مردم اگر با مشکلی دینی روبرو میشدندمی‌توانستند با مراجعه به آنحضرت و صحابهٔ او،حکم شارع مقدس اسلام را،بدون هیچگونه نگرانی و تردیدی دریابند و بدان عمل کنند و چون مردم از آن "عصر سعادت" دور شدند و دورهٔ "تابعان" و سپس دوره‌های متعاقب آن پیش آمد و کشورهای اسلامی توسعه یافت و احادیث و سنن پیامبر پراکنده گشت منافقین که به ظاهر اسلام آورده ولی به باطن بدخواه مسلمین بودند برای استخفاف اسلام احادیثی جعل و آنرا به پیامبر اکرم (ص) نسبت داده و در میان مسلمین پراکندند.

البته رسیدگی به صحت و سقم آن همه گفته‌ها و نوشته‌ها برای مکلفین کاری دشوار بود و از این روی زمینه مهیا شد تا دانشمندانی دست به تاءلیفاتی بزنند و راه را از چاه به مردم بشناسانند و بهمین دلیل مبانی اولیهٔ علم اصول،در نیمهٔ اول‌قرن‌اول‌هجری، ویابقولی در نیمهٔ دوم همین قرن بوجود آمد.

در بارهٔ اینکه چه کسی برای اولین بار دست به تاءلیفی در زمینهٔ این علم‌زده‌اختلاف‌است. استادشهابی‌درکتاب‌خوددراین‌خصوص‌مرقوم‌داشته‌اند که:

"علم اصول در عصر"ابوحنیفه" (۱) رواج یافته و در زمان "شافعی" (۲) بوسیلهٔ او،ویایکی‌ازمعاصرینش،بصورت تاءلیف در آمده، و به‌تدریج

---

(۱) ــ ابوحنیفه در اصل ایرانی بوده،و یکی از چهار امام اهل سنت است،که در سال ۱۵۰ هجری به سن هفتاد سالگی در بغداد وفات یافته‌است.

(۲) ــ ابوعبدالله محمد بن‌ادریس شافعی،یکی دیگر از ائمهٔ چهارگانهٔ اهل تسنن است که دارای تاءلیفات زیادی میباشد. او بسال ۱۵۰ هجری در شام متولد شده و در سال ۲۰۴ هجری در مصر در گذشته است.وی شعر نیز میسروده و این شعر از اوست

"کلما ادبنی الدهراراني‌نقص‌عقلی واذامازدت علما زادنی علما بجهلی"

دو امام دیگر اهل تسنن عبارتنداز"مالک بن‌انس" که بسال ۱۷۹ (بقیه درصفحهٔ بعد)

بوسیلهٔ تاءلیفات مختلف و متنوع فقهاء و متکلمان راه کمال خود را پیموده است .

به نقل از "تقریرات اصول" بزرگانی که در طی قرون گذشته به این علم توجه و در بارهٔ آن دست به تاءلیفاتی زده‌اندعبارتند از:
ابن ابی عقیل (۱) و ابن جنید (۲) و شیخ مفید (۳) و سید مرتضی ملقب به علم الهدی (۴) و شیخ طوسی (۵) و ابن ادریس (۶) و محقق صاحب شرایع (۷) و پس از

(بقیهٔ صفحهٔ قبل) به سن ۸۵ در عراق وفات یافته و "محمد بن حنبل"که بسال ۲۴۱ هجری در بغداد درگذشته است .

(۱) ــ ابن ابی عقیل از بزرگان فقها و مورد ستایش شیخ مفید و شیخ طوسی بوده .

(۲) ــ ابن جنید در فقه ،کلام ،اصول ،و ادب قریب به پنجاه کتاب داشته و بسال ۳۸۱ هجری وفات کرده .

(۳) ــ شیخ مفید نزدیک به دویست تاءلیف برای او نقل کرده‌اند . به علم وفضل مشهور بوده . درسال ۳۳۶ زاده شده‌ودر۴۱۳در بغداد وفات یافته است .

(۴) ــ علم الهدی عالمی متبحر و دارای تاءلیفات نفیس بوده و او را از مجددین مذهب امامیه در اوائل قرن چهارم هجری دانسته‌اند و بیش از بیست هزاربیت‌شعر هم سروده . تولدش بسال ۳۵۵ هجری و وفاتش بسال ۴۳۶ هجری میباشد .

(۵) ــ شیخ طوسی از دانشمندان بنام اسلام است که در سال۳۸۵ هجری در طوس متولد شده و در سال ۴۰۸ از خراسان به بغداد و سپس به نجف رفته و آنجا رامحل انعقاد درس خود قرار داده و در سال ۴۶۰ دراین شهر درگذشته‌است .

(۶) ــ ابن ادریس از علمای محقق و بزرگ حله است که درسال ۵۹۸ هجری در سن ۵۵ سالگی وفات یافته .

(۷) ــ محقق صاحب شرایع از فقهای بنام ،و مقام شامخی ،در عالم اسلام دارد وی تاءلیفاتی در فقه و اصول و تفسیر و حدیث و ادب (بقیه‌درصفحهٔ بعد)

او شاگردش علّامهٔ حلّی (۱) که کتاب تهذیب الاصول الی علم الاصول را تصنیف کرده‌کهامیرجلال الدین استرابادی(۲) و عمیدی (۳) و ضیائی (۴) و فخری (۵) و منصوری(۶) بر کتاب او شرحهائی نوشته‌اند سپس نوبت میرسد به شهید اول (۷)

(بقیهٔ صفحهٔ قبل) داشته. شعر هم می‌سروده. بسال ۶۰۲ متولدو بسال ۶۷۶ درگذشته.

(۱) ـ علّامهٔ‌حلّی، از بزرگترین دانشمندان فقه و اصول دنیای اسلام است که در تمام مدت عمر خود مشغول تاءلیف بوده‌و سلطان خدابنده‌که به ارشاد او نیازمند بوده‌اوراهمیشه همراه خود میبرده وبرای‌او "مدرسهٔ‌سیّار" درست کرده بوده. در سال ۶۴۹ متولد و در سال ۷۲۶ هجری وفات یافته.

(۲) ـ استرابادی محققی دقیق‌بود که در زمان شاه اسماعیل‌اول بصدارت رسید تاریخ ولادت و وفاتش در دست نیست ولی در سال ۹۲۹ هجری از شرح کتاب تهذیب فارغ گشته است.

(۳) ـ عمیدی در سال ۶۸۱ هجری در حله متولد شده و در ۷۵۴ در بغداد وفات کرده. خواهر زادهٔ‌علّامهٔ حلی بوده، وشرحهائی بر چندین کتاب نوشته. دارای تاءلیفاتی نیز بوده.

(۴) ـ ضیائی هم خواهر زادهٔ علّامهٔ حلّی‌وازشاگردان‌اوبوده.

(۵) ـ فخری‌یافخرالمحققین، پسرعلّامهٔ‌حلّی‌بوده، که‌برکتاب پدر خود شرحی نوشته بنام "غایةالمسئول فی شرح تهذیب الاصول"

(۶) ـ منصوری فقهیی فاضل‌واز معاصرین شهید دوم بوده.

(۷) ـ ابوعبدالله محمد، معروف‌به شهیداول، جامع علوم عقلی و نقلی، واز فقهای بزرگ اسلام میباشدکه‌ادیب و شاعر هم بوده، و بحکم مفتی زمان خودش، اول او را با شمشیر، شهید میکنند و سپس سنگبارانش میکنند، وبعد از آن، جسدش را می‌سوزانند، و این واقعه در سال ۷۸۶ هجری اتفاق افتاده، و او در آن وقت پنجاه ساله بوده.

و شهید ثانی [۱] و پسر شهید ثانی شیخ حسن [۲] که کتاب معروف معالم الاصول را برشتهٔ تحریر در آورده و این کتاب بسیار مورد توجه طالبان علم قرار گرفته و در سده‌های گذشته دانشمندان بر آن حاشیه‌هائی نوشته‌اند که از آن جمله است کتاب هدایت المستر شدین که شیخ محمد تقی [۳] آنراتاءلیف کرده است

استاد محمود شهابی سپس در کتاب خود می‌نویسد :

"پس از صاحب معالم تا زمان حاضر نیز کتب بسیاری (شاید متجاوز از صد کتاب) در این فن نوشته شده که از همه معروف‌تر و متداول‌تر کتاب "قوانین الاصول" تاءلیف میرزاابوالقاسم‌قمی [۴] وکتاب "فصول" تاءلیف شیخ محمدحسین [۵] و "فرائدالاصول" تاءلیف شیخ انصاری [۶] و " مطارح الانظار " تاءلیف میرزاابوالقاسم کلانتری [۷] و کتاب "کفایة الاصول" تاءلیف آخوند خراسانی میباشد . "

---

(۱) ــ شهید ثانی (زین‌الدین) فقهیی بزرگ ،و دانشمندی دقیق و پخته بوده ،که بسال ۹۱۱ تولد و بسال ۹۶۶ به قتل رسیده است .

(۲) ــ شیخ حسن پسر شهید ثانی از دانشمندانی بوده که در فقه و اصول ،و حدیث و رجال دست داشته و بسال ۱۰۱۱ وفات یافته است .

(۳) ــ شیخ محمد تقی در اصفهان سکونت داشته . دانشمندی دقیق بوده و بسال ۱۲۴۸ هجری در اصفهان وفات کرده است .

(۴) ــ میرزا ابوالقاسم قمی ،مقام ریاست ،و مرجعیت داشته و به سن هشتاد سالگی در سال ۱۲۳۱ در قم وفات و در همانجا دفن شده است .

(۵) ــ شیخ محمد حسین در سال ۱۲۶۱ وفات یافته است .

(۶) ــ در فصل استادان آخوند راجع به او مفصل نوشته‌ایم

(۷) ــ از شاگردان میرزشیخ‌انصاری بوده که در سال۱۳۲۶ هجری متولدودرسال ۱۲۹۲ وفات یافته‌ودرمقبرهٔابوالفتوح‌رازی درجوارحضرت‌عبدالعظیم مدفون است . اطلاعات فوق از کتاب " تقریرات اصول " نقل شده است .

و اضافه میفرمایند :

"چند کتابی که هم اکنون یاد شده و در این اواخر تاءلیف شده و همچنین برخی از کتب دیگر که در عصر حاضر به عرصهٔ ظهور رسیده مانند "درر الفوائد" تاءلیف حایری یزدی (۱) هر یکی بیش و کم مورد توجه اهل علم هست و به تدریس و تدرّس یا مراجعه و مطالعه افاده و استفاده از آنها بعمل میآید اما هیچکدام از آنها مقام کفایه را احراز نکرده است.

کتاب کفایه گرچه همهٔ کتابهائی را که از پیش در اصول تاءلیف شده بکلی متروک و منسوخ نکرده لیکن بیش از همهٔ آنها میان طالبان‌علم و صاحبان دقت و فضل ،رواج یافته و مورد استفاده و نظر گردیده است و

کتابهائی را که پس از آن بدست مجتهدان و فضلاء معاصرتاءلیف گشته بطور اطلاق از لحاظ تدریس و تدرّس تحت الشعاع قرار داده است (۲)

تحریروتهذیب (۳) توأم با دقت و تحقیق ، که دراین تاءلیف‌بکار

---

(۱) ـ حاج شیخ عبدالکریم یزدی که از شاگردان مرحوم آخوند و مرحوم سید محمد فشارکی‌اصفهانی بوده و در حدود سال ۱۳۴۰ هجری قمری به قم منتقل شده و تاءسیس حوزهٔ کنونی قم از آثار اوست. عالمی مدیر و مدبر بود و بسال ۱۳۵۵ در قم وفات یافت و در همانجا دفن شد.

(۲) ـ حواشی و تعلیقاتی چند بر کتاب کفایه نوشته شده که هر یک از آنها از لحاظی قابل توجه است نگارنده‌نیز (استاد شهابی) بر برخی از قسمت‌های آن تعلیقاتی دارد که شاید اگر روزی توفیق رفیق گردد تکمیل و در دسترس طالبان گذاشته شود.

(۳) ـ در مقدمه‌ای که پس از چاپ دوم این کتاب برای جلد اول "فوائدالاصول" تاءلیف‌مرحوم شیخ‌محمد علی خراسانی‌ازتقریرات (بقیه‌درصفحهٔ بعد)

رفته کفایت میکند که این کتاب را از دیگر کتب این فن برتر و مهمتر سازد و آنرا بدین پایه از معروف شدن و رواج یافتن که براستی شایستهٔ مقامش میباشدبرساند.

با همهٔ این‌ها ،این نکته را نیز نباید نگفته گذاشت ، که :

مقام شامخ مؤلف این کتاب ،ازلحاظ سبک تدریس ،حسن بیان ، جودت تقریر ،سرعت انتقال ،و قوّت فکر ،برای دفاع از اثبات مطالب کتاب و یا دفاع از آنها ،نیز کمال تأثیر را در متداول شدن آن داشته ،چه مؤلف دانشمندش بواسطهٔ سعهٔ نفس ، قوّت روح ،بلندی همت ،بیان شیوا ،تقریر رسا ، و ثباتی که با همهٔ گرفتاری خود ،در کار تدریس ،و حفظ انتظام حوزهٔ علمی داشته ،توانسته است در زمانی کم ، گروهی بسیار از طالبان علم را تربیت ،و تهذیب کند ، و راه دشوار اجتهاد را برایشان آسان نماید چنانکه بزودی این قوه در ایشان ،نشو ونما می‌یافته ، و اندک مدتی ،به مقام شامخ اجتهاد فائز میشده‌اند .

هزارها دانشمند در دورهٔ درس وی به والا مقام

(بقیهٔ صفحهٔ قبل) استادش مرحوم آقا میرزاحسین نائینی نوشته‌ام و بچاپ رسیده سیر اصول را از زمان تألیف معالم تا زمان تألیف کفایه به سه مرحله تقسیم کرده‌ام :

۱ ــ مرحلهٔ بطوء یا توقف

۲ ــ مرحلهٔ بسط و تقدم

۳ ــ مرحلهٔ تحریر و تلخیص و آغاز مرحلهٔ تحریر و تلخیص در آن مقدمه از زمان تألیف کفایه تشخیص شده است .

برای اطلاع کامل به آن مقدمه مراجعه شود .

تقریرات اصول

اجتهاد نائل، و در بلاد اسلامی پراکنده گشته و به تعظیم و تجلیل استاد و ترویج و تدریس کتاب پرداخته‌اند. در هر شهری از شهرهای ایران که مجتهدی یافت شود بی اغراق و بدون مبالغه، بی‌واسطه یا با واسطه، از محضر سراسر فضل و ذوق و دانش آن مرد بزرگ استفاده برده و از خرمن تحقیقات وی خوشه چیده‌اند.

فحول دانشمندانی که هم اکنون در نجف یا قم یا جاهای دیگر، مقامات علمی و درجات اعتباری دارند، مرجع تقلید و ملجاء اهل ایمان و توحیدند همه در مکتب او تربیت شده و از مجلس عالی وی بهره بر گرفته‌اند.

خلاصه آنکه کتاب کفایه علاوه بر مزایا و جهاتی که در خود داشته و ترقی و تکمیل دانشمندان را ایجاب و از این رو ترجیحش را بر کتب این فن اقتضاء مینموده،

جهات یاد شده نیز موجب شده که این کتاب نفیس، و کم نظیر موردتجلیل و تکریم، وموضوع ترویج وتدریس گردد، تا بدین وسیله هم حق کتاب اداء شود، و هم نسبت به موءلف که سرمایهٔ علمی دانشمندان و مجتهدان عصر حاضر از او و بوسیلهٔ او، بدست آمده حقشناسی بعمل آید . . . . "

حال به بینیم چه مطالبی در کتاب کفایه مورد بحث واقع شده.

استاد شهابی در کتاب تقریرات اصول در فصل مربوط به چگونگی تبویب اصول از تاءلیف متاءخران می‌نویسند:

"در کتب متاءخران مباحث به دو قسمت تقسیم شده:

۱ ــ مباحث الفاظ

۲ ــ مباحث ادلّهٔ عقلیّه

امهات مطالبی که در کتب‌متاءخران ،در دو قسمت یاد شده ،مورد بحث گردیده ،به ترتیب کتاب کفایه که از مهمترین ورائج ترین تاءلیفات عصر حاضر است بدین قرار میباشد :

این کتاب فراهم آمده از مقدّمه ، هشت مقصد ،و خاتمه ، که مقدّمه با پنج مقصد ،قسمت مباحث الفاظ‌را شامل ،و سه مقصد دیگر ،با خاتمه بیان ،قسمت ادلّهٔ عقلیّه را ،متکفل‌میباشد .

در مقدمهٔ سیزده امر زیر که از مبادی فن است مورد بحث شده :

۱ ــ موضوع علم

۲ ــ وضع

۳ ــ طبیعی بودن صحت استعمال لفظ،در معانی متناسب با موضوع‌ــ له ، و طبعی بودن یا وضعی بودن آن ،

۴ ــ صحت اطلاق لفظ،و ارادهٔ نوع ،یامثل ،یا شخص ،از آن

۵ ــ الفاظ برای معانی من حیث هی هی ،وضع شده ،نه از حیث مراد بودن

۶ ــ وضع مرکبات

۷ ــ علائم حقیقت و مجاز ،از قبیل تبادر و غیر آن

۸ ــ احوال پنجگانه (تجوز ،اشتراک ،تخصیص ،نقل ،و اضمار)و حکم تعارض‌آنها

۹ ــ حقیقت شرعیه

۱۰ ــ صحیح و اعم

۱۱ ــ اشتراک

۱۲ ــ استعمال لفظ در بیشتر از یک معنی

۱۳ ــ مبحث مشتق و متعلقات آن

در مقاصد پنجگانهٔ مباحث الفاظ در پیرامن امور زیر بحث بمیان آمده :

۱ ــ اوامر

۲ ــ نواهی

۳ ــ مفاهیم

۴ ــ عام و خاص

۵ ــ مطلق و مقید و مجمل و مبین

در بیشتر این مقاصد ، بازفصول و مباحثی عنوان ،و در پیرامن مطالبی گفتگو شده ، که مباحث و فصول مهم آنها بدین قرار است :

مهمترین فصول و مباحث مقصد نخست :

معنی مادهٔ امر ،و بحث از اتحاد طلب و اراده ــ معنی حقیقی ــ صیغهٔ امر ــ دلالت جملهٔ خبری ،بر وجوب ــ اقتضاء اطلاق صیغهٔ امر ،نسبت بوجوب توصلی و تعبدی ،و همچنین نسبت بوجوب نفسی عینی و تعینی ــ امر بعد از حظر ــ مره و تکرار ــ فور و تراخی ــ اجزاء ــ مقدمهٔ واجب ــ امر به شیٔ نسبت به اقتضای نهی از ضد (قاعدهٔ ترتب در این مبحث است) ــ امر آمر ،با علم وی ،به انتفاء شرط واجب تخییری ،و کفائی ،و موقت و غیر آن .

مهمترین مباحث مقصد دوم :

حقیقت مدلول ماده و صیغهٔ نهی ــ اجتماع امر و نهی ــ نهی از شیٔ نسبت به اقتضاء فساد .

مهمترین مباحث مقصد سیم :

تعریف مفهوم ــ مفهوم جملهٔ شرطیه ــ مفهوم استثناء ،لقب ،عدد ، وادات حصر

مهمترین مباحث مقصد چهارم :

تعریف عام وخاص ــ الفاظ وصیغ عموم ــ حجة بودن عامی که تخصیص

در آن راه یافته ـ اجمال مخصص ـ عمل به عام پیش از فحص از مخصص ـ خطابات شفاهی ـ مفهوم مخالف و موافق نسبت به تخصیص ـ حکم استثناء در صورتی که پس از چند جمله وارد باشد ـ تخصیص کتاب به خبر واحد ـ حکم خاص نسبت به عام متخالف (از لحاظ ناسخ ،یا منسوخ ، یا مخصص بودن) .

مهمترین مباحث مقصد پنجم :

تعریف مطلق و مقیّد ـ مقدمات حکمت ـ مطلق و مقیّد متنافی ـ مجمل و مبیّن

در مقصدششموهفتموهشتمکه‌در قسمت مباحث ادلهٔ عقلیه است از امور زیر بحث شده :

۱ ـ اماراتی که به حکم شرع یا عقل دارای اعتبار است

۲ ـ اصول عملیه

۳ ـ تعادل و تراجیح یا تعارض

در این سه مقصد نیز فصول و مباحثی مطرح گشته از این قبیل :

مهمترین مباحث مقصد ششم :

قطع و اقسام آن ـ امارات غیر علمی ـ ظواهر قرآن و سنت ـ اجماع منقول به خبر واحد ـ تعارض اجماعات منقول ـ شهرت خبر واحد ـ ظن در حال انسداد و مقدمات دلیل انسداد .

مهمترین مباحث مقصد هفتم :

اصل برائت ،احتیاط، تخییر و استصحاب

مهمترین مباحث مقصد هشتم :

تعریف تعارض ـ تعارض میان اماره واصل ـ تعارض میان امارات ـ تعارض میان ظاهر و اظهر ـ دائر شدن امر میان نسخ و تخصیص.

در خاتمه در پیرامون امور مربوط به اجتهاد و تقلید گفتگو بعمل آمده است . . . . ."

این بود آنچه راکه استاد محمود شهابی در کتاب تقریرات اصول در بارهٔ کفایه مرقوم داشته‌اند.

در پایان این فصل ذکر چند نکته را بی ضرر میداند:

اول آنکه کتاب کفایه در دو جلد است و به زبان عربی نوشته شده و چون بسیار موجز و دقیق برشتهٔ تحریر در آمده و خالی از مطالب علمی، فلسفی، حکمتی، و الهی نیست لذا درک محتویات آن، برای کسانی که اهل فن نباشند و لو عرب زبان هم باشند، مشکل است زیرا خواننده باید از مقدمات علمی فراوانی بهره‌مند باشد تا بتواند به رموز اشارات و غموض عبارات آن پی ببرد و اگر فاقد چنین مایه‌ای باشد در همان سطر اول کتاب در میماند.

برای اینکه نمونه‌ای دست داده باشیم متعرض این مسئله میگردیم که در آغاز کتاب صاحب کفایه اشاره کرده که تمایز علوم وابسته به تمایز اغراض و دواعی است نه موضوعات و محمولات و با ذکر این جمله:

"... ان تمایز العلوم انما هو باختلاف الاغراض الداعیة الی التدوین لاالموضوعات و لاالمحمولات والا کان کل باب، بل کل مسئلة، من کل علم، علما علیحده، کما هو واضح، لمن کان له ادنی تاءمل، فلایکون الاختلاف، بحسب الموضوع او المحمول، موجبا لتعدد، کمالایکون وحدتهما سببالان یکون من الواحد... الخ"

تکلیف این بحث متنازع‌فیه را روشن میکند. اما برای اینکه تکلیف روشن شود شخص باید از پیش بداند تعریف علم چیست؟ و تعریف موضوع چیست؟ و تعریف محمول چیست؟ تعدد و وحدت چه صورتی دارد؟ و دانشمندان قبل ازآخوندکه همه در این خصوص، بر خلاف نظر آخوند راءی داده‌اند استدلالشان چه بوده و قس علی ذلک.

بدین ترتیب روشن میگردد که در مورد مانحن فیه، مسئله، فقط خواندن جملات کفایه نیست، بلکه اشکال بر سر فهم و درک مطالب آن است. داستان بدان است نه بخوان.

دانستن مطالب کفایه و درک آراء و نظریات موءلف آن، و

یا رد و قبول مباحث آن ، کار هر اهل علم مبتدی نیست بلکه ورود به این دژ مستحکم کار مجتهدان مسلم است و صاحب کفایه ، در کارزار علمی که فراهم آورده ، پهلوانان کارآزمودهٔ نبرد دیده را بمیدان می طلبد و لا غیر.

دیگر آنکه تدریس مطالب کفایه ، قبل از تدوین آن ، شش سال طول میکشیده ، و بعدها که کتاب بطبع رسیده این مدت تقریبا " نصف گردیده است .

سوم آنکه آخوند دو سال روی کفایه کار کرده ، یعنی تاءلیف این کتاب دو سال از وقت او را گرفته است .

چهارم آنکه کتاب در نجف اشرف نوشته شده ، و در سالهای آخر عمر آخوند (یعنی در سالهای ۱۳۲۱ هجری ببعد) .

پنجم آنکه کتاب کفایه ، تا کنون بارها ، در شهرهای مختلف ایران و عراق ، تجدید چاپ شده ، و در حوزه های علمی بلاد اسلامی پراکنده گردیده ، و یحتمل که بزبانهای دیگری هم ترجمه شده باشد ، چنانکه سه سال پیش که در کانادا بودم ، از آقای دکتر مهدی محقق که در دانشگاه مک گیل منترآل تدریس میکرد شنیدم که "ایزوتسو" ، دانشمند ژاپنی ،همت به ترجمهٔ آن به زبان ژاپنی گمارده است .

ششم آنکه متجاوز از صد دانشمند گرانقدر پرمایه ، و مجتهد متبحر عالیمقام ، (اعم از ایرانی و عرب) که تنی چند از آنان ، از مراجع مهم و بزرگ تقلید شیعیان بوده و میباشند ، تا کنون ، بر کتاب کفایه حاشیه هائی مفصل ، و یا شرح های مبسوطی در چند جلد نوشته اندکه مورد توجه و مراجعه ، و تدریس و استفادهٔ طلاب علوم دینی ، و ملایان و روحانیان بوده و می باشد .

و آخرین سخن آنکه ، نسخهٔ خطی کتاب کفایه ، که به خط مرحوم آخوند است و مدت ۷۳ سال‌در خانوادهٔ ما محفوظ بودهفت سال پیش از طرف خانوادهٔ کفائی به کتابخانهٔ مجلس شورایملی ایران اهداء گردیده است .

در صفحهٔ ۹۲" تاریخچهٔ کتابخانهٔ مجلس شورای ملی" اشاره به این موضوع شده که ما عین آن نوشته را در اینجا نقل میکنیم (۱) :

" در اینجا تنها از یک نسخهٔ خطی مهم که با تاریخ مشروطیت نیز پیوستگی دارد یاد میکنیم و آن نسخهٔ اصل کتاب کفایة الاصول ، از مهمترین کتابهای دروس عالیهٔ حوزه های علمی روحانی ، تاءلیف آیة الله مولی محمد کاظم خراسانی رهبر روحانی مشروطه است که در دورهٔ ۲۳ مجلس از طرف خاندان کفائی به کتابخانه اهداء گردید .

در مذاکرات جلسهٔ ۵۹ مورخ سه شنبهٔ ۹ خرداد ۱۳۵۱ چنین میخوانیم :

بیانات آقای رئیس در مورد

اهداء کتاب کفایة الاصول به کتابخانهٔ مجلس شورای ملی

" رئیس ــ خاطر همکاران محترم مستحضر است سال گذشته هنگامی که مرحوم آیة الله العظمی کفائی خراسانی طاب ثراه روزهای آخر زندگی خود را میگذرانیدند وصیت نمودند که نسخهٔ اصلی کتاب کفایة الاصول تاءلیف والد بزرگوارشان مرحوم آیة الله العظمی آخوند ملا محمد کاظم خراسانی اعلی الله مقامه که بخط خود موءلف تحریر گردیده به مجلس شورای ملی اهداء گردد .

مرحوم آیة الله العظمی آخوند ملا محمد کاظم خراسانی از مراجع بزرگ عالم تشیع و از مقدمین مشروطیت در ایران و از جملهٔ دانشمندان معروف و نامور عصر خود بود (صحیح است) و کتاب مذکور که بوسیلهٔ خاندان کفائی به کتابخانهٔ مجلس شورای ملی اهداء شده از کتابهای مهمی است که در معارف اسلامی برشتهٔ تحریر درآمده است . "

---

(۱) ــ رجوع بفرمائید به " تاریخچهٔ کتابخانهٔ مجلس شورای ملی" که بهمت آقای عبدالحسین حائری رئیس دانشمند کتابخانهٔ مجلس تهیه شده است .

بسم الله الرحمن الرحیم

الحمد لله رب العالمین والصلاة والسلام علی محمد وآله الطاهرین ولعنة الله علی اعدائهم اجمعین

وبعد فقد رتبته علی مقدمة ومقاصد وخاتمة اما المقدمة ففی بیان امور الاول ان

موضوع کل علم وهو الذی یبحث فیه عن عوارضه الذاتیة ...

[illegible]

صفحه اول کتاب کفایه الاصول بخط مرحوم آخوند که اصل آن در کتابخانه مجلس شورای ملی موجود میباشد.

فصل بیست و ششم

حاشیه نویسان بر کفایه

با توجه به اینکه‌صاحب کفایه در زمان حیات خود مدت چهل سال تدریس کرده و هزاران مجتهد را تربیت نموده و آن مجتهدان هم در شهرهای مختلف اسلامی پراکنده گشته اند و با امعان نظر به این نکته که از زمان تاءلیف کفایه تا کنون هشتاد سال میگذرد و در عرض این مدت هم شاگردان آخوند هرکدام بنوبهٔ خود صدها شاگرد را تربیت کرده اند لذا احصاء نام تمام کسانی که تقریرات درس آخوند را برشتهٔ تحریر درآورده و یا بر کتاب کفایه" حاشیه" نوشته و یا بمنظور روشن ساختن مطالب مشکل آن شرح هائی بر آن نگاشته اند ، کاری آسان نیست و انجام این مهم مستلزم تفحص و تجسس بسیار است .

موءلف کتاب " المصلح المجاهد ، الشیخ محمد کاظم الخراسانی " که به منابع نجف دسترسی داشته نام تنی چند از تقریر نویسان و محشیین و شارحین کفایه را در کتاب خود گرد آورده که ما ذیلا" نقل میکنیم :

اول تقریر نویسان

۱ ـ شیخ ابو تراب بن محمد سلیم الساروی

۲ ـ شیخ علی قوچانی نجفی

۳ ـ شیخ علی گنابادی (متوفی ۱۳۳۲)

۴ ـ سید علی بن سید عباس کازرونی نجفی (متوفی ۱۳۴۳)

۵ ــ محمد محسن بن علی طهرانی (آقا بزرگ)

۶ ــ سید محمد بن سید محمد حسین الموسوی نجف آبادی اصفهانی

۷ ــ شیخ محمد حسین آل کاشف الغطا

۸ ــ محمد محسن بن شیخ علی

۹ ــ محمد علی بن سید عبد الحسین (ــ ۱۳۳۹)

۱۰ ــ سید رضا قوچانی (ــ ۱۳۵۸)

۱۱ ــ شیخ عبدالله گلپایگانی (۱۲۸۵ ــ ۱۳۲۷)

۱۲ ــ سید محسن اشرفی (ــ ۱۳۷۵)

۱۳ ــ ابوالفضل بن آخوند ملا محمد علی

دوم : حاشیه نویسان

۱ ــ سید ابراهیم بن سید محمد شبر الحسینی النجفی (متولد ۱۳۰۸)

۲ ــ شیخ محمد ابراهیم بن شیخ علی بن محمد حسین کلباسی (متولد ۱۳۲۲)

۳ ــ میرزا ابو الحسن بن عبد الحسین مشکینی (متوفی ۱۳۵۸)

۴ ــ فرزند آخوند : حاج میرزا احمد (مرحوم آیة الله حاج میرزا احمد کفائی خراسانی)

۵ ــ سید احمد بن سید علی اصغر شهرستانی

۶ ــ میرزا باقر زنجانی ، معاصر مؤلف

۷ ــ مولی محمد تقی گلپایگانی (متوفی ۱۳۵۲)

۸ ــ شیخ محمد تقی بن شیخ یوسف . نام حاشیه : " وسیلة الوصول "

۹ ــ سید حسین اشکوری یزدی (متوفی ۱۳۵۹)

۱۰ ــ میرزا حسن رضوی قمی . نام حاشیه : " نهایة المأمول "

۱۱ ــ میرزا محمد حسین بن محمد جعفر تبریزی (متولد۱۳۰۴)

۱۲ ــ شیخ محمد حسین اصفهانی کمپانی (متوفی ۱۳۶۱)

۱۳ ــ سید حسین بن علی بن ابی القاسم بن محمد حسن بختیاری اصفهانی (متولد۱۳۰۴)

۱۴ ــ شیخ عبد الحسین آل شیخ اسدالله. نام حاشیه: " الهدایه"

۱۵ ــ شیخ عبد الحسین رشتی

۱۶ ــ شیخ عبد العلی بن مولی محمد جعفر قمی (متولد ۱۲۹۱ ــ ۱۳۵۴)

۱۷ ــ شیخ عبد النبی بن مولی علی رفسی. نام حاشیه: " نهایة الماٴمول)

۱۸ ــ میرزا علی بن شیخ عبد الحسین بن مولی علی اصغر واعظ (۱۳۰۱ ــ ۱۳۴۵)

۱۹ ــ شیخ علی بن شیخ یوسف بن علی الفقیه الحارصی العاملی

۲۰ ــ سید محمد بن علی کوهکری تبریزی

۲۱ ــ سید محسن بن سید مهدی نجفی (حکیم) (متولد ۱۳۰۶) نام حاشیه: " حقائق الاصول "

۲۲ ــ میرزا محمد فرزند آخوند (معروف به آقا زاده در خراسان) متوفی ۱۳۵۵ هجری

۲۳ ــ شیخ مرتضی بن محمد حسن مظاهری اصفهانی. نام حاشیه: " نهایة الماٴمول "

۲۴ ــ شیخ مهدی بن ابراهیم دجیلی کاظمی معروف به جرموقه (متوفی ۱۳۳۹)

۲۵ ــ شیخ مهدی بن شیخ حسین خالصی کاظمی (متوفی۱۳۴۳)

۲۶ ــ سید هادی اشکوری. نام حاشیه: "نهایة الماٴمول "

۲۷ــ میرزا باقر بن محمد مهدی زنجانی (۱۳۱۲ ــ ۱۳۵۳)

۲۸ــ حاج میرزا احمد بن حاج محمد رضا (۱۳۰۴ ــ)

۲۹ــ شیخ محمد علی قمی

۳۰ــ شیخ عباسعلی شاهرودی

۳۱ــ شیخ عبد الکریم زنجانی (۱۳۰۴ ــ ۱۳۸۸)

۳۲ــ سید محمد بن سید علی حسینی جلالی کشمیری (۱۳۳۰ ــ)

۳۳ــ شیخ علی بن شیخ محمد سماکه (۱۳۱۹ ــ ۱۳۹۰)

۳۴ــ محمد علی بن میرزا محمدجواد اصفهانی (۱۲۹۲ ــ ۱۳۶۹)

۳۵ ــ سید جعفر بن سید محمد شبر (۱۳۱۷ ــ) نام حاشیه: "هدایة الکفایه"

۳۶ــ شیخ فتاح بن شیخ الاسلام (ــ ۱۳۷۲)

۳۷ ــ شیخ حسین شیخ محمد الصغیر "۱۳۲۷ ــ). نام حاشیه: " مراحل الکفایه"

۳۸ــ محمد جواد ظالمی (۱۳۲۰ ــ)

۳۹ــ شیخ محمد طاهربن ملا عبد الظاهر (۱۳۰۸ ــ)

۴۰ــ عبد الکریم بن سید علی

۴۱ــ سید جمال الدین بن سید ضیاء استرابادی حسینی طهرانی

۴۲ــ سید حسین بن سید عباس گیلانی (ــ ۱۳۴۹)

۴۳ــ شیخ حسن بن شیخ محمد بن شیخ احمد (۱۳۰۹ ــ ۱۳۶۶)

۴۴ــ شیخ محمد بن مولی احمد (۱۳۰۴ ــ)

۴۵ ــ عبدالکریم بن محمد رضا بن حسن (۱۳۰۴ ــ) نام حاشیه: " تعلیقة علی الکفایه"

۴۶ــ سید احمد بن سید محمد طاهر (۱۲۸۰ ــ ۱۳۵۵)

۴۷ــ سید صادق بن سید یاسین السعبری (۱۳۲۴ ــ)

۴۸ ـ محمد سلطان العلماء

۴۹ ـ علی بن اسدالله تبریزی (۱۳۳۴ ـ)

۵۰ ـ محمد علی بن السید باقر طباطبائی (۱۳۳۳ ـ)

۵۱ ـ محمد آصف بن حاج میرزا (۱۳۵۰ ـ)

۵۲ ـ موسی بن شیخ مرتضی بن عباس (۱۳۱۷ ـ)

۵۳ ـ غلامعلی بن محمدی تبریزی (۱۳۴۱ ـ)

۵۴ ـ محمود بن سید سلطان شوشتری (۱۳۰۸ ـ)

۵۵ ـ شهاب الدین بن سید محمد (۱۳۱۸ ـ)

۵۶ ـ جعفر بن سید محمد بن حسنعلی (۱۳۲۶ ـ)

۵۷ ـ ابوالحسن بن الحسین اردبیلی (۱۳۰۵ ـ ۱۳۷۵)

۵۸ ـ محمد حسن بن محمد (۱۳۰۱ ـ ۱۳۷۵)

۵۹ ـ سید محمد علی حمامی

۶۰ ـ شیخ جواد بن علی تبریزی

۶۱ ـ شیخ مسلم بن موسی شرابی قمی

۶۲ ـ شیخ کاظم بن حاج فرج الله تبریزی قمی

۶۳ ـ سید جمال خوئی

۶۴ ـ سید کاظم محمد رضا رفسنجانی

۶۵ ـ سید محمد جعفر حسینی مرعشی

۶۶ ـ سید حسین طباطبائی بروجردی. (مرحوم آیة الله العظمی بروجردی که در قم مرجع تقلید شیعیان بوده اند.)

۶۷ ـ سید شهاب الدین نجفی مرعشی. (آیة الله مرعشی)

۶۸ ـ سید صادق محمود حسینی

۶۹ ـ شیخ مصطفی حسن تبریزی

۷۰ ـ شیخ آزاد قزوینی

۷۱ ــ شیخ محمد علی توحیدی تبریزی

۷۲ ــ سید محمد صادق بحر العلوم

(ردیف ۵۹ تا ۷۲ از صفحهٔ ۲۴۳ کتاب " المصلح المجاهد " استخراج و اضافه گردیده است .)

۷۳ ــ مدرس قمشه ای (سید حسن)

سوم شرح نویسان

۱ ــ سید میرزا حسن رضوی قمی . نام شرح : " نهایة المأمول "

۲ ــ شیخ میرزا ابی الحسن مشکینی

۳ ــ شیخ محمد علی قمی

۴ ــ شیخ علی بن قاسم قوچانی (ــ ۱۳۳۳)

۵ ــ میرزا علی ایروانی . نام شرح : " نهایة النهایه "

۶ ــ سید حسن اشکوری یزدی حائری

۷ ــ شیخ محمد حسین اصفهانی‌کمپانی . نام شرح : " نهایة الدرایه "

۸ ــ علامه شیخ عبدالحسین بن شیخ عیسی رشتی نجفی (۱۳۷۳)

۹ ــ سید محسن حکیم . نام شرح : " حقائق الاصول "

۱۰ ــ شیخ محمد سلطان العراقی

۱۱ ــ شیخ مهدی خالصی کاظمی

۱۲ ــ شیخ مهدی مرایاتی (ــ ۱۳۴۳)

۱۳ ــ شیخ عبد الرزاق معتوق (۱۳۱۶ ــ)

۱۴ ــ شیخ حسن دجیلی (۱۳۰۹ ــ ۱۳۶۶)

۱۵ ــ سید محمد کلانتر

۱۶ ــ شیخ عبد العزیز جواهری . نام شرح : " النهایه فی الشرح و التحریر الکفایه "

۱۷ ــ شیخ خضر دجیلی (۱۳۰۳ ــ ۱۳۸۳)

۱۸ ـ شیخ قاسم محی الدین (۱۳۱۴ ـ ۱۳۷۶)

۱۹ ـ سید مسلم حلی. نام شرح: "بلوغ الغایه فی شرح الکفایه"

۲۰ ـ مرتضی حسینی فیروز آبادی. نام شرح: "عنایة الاصول فی شرح کفایه الاصول"

۲۱ ـ شیخ محمد خالصی. نام شرح: "الوقایه من اخطاء الکفایه"

۲۲ ـ سید ابو الحسن اصفهانی موسوی. نام شرح: "شرح الکفایه" (۱۲۸۴ ـ ۱۳۶۵)

۲۳ ـ شیخ محمد باقر شریف قریشی. نام شرح: "ایضاح الکفایه" در چهار جلد

۲۴ ـ شیخ عبد الکریم خوینی

۲۵ ـ سید محمد تقی جلالی (۱۳۵۵ ـ). نام شرح: "شرح الکفایه فی توضیح مشکلاتها"

۲۶ ـ سید محمد حسین جلالی (۱۳۶۲ ـ). نام شرح: "تهذیب المبانی الاصولیه"

۲۷ ـ شیخ محمد صالح حائری (علامهٔ مازندرانی). نام شرح: "سبائک الذهب فی شرح الکفایه"

۲۸ ـ شیخ محمد کاظم شمشاد (۱۳۴۱ ـ)

۲۹ ـ سید عبد الرسول بن سید عبد الحسین (۱۳۴۸ ـ). نام شرح: "نظرات فی الکفایه"

۳۰ ـ شیخ هادی زین العابدین (۱۳۱۹ ـ)

۳۱ ـ شیخ محمد بن شیخ مهدی زین العابدین (۱۳۴۵ ـ ۱۳۹۰)

۳۲ ـ شیخ محمد رضا بن طاهر فرج الله (۱۳۱۹ ـ ۱۳۸۶)

۳۳ ـ سید عبدالمحسن بن صدر الدین فضل الله (۱۳۵۰ ـ). نام شرح: "الوافی فی شرح الکفایه"

۳۴ـ شیخ محمد فاضل بن شیخ عبد الکریم (۱۳۰۴ ـ)

۳۵ـ شیخ علی بن شیخ محمد رضابن شیخ هادی (۱۳۳۱ ـ)

۳۶ـ سید عبدالکریم‌بن سید محمد علی بن محمد حسن (۱۳۴۴ـ)

۳۷ ـ سیدمهدی‌بن سید محمد رضابن محمد باقر حسینی (۱۳۳۷ـ)
نام شرح: " تعلیقة علی الکفایه"

۳۸ـ شیخ علی بن اسماعیل بن جبار ارومی (۱۳۵۲ ـ)

۳۹ـ شیخ عبدالعالی بن شیخ محمد حسن (۱۳۵۷ ـ)

۴۰ـ شیخ علی بن میرزا حسین (۱۳۲۹ ـ)

۴۱ـ شیخ عبدالله بن شیخ محمد علی (۱۳۳۴ ـ)

۴۲ـ سید کاظم بن سید ابوالحسن الکهنوی (۱۳۴۹ ـ)

۴۳ ـ سید محمد مهدی الحسینی شیرازی. نام شرح: " الوصول الی الکفایة الاصول " در پنج جلد

۴۴ـ سید ابراهیم ابهری زنجانی (۱۳۴۴ ـ)

در خاتمه امیدواریم بتوانیم نام سایر بزرگانی را که در ایران و یا دیگرکشورها بر کتاب کفایه حاشیه و یا شرح نوشته اند روزی بدست آوریم و در چاپهای بعدی نامشان را درج کنیم . (۱)

(۱) ـ موجب امتنان خواهد بود چنانچه آن دسته از خوانندگان گرامی که در این خصوص آگاهیهائی دارند و یا بطور کلی مایل به تذکر نواقص کتاب حاضر میباشند با موءلف آن بوسیلهٔ تلفن شمارهٔ (۶۲۸۴۶۵) مکالمه و یا با او به نشانی زیر مکاتبه فرمایند:

تهران ـ خیابان یوسف آباد (سید جمال الدین اسد آبادی) ، خیابان بیست و نهم ، پلاک بیست و ششم ، طبقهٔ دوم .

فصل بیست و هفتم

آراء فقهی آخوند

مطالب این فصل برای آن دسته از ملایان که با تاءلیفات نفیس فقهای بزرگ اسلام آشنائی دارند ، بس نومید کننده تواند بود ، زیرا آنان توقع دارند که ما سخنان تازهء آخوند را ، در این بخش از کتاب بازگو کنیم . اما چنین کاری با بضاعت مزجاة نویسنده ، میسر نیست‌و انجام این مهم از عهدهء عالمان بر میآید نه بی مایگانی چون من .

ولی برای آن دسته از مردمان که از کهن اقلیم دانش اسلامی بدورند ، و از قیل و قال پهلوانان خطه اش مهجور ، شاید برای آنان ، اشارهء سطحی به آراء فقهی آخوند جالب باشد . ما در نوشتن این فصل به کتاب " ذخیرة العباد " آخوند نظر داشته ایم و آنچه را هم که ذیلا " نگاشته ایم همه را از آن کتاب استخراج کرده ایم .

این کتاب اولین بار در سال ۱۳۲۷ هجری در بمبئی چاپ شده‌و برای دومین بار با خطی خوش به سال ۱۳۲۹ در تهران .

در کتاب " ذخیرة العباد " جمعا " هفتصد و چهل و پنج سوءال از آخوند در بارهء مسائل مختلف فقهی شده و او همه را بدانگونه که احکام شرعی حکم میکرده پاسخ داده است .

چه بسا که بسیاری از آن سوءالات برای مردمانی که در جهان مادی

امروزی مستغرق اند بی اهمیت جلوه کند اما نبایدفراموش کرد که کتاب متجاوز از هفتاد سال پیش نوشته شده ، آن هم برای مردمانی با ایمان‌و معتقد ، که مقید بوده‌اند جزئی ترین افعالشان ، بر طبق آئین محمدی باشدو بر سیرهٔ رفتار نبی . از این روی در کتاب به سؤالات شگفت انگیز که محل ابتلاء و مورد توجه مردم آن زمان بوده بر ــ میخوریم و نمیتوان آنان را سرزنش کرد زیرا " هر کسی از ظن خود شد یار من . "

باری کتاب شامل چندین فصل است و هر فصل هم مشتمل بر چندین سؤال . عنوان فصل ها چنین است :

۱ ــ در تقلید ۲ ــ در تطهیر ۳ ــ در احکام نجاسات ۴ ــ در احکام مطهّرات ۵ ــ در احکام تخلّی ۶ ــ در احکام استنجاء ۷ ــ در استبراء ۸ ــ در موجبات وضو ۹ ــ در احکام وضو ۱۰ ــ در شرایط وضو ۱۱ ــ در احکام جبایر ۱۲ ــ در احکام شکوک متعلقهٔ وضو ۱۳ ــ در احکام سلس البول ۱۴ ــ در مستحبات وضو ۱۵ ــ در اغسال ۱۶ ــ در اوصاف منی ۱۷ ــ در اموری که مشروط به غسل است ۱۸ ــ در مستحبات غسل ۱۹ ــ در واجبات غسل ۲۰ ــ در اغسال مندوبه ۲۱ ــ در اغسال مسنونه ۲۲ ــ در بیان حیض ۲۳ ــ در احکام حیض ۲۴ ــ در بیان نفاس ۲۵ ــ در استحاضه ۲۶ ــ در احکام اغسال ۲۷ ــ در بیان غسل میت ۲۸ ــ در بیان کفن میت ۲۹ ــ در نماز میّت ۳۰ ــ در دفن میّت ۳۱ ــ در تیمم ۳۲ ــ در کیفیت تیمم ۳۳ ــ در نماز یومیه ۳۴ ــ در اوقات نماز ۳۵ ــ در بیان قبله ۳۶ ــ در مکان مصلّی ۳۷ ــ در لباس مصلّی ۳۸ ــ در اذان و اقامه ۳۹ ــ در مقارنات نماز ۴۰ ــ در قرائت ۴۱ ــ در رکوع ۴۲ ــ در سجود ۴۳ ــ در تشهّد ۴۴ ــ در سلام ۴۵ ــ درترتیب ۴۶ ــ در تعقیب نماز ۴۷ ــ در نماز آیات ۴۸ ــ در مبطلات نماز ۴۹ ــ در شکّیات ۵۰ ــ در نماز احتیاط ۵۱ ــ در سهویات ۵۲ ــ در سجدهٔ سهو ۵۳ ــ در نماز قضاء ۵۴ ــ در نماز استیجار ۵۵ ــ در فضیلت نماز جماعت ۵۶ ــ در نماز جماعت ۵۷ ــ در نماز مسافر ۵۸ ــ در قصر و اتمام ۵۹ ــ در شرایط روزه ۶۰ ــ در مسائل روزه ۶۱ ــ

در مبطلات روزه ۶۲ ــ در مفطرات ۶۳ ــ در بیان کفاره ۶۴ ــ در شرایط فطر ۶۵ ــ در مقدار فطر ۶۶ ــ در زکوٰة مال ۶۷ ــ در نصاب طلا و نقره ۶۸ ــ درزکوٰة شتر ۶۹ ــ در زکوٰة گاو و گوسفند ۷۰ ــ در مستحقین زکوٰة ۷۱ ــ در بیان خمس ۷۲ ــ در فضل تجارت ۷۳ ــ در اقسام مکاسب ۷۴ ــ در بیع حرام ۷۵ ــ در بیع و شراء ۷۶ ــ در بیع فضولی ۷۷ ــ در مکروهات تجارت ۷۸ ــ در تجارت ۷۹ ــ در بیع حیوان ۸۰ ــ در بیع کلی بکلی ۸۱ ــ در اقسام بیع ۸۲ ــ در بیع نسیه ۸۳ ــ در بیع سلف ۸۴ ــ در بیع کالی به کالی ۸۵ ــ در بیع راءس‌المال ۸۶ ــ در بیع مرابحه ۸۷ ــ در بیع تولیه ۸۸ ــ در بیع مساومه ۸۹ ــ در بیان ربا ۹۰ ــ در بیع صرف ۹۱ ــ در صلح ۹۲ ــ در ضمانت ۹۳ ــ در بیان قرض ۹۴ ــ در قرض ۹۵ ــ در حواله ۹۶ ــ در رهن ۹۷ ــ در شرائط اجاره ۹۸ ــ در شرکت ۹۹ ــ در مضاربه ۱۰۰ ــ در وصیت ۱۰۱ ــ در ارث ۱۰۲ ــ در مرتبه دویم ارث ۱۰۳ ــ در مرتبه سیم ارث ۱۰۴ ــ در طبقات ارث ۱۰۵ ــ در اجتماع سببین در ارث ۱۰۶ ــ در میراث زوج و زوجه ۱۰۷ ــ در بیان ارث ولاء ۱۰۸ ــ در ضامن جریره ۱۰۹ ــ در ارث ابن ملاعنه ۱۱۰ ــ در ارث ولدالزنا ۱۱۱ ــ در ارث خنثی و دوسر ۱۱۲ ــ در ارث غرقی و مهدوم علیهم ۱۱۳ ــ در حبوه ۱۱۴ ــ در نکاح ۱۱۵ ــ در تحلیل ۱۱۶ ــ در طلاق ۱۱۷ ــ در خلع ۱۱۸ ــ در مبارات ۱۱۹ ــ در ظهار ۱۲۰ ــ در عقد فضولی ۱۲۱ ــ درلعان وقذف ۱۲۲ ــ در مسائل متفرقه ۱۲۳ ــ در رضاع ۱۲۴ ــ در کبایر ۱۲۵ ــ در نماز جعفر طیّار ۱۲۶ ــ در نماز حضرت امیرالمؤمنین ۱۲۷ ــ در نماز نافله و بیان آن

حال که با روءس مطالب کتاب "ذخیرة العباد" آشنا شدیم به ذکر پاره‌ای از سوءال و جوابهای موجود در آن کتاب می‌پردازیم:

در مسئلهٔ تقلید، آخوند تقلید از اعلم را واجب میداند و اعلم را کسی میداند که "استادتر باشد در بیرون آوردن حکم‌الله و فهمیدن آن از ادلهٔ شرعیه".

مقلّد هم کسی است که"بمرتبهٔ اجتهاد نرسیده خواه عامی محض‌بوده‌باشد خواه کسی باشد که از علم بهره‌ای داشته باشد". جایز التقلید هم باید بالغ و عاقل و عادل و مجتهد و با ایمان باشد وولدالزنا نباشد و زنده باشد از این روی آخوند باقی ماندن بر تقلید میّت را جایز نمیشمارد.

معنی تقلید هم عبارت‌از"یادگرفتن مسائل است بقصد عمل از مجتهد که در وقت حاجت به آن عمل کند"

از آخوند می‌پرسند اگر دو مجتهد باشند که در فقاهت مساوی باشند و"بعد از فحص، اعلمیت هیچکدام معلوم نباشد"در این صورت تکلیف مقلّد چیست و از کدام یک باید تقلید کند. پاسخ میدهد"مقلّد مخیّر است در تقلید هریک."

در مسئلهٔ نجاسات از او می‌پرسند آیا با آبی که نجس است میتوان زراعت کرد و درخت را آبیاری نمود و آیا آن زراعت پاک خواهد بود یا نه؟ جواب میدهد"بلی پاک است."

سؤال میکنند اگر کسی مسجد را نجس به بیند آیا واجب است بر او که مسجد را پاک بکند یا نه؟ جواب میدهد"واجب است با تمکّن، و نجس کردن مسجد هم، حرام است."

می‌پرسند آیا مشاهد مشرّفهٔ امام‌ها، در حکم مسجد است یا نه؟ جواب میدهد"بلی در حکم مساجد است، مثل حرم، ورواق‌علی الاحوط، اما صحن، ظاهر این است که در حکم مسجد نباشد."

> *سؤال با مزه‌ای از او میکنند و آن اینکه، اگر حنای نجس را به ریش بمالند و یا به سر به‌بندند تکلیف ریش مقلّد و رنگ موی سر او چیست؟ و آیا رنگی که به ریش و سر او میماند نجس است یا پاک؟ جواب میدهد"بعد از شستن ریش و سر، رنگ آن پاک است"*

از او می‌پرسند، اگر شخصی در دو ظرف مختلف، که در یکی شیره

است و در دیگری سرکه،مقداری برداشت و آندو را با هم مخلوط کرد،و آنگاه متوجه شد که در آن فضله موشی است" و نمیداند از کدام بوده چه کند؟"جواب میدهد"از هر دو اجتناب کند اگر احتمال ثالثی نرود."

از او می‌پرسند"نگاه کردن به عورت غیر جایز است یا نه؟"جواب میدهد"حرام است حتی‌اگر آن کس دیوانه و مکلف به پوشانیدن عورت خود نباشد"

در مورد مبطلات وضو از او می‌پرسند. پس از آنکه موارددوازده‌گانهٔ بطلان را بیان میکند می‌افزاید "اما جنابت،اگر چه ناقض و شکنندهٔ وضو است، لیکن فقط موجب غسل است و پس از غسل نماز و نحو آن را میتوان بعمل آورد بدون وضو."

از او می‌پرسند اگر کسی بعد از خواندن نماز شک کند که آیا وضو داشته یا نه"تکلیف او چیست؟"پاسخ میدهد"بنا را بر صحت عمل میگذارد و لکن از برای نماز بعد وضو بسازد."

در مورد احکام حیض از او سوءال میکنند"در زمان حیض،و طی کردن،در قبل حایض،چه صورت دارد؟"جواب میدهد"حرام است،و برای زن و مرد، موجب فسق میشود،و حلال شمردن آن هم موجب کفر است".

در احکام غسل از او می‌پرسند،اگر مسلمانی‌بمیرد،غسل کردن او واجب است یا نه؟ پاسخ میدهد"بدان که غسل دادن میت واجب کفائی است،به این معنی که بر همهٔ مکلّفین واجب است و اگر یک نفر غسل را بعمل آورد از دیگران ساقط است."

ماهیت قبله را از می‌پرسند،میگوید"بدان که قبله مکانی است،که خانهٔ کعبه در آن واقع است،و محاذی آن تا به آسمان،و همچنین تا به آخر زمین، قبله است و حجر اسماعیل،داخل قبله نیست،هر چند در طواف،گاه داخل است. و واجب است بر نماز گذار،توجه به عین کعبه در حق قریب،و در حق بعید، جهت کافی است."

ازاوسوءال میکنند، " آیا جایزاست‌نمازدر خانهٔ پدر و مادروفرزند

و جد و جده و برادر و خواهر و عم و عمه و خالو و خاله و صدیق ،بدون اذن ایشان یا نه؟ "جواب میدهد "جایز نیست بنا بر اقوی ، و حال آنها با سایر مردم مساوی باشد . "

از او می‌پرسند "انگشتر طلا ،در دست نمودن مرد ،چه‌صورت‌دارد؟ "جواب میدهد "حرام است ،ولی حرام نیست همراه داشتن طلا در نماز ،چه سکه‌دار باشد چه غیر سکه‌دار . "

از او می‌پرسند اگر کسی مشغول نماز خواندن است و شخصی بر او وارد شود و او سلام کند آیا کسی که مشغول نمازخواندن است باید جواب او را بدهد یا نه؟جواب میدهد "جایز است بلکه واجب است ،اگر چه به غیر از صیغهٔ قرآنیّه باشد . "

سوءال میکنندنمازجماعت ،مستحب است یا واجب؟ . پاسخ میدهد" مستحب مؤکداست . "

در مسائل روزه از او می‌پرسند اگر زنی حامله ،و وضع حمل او نزدیک باشد ،بترسد برخود ،و یا طفل در شکم ،یا بر هر دو ،چه از تشنگی باشدیا از گرسنگی ، تکلیفش چیست "؟جواب‌میدهد "واجب است افطارنماید ،وهمچنین‌زنی‌که‌شیر میدهد طفل را ،و کم باشد شیر او ،و بترسد بر ضرر رسیدن به طفل ،به سبب روزه گرفتن" ولی می‌افزاید این زن باید صدقه بدهد و بعد از "زوال عذر "قضا بجای آورد ."

در بیان کفاره از او می‌پرسند هر گاه در ماه رمضان مرد و زنی روزه داشته باشند و مرد "زن خود را اکراه نماید بر جماع "حکمش چیست . جواب میدهد واجب است بر آن مرد که دو کفاره بدهد و می‌افزاید "اما اگر زن در اثناء راضی بشود" یک کفاره بر مرد واجب است و یک کفاره بر زن اگر چه احوط دوکفاره است بر مرد . "

مکروهات تجارت را از او سؤال میکنند . پاسخ میدهد "مکروه است که بایع مالک ،مال مبایعه را ،مدح کند و مشتری مذمت کند ،و همچنین مکروه است قسم خوردن ،و پنهان‌کردن‌عیبی ،که‌عادتا "مشتری‌بر آن مطلع میشود و امادرعیب خفی ، اقوی اظهار است همچنین مکروه است نفع گرفتن از شیعهٔ اثنی عشری بدون ضرورت در معامله ای که بیشتر نباشد از صد درهم . . . .الخ"

حکم معاملهٔ ربویه را ،از او سؤال میکنند . جواب میدهد " بیع ربا حرام است مطلقا " ،بلکه معاوضه حتی صلح و نحو آن ،بنابر اظهر و هر چیزی که مشتمل بر ربا باشد ،در حدیث‌وارد است که یک درهم آن اعظم وبزرگتر است از هفتادزنا ،که با محرم خود چون مادر و خواهر بکند . . . "

احکام قرض را از او می‌پرسند میگوید " . . . . . .در قرض دادن ثوابی است عظیم ،چنانچه در حدیث وارد است که تصدق دادن یک درهم ،ده برابر آن است و ثواب قرض دادن یک درهم هیجده درهم است . "

در خصوص بیع نسیه میگوید "و شرط است در صحت نسیه ،که زمان لزوم اداء ثمن ،معین باشد بنحوی که محفوظ باشد از احتمال زیاده و نقصان ،پس اگر معین نباشد ،مثل اینکه بگوید این چیز را بتو فروختم و تنخواه او را هر وقت که میخواهی بده ،باطل خواهد بود و اگر بگوید هر وقت که توانستی بدهی بده ،این از بیع نسیه نخواهد بود ،بلکه داخل بیع نقد خواهد بود ،که اداء ثمن موقوف بر تمکن است ،و همچنین اگر بگوید فروختم این چیز را بتو به این طریق ،اگر نقد تنخواه آنرا بدهی یک تومان ،و اگر نسیه بدهی تا فلان وقت دو تومان ،باطل است . . . . . "

از او می‌پرسند "کیفیت وصیّت را بیان فرمائید ؟" پاسخ میدهدکه "وصیّت عبارت است از تملیک عین یا منفعت به غیر بعد از وفات موصی ،یا مسلط کردن کسی را در تصرّف ،بعد از وفات موصی ،و بهر تقدیر ،اخبار در فضیلت وصیت بسیار است بلکه در بعضی اخبار وارد شده که اگر کسی بدون وصّیت بمیرد مثل اهل جاهلیت مرده است .

و درحدیث است که سزاواراین است‌برای مسلمان که‌در شب نخوابد مگر آنکه وصّیت نامه در زیر سر او باشد "

از او می‌پرسند اگر کسی وصّیت کند و بعد پشیمان شود و به ضد آن وصّیت کند ،به کدام وصیّت باید عمل کند ؟ . جواب میدهد به وصّیت ثانی .

موانع ارث را از او سوءال میکنند. میگوید یکی از موانع ،کفر است و کافر از مسلمان ارث نمی‌برد ،اما مسلمان از کافر ،ارث می‌برد و می‌افزاید "وارث‌مسلم ، اگر چه ابعد باشد ،میراث می‌برد ، و کافر ،اگر چه اقرب باشد ، میراث نمیبرد . "مانع دیگر "قتل است ،پس هر گاه کسی‌قتل نماید بنا حق مورث خود را ،میراث از او نمي‌برد اما قتل به حق ،مانع ارث نیست "واگر قتل بخطا باشد "قاتل وارث است از مخلفات مقتول غیر دیه. "

از او می‌پرسند اگر کسی پدر خود را بکشد ،و فرزندی داشته باشد ، این فرزند ارث جد خود را می‌برد یا "قاتل ،که ولد ،مقتول است ؟ "جواب میدهد "ولد قاتل ،وارث است نه خودقاتل "و می‌افزاید "اگرقاتل ،وارثی‌نداشته‌باشد ،میراث قاتل ، به امام علیه‌السلام ، تعلق دارد. "از او سوءال میکنند اگر پدر و مادری دو فرزند داشته باشند و یکی از این فرزندان ،پدر خودرا بکشد ،و دیگری مادر خودرا ، "حکمش در ارث بردن چیست ؟ "جواب میدهد "هر یک از این دو ولد ،وارث آنکه نکشته است میباشد و میتواند قصاص بر دیگری نماید . . . . "

در بارهٔ ارث ولدالزنا از او می‌پرسند ،و اینکه آیا او از زانی ارث می‌بردیانه؟ ،جواب میدهد "وارث‌زانی نیست ،همچنین زانی ،وارث‌ولدالزنانیست ،و اقرب ،این است که ،توارث در میان ولدالزنا ،و مادر زانیه ، و اقارب‌مادر هم نیست . پس ولد الزنا را ،میراث می‌برد ولد او ،و هر قدر که پائین رود ،و زوج و زوجه هم ارث می‌برد . . . "

سوءال جالبی راجع به ارث خنثی از او میکنند به‌این‌ترتیب که "کیفیت میراث خنثی و کسی که هیچ فرج نداشته باشد و کسی که دو سر و دو بدن داشته باشد در حقو واحد ،بیان فرمائید ؟ "جواب دقیقی میدهد و میگوید "خنثی اگر بول نماید از ذکر خود ،میراث ذکوریت را می‌برد و اگر از فرج بول نماید ،میراث انوثیت را می‌برد و اگر از هر دو بول میکند میراث می‌برد از هر کدام که مبادرت مینماید و اگر از هر دو مبادرت نماید ،ظاهر آن است که میراث بردن او تابع است آن

عضو را ، که آخر ، بول از آن منقطع میشود ، و اگر این دو مخرج مساوی باشند در خروج و انقطاع ، اقرب آن است ، که منقسم شود مال ، بر فرض بودن او مذکّر ،یک دفعه ، و بر فرض بودن او موءنّث ، یک دفعه و نصف این دو نصیب را میبرد ، یا آنکه به قرعه عمل شود ، اگر چه احوط صلح است ، و اما کسی که نیست برای او فرج رجال و نساء اقرب عمل به قرعه است . . . . . "

و در بارهٔ ارث کسی که دو سر داشته باشد میگوید " اما کسی که دو سر داشته باشد و دو بدن در حقو واحد ، در وقتی که در خواب است او را باید بیدار نمود ، یا آنکه صیحه زده میشود بر او ، اگر هر دو بیدار شدندیک نفر ، محسوب میشود و اگر یکی بیدار شد دون دیگری ، دو نفر محسوب میشود . "

در خصوص حبوه ، از او می پرسند و اینکه" پسر بزرگ چند چیز را حبوه می‌برد ؟ میگوید "چهار چیز : قرآن ــ انگشتر ــ لباس ــ وشمشیر . " از او می پرسند هرگاه پدر ، انگشتر یا قرآن یا شمشیر متعدد داشته باشد آیا تماما " به پسر بزرگ میرسد یا نه ؟ جواب میدهد " آنکه لباس است ، تماما " شامل است ، و اقوی آن است که در صورت تعدد انگشتر و قرآن و شمشیر ، همه را می برد ، مثل لباس ، اگر چه احوط صلح است با ورثه در اینها و در لباس. . . . "

در باب نکاح ، سوءالات مفصلی از او میکنند ، و در مورد صیغهٔ نکاح ، و متعه ، از او می می‌پرسند پاسخ میدهد " عقد دائم را به هر یک از نکاح ، و تزویج ، میتوان واقع ساخت و لیکن‌من باب کمال رعایت احتیاط ، بهر دو لفظ جاری نمایند صیغه را اولی است . "

از او می پرسند " در دختر بکر عاقلهٔ بالغ ، رضایت او کافی است یا نه؟ " پاسخ میدهد " کافی است و اذن ولی بر سبیل تشریک یا استقلال شرط نیست لکن احوط این است که به رضای هر دو واقع شود . "

در باب نکاح صور مختلفهٔ جاری ساختن صیغهٔ نکاح را بیان میکند و

میگوید اگر زن و مرد بخواهند خود صیغهٔ نکاح را جاری نمایند ،و زن ،ولی داشته باشد و بکر نیز باشد "پس زن گوید ،زَوَّجْتُکَ نَفْسِی عَلَی الْمَهْرِ الْمَعْلُومِ ، پس مرد بگوید ،قَبِلْتُ التَّزْوِیجَ لِنَفْسِی عَلَی الْمَهْرِ الْمَعْلُومِ ، یا اینکه زن بگوید ، اَنْکَحْتُکَ نَفْسِی عَلَی الْمَهْرِ الْمَعْلُومِ ،پس مرد بگوید ،قَبِلْتُ لِنَفْسِی هٰکَذٰا ،یا آنکه زن گوید ،زَوَّجْتُکَ نَفْسِی بِإِذْنِ اَبِی اَوْ بِإِذْنِ جَدّی عَلَی الْمَهْرِ الْمَعْلُومِ ،پس مرد بگوید ،قَبِلْتُ التَّزْوِیجَ ، لِنَفْسِی عَلَی الْمَهْرِ الْمَعْلُومِ ، یا اینکه زن بگوید ،اَنْکَحْتُ مِنْ نَفْسِکَ عَلَی الْمَهْرِ الْمَعْلُومِ ، پس مرد بگوید ، قَبِلْتُ هٰکَذٰا "

و در مورد احکام زن صیغه توضیح میدهد که "و اما متعه در آن تعیین مدت و مبلغ شرط است "و میشودکه دو نفر ،بوکالت از طرف زن و مرد ،صیغه را بدین نحو جاری کنند "پس وکیل زن میگوید ،مَتَّعْتُ نَفْسَ مُوَکِّلَتِی مِنْ مُوَکِّلِکَ مِنَ الْآنِ اِلیٰ طُلُوعِ الشَّمْسِ بِدِرْهَمٍ ، پس وکیل مرد میگوید ،قَبِلْتُ لِمُوَکِّلِی هٰکَذٰا ، یا آنکه وکیل زن بعد از تعیین مدت و مبلغ بگوید ،مَتَّعْتُ نَفْسَ مُوَکِّلَتِی " مِنْ مُوَکِّلِکَ فِی الْمُدَّةِ الْمَعْلُومَةِ بِالْمَبْلَغِ الْمَعْلُومِ ، پس وکیل مرد گوید ،قَبِلْتُ لِمُوَکِّلِی هٰکَذٰا "

اما در مورد این سوءال که آیا میشود مردی زنی را صیغه کند ،و یا زنی بخواهد صیغهٔ مردی بشود ،بدون آنکه طرفین محتاج به گرفتن وکیل باشند ،و ترتیبش چیست؟ میگوید "و اگر مرد و زن هر دو ،خود ،صیغه‌را خواسته باشند جاری‌نمایند ،بدون توکیل ،پس زن‌گوید ،مَتَّعْتُکَ نَفْسِی فِی الْمُدَّةِ الْمَعْلُومَةِ بِالْمَبْلَغِ الْمَعْلُومِ ،ومردگوید قَبِلْتُ لِنَفْسِی هٰکَذٰا ، و جایز است بجای لفظ مَتَّعْتُ ،لفظ اَنْکَحْتُ و یا ، زَوَّجْتُ بگوید ،لکن با قید مدت ، مثل اینکه زن بگوید ،اَنْکَحْتُکَ نَفْسِی مِنْ هٰذَا الزَّمَانِ اِلیٰ شَهْرٍ بِاَرْبَعِ شَاهِیَاتٍ ، یا اینکه‌بگوید زَوَّجْتُکَ نَفْسِی فِی الْمُدَّةِ الْمَعْلُومَةِ بِالْمَبْلَغِ الْمَعْلُومِ ، پس مرد ، در هر یک از این‌صیغه‌ها ، بگوید ،قَبِلْتُ لِنَفْسِی هٰکَذٰا " ، و توضیح میدهد "اکتفا به یکی از این صیغه‌ها میتوان‌نمود "

از او می‌پرسند ، در مورد صیغهٔ دوام ، آیا کافی است که یک نفر ،

ایجاب و قبول را جاری کند، یا نه؟ پاسخ میدهد" بلی کافی است ،لکن احوط، این است که یک نفر ایجاب و قبول را در صیغهٔ متعه جاری نسازد ،بلکه دو نفر بخوانند، و اگر در جائی باشد که ممکن نباشد دو نفر، انشاءالله ضرر ندارد" و می‌افزاید :

" اگر چه ،احوط این است ، که اول زن و مرد صیغه را ، بفارسی با هم بخوانند"

کیفیت احکام و شرایط طلاق را ،از او می‌پرسند. مفصلا" توضیح میدهد خلاصه‌اش آنکه طلاق برسهٔ قسم است ـ باین، و رجعی ،و عدّی. " طلاق باین عبارت است از طلاقی که صحیح نیست از برای طلاق دهندهٔ رجوع به زوجهٔ بدون عقد . . . " و طلاق رجعی " عبارت است از طلاقی که صحیح است با آن طلاق، رجوع زوج به زوجهٔ مطلقه" و اما طلاق عدی عبارت است از هر سه طلاق که بعد از اول و ثانی رجوع و مواقعه، هر دو اتفاق بیفتد پس در طلاق سوم، حرام میشود به زوج در بارهٔ حرّه، و حرام میشودبه زوج در بارهٔ جاریه، در هر طلاق ثانی، ولکن حرمت ثابت است تا وقتی که محلّل واقع شود باینکه غیر از این زوج شخص دیگری، که بالغ باشد او را بعقد دوام اختیار کند، و وطی قبلا" نیز محقّق شود ،پس در این صورت این زوج ثانی هر گاه او را طلاق دهد، جایز و حلال میشود که زوج اول او را بعد از انقضای عدّه‌اش ،اگر صاحب عدّه باشد، اختیار نماید بعقد دوام یا انقطاع و این طلاق عدی باین نحو که تفسیر شد اگر برسد بنحو مزبور بطلاق نهم پس در مرتبهٔ نهم حرام موءبّد خواهد شد. . . . " و می‌افزاید" شرط در طلاق حضور عدلین است که استماع صیغهٔ طلاق نمایند، و اینکه صیغه، در طهر غیر مواقعه ،باشد و حایض ونفساء نباشد . . . "

در بارهٔ طلاق خلع و مبارات از او سوءال میکنند و میگوید طلاق خلع طلاقی است که ،کراهت صریحه، از طرف زوجه فقط باشد "و طلاق را باید به خلع جاری ساخت و در طلاق مبارات کراهت طرفین شرط است و باید آنرا به صیغهٔ مبارات خواند .

در مورد جاری ساختن صیغهٔ طلاق رجعی ، اگر زوج خودش بخواهد صیغهٔ طلاق را بخواند باید بگوید " زَوْجَتِي طَالِقٌ هِيَ طَالِقٌ طَلَّقْتُهُ هِيَ طَالِقٌ مَرَّةً " و اگر بعد مرد پشیمان شود و بخواهد رجوع به زن قبلی خود بکند کافی است که بگوید "رَجَعْتُكَ وَ رَاجَعْتُكَ وَ ارْتَجَعْتُكَ و امثال اینها به قصد رجوع چنانچه کفایت میکند رجوع فعلی ، مثل وطی و تقبیل و لمس از روی شهوت ، بشرط آنکه قاصد باشد نه مثل نائم و ساهی . "

از او سوءال میکنند هر گاه کسی زنی را عقد کند و لی با او مقاربت نکرده باشد آیا میتواند خواهر زن را یا دختر آن زن را عقد کند یا نه؟ جواب میدهد " تا زن در حبالهٔ اوست نمیتواند عقد کند بلا اشکال . "

می پرسند کسی که زنا به عمهٔ خود یا خالهٔ خود کنددختر ایشان به او حرام میشود یا نه؟ پاسخ میدهد " بلی حرام موءبد میشود" سوءال میکنند اگر کسی زن شوهر دار را و زنی را که بداند در عدّه است عقد کند چه صورت دارد؟ جواب میدهد" حرام موءبد میشود ، اما اگر نداند که در عده است عقد باطل است و اما اگر مقاربت سازند حرام موءبد است و اگر اولادی بهم رسداولاد شبهه است و ملحق به پدر است و احتیاج به طلاق دادن آن زن نیست . "

از او می پرسند " هرگاه کسی نعوذ باللّٰه با پسری وطی کند یا پیش از بلوغ یا بعد از بلوغ ، مادر و خواهر و دختر آن پسر ، بر واطی ، حرام میشوند یا نه؟" جواب میدهد" بلی حرام موءبد میشوند . "

از او سوءال میکنند استمناء کردن حرام است یا نه؟ جواب میدهد حرام است .

از او می پرسند " هر گاه احتیاطا "درصیغهٔ نکاح ، اول صیغهٔ فارسی را ، بخواند و بعد تلفظ بعربی نماید جایز است یا نه؟ جواب میدهد بلی جایز است .

از او می پرسند آیا زن صیغه ارث می برد یا نه؟ پاسخ میدهد " ارث نمي برد و حق مصاحبه و خرج زمان عده هم ندارد و . . . . . . "

از او سوءال میکنند "نظر کردن غلام بر بدن بی‌بی خود یا لمس نمودن بدن او چه صورت دارد؟" جواب میدهد "جایز نیست و بهیچ قسم محرم نمیشود مگر اینکه دخترش را، مثلا" بعقد او در آورده، ولو بیکساعت، آنوقت تحقق محرمیت واقع میشود اگر دختر کبیره باشد"

از او می‌پرسند اگر کسی نعوذبالله با زن شوهردار زنا بکند یا اینکه آن زن در عدّه باشد، آن ضعیفه بر شخص زانی حرام میشود یا نه؟ پاسخ میدهد "بلی حرام ابدی میشود ولی ... الخ"

از او می‌پرسند اگر زنی، در عدّهٔ رجعیه باشد، و بمیرد آیا شوهرش از او ارث می‌برد؟ پاسخ میدهد بلی ارث می‌برد و همچنین بعکس"

از او سوءال میکنند آیا "زن بر بدن مرد اجنبی میتواند نظر کند یا نه؟ "جواب میدهد نمیتواند و همچنین است بعکس آن.

می‌پرسند نگاه کردن به بدن ممیزه پیش از تکلیف چه صورت دارد؟ پاسخ میدهد احتیاطا" نظر نکند و همچنین زنها باید مو و بدن خود را از پسر ممیّز غیر بالغ بپوشند.

سوءال میکنند زنهائی که مو و بدنشان را از نامحرم نمی‌پوشند مثل ایلات و بادیه نشینان، چه اعراب وچه غیر اعراب، چه صورت دارد؟ جواب میدهد "باید مردان چشمان را از ایشان بپوشند، ولی بر وجه، و کفین اجنبیه، نظر کردن جایز است بشرط اینکه ریبه و تلذذ در آن نباشد."

می‌پرسند زنی که زنا کرده آیا عدّه دارد یا نه؟ جواب میدهد "ندارد لکن احوط صبرکردن است تا معلوم شود که حمل دارد یا نه؟ "

سوءال میکنند آیا زانی میتواند دختر زنی را که با او زنا کرده بگیرد یا نه؟ جواب میدهد جایز نیست.

می‌پرسند اگر زوج برای زوجه مهر معین کرد اما قصد دادن مهر را نداشته باشد عقدش صحیح است یا نه؟ میگوید بلی صحیح است.

می‌پرسند هر گاه زن قابل تمتع بوده باشد و زوج خود را منع کند از تمتع آیا ناشزه است یا نه؟ جواب میدهد بلی ناشزه است و مستحق‌نفقه و کسوت و سکنی نمیباشد.

در مورد گناهان کبیره از او سوءال میکنند. اشاره به نظر " علّامهٔ حلّی"و " شیخ طوسی " میکند و سپس میگوید "آنچه بعض علما تصریح به گناه کبیره بودن آنها نموده‌اند هفتاد وهفت عدد است اگر چه در کبیره بودن بعضی از آنها تاءمل است "و آنگاه آنها را بر میشمارد که از آن جمله است : گمراه کردن از راه خدا ،و کذب‌وافترا برخدا وکشتن‌کسی‌که‌حرام‌است‌کشتن‌او ،و فساددرزمین ،وظلم‌کردن ،وتکیه‌بر ظالمین کردن ،و اعانت بر ظالم کردن ،و تکبر کردن ،و ترک نماز ،و منع زکوة ،و تخلّف از جهاد ،و منع از جهاد ،و گریختن از جهاد ،و خوردن سود ،و خوردن مال یتیم ،و ناامیدی از رحمت خدا ،و ایمن بودن از غضب خدا ،و حکم غیر ما انزل الله ،و ترک حج ،وفتنه انگیزی ،و شرب‌خمر ،وعاق والدین ،وکافرشدن‌بخدامثل‌تکذیب‌قرآن ،وشرک ، و نفاق ،و انکار آیات خدا ،و مجادله با خدا ،و محاده با خدا ، و مشاقة الرسول ، و انکار معاد ، و انکار حشر اجساد ،بلکه انکار هر چه ضروری دین است ، و اعراض کردن از ذکر خدا ،و ملحد شدن در بیت الله ،ومنع از مساجد خدا ،و نسبت زنا به زنان عفیفه دادن ،و نسبت به لواط و استهزاء به موءمنین ،و شهرت دادن فاحشه‌رانزدمردم ، و شکستن‌عهد و یمین ،و زنا ، و لواط،و غنا ،و قمار ،و دف‌مگر در عروسی ،و مساحقه، وقسم دروغ ،و شهادت دروغ ،و هتک حرمت کعبه ، و ترک احرام ، و دزدی ،و رفتن در بلادی که عالمی در آنجا نباشد که مسائل دینی از او اخذ کند ،و خوردن مردار ، و خوردن گوشت خوک ،و خوردن ذبیحه‌ای که به غیر اسم خدا ذبح شده ،و کسب مال حرام ،و کم دادن در کیل و وزن ،و حبس حقوق مردم بدون عذر شرعی ، و اسراف ،وتبذیر ،و خیانت ،ومشغول‌شدن‌به‌لهولعب ،و اصراربر گناهان‌صغیره ،وقوّادی کردن یعنی دو حرام را بهم رسانیدن ،و دیّوثی نمودن ،و غضب ،و سخن چینی ،و قطع رحم ،وتاءخیرنماز از وقت ، ودروغ گفتن ، و زدن مسلمانان بنا حق ، وپوشیدن شهادت ،

و چغلی کردن پیش ظالم ، و تاءخیر حج بدون عذر شرعی ، و ظهار کردن زن خود را ، و قطاع الطریقی یعنی راهزنی در بیابان . "

این بود قسمتی از سوءال و جوابهائی که در کتاب " ذخیرة العباد " آمده است . بطوری که ملاحظه فرمودند سوءالات مربوط به باب نکاح و متعه از بقیهٴ سوءالات بیشتر است . از قرار معلوم در آنوقت هم این باب بیش از سایر ابواب ، مورد توجّه و محل گرفتاری مقلّدین بوده است .

فصل بیست و هشتم

مدارس آخوند

طلاب علوم دینی که بمنظور تحصیل به نجف میآمدند برای یافتن محل سکونت با مشکلات فراوانی رو برو میشدند و حتی آنهائی هم که در نجف از سالها پیش مشغول تحصیل بودند، از لحاظ مسکن، در وضع بسیار دشواری قرار داشتند. در زمانی که آخوند در نجف تلمذ میکرده و حتی سالها پس از آن طلاب در مدارسی کهنه که اغلب دارای حجره هائی تنگ و تاریک و بدون روشنائی و در بعضی موارد مخروبه بوده زندگی میکرده اند.

آقا نجفی قوچانی که برای تحصیل در سال ۱۳۱۸ هجری به نجف رفته و مدتی در یکی از این حجرات زندگی کرده وضع فلاکت بار خود را در کتاب " سیاحت شرق " چنین شرح میدهد:

".... رفتیم از یکی از ایوانهای صحن به آن داخل شدیم. مدرسهٔ محقر و مخروبه ای قریب ده حجرهٔ فوقانی و تحتانی داشت و درش میان صحن گشوده میشود و یکی از حجرات تحتانی که بسیار مخروبه بود که کسی او را اختیار نکرده بود از ترس خراب شدن و کثافت و بزرگ هم بود که نصف آن پر از خاک و آجر پاره بود........ و سقف حجره شکافهای منکری دارد که گاهی موشها از آن شکافها خاک می ریزند و در و دیوار آن چنان سیاه و کهنه بود، که یقینا " یا با بنای صحن ساخته شده و یا قبل از آن کاروانسرای زواری بوده و بعد از بنای

صحن در زمان صفویه مدرسه شده . . . . "

آقا نجفی که در چنین حجره ای میخوابیده و برای گرم کردن ، خود را در نمدی که زیر اندازش بوده می پیچیده سپس می نویسد :

" صبح که بر میخاستم گرد نمد به سر و صورت و لباس ریخته ، نظیر مردهٔ تازه از گور بر خاسته که بر هه ای از زمان آن گردها را بایست از خود پاک کنم و لباسها را بتکانم و روحا " دچار وحشت هم بودم چون علاوه بر وحشت شب و خصوصیات بعض امکنه ، از آن شکافهای سخت ، موشها خاک می ریختند بروی من . . . .

حتی شبی از شبها خوابم نبرد و از سقف خاک زیادی بروی من ریختند بحدی که خرابی سقف مظنون ، و مرا خوف بلند نمود . بر خاستم عبا را بدوش انداختم در حجره را قفل زدم و وضو گرفتم رفتم میان صحن ، دیدم درهای حرم هنوز بسته در ایوان پای یکی از گلدسته ها عبا را بسر کشیدم ، خوابیدم ، هوا بسیار سرد بود و سنگهای ایوان نیز ، مثل یخ بود که از زیر و بالا ، سرما مؤثر بود که تا مدتی میلرزیدم و معذلک نیم ساعتی تا اول اذان خواب رفتم . . . . "

و تازه بر سر همین حجره ها هم دعوا بوده . آقا نجفی در جای دیگر کتاب خود می نویسد :

" صاحب اولی حجره بعد از چند روزی آمد به حجره . نمد بیگانه را در آنجا افتاده دید . گفت این نمد از کیست ؟ و من هم در روی نوشته های خود ، دمر افتاده بودم و درس آخوند را می نوشتم با آن حال گفتم : نمد از یکی از رفقای اصفهان است . چند روزی در اینجا بیش نیست . میرود بیرون .

گفت سید خودت جسته ای خاله مهمانی میکنی . باز با همان حال ، گفتم حجره از کسی نیست مال خودم است *اتصرف فیها کیف اشاء* ، و اینکه تو را راه میدهم مرحمتی است از من بتو و باید ممنون باشی .

ثانیا" گفت ، سید اینجا خراسان نیست که کله شخی پیشرفت کند . اینجا را نجف میگویند و شرارت خراسانی در اینجا خاموش است .

غیظ مرا گرفت . برخاستم و راست نشستم . گفتم آخوند خر. علی ای حال ،من‌خراسانی‌هستم اینجاهرگوری هست که هست ، پدرت رامیسوزانم . . . . . "

باری آقا نجفی از این حجره به حجرهٔ دیگری نقل مکان میکند و در بارهٔ محل سکونت جدید خود چنین می نگارد :

" . . . . آن شیخ کلید حجره را بمن داد و خود بر گشت . در اطاق را باز کردم . دیدم حجرهٔ بسیار کوچکی است . عرض کمتر از یک ذرع است که اگر دو نفر در بغل هم بخوابند بزور عرض آن کفایت کند . و طول آن کمتر از یک ذرع و نیم است که اگر بخوابم پاهایم دراز نمیشود ، مگر آنکه سر بزاویه ای و پا به زاویهٔ دیگر دراز شود و فی الحقیقه ، قبر گشادی بود که مرا علی (ع) مستحق آن دانسته بود . . . "

با توجه به این وضعیت بود که آخوند تصمیم گرفت در نجف مدرسه برای طلاب بسازد .

البته داشتن حجره ای تمیز در مدرسه ای نوساز در آن هنگام بسیار خواستگار داشت‌و طلاب برای بدست آوردن چنین محلی بر یکدیگر سبقت می‌جستند و حتی قبل از به پایان رسیدن ساختمان سعی میکردند حجره ای برای خود در آنجا دست و پا کنند .از این روی است که می‌بینیم آقا نجفی قوچانی وقتی خبر دار میشود که آخوند مشغول ساختن مدرسه برای طلاب است نزد او میرود . خودش در کتاب " سیاحت شرق " چنین مینویسد :

" . . . . . رفتم نزد آقای آخوند در مدرسهٔ بزرگ که تازه بنائی میکردند و خود آقای آخوند هر روز یک ساعتی به آن مدرسه میرفت و گوشه ای می ـ نشست و بکار عمله و بنا تماشا میکردو خوشش میآمد بلکه نوعا" تماشای تعمیرات ، خصوصا" خیریه که یک نوع از صدقات جاریه است ، خوش‌آیند است .

و نزدیک بود طبقهٔ اول آن مدرسه تمام شود . عرض کردم از این

مدرسه بمن حجرهِ داده میشود؟ فرمودند " پس بجهت که بنا میشود؟ میرزا مهدی ، هر حجره ای که آقا میخواهد بایشان بده و به اسم ایشان ثبت کن . "

آقا میرزا مهدی گفت کدام را میخواهی؟ و من حجره ای که در گوشه واقع بودتعیین نمودم . فرمودند همه از این حجره ها که فضای مدرسه در نظراندازشان هست تعیین میکنند و تو خیلی ساده هستی که گوشه ای مستور را تعیین میکنی .

گفتم من حجره ای میخواهم که درس در او بخوانم و افکارم مرتب باشد نه برای تماشا که خوش منظره باشدو الا اینقدرها من هم شعو ر دارم که آنها بهتر است اما نه برای طلبه. . . . . . "

باری آخوند در نجف سه مدرسه برای طلاب ساخت که هر سهٔ آنها بنام وی مشهور شدند .

نخستین این مدارس که بزرگترین آنها نیز میباشد " مدرسهٔ بزرگ" آخوند است که در محلهٔ " حویش" نجف در منتهی الیه خیابان درب قبلهٔ صحن مطهر واقع ، و تاریخ اتمام آن هزار و سیصد و بیست و یک (۱۳۲۱) هجری میباشد .

این مدرسه بسیار دلباز و وسیع و دارای دو طبقه عمارت و کتابخانه استو دیوارهای داخلی آن با کاشی مزّین گشته و در بالای درب ورودی آن شعر ذیل که متضمن ماده تاریخ ختم بنای مدرسه است به چشم میخورد :

"مدرسة الکاظم قد ارخوا اساسها علی التقی والرشاد "

دومین این مدارس مدرسهٔ "وسطی" است که با توجه به مدرسه های بزرگ و کوچک آخوند آنرا به این نام نامیده اند . این مدرسه دو طبقه بوده و مکان آن در محلهٔ براق نزدیک بازار بزرگ نجف میباشد . دیوارهای این مدرسه تماما" کاشی کاری شده و تاریخ اتمام آن هزار و سیصد و بیست و شش(۱۳۲۶) هجری است . بر سردر مدرسه هم این دو شعر را ، که متضمن ماده تاریخ اتمام آن است ، با کاشی نوشته اند : *"هذه مدرسة علم وباب سرّ العوالم*

للعلم شیدت فارخ لمعدن العلم (کاظم) "

سومین این مدارس مدرسهٔ کوچک آخوند است . این مدرسه مکانش در محلهٔ براق نجف ، در کوچهٔ معروف به صد تومانی‌است . در تاریخ هزار و سیصد و بیست و هشت (۱۳۲۸) هجری از بنای آن فراغت حاصل شده است .

ناگفته نماند که با وجود ساختن این مدارس باز طلاب از لحاظ یافتن مسکن در نجف در زحمت بودند زیرا هر روز از اقصی نقاط ممالک اسلامی تنی چند برای تحصیل به نجف میآمدندو روز بروز بر تعداد محصلین افزوده و محل سکونت کمیاب تر میشد .

موءلف کتاب " المصلح المجاهد" روی آوردن طلاب را به نجف بعلت شهرت آخوند در امر تدریس و تربیت شاگرد دانسته می نویسد جنبش علمی‌ایکه آخوند در نجف بوجود آورده بود باعث شد که آوازهٔ دانشش در بلاد اسلامی بپیچد تا بدانجا که روزی حاکم نجف حضورش آمد و گفت بعضی از فضلای استانبول از ترکیهٔ عثمانی جهت او نامه ای ارسال داشته و در آن نگاشته اند : " بما اطلاع داده اند که دانشمندی خراسانی در نجف ظهور کرده که پایه های فن اصول را تجدید نموده ، و او در این عصر ، مانند عضدی در زمان خودش میباشد ، تا آنجا که ممکن است شرح حال او را برای ما بفرست " (۱)

همین موءلف ضمن اشاره به مدارسی که آخوند در نجف ساخته و ما در بالا بدان اشاره کردیم در کتاب خود متذکر میشود که آخوند چون به ترویج فرهنگ علاقمند بوده کمک به تاءسیس چندین مدرسه در نجف و کربلا و بغداد کرده تا ایرانیان بتوانند در آن مدارس فارسی بیاموزند ، و می نویسد اگر اهتمام او در این مورد نبود آن مدارس گشوده نمیشد و پس‌ازمرگ آخوندنیزفتوری در فکر اشاعهٔ فرهنگ

---

(۱) ــ " بلغنا ان عالما " خراسانیا " ظهر فی النجف و جدد معالم فن الاصول و انه فی هذا العصر کالعضدی فی زمانه فارسل ترجمته و احواله بقدر ما تستطیع . " المصلح المجاهد "

در نجف پدید آمد . (۱)

در آن کتاب همچنین آمده است که آخوند پیوسته بلزوم داشتن معلمین لایق تاءکید میکرد و چون عقب ماندگی فرهنگی مسلمانان را دریافته بود مایل بود که آموزگارانی به دهات دوردست بخصوص در میان ایلات و عشایر بفرستد تا آنان را با تعالیم عالیهٔ اسلامی آشنا کند .

در کتاب " المصلح المجاهد " باز میخوانیم که آخوند بمنظور گسترش آگاهی سیاسی و فرهنگی ،در زمان حیات خود ،در نجف کمک به انتشار مجلات زیر نمود :

۱ ــ اخوت

۲ ــ درة النجف

۳ ــ العلم

۴ ــ نجف اشرف

و تا آنجا که توانست برای سرکوبی نادانی و جمود فکری‌مردم کوشید .

این‌ها نشانه‌هائی گویا از بلندی همّت و دانش پروری آن مرد بزرگ تواند بود . مردی که میخواست لباس فاخر فضل و دانش را به قامت جامعهٔ خود بپوشاند و آنان را به پیشروی در راه کسب افتخارات علمی بگمارد تا بتوانند هر چه زودتر به قله‌های رفیع معرفت دست یابند . او نیک میدانست که خفتن در دنیائی زنده وپیشرو جز ندامت ومذلت‌نتیجهٔ دیگری‌دربرندارد .چه‌خوش‌سرودآن‌شاعر دانا :

---

(۱) ــ "و معادل علی اهتمامه بهذا النهضة هو تشجیعه لفتح المدرسة العلویةفی النجف و الحسینیة فی کربلا عام ۱۳۲۷ حیث کان یتعذر آنذاک فتح مدارس من نوعها فی النجف و کربلا لولا تشجیعه و علی اثر ذلک فتحت المدرسة الجعفریة عام۱۳۲۷ هـ ببغداد . . . و بعد وفاة المرحوم الخراسانی طاب ثراه عام۱۳۲۹ حصل شیٔ من الفتور فی‌استمرارالفکرة فی‌النجف . . . " المصلح المجاهد

"چشم ما خفت و فلک هیچ نخفت خبر این خفته ز بیدار نداشت
به هنر کوش که دیبای هنر هیچ بافنده به بازار نداشت
هیچ دانی چه کسی گشت استاد آنکه‌شاگرد شد و عار نداشت"

فصل بیست و نهم

آنچه دربارهٔ خلقیات او گفته اند

در زندگانی خصوصی،آخوند پدری مهربان و همسری با محبت بود. فرزندان او هرگز بیاد ندارند که شیطان خشم بر وی غلبه کرده باشد.

این مرد گشاده‌روی بردبار حال کودکان را بسیار رعایت‌میکرد. در هوای گرم تابستان عراق اگر از راه میرسید و میخواست استراحتی بکند چنانچه در آنوقت کودکان جست وخیز و سرو صدا میکردند متعرض آنان نمیگشت و اگر کسی برعایت حال او بچه‌ها را سرزنش میکرد او ممانعت کرده میفرمود "هیچوقت متعرض بچه‌ها نشوید بگذارید بازی و سرو صدا کنند. سن آنها جز این اقتضا نمیکند."

بچه‌ها هم به او علاقهٔ وافری داشتند. همیشه دم در منزل میایستادند و دقیقه شماری میکردند تا بابابزرگ از بیرون بیاید و هر وقت هم میآمد همه دسته جمعی بسویش هجوم میآوردند و از سر و کولش بالا میرفتند.

بارها اتفاق افتاده بود که در هوای گرم تابستان و یا در شبهای سرد زمستان بچه‌های شیرخوار را که نحسی میکردند و بخواب نمی‌رفتند بدون اینکه مادرشان را بیدار نماید به کول خود میگرفت و راه میرفت و برای آنها لالائی میخواند و آنها را بخواب میکرد و سپس خود میرفت و میخوابید.

آخوند سایر فرزندان خود را بااینکه عمرشان از بیست و سی گذشته بود بنام صدا میکرد و به آنها مهدی، محمد، و احمد میگفت و اما دو فرزند خردسال

خود را ،که عمرشان از ده نمیگذشت چون از مادر دیگری بودند و مادرشان مرده بود ، "حسین آقا "و "حسن آقا " صدا میکرد و هنگام ظهر تا این دو بر سرسفره نمی‌نشستند و مشغول غذا خوردن نمیشدند خود غذا نمیخورد .

از میان خوراکیها بسیاربه‌دوغ ونان‌وسبزی و پیازچه علاقه داشت . از غذاهای چرب و رنگارنگ بدش میآمد و هر وقت به جائی دعوتش میکردند از میان چندین غذای مختلف ،یکی را انتخاب میکرد وبه سایر غذاها لب نمیزد .

به تمیزی سر و وضع و پاکی لباس خود اهمیت بسیار میداد . از پارچه‌های ساده و ارزان قیمت لباسهای خوش دوختی برایش تهیه میکردند و چون در نهایت نظافت لباس می‌پوشید مردم خیال میکردند که لباسهای فاخر بر تن دارد .

هر وقت پارچه‌های ابریشمین و گرانبها به نجف میآوردند و فرزندانش هوس پوشیدن آنها را میکردند وازاوپول خرید آنها را میخواستند میفرمود "من پول چه کسی را به شماها بدهم که بروید و لباسهای ابریشمی بپوشید . "

یکروز در هوای گرم تابستان یکی از عروسانش که از حرم باز میگشت دست بندی طلا و گرانبها رابه اونشان داد و با خوشحالی به او گفت "آقا این النگو را در حرم پیدا کردم"مرد خداپرست بر آشفت و فرمود "با چه جرئتی به مالی که متعلق به غیر است دست زدی و آنرا برداشتی؟. همین الان برگرد و آنرا در همانجائی که یافتی بر زمین بگذار. "

در روزگاری که او،سه فرزندو سه عروسش،در خانه‌ای بسیار کوچک و هر کدام در یک اتاق زندگی میکردند یک روز فرزند ارشدش مهدی نزد پدر آمد و از تنگی جا شکایت بسیار کرد .آخوند به سخنانش گوش فرا داد و سپس فرمود :

"بابا اگر قرار باشد منزلهای این شهر را میان مستحقانش قسمت کنند بما بیش از این نمیرسد . "

در عرض سال شب و روز درب منزل او بروی خلق خدا باز بود . تیره روزان منزلش را بهترین جایگاه و بیگناهان خانه‌اش را امن ترین پناهگاه میدانستند . در ایام قحط

و غلا هم همه بسوی خانهٔاو هجوم میآوردند و در آنجا روزها می‌ماندند و او هم تا آنجا که میتوانست از آنان پذیرائی میکرد.

چه بسیار طلاب بودند که یک بارو دو بار نه، بلکه چندین بار به راست یا دروغ خدمتش میرسیدند و اظهار تهیدستی میکردند و او بیدریغ به‌آنها پول میداد و وقتی به او میگفتند "آقا این‌ها دارند و اکثرشان دروغ میگویند" در جواب میفرمود "اصل در طلبه فقر است و عدالت."

در بارهٔ بخشندگی و بلند نظری این مرد داستانهای زیادی نقل کرده‌اند. ما در اینجا به ذکر حکایاتی چند می‌پردازیم.

مرحوم محمد رضا تجدد مترجم کتاب "الفهرست" ابن ندیم برایم نقل کردند:

"یکی از دانشمندان مستمند و محترم نجف از طرف آخوند ماٴمور میشود تا به حله‌برود و وجوهات آنجا را جمع‌آوری کند. این مرد به حله میرود و هزار لیره میگیرد و میآید نجف. پولها را نزد جناب آخوند برده و در هنگام تحویل با نهایت انفعال اظهار میدارد وضع مادی من در این روزها بسیار خراب است. چنانچه از این پول کمکی به داعی بفرمائید بسیار ممنون خواهم شد."

آن دانشمند به مرحوم تجدد گفته بود من در دل امید این را داشتم که جناب آخوند حداکثر سی یا چهل لیره بمن بدهد ولی ایشان بدون اینکه پولها را از من بگیرند گفتند:

"صد لیرهٔ آنرا بدهید به میرزا مهدی بابت طلبی که دارد، صد و پنجاه لیره هم به ابوتراب نانوا. بقیه‌اش را هم خودتان بردارید."

مرد دانشمند میگوید من فکر کردم آخوند نمیداند چقدر پول نزد من موجود است از این روی گفتم:

"حضرت آقا هزار لیره پول است و اگر دستور حضرتعالی را اجرا نمایم هفتصد و پنجاه لیره باقی‌میماند"

در این جا آخوند حرف او را قطع کرده و میگوید :

"بخدا بیش از این استطاعت ندارم بشما کمک کنم .انشاءاللهدفعهٔ دیگر . "

استادم حضرت آقای محمود شهابی در کلاس درس در دانشکدهٔ حقوق فرمودند :

"در شبی از شبها که همه بخواب فرو رفته بودند طلبه‌ای حلقهٔ در منزل آخوند را چندین بار میکوبد .همسر این طلبه میخواست وضع حمل کند و چون این طلبه در نجف تهیدست و تنها بوده و منزل قابله را نمیدانسته از این روی به منزل آخوند آمده بود تا کمک بگیرد .

دیری نپائیدکه کسی‌دم‌در آمد و بدون اینکه‌نام کوبنده‌رابپرسد آنرا باز نمود . وقتی در باز شد طلبهٔ جوان آقای آخوند را دید که شالی سفید بر سر بسته وقلمی بالای گوش راست‌خود گذارده. او از فرط تعجب و شرمندگی سلام کردن را فراموش کرد .

"سلام علیکم .چه فرمایشی داشتید ؟چه کمکی میتوانم بکنم ؟"

طلبهٔ جوان بعد از اظهار انفعال از ایجاد این مزاحمت جریان را شرح داد و با کمال فروتنی خواهش کرد که مستخدم منزل آخوند او را به‌خانهٔ قابله راهنمائی نماید .

آخوند گفت :

"نه‌مستخدم‌نمیتواندبیاید .اوالان‌خواب‌است .من‌خودم‌میآیم . "

طلبهٔ جوان اصرار کرد که مستخدم را بیدار نمائید تا به اتفاق او به منزل قابله بروم .آقای آخوند به او فرمود :

"وقت کار مستخدم به پایان رسیده.او تا ساعت معینی از شب باید کار کند . الان وقت استراحتش میباشد .یک دقیقه تاءمل کنید من خودم‌میآیم . "

اندکی بعد آخوند در حالیکه عبائی به دوش انداخته،و فانوسی

بدست گرفته بود ،از منزل بیرون آمد و همراه طلبه راهی دراز را طی کرد و از چندین کوچه و پس کوچه گذشت تا به منزل قابله رسید .

قابله را دم در خواست و مشکل را برای او بازگو کرد و سپس بعنوان راهنما در حالیکه فانوس را در دست داشت جلو افتاد و طلبه و قابله را به منزل‌بیمار رسانید و آنگاه خود به منزل باز گشت و اندکی بعد مقداری پول و شکر و قند و پارچه برای طلبه فرستاد .

محصل جوان میگفت بعد از آن شب من هر وقت چشمم به آقای آخوند می‌افتاد از شدت خجالت سرم را پائین می‌انداختم اما این مرد بزرگ بیش از پیش بمن محبت میکرد و مثل این بود که اصلا "کاری برایم انجام نداده است .

در وقایع مشروطیت که دودستگی بین علما و طلاب ایجاد شده بود بسیار اتفاق می‌افتاد که تنی چند از دستهٔ مخالف بعلت اجبار وگرفتاریهائی که برایشان پیش میآمد سراغ آخوند می‌آمدند و از او تقاضاهائی داشتند و او با کمال سعهٔ صدر درخواستشان را انجام میداد . مرحوم تجدد همچنین برایم نقل کردند :

"یک بار یکی از بزرگترین بدگویان ایشان که دائما " و در همه جا پشت سر آخوند بد و ناسزا میگفت خدمتشان رسید . این مرد که از خطبا و وعاظ معروف کربلا بود میخواست خانهٔ خود را بفروشد و قروض خود را بپردازد خریدار بوی گفته بود اگر آقای آخوند سند فروش خانه را امضاء کرد من حاضرم آنرا بخرم والا نخواهم خرید .

مرد واعظ بهیچ قیمت حاضر نبود نزد آخوندبرود چه‌بارها علنا " به علّت مشروطه خواهی آخوند به او ناسزا گفته بود . از طرفی میترسید که در منزل آخوند متعرض او بشوند و با رفتن به خانهٔ او ،جان خود را در مخاطره بیفکند . اما او قرض داشت و از این روی به ناچار از کربلا به نجف آمد و خدمت آقای آخوند رسید .

آخوند به او احترام فراوان گذاشت و او رابالای دست خود نشانید

و از ملاقات او اظهار خوشوقتی کرد . مرد واعظ علت مزاحمت را بیان داشت و گفت :

" خواهش من فقط این است که ذیل این سند را امضاء بفرمائید تا من بتوانم منزل خود را بفروش برسانم . "

آقای آخوند سند را از دست او گرفت و آنرا مطالعه کرد و سپس سند را زیر تشک خود پنهان ساخت . در دل مرد واعظ شوری به پا شده بود . او میگفت با خود گفتم " دیدی این مرد آخر باطن خود را نشان داد و نه تنها سند را امضاء نکرد بلکه آنرا هم از ما گرفت تا مارا به زحمت بیندازد . "

در این اثناء آخوند از جای بر خاست و از داخل گنجه چند کیسه لیره در آورد و به مرد واعظ داد و به او گفت :

" شما از اهل علم هستید و من هرگز راضی نیستم کسانی که اهل علمند گرفتار و پریشان باشند . این پولها را بگیریدو با آن قروض خود را بپردازید . خانه‌تان را هم نفروشیدو زن و فرزند خود را آواره نسازید . و اگر خدای نکرده باز گرفتار شدید نزد من تشریف بیاورید . چنانچه داشته باشم ممنون شما خواهم بود . "

مرحوم تجدد گفت از مشاهدهٔ این همه گذشت و بزرگواری ، این مرد چنان شرمنده و منفعل گردید که از آن پس جزو ارادتمندان آخوند در آمد .

در هنگامی که آخوند برای آزادی و سر بلندی ایران قیام کرده بود ماءمور وجوهات هرات و افغانستان خدمتش رسیدو وجوهات آن سامان را که یازده هزار لیره بود در پیش او نهاد و گفت :

" در افغانستان و هرات شایع شده بود که حضرتعالی از نهضت مشروطیت ایران پشتیبانی میفرمائید . آیا این شایعه صحت دارد ؟ "

آخوند پاسخ داد . " بله صحت دارد . " آنگاه مرد ماءمور گفت :

" آنها که این پولها را بمن داده اند گفته اند چون مشروطه خواهان بی دین و خیانتکار هستند من باید از دادن این پول به کسانیکه این نهضت را تقویت مینمایند خودداری کنم . "

آخوند پاسخ داد :

" پس لطفا " این پولها را بردارید و آنرا به کسی بدهید که مستبد باشدو با دین و وطن خواه "

آن مرد گفت :

" حضرت آقا شما فقط بفرمائید که من مشروطه خواه نیستم و آنوقت این پولها را بر داریدو من در هرات خواهم گفت که آقای آخوند مشروطه خواه نیست . "

آخوند با ناراحتی حرف او را قطع کرد و گفت :

" این پولها را بردار و برو بیرون و بیش از این ما را زحمت مده . "

مرحوم آیة الله سید هبة الدین شهرستانی همچنین برایم نقل کردند که یک بار دیگر تنی چند از زوار بخارائی آمده بودند به عراق و سید عبدالحسین سر خدمه ، که رئیس خدمهٔ امام حسین (ع) بود ، و بعدها نیز در حکومت عراق سناتور شد ، برایم تعریف کرد که این زوار بخارائی در کربلا بمن گفتند ما نذورات و وجوهاتی آورده ایم که بخدمت آقای آخوند ببریم خوب است شما بیائید باما نجف ، شاید وقتی که پولها را به ایشان تحویل میدهیم‌بشما هم چیزی برسد .

سید عبدالحسین قبول میکندو همراه آنها به نجف میآید . او میگوید وقتی به نجف رسیدیم چون تابستان وهوا خیلی‌گرم بودیکراست منزل‌آخوندرفتیم وآخوند درآن وقت در سرداب سن (زیر زمین) که جای خنکی بود تشریف داشتند .

ما را نزد ایشان بردند . دیدیم با یک پیراهن و زیر جامه و سر برهنه در آنجا نشسته اندو دارند به منشی خاص خودشان ، آقای شیخ محسن عراقی (علاء المحدثین) ، القاء جواب سوءالهاو فتاوی وارده را میفرمایند .

بخارائی ها عرض کردند وجوهاتی آورده ایم از بخارا . فرمودند حالا بنشینید و مشغول گفتن فتاوی شدند . گویا در این اثناء ایشان ملتفت شدند که این بخارائی ها بیکدیگر چشمک میزنند و به قالی و قالیچه هائی که در آنجا بود با سر اشاره میکردند . آقای آخوند متوجه میشوند و به آنها میفرمایند :

" در اسلام دوروئی و تدلیس نیست. من میتوانستم به میرزامهدی بگویم وجوهات را از شما بالا بگیرد ولی خواستم در این هوای گرم در جای خنکی از شماپذیرائی کنم. حال اگر مایل باشید که آن وجوهات را به مجتهد دیگری بدهید من بشما اختیارات تامه میدهم و قبض وصول‌آنرابنام خودم می‌نویسم که این پولها رامن‌گرفته‌ام و بعد آنرا بشما می‌بخشم تا بهر عالم دیگری که مایل باشید بدهید . "

بخارائی‌ها حالشان از این فرمایش آخوند منقلب شد و بلند شدند و دست و پای ایشان را بوسیدند و طلب عفو کردند و آنگاه یک توده از طلا و نقره گذاشتند جلو ایشان ،و ایشان قبض وصول آنرا نوشتند .

سید عبدالحسین سرخدمه که در آن وقت وضع مالیش خوب نبود گفت آقای‌آخوند پس از اینکه‌قبض وصول پولهارابنام‌خودشان‌نوشتندرو بمن‌کرده‌فرمودند "دستمال داری؟"منهم دستمال سرخ بزرگی داشتم در آوردم .ایشان اشاره به پول‌ها کرده فرمودند"برای خود بردار و به سادات و فقرا و ارحام خودت هم بده. "من‌یک مشت از لیره‌ها را برداشتم ، آخوند فرمودند"بایستی همه را برداری"و خودشان دستمال را پر از همهٔ آن وجوهات نموده بمن دادندو فرمودند "برای خودت و اقربائت . "

پدرم برایم نقل کردند :

"یادم میآید در نجف شیخ جواد صاحب جواهر پسر مرحوم شیخ علی که او نیز فرزند فقیه عالیقدر صاحب جواهر الکلام بود بمن گفت روزی در منزل استاد خودم آخوند نشسته بودم یک عده زوار افغانی و بخارائی آمدند خدمت ایشان و مقدار زیادی وجوهات که لیره و سکه‌های پنج مناتی طلا بود از کیسه در آوردند و جلو ایشان ریختند که بصورت یک کومه(توده) از طلا در آمده بود . بعد که زوار رفتند

ایشان بمن فرمودند "دستمال داری؟"منهم دستمالم را در آوردم و بردم خدمتشان. آقای آخوند دست کردند و یک مشت بزرگ بدون آنکه بشمارند از پنج مناتی های طلا در دستمال من ریختند و من با آن پول توانستم برای خود خانه‌ای بخرم. "

عمویم حاج محمود آقا برایم نقل کردند:

"شیخ احمد دشتی که مقرب آقای آخوند بود و آراء و مسائل فقهی او را برای زوار در حرم حضرت امیر (ع) بازگو میکرد و رسالهٔ عملیهٔ آخوند را هم او چاپ کرده بود تعریف میکرد در زمانی که وضع مالی آخوند و همهٔ ما خراب بود یکشب که آخوند مجلس درس خصوصی داشت و در آن مجلس شاگردان مبرّز او و مثل میرزای نائینی و مرحوم سید ابوالحسن اصفهانی و آقا ضیاءالدین عراقی و شیخ عبدالله گلپایگانی و عده‌ای دیگر حضور داشتند وقتی مجلس درس و بحث تمام شد ما دیدیم سیدی که از خانوادهٔ "روفی عی" بود باتفاق یک نفر دیگر آمدند خدمت ایشان و آن مرد زوار مقداری وجوهات در آوردو به آقای آخوند داد و ایشان هم پولها را گذاشتند زیر تشکشان. ماها که ناظر جریان بودیم و همه‌سخت بی پول، بهم نگاه کردیم و خوشحال شدیم که عنقریب استاد چیزی بهمهٔ ما خواهد داد اما بزودی امید ما مبدل به یاءس شد زیرا دیدیم بعد از اینکه آقای آخوند پولها را زیر تشک گذاشتند آن مرد سید بلند شد و رفت در گوش ایشان آهسته چیزی گفت.

آقای آخوند قلم دواتی دم دستشان بود به او دادند و با اشاره به او گفتند بنویس. آن سید هم چیزی مختصر نوشت و داد به ایشان. آقای آخوند وقتی آنرا خواندند اخم‌هایشان‌را در هم کرده و کاغذ را پاره کردند و بعد دست زیر تشک بردند و پولها را در آوردند و به آن سید دادند و آن سید هم پولها را برداشت و با آن زوار تشکرکنان بیرون رفت.

شیخ احمد دشتی میگفت ما که ناظر این صحنه بودیم و نمیدانستیم جریان امر از چه قرار است و حس کنجکاوی ما هم سخت برانگیخته شده بود همه میخواستیم سر از این ماجرا در بیاوریم، ولی رفقاء جراءت نمیکردند سوءالی بکنند، و

چون من رویم به ایشان بازتر بود رفقا بمن اشاره کردندکه تو داستان را سوءال کن .

منهم از ایشان پرسیدم "حضرت آقا ممکن است بفرمائید داستان از چه قرار است ؟" ایشان فرمودند : "کدام داستان ؟عرض کردم اینکه این دو نفر آمدند و یکی پولی داد و شما آن پولها را زیر تشک گذاشتید و بعد آن سید در گوش شما چیزی گفت و بعد چیزی نوشت و داد بشما و شما نوشتهٔ او را خواندید و بعد پاره کردید و بعد پولهارابه‌آن سید دادید و بعد هر دو بلند شدند و رفتند . ما همگی معنای این را نفهمیدیم ؟

آقای آخوند فرمودند "خیلی چیزها توی دنیا هست که مامعنای آنرا نمی‌فهمیم این هم یکی از آنها . "

شیخ احمد میگفت ولی من موضوع را دنبال کردم و یکی دو نفر از حاضرین هم مرا تاءیید و اصرار نمودند تا اگر ممکن است ایشان توضیحی بدهند . آقای آخوند فرمودند :

"حالا که اصرار دارید ،پس بدانید که آن مرد زوار آمد و چهار صد لیره پول برایم آورد .من‌که‌گرفتم آن سید بمن گفت که دو پسر دارد و میخواهد هر دو را داماد کند اما پول ندارد .برای اینکه کسی متوجه نشود من باو گفتم بنویس به چقدر پول احتیاج داری. او هم نوشت صد لیره. من دیدم این مبلغ برای داماد کردن دو پسرش کافی نیست هر چهار صد لیره را باو دادم . "

شیخ احمد میگفت وقتی آقای آخوند این مطلب را فرمودند همهٔ شاگردان شروع کردند به قال و مقال که آقا این چه وضع است ؟ شما که خودتان بهتر میدانید وضع مالی همهٔ ما خراب است .ما به جهنم شما چرا بفکر خودتان نیستید . الان که شما و بچه‌هایتان اینقدر در مضیقه هستید چطور یک هو چهار صد لیره به آن سید دادید؟ لااقل فکری بحال خودتان میکردید و یا لااقل فکری بحال شاگردان خودتان میکردید ؟ ووو . . .

شیخ احمد میگفت :

ما که داشتیم این اعتراضات را میکردیم ناگهان دیدیم آقای آخوند شروع کردند به گریه کردن. وقتی ما گریهٔ ایشان را دیدیم همه ساکت و ناراحت شدیم و از ایشان معذرت خواستیم و تاٴکید کردیم که هیچکدام قصد جسارت به ساحت مقدس استاد خود را نداشتیم.

آقای آخوند بعد از چند دقیقه گریه ساکت شدند و فرمودند:

"ناراحتی و افسردگی من از این نیست که شما مرتکب جسارتی نسبت بمن شده‌اید یا نشده‌اید. افسردگی من‌از این است که می‌بینم تمام زحماتی را که من در عرض سالها برای شماها کشیده‌ام همه بهدر رفته است زیرا مشاهده میکنم که شماها در رکن اول اسلام، که توحید است، وامانده‌اید و از آن غافلید و نمیدانید که رزق و روزی را خدا میدهد نه بندهٔ خدا. اگر منظورتان از این حرف‌ها این است که من این قبیل پولها را برای خود بردارم و پس‌انداز کنم من احتیاج به پس‌انداز ندارم، زیرا وقتی از مشهد به‌نجف آمدم جز یکی دو جلد کتاب هیچ نداشتم و خداوند این همه نعمت و عزت بمن مرحمت فرمود و اگر منظورتان بچه‌هایم است که آنها هم وضعشان خوب است و خدا رزّاق آنهاست و اگر منظورتان خودتان است شماها هم همه باید به خداوند اتکاء داشته باشید و امید در او به بندید نه به کس دیگر. من متاٴثرم از اینکه می‌بینم شماها خدا را فراموش کرده‌اید و به بندهٔ او چشم دوخته‌اید."

شیخ احمد میگفت وقتی آقای آخوند این نصایح را فرمودند آنوقت همهٔ شاگردان از حرف استاد خود سخت منفعل شدندو همه سرهارا به زیر انداختند.

در پایان این فصل شاید ذکر این نکته لازم باشد که مردی با این اعتقاد و ایمان استوار و با آن همه شهرت که از اقصی نقاط ایران و عراق و افغانستان و بخارا برایش وجوهات میرسیده و او آن وجوهات را با سعهٔ صدر و مناعت طبع در اختیاراهل‌علم و طلاب و مستمندان میگذاشته چنین مردی، دیگر، پول‌پرست و مادی ــ مسلک نبوده و به چند صد روپیه پول موقوفهٔ "اودهٔ "هند نیز شخصا "نیازی نداشته است. (۱)

---

(۱) ــ در بارهٔ اینکه آیا واقف این موقوفه سلطان "اود "هند بوده یا شخص دیگر دوقول در کتاب "حقوق بگیران انگلیس "ذکر شده. اما در بارهٔ نیّت واقف "اسماعیل رائین "در صفحهٔ یازده‌همان کتاب می‌نویسد که:

"هدف واقف و بانی موقوفهٔ مزبور اشاعهٔ تشیع، و کمک به طلاب شیعه، و بسط تحقیقات مربوط به مذهب جعفری بوده."

همین نویسنده در صفحهٔ ۱۰۶ کتاب خود به نقل از "محمود محمود" می‌نویسد که آخوند جزو ده نفر عالمی بوده که در نجف ماهی پانصدروپیه از موقوفهٔ "اوده" دریافت میکرده است و در صفحهٔ ۱۰۳ همان کتاب می‌افزاید "در حدود ششصد نفر از علماء و روحانیون "از وجوه آن موقوفه در ایران و عراق استفاده کرده‌اند.

در اینجا چند نکته به ذهن میرسد:

نخست آنکه، اکثرملایان و مجتهدان، از طریق دریافت خمس و زکوٰة و سهم امام و وجوه‌موقوفات، امرار معاش کرده‌اند و کارشان این بوده که پول موقوفات را بگیرند و به طلاب و مستمندان بدهند و در حقیقت وظیفهٔ آنان همان "اشاعهٔ تشیّع و کمک به طلاب شیعه و بسط تحقیقات مربوط به مذهب جعفری بوده است. "بنابر این چون وظیفهٔ آنها با نیت واقف آن موقوفه، تطبیق میکرده، بالنتیجه دریافت وجه مشروع بوده‌است.

درست است‌که‌انگلیسیهاپس ازتسلط برهندوستان، (بقیه‌درصفحهٔ‌بعد)

یکی دو نفری هم که در این اواخر در بارهٔ نحوهٔ توزیع در آمد موقوفهٔ مذکور میان علمای ایران و عراق قلمفرسائی کرده‌اند،نوشته‌هایشان،یا از روی عدم اطلاع بوده،یا از روی غرض،که هیچکدام از این دو را هم نمیتوان مزیّت و یا حسن نوشتهٔ آنها دانست.

شق ثالث این است که این خامه‌ها خود آگاه یا ناخودآگاه در خدمت

(بقیهٔ صفحهٔ قبل) بعدها،واسطهٔ پرداخت آن پول گردیده‌اند ولی فی‌الواقع مالک آن موقوفه ومالک درآمد آن نبوده‌اند تا علماءو مجتهدان حقوق‌بگیر آنان باشند،و نوشتهٔ محمود محمود و تلاش اسماعیل رائین برای ناپاک نشان دادن ششصد عالم و مجتهد، هم از حقیقت و موازین انصاف و مروّت بدوراست،وهم اینگونه‌داوریهای‌سست،آمیخته به بدبینی است و آکنده از غرض ورزی.

دوم آنکه آندسته از علماء،که مانند آخوند، مرجع تقلید بوده،و به عدهٔ زیادی از طلاب،هر روز نان میداده‌اند،و یا به بسیاری از خانواده‌های اهل علم،بی سروصدا کمکهای نقدی میکرده‌اند،و ادارهٔ حوزهٔ علمیه را بعهده داشته‌اند، آنان آن پول،و حتی ده‌ها برابر آنرا،به طلاب میداده‌اند بنابراین چگونه میتوان بضرس قاطع حکم کرد که آنان افرادی نامنزه بوده‌اند.

سوم آنکه آیا تمامی آن ششصد عالم و روحانی،که بقول "اسماعیل رائین"،پول موقوفه را دریافت کرده‌اند همه افرادی ناپاک بوده‌اند که با انگلیسی‌ها ارتباط داشته‌اند؟و در این میان فقط نویسندهٔ کتاب "حقوق‌بگیران انگلیس" پاک و منزه بوده؟و در تمامی عمر با هیچ کس و هیچ کجا ارتباط و وابستگی نداشته؟

البته قضاوت در این خصوص با آگاهان است.

براستی که من نمیخواهم کسی را در اینجا بدنام کنم.آنچه من میخواهم بگویم این است که ما نباید گزارشهای سیاسی بیگانگان‌مغرض و سودجو را، دربست بپذیریم‌وبه استناد آن نوشته‌های ناپاک دامن پاک ششصد (بقیه‌درصفحهٔ‌بعد)

بیگانگان باشند، بیگانگانی که از جامعهٔ روحانیت در گذشته صدمه خوردهاند و همواره کوشیدهاند تا بنحوی از انحاء انتقامجوئی کنند و یا اگر انتقامجوئی هم در میان نباشد سیاستشان از دیر باز چنین بوده که در مقام تحقیر مفاخر علمی و مذهبی ما بر آیند تا مردم را از مراجع دینی خود، که تنها پناهگاه و حامی واقعی‌شان در روزهای سخت است، دور سازند.

(بقیهٔ صفحهٔ قبل) عالم و مجتهد مملکت خودمان را لکه‌دار کنیم.

من هم مانند استاد سید محمد محیط طباطبائی عقیده دارم که:

"ما نمی‌توانیم به صرف اینکه در یادداشت‌های مأمورین روسیهٔ تزاری از مقامی انتقاد و یا در نامه‌ها و گزارشات مأمورین انگلیسی از فردی انتقاد یا تمجید شده باشد به صحت آن مطلب اعتقاد پیدا کنیم بلکه باید هر تهمتی را در معرض تحقیق و تفتیش قرار داد و دید قرائن در این باره چه میگویند (صفحهٔ ۴۵۲ کتاب حقوق بگیران انگلیس) چاپ دوم.

استاد طباطبائی باز در صفحهٔ ۴۶۰ همان کتاب می‌افزایند:

"بهتر است در تصدیق آنچه از نوشته‌های بیگانگان در مورد رجال ایران انتشار یافته قدری تأمل و حتی تردید روا داشت."

در تأیید گفتهٔ استاد محیط طباطبائی، بعنوان نمونه یادآوری میکنیم که "سرجان کمبل" وزیر مختار انگلیس در ایران، در زمانی که به همکاری میرزا ابوالقاسم قائمقام صدر اعظم لایق ایران امیدوار بود به لندن گزارش داد که او "در ادارهٔ امور بسیار داناست" (صفحهٔ ۵۴ کتاب حقوق بگیران انگلیس) ووقتی متوجه شد که وی آلت دست تحریکات و نظرات او نمیشود آنوقت قائمقام را "آفت و طاعون" نامید و در صدد عزل و نابود کردن او بر آمد.

پس کدام گزارش وزیر مختار انگلیس درست است؟ گزارشی که قائمقام بسیار داناست و یا اینکه او آفت و طاعون است؟ (بقیه در صفحهٔ بعد)

در دنیای کنونی که صدها قمر مصنوعی و هزارها رسانه های گروهی کوچکترین اتفاقات را روءیت و گزارش و تفسیر میکنند، باز در چنین دنیائی و با چنین وسائلی، ماشاهده میکنیم که هر دسته و گروه در مورد مساءله ای چیزی میگویند و می نویسند و حقیقت امر حتی بر زیرکترین اشخاص پوشیده می ماند آنوقت چگونه میتوان انتظار داشت که حدود صد و خرده ای سال پیش تنی چند روحانی که عمری را

(بقیهء صفحهء قبل) متاءسفانه این گونه داوریهای مغرضانه که در نوشته های برخی از مورخین یا ماءمورین دولتی بچشم میخورد غالبا " ناشی از پاره ای ملاحظات سیاسی و یا حب و بغض شخصی آنان است تا حقایق و واقعیات مسلم و مستدل تاریخی.

در اینجا لازم است ما باین حقیقت اشاره بکنیم که نوشتهء محمود محمود (مبنی بر اینکه آخوند ماهی پانصد روپیه در یافت میکرده و اسماعیل رائین هم آنرا علی العمیا و بدون تحقیق در کتاب خود نقل کرده) نوشتهء مستندی نیست زیرا نامبرده نگفته که بموجب کدام سند و مدرک و یاکدام کتاب و مرجعی چنین حرفی را میزند و چون هیچگونه ماءخذی برای نوشتهء خود ذکر نکرده، این سهل انگاری نابخشودنی وی این شبهه را به آدمی القاء میکند که وی غرض خاصی از آوردن نام آخوند داشته بخصوص که همه میدانند آخوند از بنیان گذاران مشروطیت ایران بوده ولی همه نمیدانند که محمود محمود از مخالفین مشروطیت بوده و باز همه نمیدانند که نامبرده در عین اینکه از مخالفین رژیم مشروطیت بودهدر عین حال رئیس فرقهء دمکرات ها هم (که سنگ مشروطیت و آزادی را به سینه میزدند) بوده است!!؟

مخالفت محمود محمود با نهضت مشروطیت ایرانازخلال نوشته های او بخوبی پیداست. او از مشروطیت ایران تحت عنوان " مصیبت عظمی " یا " بلای مشروطیت "یاد میکند ودرکتاب خود "تاریخ روابط سیاسی ایران و انگلیسدر قرن ۱۹ " چندین باربه مشروطیت ایران حمله های نابخردانه ای مینماید. (بقیه در صفحهءبعد)

به زهد و پارسائی و قناعت سپری کرده اند بتوانند از ده کوره ای کوچک ، مانندنجف ، راجع به صحت و سقم موقوفه ای در هندوستان تحقیق کنند؟ چه بسا که تحقیق هم کرده باشند و صحت آن بر ایشان ظاهر شده باشد نه فساد آن.

زیرا مسلم است اگر فساد آن بر ایشان ثابت میشد و به ایشان گفته میشدکه تزویر و ریائی در کار است قطعا " پول حرام را به حکم شرع که بدان بیش از

(بقیهٔ صفحهٔ قبل) ما برای اثبات حرف خود به نوشته های خود او، که در کتابش آورده، در اینجا استناد میکنیم :

" آوردن مشروطیت به ایران مقدمهٔ ضعف و زوال ایران بود "

ص ۲۲۳ جلد هشتم

" با ارادهٔ لیّن صدر اعظم وقت[میرزا نصر الله خان مشیرالدوله] فرمان مشروطیت رابامضای شاه رسانیدند . وسیلهٔضعف‌دولت و باعث ذلت و بدبختی ملت ایران را فراهم نمودند " ص۱۰۱ جلد هشتم

" در آن تاریخ هنوز باد مسموم مهلک آزادی بمزرعهٔ سبز و خرم ایران نوزیده بود و افسار طبقهٔ رذل و پست جامعه ایرانی گسیخته نگشته بود . "

ص ۵۳ جلد هشتم

" شاهنشاه یگانه صاحب مملکت ایران بود . دارائی شاه از هر نوع تعدی و تجاوز مصون بود . کسی جراءت نداشت باموال شاه دست درازی کند . هر چه بود حساب داشت و مالیات از روی حساب گرفته میشد و از روی حساب هم بمصرف میرسید . کسی نمیتوانست حساب سازی کند . هرچه بود و یا خرج میشد از روی قاعده و یا حساب صحیح بود " ص ۱۹ جلد هشتم

" قبل از مشروطیت حکومت ایران، روی یک اصلی که قرن ها ملت ایران به آن اصل انس و خو گرفته بود دور میزدو یک حکومت مرکزی که قدرت در دست یک نفر فقط بنام پادشاه یا شاهنشاه اداره میشد، خوب یا بد (بقیه در صفحهٔ بعد)

هر چیز دیگر پای بند بوده اند به طلاب نمیداده اند. بنا بر این اگر تدلیسی و تلبیسی در کار بوده مدلس ریاکار و مزور بوده است و لاغیر.

تازه بفرض صحت سوء استفادهٔ انگلیسیها از نحوهٔ توزیع درآمد آن موقوفه، چه چیزی ثابت خواهد شد؟ ثابت خواهد شد که یک دولت غیر مسلمان، برای اعمال سیاستی مزورانه در صدد برآمده که از پاکی تنی چند از مردان خدا (که

(بقیهٔ صفحهٔ قبل) قرن ها در ایران عملی بود. ملت ایران هم از آن پیروی میکرد و مطیع بود" ص ۱۹ جلد هشتم

" اصلح آن است که ملل آسیائی را بگذارند در دنبالهٔ آداب و رسوم و شئون زندگانی اجدادی که هزارها سال است با آنها مانوس شده و مایل است در عیش و مستی بکوشد و این کیمیای هستی را از دست ندهد، باقی بماند"

ص ۲۵ جلد هشتم

از این قبیل اشارات و کنایات در کتاب محمود محمود بسیار است.

حال این سوءال در میان است:

مورخی‌که آوردن‌مشروطیت را به ایران" مقدمهٔ ضعف و زوال ایران" و " باعث ذلت‌و بدبختی‌ملت" میداند و شاهنشاه را" یگانه صاحب مملکت" می‌شناسد و از حساب و کتاب داشتن رژیم شاهان خودخواه خود کام ستمگر تعریف و تمجیدمیکند و متابعت از حکومت مطلقهٔ چندین هزار سالهٔ آنان را برای ملت خود تجویز مینماید و " اصلح" هم آن میداند که ملل آسیائی را بگذارند تا" در عیش و مستی بکوشند" آنوقت چنین شخصی با چنین معتقداتی چگونه می تواند از سنگر آزادی دفاع کند و به سلک آزادی خواهان یعنی به کمیتهٔ دمکرات ها به پیوندد و حتی رئیس‌آن کمیته در زمان مشروطیت بشود؟ اینکه نوشتیم رئیس‌آن‌فرقه بوده‌بی‌ماءخذنیست. آقای مهدی بامداد در کتاب" شرح حال رجال ایران" به نقل از کتاب خاطرات و خطرات از قول محمود محمود در جلد دوم در صفحهٔ ۲۸۸ کتاب خود می نویسد (بقیه در صفحهٔ بعد)

اصل برائت را رعایت میکرده اند و در فکر رساندن نان به طلاب بوده اند) به سود خود استفاده کندو این عمل که در حقیقت سوء استفاده بوده است نه استفاده، از مبانی اخلاقی و شرافت انسانی بدور و نزد خردمندان مذموم است.

بنا بر این اگر بعضی ها ترهاتی نوشته اند آن نوشته ها مبین کوته‌ـ فکری آن نویسندگان و یا نشانهٔ پیروی کردن ایشان است از سیاست کلی بیگانگان، که همانا تحقیر و تضعیف جامعهٔ روحانیت ایران باشد بدست ایادی کج اندیش و یا مغرض، که در این صورت در حق آنان باید گفت:

" ازهمه بد بخت تر خفاش بود کو عدوی آفتاب فاش بود. "

(بقیهٔ صفحهٔ قبل) " محمود محمود که در آن زمان رئیس کمیتهٔ دمکرات ها بوده و با این قبیل امور ارتباط کامل داشته در یادداشت های خود موضوع کشته شدن سید عبد الله بهبهانی و کشندهٔ او را از ابهام در آورده و معلوم کرده است. او در یادداشت های خود چنین گوید:

چند روز پس از قتل بهبهانی تقی زاده تصمیم گرفت که از ایران برود و بمن گفت دیگر نمیتواند در تهران بماند و از من خواست که ترتیب مسافرت او را محرمانه فراهم آورم ...... "

از این نوشته بخوبی معلوم میشود که تقی زاده با محمود محمود رفاقت و با او محرمیت داشته است. این از یکسوی، از سوی دیگر چون آخوند باعث اخراج تقی زاده از مجلس و بالمآل بیرون راندنش از ایران گردیده طبعا " موءلف کتاب "تاریخ روابط ایران و انگلیس" نمیتواند نسبت به آخوند، که صدمه به دوستش زده، محبت داشته باشد بخصوص که آخوند از پیشوایان بنام مشروطه، و محمود محمود هم با مشروطه و مشروطه خواهان مخالف بوده، بنا بر این نوشتهٔ او نمیتواند نوشته ای صد در صد پاک و قابل اعتماد و استناد باشد.

فصل سی‌ام

آنچه دربارهٔ فضائل او نوشته اند

عارف نامی خواجه عبدالله انصاری فرمود :

"قصه دوستی دانی چرا دراز است زیرا که دوست بی نیاز است . "

ما اگر بخواهیم همهٔ قصه هائی را که دیگران در بارهٔ فضائل اخلاقی آخوند نوشته‌اند در اینجا بیاوریم ، سخن بدرازا خواهدکشید ،واگر بخواهیم خود در این باره قلمفرسائی کنیم کاری پسندیده نخواهد بود ،پس بهتر است رشتهٔ سخن را بدست موءلف کتاب "حیوٰة الاسلام " بسپاریم تا هم حق مطلب اداء بشود وهم از اطناب ممل و ایجاز مخل جلوگیری بعمل آید .

موءلف کتاب مذکور تحت عنوان "ذکر پاره‌ای از عبادت " می‌نویسد :

"در دو وقت صبح و مغرب نماز به جماعت میگذارد الا در ماه مبارک که هر سه وقت نماز رابه جماعت اداء مینمود و نوافل نهاریه و لیلیله از آنجناب فوت نمیشد لکن نه صرف ادای تکلیف باشد ،بلکه روح جذبهٔ حق از عباداتش هویدا و مصداق *"ان الصلوٰة معراج المومن"* تحقق داشت .

یکی از جیران (همسایگان) آنجناب میگفت در تابستان زمانی بام خانهٔ مامتصل به بام منزل ایشان بود و ایشان در سجده‌شان یک سوزوگدازی و نالهٔ دلخراشی داشتند که هر قسی القلبی که می‌شنید محال بود که منقلب نشود ، کأنّ

محبّ واصلی است که داد از زمان فراق دارد، و یا عبد جنایتکاری است ، که این همه خوف و اضطراب دارد .

باطنی صاف و ظاهری نظیف داشت ، ابداً" پیرایه نداشت ، و از تزویر و تدلیسات بری و عاری بود و در غایت مراقبت نفس خود بود و تشرّف به زیارت امیر از ایشان فوت نمیشد لکن مختصر میکرد . یکی از اصحابش گفت وقتی عرض کردم که شما مکث در حرم مطهّر را قدری طول بدهید ولو کار هم نداشته باشید فی الجمله خود را داشته باشید دیدم دست به ریش گرفت در کمال آشفتگی فرمود یعنی میگوئید در این آخر عمر با ریش سفید شرک به حضرت حق بیاورم و خودنمائی کنم ؟

و بالجمله حقیر قریب دوازده سال در مطالعهٔ حالات این نور الهی بودم ، در اخلاق و حالات و گفتار و کردار این شخص جلیل ابداً" مخالفتی با مندوبات و مکروهات الهیه ندیدم نه بطور تخلّق ، بلکه وفاق خلق آنجناب شده بود و در تشییع جنائز و مجالس فاتحه و عیادت مرضی و امور حسبیه و حوائج نوعیه و شخصیهٔ مسلمین ، حاضر و همهٔ ارباب حوائج از این مرد مقضی‌المرام‌میشدند .

آنهمه نا ملائمات که در این اواخر نسبت به ایشان از علماء سوء اشتهار یافت ، ابداً" منظور نداشت و تحمّل مینمود ، بلکه تعارفات رسمیّه و خوش لسانی را نسبت به آن منابع سوء از کثرت حیا می افزود و اهمیت میداد و اگر در ورطه می افتادند به جدّ تمام داد رسی مینمود و اگر ذکر آنها در مجلس آنجناب میرفت اسامی آنها را به تعظیم ذکر مینمود و کسی جراءت نداشت که در محضرش ذکر آنها را به بدی ببرد . (۱)

---

(۱) ــ در فصل مربوط به معاصرین آخوند ، (بقیه در صفحهٔ بعد)

ذکر پاره ای از زهد و ورع :

در زهد و ورع ، اول شجرهٔ بریّه بود . تابستان لباسش یا جنگل و یا کرباس بود و زمستان برک می پوشیدو بیک جامه برک سه چهار سال بسر میبرد و اگر زائد بر قدر کفاف برسم تعارف میآوردند به غیر میداد و چون در غایت نظافت می زیست خیال میشد که البسهٔ فاخر پوشیده و اگر گوشت طبخ میشد ، نیم حقه گوشت گرفته میشد ، و آبش را زیاد مینمودند که زائد بر بیست نفر از آن آبگوشت میخوردند .

(بقیهٔ صفحهٔ قبل) ذکر کردیم که مرحوم آیة الله سید کاظم یزدی ، با اینکه طرفدار محمد علیشاه ، و رژیم استبدادی اوبود ، و در نجف ، علیه علمای مشروطه خواه ، کارشکنی و در حق آنان بدگوئی میکرد ، معذلک ، آخوند ، از آنجا که مردی آزاده بود ، و به عقیدهٔ اشخاص ، ولو مخالف با عقیدهٔ او بودند ، ارج میگذاشت ، کمال احترام را نسبت به مرحوم آیة اللّه سید کاظم یزدی معمول میداشت ، و ما در فصل های قبل به چند نمونه از رفتار مترقی و روشنفکرانهٔ آخوند نسبت به مخالفین خودش اشاره کردیم .

روش آزاد منشانهٔ آخوند ، نه تنها در موردمرحوم آیة اللّه سید کاظم یزدی ، چنین بود بلکه آخوند با کلیهٔ روحانیانی که از لحاظ مشرب فکری و سیاسی ، با او هم عقیده نبودند روشی ملاطفت آمیز داشت و رفتارش با همهٔ آنها توأم با سعهٔ صدر و احترام بود

پدر بزرگم ، مرحوم آیة اللّه حاج میرزا احمد کفائی ، برایم نقل کردند وقتی در وقایع مشروطیت ، مرحوم آیة اللّه شیخ فضل الله نوری را ، که از موافقین محمد علیشاه و مخالفین رژیم مشروطیت بود ، در تهران بدار آویختند ، چون این خبر به آخوند در نجف رسید ، بسیار متاٴثر و متاٴلم گردید بنحوی که گریه کردو مجلس فاتحه ای در منزل خود برای او ترتیب داد .

اطعمهٔ لذیذ را خوش نداشت ، میل مفرط به دوغ داشت ، باآن‌ریاست گذرانش را از وضع طلبه گی تغییر نداده بود ، بلکه قانع تر از طلبه های این زمان بود .

خودش میفرمود در سابق من با عیال و اولاد در دوازده ماه به دوازده تومان بسر بردم .

دخانیات هیچ استعمال نمیکرد و چائی از یک استکان کمرنگ بیش نمیخورد و لذا دندانهایش با آنکه در سن هفتاد و چهار بود ابدا" عیب نکرده بود و چون در تلاءلوء داشت و بسیار کم غذا میخورد و با ادنی طلبه هم کاسه میشد و مزیّتی برای خود قرار نمیداد .

و اگر گاهی آب نجف قطع میشد که نوع مردم آب شور میخوردند ، و بر آنها ضیق میشد ، ضیق آب شور خوردن هم بر آنجناب بود و خود را کاحد من *الفقراء* قرار میداد ، با آنکه ممکنش بود که تمام سال را آب کوفه بیاشامد روزی پانزده یا بیست بار آب کوفه بجهت طلاب مدرسه میفرستاد و بمردم متصل پول میداد ، معذلک خود آنجناب از آب شور استفاده مینمود . . . .

و در وقتیکه آب نجف قطع شد و قنات موجود هم اصلاح پذیر نبود مردم العطش گویان ، خصوصا" فقرا و عجزه ، هجوم نمودند به خانهٔ حجة الاسلام و ملجاءالانام ، در دو شبانه روز قریب سی لیره آب به مردم داد و به هر که آب نمیرسید یا آنکه زن بود کوزه آورده بود عوض یک کوزه آب پول یک بار آب به او میداد که در میان آن ازدحام نرود و غالب پیر مردها و زنها و مریضها را پول آب میداد یک قران و دو قران و سه قران علی الاختلاف که از سقا آب کوفه بخرند .

روز سوم هم دویست بار آب از سقاها خرید و در منزل تقسیم مینمود بفقرا و پیر زن ها و خود این مجسمهٔ فتوت به نفس‌نفیس آستین بالا زده ، آب میداد و یا پول میداد و بطور مهربانی و بسیار صدمهٔ بدنی هم در این ازدحامات میخورد چه معلوم است که آب در غایت مطلوبیت و معارض در غایت کثرت و مردم نجف در غایت توحّش، با این همه صدمات با کمال گشاده روئی آب

بمردم میداد.

اگر انسان از کسی این احوال را به بیند باید حسب قاعده خیلی او را دوست داشته باشد، لکن غالب این جماعت، خصوص پیرزن‌ها، که خود اهتمام در حق آنها مینمود از بدگویان حضرت آیةالله بودند به تعلیم بعضی متنفذین بلکه بعضی به تعلیمات خاصه چند دورهٔ تسبیح سب و لعن حضرت آیةالله را موجب فوز و صلاح میدانستند و نقل مجلسشان سب مؤسس مشروطه بود و تاءسیس و تشکیل مجالس مینمودند یکی شبیه آیةالله و یکی شبیه مرحوم حاجی و یکی شبیه محمد علیمیرزا میشد و اسباب تیاتر و مضحکه میساختند و این صدمات و زحمات و آب و نان دادن، و توسطات و اعانات و دادرسی نمودن به جهت همچو مردمی بود. همه را دانسته تحمل مینمودند و از دادرسی آنها هم دست نمیکشیدند.

آسمان بار امانت نتوانست کشید قرعهٔ فال بنام من بیچاره‌زدند

عرب بیابانی آمد و دید نماز میخواند. زمانی خیره شد. بهت زده نگاه کرد و گفت از روی تعجب:

"*شلون؟ یصلی هذا الشیخ؟* "گفته شد چگونه‌نماز نخواند و حال آنکه در این عصر او نماز را بپا داشته. بعد از مقدار دیگر نگاه کردن به آن غریق بحر اخلاص، گریه کنان گفت والله عدهٔ کثیری آمدند بما گفتند "*هذا الشیخ لا یصوم و لا یصلی*" گفته شد:

"*لیس هذا اول قارورة کسر فی الاسلام. ان رئیس المسلمین، و یعسوب الدین، امیرالمؤمنین قالوا فیه مثل ذلک...*"

و چنان رسوخ نموده بود که قبول نکردند که آنجناب ضربت محراب خورده است گفتند علی را با مسجد و محراب چکار و مگر اهل شام سب علی علیه السلام را، موجب فلاح نمیدانستند؟ مگر مسخره چی متوکل بالش به شکم نمی‌بست، مگر سیدالشهدا آب به واماندهٔ لشکر حر نداد؟ و هر چه شخص در اخلاق و آداب و مسائل اشبه به آن بزرگوار باشد اقرب و حقیقت تشییع را دارا خواهد بود:

هر که در این دارمقرب تراست جـام بلا بیشـترش میـدهنـد

وقتی شخصی از بزرگان خدمتش رسید که برادر مرا والی بصره حبس نموده شما تلگرافی به خزعل[1] کنیدکه درفک برادرم توسط کند. فرمودند درتلگراف امید خلاص هست؟ عرض کرد بلی. تلگرافی به خزعل نمود. نقل شد که خزعل تلگراف را خودش برد نزد والی واو بعد از بوسیدن و مطلع شدن به مضمونش، فورا "امربه فک محبوس نمود. ادارهٔ قضائیه گفته بودند فک آن بدون استنطاق خلاف قانون است و مخالفت با قانون ممکن نیست. والی گفته بود این تلگراف کسی است که به یک حرکت

---

(۱) ــ در زمانی که اوضاع ایران پریشان بود و حکومت مرکزی هم فاقد قدرت، شیخ خزعل عملا" منطقهٔ جنوب ایران را اداره و در آنجا حکمروائی میکرد وحرف شنوائی هم ازدولتیان نداشت. اما همو به آخوند بسیار ارادت میورزید. این معنی‌از تلگرافی که به مجلس شورای ملی کرده مشهود است. آن تلگراف که در جلسهٔ یکصد و هشتادم دورهٔ دوم تقنینیهٔ مجلس شورای ملی قرائت و در صورت مذاکرات مجلس ثبت است بشرح زیر میباشد:

حضور مبارک رئیس و وکلای

مجلس مقدس شورای ملی شیدالله ارکانه

چون وضع امور مملکت تمام بغرض و اشتباه کاری میگذرد لازم دانست محض استحضار خاطر مبارک اولیای امور در مقام جسارت بر آید. فدوی در استقلال مشروطیت و وطن و ملت، پیروی و اطاعت اوامر مطاعهٔ رئیس روحانی، حضرت آقای آیه الله خراسانی دام ظله العالی و در انتظام امور عربستان که اسباب بهانه بدست خارجه نشود غفلت نورزیده ولی‌همه وقت دراطاعت اوامر حضرت آیه الله مد ظله مطیع بوده وهستم وغیر از این هر کس بغرض یا اشتباه کاری حضور مبارک وکلای مجلس مقدس و اولیای دولت علیه عرض کند خلاف و غرض بدانند. اوامر مطاعه را مترصدم. خزعل

کردن از نجف به کربلا دوسلطان قاهر را از تخت سلطنت به زیر انداخت .حرف این مرد قانون است که مخالفتش ممکن نیست . غرض محبوس را رها کردند . . . . .

ذکر طرفی از جود و سخاوت :

پول و ریگ ،نسبت به غیر ،در نظرش یکسان بود .با آنکه نسبت به مقام منیع خود تهیدست بود و صفرالید ،معذلک ،ماهی ششصد تومان وظیفه خور داشت که همهٔ پول نقدبه آنها میرسید وچقدراز خانوادههای محترم ممریبجهت گذراندن آنها نبود الابه توجّهات این بزرگوار و باین لحاظ شئوناتشان در خارج محفوظ مانده بود .

هر وقت بهزیارت کربلا مشرّف میشد ،اقلا" صدوپنجاهالی دویستلیره به فقراو طلاب آنجا میبایست برساند و اگراین مقدار ممکنش نمیشد ولو به قرض کردن به کربلا نمیرفت .این بود که این اواخر در عرضسال یکمرتبه یا دو مرتبه بیش نمیرفتو هفتصد نفر از فقرا و عجزه و طلاب را همیشه نان میداد و یک دکان نانوائی منحصر بود برای نان فقرا ،و ماهی قریب سیصد تومان پول نان میداد و گاهی که سه چهار ماه پولش تاءخیر میشد چهارصد پانصد لیرهنانوا طلبکار میشد وایشانهم دست خالی بودندلاعلاج نانوا چون بی مایه میماند نان را قطع مینمود و اگر کسی ندانسته خدمتش عرض میکرد که شما سفارش مرا به نانوا بکنید که از مرا قطع نکند تبسّم کرده میفرموداگرسفارش من کارگربودمنسفارشهمه را کرده و میکنملکن اثر ندارد .

بارها میفرمود هر وقت این بیچارهها را که نانشان قطع شده میبینم خجالت میکشم .غرض بهر نحوی بود از جائی قرض میکرد طولینمیکشید که نان را بر قرار میکرد .علاوه بر این پولهائی که روزبروز برای رفع حوائج فقرا از اهل بلد و زوار و طلبه و غیر طلبه که صرف میشد در تحت قانون وانضباطی نبود .

همیشه در منزل باز ،و بیرونی پر از ارباب حوائج بود .از در منزل تا کفش کنحرممطهّرکه قریب صد قدم بیش نبود در این راه روزی قریب چهار پنج تومان به فقراء و ارباب سوءال داده میشد .و اگر گاهی طلبهای اظهار پریشانی میکرد .دست

به جیب میکرد .یک قبضه میگرفت میداد بدون آنکه بداند چه مقدار است . بسا میشد که در میان دوسه تومان پول سفید یک دولیره هم داده میشد .چنان سعهٔ صدری داشت که نظیرش عزیز الوجود بود .

تلگرافاتی که در باب مشروطیت ایران مخابره میشد اگر چه بعضی آقایان در امضاء شریک بودند لکن پولش را ایشان میدادند .و حقیر می‌توانم به جراءت قسم بخورم که اگر در دل سوزی ،جانب فقرا را ترجیح نمیداد آنها را مقدم نمیداشت . بلاریب فقرا و اهل بیت خود را در حیث زندگانی بیک چشم نظر میکرد و اگر از تحف و هدایا زائد بر مایحتاج خود بود به طلاب تقسیم میکرد .یکی از اصحاب میگفت عرض کردم این مقدار زائد را بفروشید و ذخیره برای ایام ضیق نمائید .فرمود این کارها را بلد نشده‌ام . . . . .

ذکر طرفی از تواضع :

این وجود مبارک که در واقع سلطان دین و دنیای ششصد کرور مسلم بود بسیار متواضع بود .خصوص با اهل علم .با ادنی طلبه درسلام پیشی میگرفت .در مجلس برای ورود آنها به پا می‌ایستاد .اهل علم را بسیار تجلیل میکرد . . .

القصه در تمام‌صفات کمالیّه و اخلاق پسندیده اول شخص روزگار خود بود .در خلوص وعبادات ،خالص و بی‌غش بود در حلم و بردباری چون کوهی بود .در قوت‌قلب‌یکه‌تاز آن میدان بود .کفی درغیرت وحمّیت‌اوکه‌ازهمهٔ حیثیات‌و عناوین خود گذشت و با دو سلطان ظالم قاهر مقابله نمود تا هر دو را از تخت سلطنت به زیر انداخت در آخر هم با دو دولت جرار روی کره دست بگریبان شد که به نامردی مخفیانه به زهر جفا مسمومش نمودند .

اگر چه اهل علم بلکه کلیهٔ مسلمین را یتیم کرد لکن از بوتهٔ امتحانات خالص عیار بیرون آمد و بار امانت را خوب بمنزل رسانید تا بدرجهٔ شهادت رسید . . . . . "

فصل سی و یکم

فرزندان آخوند

از مرحوم آخوند پنج پسر و یک دختر به جای ماند :

زهراء تنها دختر آنمرحوم در سال ۱۳۰۸ هجری در نجف بدنیا آمد . کتاب ترسل و گلستان و قرآن را در آنجا فرا گرفت و در سال ۱۳۲۲ با فرزند مرحوم میرزا حبیب الله رشتی (مرحوم حاج شیخ اسماعیل) ازدواج کرد و سپس به تهران رفت تا با شوهر خود در آنجا زندگانی کند . زنی پارسا و فهمیده و بسیار دل رحم بود . درسال ۱۳۳۵ شمسی در تهران درگذشت و جسدش را به نجف بردند و در کنار پدر بزرگوارش بخاک سپردند .

در اینجا ما به شرح احوالات فرزندان دیگر آخوند می پردازیم :

۱ ــ مرحوم آیه اللّه زادهٔ خراسانی ، آقا میرزا مهدی (پدر پدرم) (۱)

در سال ۱۲۹۲ (هزار و دویست و نود و دو) هجری در نجف اشرف‌قدم

---

(۱) ــ از مرحوم میرزا مهدی سه پسر بجای ماند : پدرم ، محمدرضا کفائی ، که سومین پسر آن مرحوم است . در رجب سال ۱۳۲۱ قمری درنجف متولد شد . علوم قدیمه را در آنجا فرا گرفت . از مرحوم شیخ عبدالحسین رشتی اجازهٔ اجتهاد دریافت کرد . پس از مرگ پدر به خراسان آمد . سالها رئیس خزانه و موزهٔ آستان قدس رضوی در مشهد بود . تا اینکه باز نشسته شد . مردی است گوشه گیر (بقیه‌درصفحهٔ‌بعد)

بعرصهٔ وجود گذاشت و مقدمات را در همانجا فرا گرفت. کتاب " فصول " را نزد مرحوم شیخ زین العابدین شاهرودی‌که از خواص مرحوم پدرش بود تلمّذ کرد، سپس وارد مرحلهٔ فقاهت شد، اما بر اثر کسالت شدید چشم، که در اوائل شباب بدان دچار گردید، بناچار دست از تحصیل بر داشت و وارد خدمات اجتماعی و سیاسی شد.

در سال ۱۳۱۹ هجری قمری سفری بایران نمود و در همه جا مورد استقبال شایان قرار گرفت و در تهران با مظفّر الدین شاه ملاقات کردو سپس برای زیارت به مشهد مقدّس رفت و چهل روز با اسب در راه بود تا به مشهد رسید.

در بازگشت از ایران و در وقایع مشروطیت، عصای دست و پشت پدر خود بودو برای استقرار مشروطیت در ایران، چه در زمان حیات پدر و چه بعد از آن، بسیار فعالیت کرد. روزنامهٔ " حبل المتین" که از اهم جراید مترقی زمان مشروطیت بود، در شمارهٔ ۸ سال ۱۳۲۸ هجری خود نوشت.

" جناب مستطاب آقا میرزا مهدی آیة اللّه زادهٔ خراسانی چنانچه ما بشخصه میدانیم و بر عالمیان هم پوشیده نیست در وقتی که احدی در میان نبود و صدائی از هیچ سری بیرون نمیآمد بزرگترین خدمات را بر اساس مشروطیت فرمود. این بنیان قویم را مستقیم ساختند. قدما " و درما " در این طریق گوی مسابقت را از عموم ایرانی خواهان و اسلام پرستان ربودند. حق این است که خدمات تاریخی این وجود محترم را تا ابد ایرانیان فراموش نتوانند نمود... "

موٴلف کتاب " تاریخ فلاسفهٔ اسلام " هم در کتاب خود اشاره به خدمات او کرده می نویسد:

" آقا میرزا مهدی آیة اللّه زادهٔ خراسانی فرزند بزرگ آخوند خراسانی هم از بنیان‌گذاران مشروطیت ایران و استقلال عراق بشمار میرفت....

(بقیهٔ صفحهٔ قبل) و سبک بار. در جوانی مراگفت فرزند:

" چنان بساط عمل پهن‌کن‌در این وادی که دست و پا نکنی گم بوقت بر چیدن "

مورخان عرب نامش را به بزرگی و آزادگی ثبت تاریخ استقلال عراق کرده‌اند. دریغا که در تاریخ‌های مشروطیت کمتر اثری از او نوشته‌اند . . . . "

باری میرزا مهدی پس از مرگ پدرش همراه علما برای جهاد با روس از نجف به قصد کاظمین حرکت کرد. مؤلف کتاب "هجوم روس با یران زمین" می‌نویسد :

" . . . کجاوه‌ای را که در آن ماه برای مرحوم آیةالله خراسانی تهیه شده بود امروز سیاه‌پوش و جناب ثقةالاسلام آقامیرزا مهدی آیه‌الله زاده با لباس سیاه در آن سوار و در اطراف آن بیرق‌های سیاه افراشته و با کمال حزن و اندوه بطرف کربلا روانه گردیدند . . . "

میرزامهدی در کاظمین از طرف علما (۱) بریاست هیئتی انتخاب شد که مأموریت آن

(۱) ــ نام علمائی که در کاظمین اجتماع کرده بودند بشرح زیر است :

۱ ــ آیةالله مازندرانی حاج شیخ عبدالله ۲ ــ آیةالله اصفهانی شیخ الشریعه ۳ ــ آیةالله حائری حاج شیخ محمد حسین ۴ ــ حجةالاسلام تبریزی آقا سید علی ۵ ــ حجةالاسلام کاشانی آقا سید مصطفی ۶ ــ حجةالاسلام خونساری آخوند ملا محمد علی ۷ ــ آیةالله اصفهانی عاملی آقای صدر ۸ ــ آیةالله شیرازی آقا میرزا محمد تقی ۹ ــ آقای شیخ العراقین حاج شیخ علی ۱۰ ــ حجة الاسلام مازندرانی آقا شیخ مهدی ۱۱ ــ حجة الاسلام عراقی آقا ضیاء ۱۲ ــ حجة الاسلام قمشه‌ای آخوند ملا محمد حسین ۱۳ ــ حجة الاسلام شاهزاده عبدالعظیمی آقاسید محمد علی ۱۴ ــ حجةالاسلام همدانی آقا شیخ عبدالهادی ابوشلیله ۱۵ ــ حجةالاسلام قزوینی آقا سید حسین حاج سید جوادی ۱۶ ــ ثقة الاسلام جواهری زاده ۱۷ ــ ثقة الاسلام مازندرانی آقا شیخ عبدالهادی کربلائی ۱۸ ــ حجةالاسلام کاشی آقا سید محمد کربلائی ۱۹ ــ حجةالاسلام قمی آقا شیخ باقر (بقیه در صفحهٔ بعد)

هیئت ، رسیدگی به مسائل جهاد و تماس با دولت ایران بمنظور اخراج روسیان از مملکت بود . در کتاب " هجوم روس به ایران زمین " نام اعضای آن هیئت بدین شرح ذکر شده است :

۱ ــ جناب ثقة الاسلام آقای میرزا مهدی آیة الله زادهٔ خراسانی

۲ ــ جناب ثقه الاسلام آقای میرزا حسین نائینی

۳ ــ جناب مستطاب ثقة الاسلام آقای شیخ عبدالحسین رشتی

۴ ــ جناب ثقه الاسلام آقای شیخ جواد جواهری

۵ ــ جناب مستطاب حجة الاسلام آقا سید ابو الحسن اصفهانی

۶ ــ جناب مستطاب ثقه الاسلام آقای حاج شیخ العراقین

۷ ــ جناب مستطاب حجة الاسلام آقای آقا سید مصطفی کاشی

۸ ــ جناب مستطاب حجة الاسلام آقا سید حسن سید صدر الدین

۹ ــ جناب ثقة الاسلام آقای شیخ اسحق آیه اللهٔ زادهٔ رشتی

۱۰ ــ جناب مستطاب آیة الله زاده آقا سید صدر الدین

۱۱ ــ جناب آقا شیخ محمد رضا شیخ العراقین زاده

۱۲ ــ جناب آقای سید عبدالله اصفهانی

۱۳ ــ جناب آقای سید محمد رضای ارومیه

(بقیهٔ صفحهٔ قبل) ۲۰ ــ حجة الاسلام اصفهانی آقا سید ابو الحسن ۲۱ ــ حجة الاسلام کاظمینی آقا سید حسن صدر الدین ۲۲ ــ حجة الاسلام کاظمینی آقا میرزا ابراهیم سلماسی ۲۳ ــ حجة الاسلام کاظمینی آقا شیخ مهدی خالصی ۲۴ ــ حجة الاسلام نائینی آقا میرزا حسین ۲۵ ــ حجة الاسلام تبریزی آقا رضا ۲۶ ــ ثقة الاسلام آیه الله زادهٔ گیلانی حاج شیخ اسحق ۲۷ ــ حجة الاسلام گنابادی آقا شیخ علی ۲۸ ــ ثقة الاسلام قوچانی آقا شیخ علی

منقول از کتاب " هجوم روس به ایران زمین "

در مدتی که میرزا مهدی و سایر علما در کاظمین بسر می بردند بین او و هیئت دولت و نایب السلطنهٔ ایران تلگرافات زیادی رد و بدل گردید که چند نمونه از آن ذیلا" ذکر میشود :

" تلگراف رمز از طهران ، توسط وزارت امور خارجه

حضرت آیة الله زاده

از قرار معلوم حقایق امور ، در حضور حضرات آیات الله کاملا" کشف نشده. البته خاطر مبارک از مقدمات اولتیماتوم ثانی مسبوق است که پس از تاءخیر در قبول تکلیف های اولیهٔ روس که اهمیت زیادی نداشت و رد آن ، موجب سوق قشون به رشت و قزوین شد ، اولتیماتوم ثانی ، مبنی بر تقاضای عزل " شوستر" و اطلاع دادن به دولتین برای استخدام مستشارهای خارجی ، و تاءدیهٔ مخارج قشون رسید .

در این مواد هم با قرب خطر و وضوح امر مسامحه شد در این بین وقایع رشت و تبریز بظهور رسید و جهال و خائنین بهانه بدست اجانب دادند. قنسولهای روس در تمام شهرهای ایران برای حفظ اتباع خود قشون خواستند .

پس از فوت موقع و وقوع در تهلکه اشخاص معلوم الحال به خبط خود معترف و بعد از آنکه تبریز و رشت در تحت اشغال کلیو شهر مشهد نیز در معرض خطر واقع گردید مجلس شورایملی راءی به قبول اولتیماتوم داد .

بواسطهٔ قبول اولتیماتوم سوق قشون نشد . از اشغال مشهد مقدّس و مداخله در امر حکومتی آنجا جلو گیری شد . قشون قزوین که مصمم به اشغال پایتخت بود بعضی معاودت نموده از آن وقت شب و روز مشغول اصلاح و جمع آوری خرابیهای گذشته هستیم ، اگر مفسدین بگذارند و در داخل اتحاد و اتفاق باشد بتوفیق الله تعالی امیدواری ترمیم و اصلاح مفاسد حاصل است .

واضح است اصلاح آن همه خبطهای فاحش آنی الحصول نیست ، ولی با حقیقت و احتیاط و اقتدار حکومت موفقیّت تدریجی است . مسلما" غیر از این

مطالب هرچه عرض کرده باشند یا در مطبوعات ترکی و آژانسها درج شده باشد کذب محض است . امیدواری به رفع شر محمد علی میرزا و مخالفین نیز بوسیلهٔ پولیتیکی حاصل است .

اینکه تا حال مفصلا" مطالب عرض نشده باین جهت بوده که حجة الاسلام آقا میرزا محسن که از جزئیات اوضاع حاضره مطلع هستند لابد حقایق را مکشوف داشته ، حال احتمال دادم شاید مطلب را کاملا" عرض نکرده باشند مزاحمت دادم .

عرایض را حضور حضرات آیات‌الله معروض ، هر مطلب مهم هم حادث شود بتوسط حضرتعالی حضور مبارکشان عرض میشود .

توجه باطنی در اصلاح امور مسلمین از ذوات مکرمه مسئلت مینماید .

فی ۱۷ صفر وثوق الدوله "

مؤلف کتاب " هجوم روس به ایران زمین" پس از ذکر تلگراف فوق می‌نویسد :

" پس از چندروز تلگراف مفصلی از وثوق الدوله رسید که متضمن توفیق دولت در تبعیدو رفع غوائل محمد علیمیرزا و سالارالدوله بودو در ضمن وثوق الدوله درخواست کرده بودکه حضرات آیات توجه سریعی در رفع حکم تحریم امتعهٔ روس و انگلیس بفرمایند و . . . . "

بعد از وصول آن تلگراف آیه الله زادهٔ خراسانی تلگراف ذیل را توسّط وزارت امور خارجه جهت وثوق الدوله مخابره نمود :

"از کاظمین ، وزارت جلیلهٔ خارجه دامت تاءییده

تلگراف مورخ ۲۰ صفر از لحاظ حجج اسلام مدّ ظلهما گذشت .

. . . . همه روزه انتظار بشارت نتیجه ، و اخراج عساکر را داریم . از طرف ما حکم به تحریم امتعه صادر نشد . شاید خود ملت (بر اثر) تعدیات اجانب به این قبیل امور تشبث جسته ، تا هرچه زودتر عساکر اجنبی خارج شوند . این مدافعهٔ اقتصادی هم

مرتفع خواهد شد. بتوسط حکومت بوشهر تلگراف به تمام بلاد کردیم.

فی ۲۲ صفر آیه الله زادهٔ خراسانی"

بعد از چندی تلگراف بسیار مفصلی از وثوق الدوله برای میرزا مهدی رسید که طی آن گفته شده بود:

"... قشون روس از بعضی نقاط شروع بحرکت کرده و از نقاط دیگر هم به تدریج حرکت خواهند کرد. همین قدر که دولت برفع بعضی اختلافات داخلی موفق شده، قوای خود را برای اقامهٔ عدل و اعادهٔ نظم حاضر کند بکلی خاک ایران از قشون خارجه تخلیه خواهد شد...."

و ضمن تشکر از علما از آنان خواسته بود:

"... در این موقع که امورات رو به اصلاح است دیگر توقف آن ذوات مقدّسه را در کاظمین ... مقتضی ندانسته و استدعا میکند که بمراکز سابقه معاودت و توجّهات مبارکه را بعموم مسلمین شامل بفرمایند...."

پس از وصول تلگراف مذکور علما تصمیم به مراجعت گرفتند و مراتب را آقا میرزا مهدی طی تلگرافی به وثوق الدوله اطلاع داد و متعاقب تلگراف او نایب السلطنهٔ ایران طی تلگرافی که بعنوان وی مخابره کرد از مراجعت علما تشکر نمود.

پس از مراجعت علما به نجف میرزا مهدی همچنان مورد توجه علما و بزرگان عراق و ایران بود و محبوبیت زیادی میان کلیهٔ طبقات داشت و در خانهٔ او همیشه به روی ارباب حوائج باز بود، و تا آنجا که میتوانست در انجام نیاز مندیهای مردم میکوشید.

بسیار رئوف و با سخاوت و بلند نظر بود. داستانهای زیادی از گذشت و جوانمردی او نقل کرده اند. بیاد دارم مادر بزرگم برایم نقل کرد یک روز که هوا سرد بود و قبای نوی برای آقا میرزا مهدی دوخته بودیم و او آنرا پوشیده و بحرم مشرّف شد هنگام بازگشت بمنزل، تقریبا" او را برهنه یافتیم. وقتی علت را از او جویا شدیم گفت موقعی که میخواستم وارد خانه شوم سائلی دم در ایستاده بود که در

آن سرما لباس درستی بر تن نداشت و من عبا و قبایم را در آوردم و تن او کردم . و این آخرین باری نبود که چنین میکرد .

باید گفت که در صحنهٔ سیاست عراق میرزا مهدی نقشی فعال و سازنده داشت و هر وقت منافع ملت ایران و یا امت اسلامی بر اثر مطامع و یا تجاوزات بیگانگان به مخاطره می افتاد همدوش سایر روحانیون قیام و مجاهده و برای دفع آن خطر اقدام میکرد . کما اینکه وقتی انگلیسها در جریان جنگ بین الملل اول به عراق حمله کردندو مردم عراق به رهبری علما در برابر آنان ایستادگی کرده و در چندین جبهه با آنان جنگیدند میرزا مهدی که منطقهٔ خوزستان را در خطر میدید همراه سه تن دیگر از روحانیون ، به" شیخ خزعل" ، که حاکم منطقهٔ نفت خیز خوزستان بود ، نامه ای نوشتند و از او خواستند که برای مقابله با کفار قیام کند .

مؤلف کتاب " نگاهی به تاریخ انقلاب اسلامی ۱۹۲۰ عراق و نقش علماء مجاهدین " ضمن اشاره به جبهه های جنگ در مورد جبههٔ خوزستان می نویسد :

" در جبههٔ اخیر علمای عراق از شیخ خزعل خواستند که در نبرد شرکت کند . این منطقه بلحاظ چاههای نفت برای انگلیس اهمیت فوق العاده داشت . متن نامه ای که از طرف سه نفر از علمای بزرگ : آیة اللّه شیخ فتح الله اصفهانی ، آیة اللّه سید مصطفی کاشانی ، و آیة اللّه میرزا مهدی خراسانی و سید علی تبریزی به شیخ خزعل ارسال شده است چنین میباشد :

" به اسم دین محمد ، بر تو واجب است که همصدا با سایر مسلمین ، برای مقابله با کفار ، و دفاع از بصره ، به مال و جان و هر آنچه در اختیار توست ، در قیام و نهضت ، شرکت کرده و این یک حکم و دستور دینی است و اختلافی بین ایران و عثمانی وجود ندارد . با بذل مال و بذل جان ، جهاد کنید . خداوند به حول و قوت خود شما را نصرت میدهد . این حکم را به جمیع مسلمین ابلاغ کنیدو ما را سریعا " از اقدامات خود مطلع گردانید . . . . "

باری میرزا مهدی نه تنها میان جامعهٔ روحانیون و تودهٔ مردم مورد ،

احترام و علاقه بود ،بلکه در محافل سیاسی عراق نیز نفوذ کلمه داشت و مورد شور رجال وقت عراق واقع میشد .

ملک فیصل اول پادشاه عراق ،بطور خصوصی با او مکاتبه داشت . هم اکنون دو نامه بخط ملک در اختیار نگارنده است .

میرزا مهدی در سال ۱۳۴۲ هجری که علمای عراق به ایران تبعید شدند و او همراه آنان تا قم آمده بود قبل از مراجعت علما بعراق ،از قم به بغداد رفت و با ملک فیصل ملاقات کرد و ترتیب مراجعت علما را داد .

میرزا مهدی به ایران و مسائل ایران دلبستگی تام داشت و مایل بود که مملکت کهنسال خود را پیوسته سر فراز و نیرومند ببیند .آخرین باری که بایران سفر کرد در سال ۱۳۶۴ هجری قمری (۱۳۲۴ شمسی)بود و منظور از آمدنش بایران ،رفتن به مشهد برای زیارت بود .

وقتی به تهران رسید مورد استقبال عموم طبقات واقع گردید . قبل از حرکت بمشهد در تهران سخت بیمار شد .

یک شب که فرزندان او در تهران جمع ،و نگران حالش بودند تفاءل به حافظ میکنند به نیّت اینکه به بینند آیا ایشان بهبودی حاصل مینمایند و موفق به زیارت امام رضا (ع) میشوند یا نه؟پاسخ حافظ چنین بود :

دست از طلب ندارم تا کام من برآید ... یا تن رسد به جانان یاجان‌زتن برآید
بنمای رخ که‌خلقی واله‌شوند و حیران ... بگشای‌لب که فریاد ازمرد و زن برآید
بگشای تربتم را بعد از وفات و بنگر ... کز آتش درونم دود از کفن بر آید
جان‌برلب‌است‌وحسرت‌دردل‌که‌ازلبانش ... نگرفته هیچ کامی جان از بدن بر آید
از حسرت دهانش آمد به تنگ جانم ... خودکام تنگدستان‌کی‌زان دهان‌برآید
هردم چو بی‌وفایان نتوان‌گرفت یاری ... مائیم و آستانش تا جان ز تن برآید
گویند ذکر خیرش در خیل عشقبازان ... هرجا که نام حافظ در انجمن برآید

فردای آن شب (جمعهٔ سوم جمادی الثانی ۱۳۶۴ هجری ، مطابق۲۸

اردیبهشت ۱۳۲۴ شمسی) هنوز خورشید ندمیده بود که میرزا مهدی ودیعت جان شیرین را به جان آفرین تسلیم کرد. بمناسبت درگذشت او مجالس ترحیم زیادی در ایران و عراق بر پا گردید. در تهران ، مردم بازار را تعطیل و از جنازهٔ او تجلیل بسیارکردند و سپس جسد او را به مشهد بردند و در " دار السعاده" در جوار حرم امام رضا (ع) به خاکش سپردند.

مردم خراسان مرثیه هائی چند در سوگ او سرودند که از آن جمله است قسمتی از مرثیه ایکه مرحوم نظام الدین شهیدی سروده:

"آیة اللّه زادهٔ اعظم / فخر ما مهدی خراسانی
بست بارسفر به جانب طوس / جنب قبر علی عمرانی
چون ندادش اجل‌بدومهلت / رفت در ری ز عالم فانی
مشهد قدس آستان رضا / دفن گردید بوذر شانی
سیصدوشصت وچار بعد هزار / هست‌تاریخ‌رحلتش‌دانی.."

مرحوم طاهر شهیدی هم مرثیه ای سروده که متضمن سال وفات میرزا مهدی است بدین قرار:

" سال وفات او را با رمز با تو گویم / رمز ازمیانه بردار مهدی نمود غیبت"

مرحوم شایق نیشابوری نیز مرثیهٔ بلندی سروده که با آوردن‌آن در اینجاسخن را در بارهٔ مرحوم‌میرزا مهدی بپایان میرسانیم. این است آن مرثیه:

" با دیدهٔ حسرت بنگر ای دل غافل / بر مرقد پاکان ،که بود هر طرف اینجا
برجسته خط صفحهٔ این‌لوح چو خوانی / دانی که بود هر نظری را هدف اینجا
این‌مدفن هادی‌امم ،مرقد مهدی است / در مهدامان‌خفته ،به اعلا غرف اینجا
آزادهٔ خوبان بد و او، زادهٔ کاظم / زان آیت‌عظمی‌است گرامی خلف‌اینجا
از کوی علی سوی علی کرد عزیمت / پیمود به مشهد ،ره‌دور ،ازنجف اینجا
بهترنه زجان پیشکشی درخورشدداشت / آمد به‌سوی بارگهش ،جان‌به‌کف اینجا
گنج عمل وعلم ،چودر خاک نهان شد / سوزندزحسرت همه دست‌اسف اینجا

بر تربت پاکش‌چو رسی ، از ره اخلاص	از فاتحه آور ، بروانش ، تحف اینجا
خورشیدی آن سال‌که این ماه زمان را	خورشید صفت‌کردزمین منخسف اینجا
ازالف‌یک ،ازماء ه سه ، ازعشر دو باشد	زاحاد بود چار ، که شدمنکسف اینجا
سال قمری با عدد ابجدی آور	شایق‌چونهان‌شد ،همه بحرشرف‌اینجا
باء والف‌افزودبراین‌بیت ، چنین گفت	دُرّ نجفی هست نهان درصدف اینجا

(۲) ـ مرحوم آیة اللّه آقا میرزا محمد (معروف به‌آقازادهٔ نجفی)

در نیمهٔ شعبان سال۱۲۹۴ هجری در نجف بدنیا آمد . در کمال جد مقدمات و سطح را خواند و در مکتب پدر نامدار خود تلمّذ کردو از او به سعادت دریافت اجازهٔ اجتهاد نائل گردید . در سال۱۳۲۵ هجری به امر پدر به خراسان آمد و در مشهد اقامت گزید و در آنجا به مبارزه علیه مستبدین پرداخت و در استقرار رژیم مشروطیت کوشیدو هنگامی که دولتیان میخواستنداز بیگانگان باز پول قرض کنند و دست و پای ملت را بیش از پیش ببندند صدای اعتراض او از خراسان بلند شد . روزنامهٔ حبل المتین در شمارهٔ ۳۶ سال ۱۳۲۸ هجری متن تلگراف او را بدین شرح ثبت کرده‌است :

" تلگراف آیة الله زادهٔ خراسانی از مشهد به طهران

مجلس شورایملی شیّد اللّه ارکانه

هیئت وزراء عظام دامتْ شوکته

تمام این خون ریزیها و از جان گذشتن ها برای حفظ بیضهٔ اسلام و وطن عزیز بود . لهذا امروز بر تمام مسلمین و ایرانیان واجب است که برای یک وجب خاک عزیز خون آلود ایران از جان و مال بگذرندو نگذارند بیش از این دست پلیتیک اجانب در این مملکت دراز و دامان ناموس وطن زیاده بر این آلوده گردد .

امروز روزی است که خون شهدای راه وطن را ، که استقلال ایران است ، مسلمانان حفظ کنند . از قرار مسموع برای مصارف فوری دولت امروز پنج کرورتومان

بسم الله الرحمن الرحيم

الحمد لله رب العالمين والصلاة والسلام على محمد وآله الطاهرين

ولعنة الله على أعدائهم أجمعين إلى يوم الدين وبعد

اجازه اجتهاد مرحوم آقا زاده که مرحوم آخوند درمحرم الحرام ۱۳۲۵ هجری قمری بخط خود مرقوم داشته‌است.

وجه‌لازم شده. معلوم نیست چرا اولیای دولت فقط راه بدست آوردن این وجه ناقابل را ، قرض کردن از خارجه با آن شرایط جانگداز که یکمرتبه قلم به هستی ایران میکشد دانسته اند.

وزرای ممالک خارجه برای مصارف فوق العادهٔ مملکت خود آن وجه را با ترتیبات صحیحه از داخلهٔ خود جمع آوری کرده ملت هم با کمال میل میدهد. چه شده که اولیای دولت این موقع را مغتنم نشمرده و تا حال فکری برای جمع آوری اعانه از داخله نکرده اند؟

آیا در میان سی کرور ایرانی نمیتوان با تدابیر عملیه و این حسن توجه امروزهٔ روٴسای روحانی و رغبت خود ملت پنج کرور در یافت که هریک رویهمرفته پنج تومان داده که بیست و پنج کرور برای رفع احتیاجات دولت فراهم گردد؟ و به این ننگ زیر بار قرض خارجه نرویم . و این نوع استقراض از خارجه بمراتب معایبش بیشتر از قرض سابق است که پشت استقلال ایران را شکسته و ما را به این روز سیاه افکنده...... الخ"

باری آقا زاده چه در زمان حیات پدر و چه پس از مرگ او همچنان در خراسان ماندو به رتق و فتق امور آن خطه و تدریس فقه و اصول پرداخت. در مجلس درسش که در مسجد گوهر شاد منعقد میشد هر روز عدهٔ زیادی حاضر میشدند و استفاده ها می بردند.

ماٴثور خامه اش کتاب " القضاء و الشهادات" و مبحث" الفاظ" است که همه تقریرات در س پدر نامدارش میباشد. بر کتاب کفایة الاصول پدر خود نیز حاشیه ای نوشته و گفته اند که علاقهٔ وی به کتاب کفایه به اندازه ای بود که میگفت اگر مطلبی از مطالب و معضلات آن فراموشم شود به حرم میروم و در آنجا در بارهٔ آن مطلب می اندیشم و دعا میکنم تا آن مشکل برایم حل شود.

مقام علمی و نفوذ سیاسی آقا زاده باعث شد که عملا" ادارهٔ خطهٔ خراسان بدست او بیفتد .منزلش محل‌حل و عقد مسائل و آمد وشد بزرگان وپناهگاه

کسانی بود که جان خود را در خطر میدیدند و چون او را مردی آزاده و روشنفکر میدانستند ، به منزل او پناه می بردند . (۱)

شهرت و قدرت آقازاده در مشهد بحدی بودکه دولتیان امنیت خراسان را از او میخواستند .

اما از آنجا که رضا شاه تحمل هیچ مرکز قدرتی را در ایران نداشت ، در وقایع مسجد گوهر شاد که بر اثر اجباری شدن کلاه پهلوی و غیره بوجود آمده بودو در حقیقت ، اولین قیام دلیرانهٔ مردم علیه قدرت رضاشاهی بود ، آقازاده و نایب التولیهٔ خراسان و عدهٔ دیگری دستگیر شدند . دولتیان جمع زیادی را در حرم و صحن کشتند .تنی چند مانند مرحوم اسدی نایب التولیهٔ مشهد را تیر باران کردند . عده ای را هم در زندان تحت شکنجه قرار دادند . دوستان نزدیک آقا زاده را ، از قبیل میرزا یحیی خان ناظر ، که از بزرگان خراسان بودنددر محبس شلاق زدندو برای آنها پرونده سازی کردندو سپس به حبس انداختند .

رضا شاه با وجود قدرت زیادی که داشت جراءت نکرد به آقازاده آسیبی برساند . اما او را از مشهد به تهران تبعید کردو در تهران او را تحت الحفظ نگاه داشت تا آنکه آن مرد دانشمند ، در سیزدهم ذیقعدهٔ سال ۱۳۵۶ هجری درگذشت

---

(۱) ــ شاعر شوخ طبع ایران ایرج میرزا که روحانی نمایان و خشکه مقدسان قشری ، بعلت شعر طنز آمیزی که سروده بود قصد قتلش را داشتند مدتی در منزل آقازاده در مشهد تحصن اختیار کرد و آقازاده مانع از این شد که او رابکشند . از این روست که می بینیم ایرج میرزا در یکی از اشعار خود وقتی از روحانی نماها و ملایان دروغین میخواهد صحبت کند در یک بیت کوتاه سخت به آنان می تازدو از آنان تنقید میکند ولی وقتی راجع به آقا زاده صحبت میدارد بعنوان مردی آزاده از او تمجید کرده و میگوید :

" فقط یک وقت یک آزاده بینی یکی چون آیة اللّه زاده بینی "

و در حرم حضرت عبدالعظیم ، در مقبرهٔ ناصرالدین شاه ، به خاک سپرده شد .

(۳) ــ مرحوم آیة الله حاج میرزا احمد کفائی خراسانی
(پدر مادرم) (۱)

در سال هزار و سیصد هجری قمری (۱۳۰۰) در نجف متولد شد . مکاسب را نزد مرحوم آیة الله سید ابوالحسن اصفهانی ، و رسائل و کفایه را نزد برادر خود میرزا محمد (مرحوم آقازاده) فرا گرفت و ازسال ۱۳۱۹ قمری در مجلس درس پدر نامدار خود حاضر و از خرمن دانش او استفاده برد تا بمرحلهٔ اجتهاد رسید .

در زمان حیات پدر به ایران آمدو در هنگام در گذشت پدر در مشهد بود و سپس بعراق باز گشتو در موقع انقلاب عراق علیه انگلیسیان قیام کردو مبارزات سرسختانه و شدیدی با آنان نمود و در همه جا افراد و اعراب را جمع و تشویق و تحریض کردتا با انگلیسها بجنگند و در حقیقت او در صف علماء مجاهد قرارداشت و جزو مشاورین نزدیک آیة الله میرزا محمد تقی شیرازی برای بیرون راندن انگلیسیهااز عراق بود (۲) و همراه شیوخ عرب در میدان نبرد علیه انگلیسیها شرکت جست .

---

(۱) ــ بطوریکه در پاورقی صفحهٔ ۸۰ این کتاب نوشتیم مرحوم حاج میرزا احمد ، دختر شیخ العراقین موسوم به حمیده خانم را در عراق به حبالهٔ نکاح خود درآورد . از آن ازدواج دارای یک پسر و سه دختر گردید . مادرم بدری کفائی دختر ارشد آن مرحوم است که در شعبان ۱۳۲۹ قمری در کربلا بدنیا آمد . در هفتم ربیع الاول ۱۳۴۱ قمری در حالیکه دوازده سالهبودباپسرعموی خودمحمد رضای کفائی ازدواج کرد . از آن ازدواج ، که در نجف صورت گرفت ، دارای یازده فرزند شد . چهار فرزند او در کودکی مردند ولی سه دختر و چهار پسرش باقی ماندند . من ارشد پسران او هستم و او بانوئی است پر احساس با منشی بلند .

(۲) ــ "...... بعد از اینکه مرجعیّت و ریاست تام شیعیان به امام آیة الله شیرازی تعلّق گرفت ، مجلسی از علمای بزرگ که (بقیه درصفحهٔ بعد)

دامنهٔ فعالیت و پیکار او علیه انگلیسی ها ، بقدری گسترده و موٴثر و قاطع بودکه" سر پرسی کاکس" حاکم کل انگلیس در عراق ، هنگام پیشنهاد صلح ، یکی از شرایط ترک مخاصمه را این دانست که در ظرف ۲۴ ساعت ، هفده نفر از رهبران انقلاب را ، که حاج میرزا احمد نیز جزو آنان بود ، به قوای انگلیس تحویل بدهند .

موٴلف کتاب" نگاهی به تاریخ انقلاب اسلامی ۱۹۲۰ عراق و نقش علماء مجاهدین" در صفحهٔ ۹۷ کتاب خود می نویسد :

" . . . . در بغداد" سر پرسی کاکس" حاکم کل انگلیس پیشنهاد صلح با شروط زیر به آنان کرد :

اول ــ تسلیم هفده نفر از رهبران انقلاب در ظرف ۲۴ ساعت به دلیل اینکه این عده عامل اصلی انقلاب و شورش بوده و دلایل کافی علیه آنها وجود داردکه این عده عبارت بودند از :

محسن ابو طبیخ ــ مرزوق العواد ــ سید ابوالقاسم کاشانی (آیة الله) ــ سیدمحمدکشمیری ــ سید حسین قزوینی (آیة الله) ــ میرزا احمدخراسانی (آیةالله) ــ شیخ محمد خالصی (آیة الله) ــ وعده ای دیگر . . . . "

البته مجاهدین هرگز او را تحویل ندادند و بهمین علت بود که انگلیسیان چندین بار قصد جان او کردند و" شیخ فخری" را که از شیوخ عرب و از

(بقیهٔ صفحهٔ قبل)دست اندر کار نهضت بودند برای مشورت انتخاب کرد که این عده در حقیقت دست راستو زبان گویا و کمک او در مشکلات و مصائب بودندو این ها عبارت بودند از :

آیة الله شیخ مهدی خالصی ، آیة الله سید ابوالقاسم کاشانی ، آیة الله سید محمد علی شهرستانی ، آیة الله میرزا احمد خراسانی ، و شیخ محمد رضا شیرازی . . . . . "

منقول از کتاب " نگاهی به تاریخ انقلاب اسلامی ۱۹۲۰ عراق "

خانوادهٔ " کمّونه"و از طرفداران انگلیسها بود تحریک به قتلش نمودندو چون در حمله‌ای که به جان او شد آسیبی به او نرسید انگلیسیان بقصد کشتن او یک باربه منزلش ریختند . (۱) مادرم در این خصوص بمن گفت :

" در آن وقت ما بچه بودیم . یک شب که خواب بودیم دیدیم که سربازان به منزل ما هجوم آوردند و در بدر دنبال پدر ما میگشتندو تمام منزل‌رازیرورو کردند و چون او را نیافتند سراغ کتابخانه رفتند بدان امید که مدارک و اسنادی در آنجا بدست آورندو چون چیزی نیافتند با خنجر تشک و متکاهای منزل را پاره کردندو

---

(۱) ــ یکی از نیرنگهای سیاسی انگلیسیان پیوسته این بوده که به مردان مبارزی‌که سر سختانه با مطامع انگلیسیان مخالفت و دشمنی کرده اند وصلهٔ انگلیسی بودن بزنندو با این حیله شخصیت سیاسی آنان را ترور کنند . یک نیرنگ و شیوهٔ دیگر آنان این است که نگذارند سوابق مبارزات این قبیل مردان و نقش فعال و سازندهٔ آنان در مطبوعات و بطور کلی در جامعه و میان مردم منتشر شود . کما اینکه از انقلاب عراق که به رهبری علمای ایرانی در آن کشور صورت گرفته در ایران اثر مهمی انتشار نیافته است .

موٴلف کتاب " نگاهی به تاریخ انقلاب اسلامی ۱۹۲۰ عراق " در این باره می نویسد :

" از انقلاب مسلحانهٔ۱۹۲۰ که اولین نبرد مسلحانهٔ ضد استعماری در منطقهٔ خاور میانه است تا کنون هیچ نوشته ای بزبان فارسی منتشر نشده استو اهمیت این انقلاب برای ملت مسلمان ایران ناشناخته باقی مانده است. آثار این انقلاب ، بطوری که خواهیم دید ، در محدودهٔ مرزهای عراق باقی نمانده است. یکی از آثار این انقلاب تضعیف قدرت استعماری انگلیس در ایران و فراهم نمودن مقدمات لغو قرارداد وثوق الدوله مورخ۱۹۱۹ بوده است . نقش فعال وسازنده ای که علمای اسلام در رهبری مقاومت مسلحانه در مقابل ارتش مهاجم انگلیس(بقیه‌درصفحهٔ‌بعد)

چون در آنها هم چیزی نیافتند از اهل خانه استنطاق کردند و چون مطمئن شدند که پدر ما در منزل نیست از خانه بیرون رفتند و از فردا جارچی در کوچه و بازار راه افتاده بود و داد میزد هرکس سر حاج میرزا احمد را بیاورد به او جایزهٔ طلا داده خواهد شد اما پدرم همان شب که سربازها به منزل ما ریختند از کربلا شبانه با اسب به نجف رفتند و در نجف هم نماندند ."

بعدها پدر بزرگم برایم نقل کردند :

" اگر من در نجف میماندم بدون شک جانم در خطر می افتاد از این روی با عده ای از شیوخ عرب که با من علیه انگلیسی ها جنگیده بودند از نجف با شتر به سمت مکه رفتیم ولی انگلیسیها در همه جا دنبال ما بودند حتی در راه مکه یادم میآید یک بار یک هواپیمای نظامی انگلیسی که مشغول تجسس بود در آسمان از دور پیدا شدو ما همه به زیر شترها رفته خود را پنهان ساختیم . یک بار هم نزدیک بود در صحراهای سوزان حجاز از تشنگی بمیریم چون ذخیرهٔ آب ما پایان یافته بود . قضا را نزدیک غروب هوا ابر شد و باران آمد و ما هرچه ظرف داشتیم بیرون گذاشتیم تا از آب پر شود حتی شترها هم تشنه شان شده بود زیرا با زبان خود قطرات آبی را که روی بادیه های مسی بر جا مانده بود می لیسیدند . . . . "

باری حاج میرزا احمد مدت یک سال در مکه درنگ کردو در آنجا مهمان شریف مکّه (پدر ملک فیصل اوّل) بود و پس از آنکه ملک فیصل ، از مکّه بعراق

(بقیهٔ صفحهٔ قبل) ایفا کردند و دستور جهاد که بر ضد قوای اشغالگر انگلیس صادر کردند به مرزهای عراق محدود نشدو شورشهای جنوب ایران در مقابل نیروهای نظامی انگلیس را سبب شدکه از این طریق خسارات سنگینی به قوای استعمار جنایتکار انگلیس وارد آمد و به این ترتیب شناخت این انقلاب از جهت تاریخ ایران و بخصوص سوابق نهضت ملی ایران‌که از شهریور ۱۳۲۰ آغاز گردید حائز کمال اهمیت است و در واقع نهضت ملی ایران را باید دنبالهٔ انقلاب ۱۹۲۰ محسوب کرد . . . . "

آمد و پادشاه شد او هم از مکّه بعراق باز گشت ولی باز دست از پیکار علیه انگلیسیان بر نداشت و برای بیرون راندن آنان از عراق ، در میان علمای آنجا ، فعالیت میکرد تا اینکه انگلیسیها در سال ۱۳۰۲ شمسی همهٔ علما را از عراق به ایران تبعید کردند و او هم جزو آنان بود و پس از آنکه علما بعراق باز گشتند او در ایران ماند و در مشهد رحل اقامت افکند.

در زمان رضاشاه، که حوزهٔ علمیهٔ خراسان در هم شکسته شده بود او تنها کسی بود، که دلیرانه، برای زنده نگاه داشتن آن حوزه فعالّیت میکرد. بیاد دارم برایم تعریف کردند:

در آن زمان، دولت، تمام مدارسی را که طلاب علوم دینی در آن تحصیل میکردندتصرّف کرده بود. مدرسهٔ باقریه، مدرسهٔ دخترانه شده بود. مدرسهٔ دو در را بسته بودند و سایر مدارس را هم قشون گرفته بود و در آن مشق میکرد.

هیچکس حق نداشت روضه بخواند و یا مجالس روضه خوانی تشکیل دهد و یا در ایام سوگواری دسته راه بیندازد. اما من، بیرونی خود را در مدرسهٔ سلیمانخان قرار دادم و این تنها مدرسه ای بود که من نگذاشتم به تصرّف دولتیان درآید و هر روز بدانجا میرفتم و عدهٔ کمی از خواص هم میآمدند.

پس از آنکه رضا شاه از میان رفت و قشون های خارجی خاک ایران را اشغال کردند روس ها به خراسان آمدند. یک روز به من خبر دادند که عده‌ای از افسران با مقداری قشون و تانک وتوپ بی سیم را ربوده و به سمت ترکمنستان فرار کرده اند و گفته اند با ترکمن ها برای تصرّف مشهد بر خواهیم گشت.

در آن وقت استاندار و فرمانداری هم در کار نبودو چون مشهد در معرض سقوط بود من فورا" به تهران تلگراف زدم و قوای امدادی برای خراسان خواستم و آنها هم بلا فاصله فرستادند و در زد و خوردی که بعدا" رخ داد عده ای از آن افسران کشته شدند و عده ای هم فرار کردند و بدین ترتیب نقشهٔ درهم ریختن

خراسان نقش بر آب شدو روس ها متوجه آذربایجان گردیدند.

پس از اینکه در آنجا حکومتی تشکیل دادند و آذربایجان سقوط کرد بمن اطلاع دادند که قنسول روس که در آذربایجان موفق به تشکیل دادن آن حکومت شده به مشهد آمده است. در آن موقع مردم بسیار پریشان و متوحش بودند و همه بر جان و مال خود می‌ترسیدند و هر کس بگوشه‌ای خزیده بود. در چنین موقعی قنسول روس از من‌تقاضای وقت ملاقات کرد. او را شب در منزلم پذیرفتم.

قنسول آمد و ملاقات ما بطول کشید و مدتی مدید با هم صحبت کردیم. وقتی‌بلند شد برود دم دردو دست او را گرفتم و گفتم مردم پریشان و نگران‌هستند به آنها اطمینان بدهم که در اینجا اتفاقی نخواهد افتاد. گفت اطمینان بدهید ومطمئن باشید در اینجا خبری نخواهد شد.

اما اوضاع خبر از واقعیت دیگری میداد. از این روی اقدام به تشکیل هیئت‌های مذهبی که در آن وقت قدغن بود کردم، و هر بار برای وفات یا تولد یکی از ائمه دستور میدادم تا دسته‌های مذهبی در بیایند.

تمام دولتیان و رجال‌وقت‌خراسان، که از تشکیل هیئت‌های مذهبی‌و براه افتادن دسته‌ها، متوحش بودند با من مخالفت میکردند ولی من از صبح تا سه به غروب دم‌درمدرسهٔ سلیمانخان، ایستادم و دسته‌ها آمدند و از جلو من رد شدند، و بوسیلهٔ همین اقدامات بود که توانستم خراسان را نجات بدهم.

اولین کسی که در مشهد روضه گذاشت من بودم و در آن وقت نایب التولیهٔ خراسان، و عدهٔ دیگری خواهش کردند که از این کار خودداری کنم ولی به حرف آنها، که ناشی از ترسشان بود، اعتنائی ننمودم و در مدرسهٔ سلیمانخان روضه‌ای تشکیل دادم و خلق خدا هم از آن اقبال نموده و سیل جمعیت بسمت مدرسه جاری شد...."

باری‌این‌یکی ازخدمات سیاسی و اجتماعی او بود، چه با این عمل، منطقهٔ خراسان را در زمانی بسیار بحرانی، از خطری قطعی، نجات داد و با گرد آوردن

مردان با ایمان و تشکیل دویست و شصت هیئت مذهبی نگذاشت که خراسان به سرنوشت آذربایجان دچار شودو البته انجام همهٔ این اقدامات کار آسانی نبود زیرا مخالفین چندین بار قصد قتلش را کردند ولی او هرگز مرعوب نشد.

در عرصهٔ سیاست استقامت رأی و شهامت بسیار داشت و دفاع از حقوق مردم محروم ،همیشه وجههٔ همّت او بود و اگر با دولتیان مکاتبه و یا به آنها مراجعه میکرد برای حفظ حقوق همان مردم ضعیف بود.

در سراسر عمر از راهی که انتخاب کرد هرگز منحرف نگردید و در نبرد زندگانی ،هیچوقت به شمشیر حوادث پشت نکرد.

علاوه برفعالیت‌های سیاسی فعالیت علمی‌هم داشت. برکتاب کفایهٔ پدر، حاشیه نوشت و در مسجد گوهر شاد و یا در منزل خود برای جمعی از طلاب تدریس میکرد. من چندین بار در مجلس درس او شرکت کردم و خاطرات جالبی از مباحثات علمی آن مجالس دارم.

درب منزلش تا واپسین روز عمر به روی مردم خراسان باز بود. در ششم دی‌ماه سال ۱۳۵۰ شمسی (برابر ۷ ذی‌قعدهٔ ۱۳۹۱ قمری) درمشهددر گذشت و جنازه‌اش را با شکوه فراوان تشییع و در رواق حرم امام رضا (ع) بخاک سپردند.

مرحوم حاج میرزا احمد در سراسر عمر مورد توجه و احترام رجال و بزرگان ایران بود. در نامه ای که مرحوم دکتر محمد مصدق در تاریخ ۱۳۳۰/۴/۱۵ باو نوشته چنین میخوانیم:

" عرض میشود

از احوالپرسی و اظهار لطفیکه بوسیلهٔ جناب آقای امیر تیمور وزیر کار فرموده بودید نهایت امتنان حاصل گردید.

خدمات پر ارزش مرحوم آیت الله آخوند خراسانی و آن خاندان جلیل بمشروطیت ایران همواره مورد احترام و تقدیر عموم بوده است و از این که جنابعالی نیز همواره

با کمال علاقه و خلوص مرجع هدایت و ارشاد و مورد استفاضهٔ مسلمین بوده و با نیت خیر در اشاعهٔ صلاح و تقوای اجتماعی بذل مجاهدت میفرمائید مورد تقدیس است.
توفیق و سلامت وجود محترم را از خداوند مسئلت دارم.

ایام سعادت مستدام باد

دکتر محمد مصدق"

باری مردم خراسان از مرگ او متاٴثر گردیدند و شعرای آن خطهٔ مردخیز در سوگش اشعاری بلند سرودند که ما با آوردن یک نمونه از آن مراثی به گفتار خود خاتمه میدهیم:

قسمت هائی از مرثیهٔ بلند آقای ذبیح الله صاحب کار:

" ای‌هم نفسان آیت رحمت زجهان‌رفت ماتم بمیان آمد و شادی ز میان رفت
آن روح روانی که چوجان در تن ما بود افسوس که با قافلهٔ اشک روان رفت
آن گل که جهان بود معطر ز مشیمش از گلشن اسلام به همراه خزان رفت
آن طایر قدسی که جهان زیر پرش بود از این قفس خاک به گلزار جنان رفت

* * *

زان رفته جهانی غم و اندوه بجا ماند اسلام مصیبت زده در سوگ و عزا ماند
دست اجل افراخت زکین تیشهٔ بیداد نخلی کهن از گلشن اسلام بر افتاد
افسوس که شد منبر تدریس سیه پوش دردا که دگر ماند تهی مسند ارشاد
او زادهٔ علم و پدر دانش و دین بود بادانش ودین رفت چودردامن دین زاد
عمرش همه در خدمت مردم سپری شد سرمایهٔ هستی بره علم و وطن داد
او دامن آزاده به تزویر نیالود عمری به شرف زیست زهی همت آزاد

* * *

او داد بما درس وطن خواهی و ایمان آن درس که دادند بما بوذر و سلمان
ای دیدهٔ ما در غم و اندوه تو جیحون ماتمکده از داغ تو این گنبد گردون
هم سینهٔ ما گشت زاندوه تو لبریز هم دامن ما گشت زخون مژه گلگون

از تربت ما تا ندمد لالهٔ حسرت
از دل نرود داغ جگر سوز تو بیرون
با چاک گریبان ز دل خاک بر آید
هر گل‌که بروید پس‌ازاین در دل هامون

* * *

جا دارد اگر خون رود از دیدهٔ ایام
از داغ تو ای رهبر آزادهٔ اسلام
هم از تن ما رفت ز اندوه تو طاقت
هم از دل ما رفت ز هجران تو آرام
خونم رود از دیده و دودم رود از سر
هر گاه که از ماتم مرگ تو برم نام
پایان حیات تو شد آغاز غم ما
ای رهبر بیدار دل نیک سر انجام

* * *

افسوس که از جور فلک آن گهر پاک
رفت از کف ایام و نهان شد به دل خاک
هم نالهٔ مارفت ز داغش به ثریا
هم آه دل ما ز غمش رفت به افلاک
ای رفته که خون شد دل خلقی ز فراقت
ای مهر سپهر شرف و دانش و ادراک
ای جامهٔ پرهیز تو از گرد خطا دور
وی دامن تقوای تو چون دامن گل پاک

* * *

ای خاک کف پای تو در چشم تر ما
رفتی و زاندوه تو شد خون جگر ما
هر گز نشود شسته بخونابهٔ مژگان
خاکی که فلک ریخت زداغت بسر ما
ای مرغ بهشتی تو از این باغ چو رفتی
بشکست ز بیداد فلک بال و پر ما
در دیدهٔ ما گشت جهان تیره تر از شب
تا چهرهٔ معصوم تو رفت از نظر ما
آن شمع که شب تا به سحر سوخته داند
حال دل ما را به شب بی سحر ما

افسوس که رفت از کف ما دامن پاکت
ای جان محبان همه شمع سر خاکت

(۴) ــ مرحوم حاج حسین آقا (حجه الاسلام کفائی)

در سال هزار و سیصد و هجده هجری (۱۳۱۸) در نجف بدنیا آمد.

مقدمات‌را در آنجا آموخت و کفایه را بعدها نزد برادر خود مرحوم حاج میرزا احمد فراگرفت و مدتی در مجلس درس خارج مرحوم نائینی و مرحوم سید ابوالحسن اصفهانی‌و مرحوم شیخ محمد کمپانی حاضر شد و از دانش‌آن بزرگان بهره‌ها بر گرفت. محل سکونت دائمی او در نجف بود و علماء و دانشمندان آن‌شهر به منزل او آمد و شد داشتند. مردی بود مردم‌دار، خلیق و متواضع و تا پایان حیات مورد احترام جامعهٔ روحانیت . او در پنجم ربیع الاول سال ۱۳۹۶ هجری در نجف در گذشت و در مقبرهٔ پدر بزرگوارش به خاک سپرده شد.

(۵) ــ شادروان حسن کفائی

در سال هزارو سیصد و بیست هجری (۱۳۲۰) در نجف بدنیا آمد. پس از تکمیل تحصیلات در سال ۱۳۴۳ هجری به ایران مسافرت کرد. سالها نمایندهٔ مردم خراسان در مجلس شورایملی بود. مردی متهور، مبارز و ثابت قدم بود. در سال ۱۳۳۳ شمسی پس از آنکه سناتور شد در شب عید قربان (نوزده مرداد ماه هزار و سیصد و سی و سه) ناگهان بمرض سکته رخت از سرای فانی بر بست و در شاهزاده عبدالعظیم دفن شد. مرگ نا بهنگام او دوستانش را متاءلم ساخت. هر کس شنید بی‌اختیار گفت "حیف از کفائی" و عجب آنکه مادهٔ تاریخ وفات آن شادروان این شد: "ز کفائی دریغ".

در پایان این فصل، شاید ذکر این مطلب برای عده‌ای جالب باشد که وقتی بعد از پنجاه سال، قبر آخوند را گشودندتا دخترش زهراء‌را در کنارش به خاک بسپارند جسد آخوند، بعد از آن همه مدت، بهیچ وجه متلاشی نشده بود و صورت و محاسن او اصلا" تکان نخورده بود.

از عمویم مرحوم حاج میرزا هادی کفائی که خود او در مراسم گشودن قبر حاضر و ناظر بوده شنیدم که گفت:

"عجیب‌ترآنکه وقتی من دست آخوند را گرفتم و روی دست دخترش گذاشتم، دستش مثل دست کسی که بخواب

رفته باشد حرکت کرد و همهٔ حاضرین سخت متعجب شده
بودند زیرا وضع کفن و صورت طوری بود که انگار دیروز
آخوند را بخاک سپرده اند . میخواستیم عکس بگیریم ولی
عده ای بلحاظ پاره ای اعتقادات مخالفت کردند . "

بهر حال پدر و دختر پس از پنجاه سال به هم رسیدند و دست در دست هم به خواب ابدی فرو رفتند .

فصل سی و دوم

هرگز نمیرد آنکه دلش زنده شد به عشق

مسئلهٔ خواب یکی از مسائل عجیب روزگار است زیرا بسیاری از اتفاقات اعم از مرگ یا تصادفات، خبرهای خوش یا ترقیات، همه قبل از وقوع در عالم خواب دیده شده و بسیاری از رویدادها هم بوسیلهٔ هاتفی نامرئی از قبل پیشگوئی گردیده و دانش بشری با وجود پیشرفت‌های شگفت‌انگیز هنوز نتوانسته پرده از روی این راز بردارد.

پیش از فوت آخوند هم در ایران و عراق عدهٔ زیادی خواب‌هائی شگفت‌انگیز دیدند که همگی بنحوی از مرگ قریب الوقوع او خبر میدادند و در اینجا ما بذکر بعضی از آنها می‌پردازیم:

آقا میرزا هادی خراسانی که واعظی فاضل و مردی زاهد و پارسا بود یک هفته قبل از در گذشت آخوند در نجف خواب می‌بیند که در رواق مطهّر حضرت علی (ع) جمعیتی عظیم از دانشمندان و بزرگان پای منبری نشسته‌اند. او نزدیک میرود و می‌بیند آقای آخوند بالای آن منبر مشغول تدریس است و در پای منبر هم جمیع علمای متقدم و متاءخر، از قبیل "شیخ طوسی"، "علّامهٔ حلّی"، "شیخ مرتضی انصاری"، و "میرزا حبیب الله رشتی" و دیگران جلوس کرده و مشغول گوش دادن به بیانات ایشان هستند.

هنگامی که درس آخوند تمام شد و از منبر پائین آمد، از میان جمع

دانشمندان ،میرزا حبیب‌الله رشتی از جای بر خاست و به آخوند تبریک گفت و او را در آغوش گرفت .

یک هفته بعد از این خواب ،آخوند در گذشت و جسد شریف او را در مقبرهٔ میرزاحبیب‌الله رشتی به خاک سپردند و بطوریکه میدانیم فقط یک دیوار نازک ،گور آندو را از هم جدا نموده است .

شیخ عبدالله رشتی که از فضلای نجف بود در شب در گذشت آخوند ، خواب عجیبی می‌بیند . او میگوید "خواب دیدم که آقای آخوند دارد با سوز و گداز هر چه تمامتر با خدای خود رازو نیاز میکند و در بین مناجات مرگ خود را به الحاح زیاد از پروردگار میخواهد و در آن بین ،ناگهان این صدا بلند شد :

"قد اجبنا دعوتک" (دعوت تو را پذیرفتیم) .

من هر چه باطراف نگاه کردم کسی را ندیدم و از شدت هیجان از خواب‌بیدار شدم و چند ساعت بعد خبر مرگ آخوند را دریافت کردم . "

یکی از عرفای ایران‌که به مکّه مشرف شده بود و داشت از مکّه به عراق بازمیگشت‌درراه خوابی عجیب می‌بیند. او آنرا بعدا "برای مرحوم آقا ضیاءالدین عراقی این طور نقل میکند :

"خواب دیدم که به نجف آمده‌ام. لدی الورود مشاهده نمودم که جمعیت عظیمی پشت جنازه‌ای حرکت مینمایند . پرسیدم چه خبر است ؟چه کسی مرده ؟

بمن گفتند آقای آخوند مرحوم شده و آن جنازهٔ اوست که مردم دارند تشییع میکنند .

من با زحمت زیاد از میان انبوه مردم عبور کردم خود را به جنازه رساندم و ناگهان مشاهده کردم که آقای آخوند در پیشاپیش آن ، در حرکت است . جلو رفتم و سلام کردم و پرسیدم مگر شما نمرده‌اید ؟

ایشان با مهربانی سلام مرا جواب دادند ،سپس دستم را گرفته، تبسّم کنان گفتند :

" هرگز نمیرد آنکه دلش زنده شد به عشق

ثبت است بر جریدهٔ عالم دوام ما "

من از شدت هیجان بیدار شدم و تاریخ آنشب را یادداشت کردم. بعد که آن خبر شوم بمن رسید غرق حیرت شدم زیرا دریافتم که ایشان در سحرگاه همان شبی مرده بودند که من آن خواب را در راه مکّه دیده بودم. "

باری ما در اینجا به پایان این فصل که پایان دفتر حیات اوست میرسیم. پایانی کوتاه که خود آغازی بلند است.

بیگمان زرین نام او از صفحهٔ بزرگان روزگار محو نخواهد گردید زیرا پیوسته دلش به عشق زنده بود و قلبش از مهر محرومان آکنده.

از آغاز در راه خدا گام نهاد و تا پایان محبت خلق اورا از دست نداد.

جلوه‌های دلفریب دنیا به سینهٔ عارفش راه نیافت و در نبرد با ستمکاران هیچگاه خود را نباخت.

جامهٔ غم مردم ایران پوشید. عاقبت شربت شهادت نوشید.

مرگش، مرگی در نور بود.

یادش گرامی باد.

تا زمانهای دور.

تا بی کرانه‌ها.

فهرست مراجع

۱ ـ سیرالعوالم فی‌احوال شیخناالکاظم	آیة الله سیدهبةالدین‌شهرستانی
۲ ـ المصلح‌المجاهدالشیخ‌محمدکاظم‌الخراسانی	عبدالرحیم محمد علی
۳ ـ حیوةالاسلام فی‌احوال‌آیةالله‌الملک العلام	سید حسن نجفی قوچانی
۴ ـ الذریعه الی تصانیف الشیعه	شیخ آقا بزرگ تهرانی
۵ ـ احسن الودیعه الی تصانیف الشیعه	شیخ آقا بزرگ تهرانی
۶ ـ اعیان الشیعه	سید محمد حسن امین العاملی
۷ ـ ماضی النجف و حاضرها	جعفربن‌الشیخ‌باقرآل محبوبه
۸ ـ مشهدالامام او مدینه النجف	محمد علی جعفر تمیمی
۹ ـ مطلع الشمس	اعتماد السلطنه
۱۰ ـ معجم البلدان	شهاب‌الدین ابوعبدالله یاقوت
۱۱ ـ بستان السیاحه	حاج‌میرزازین‌العابدین شیروانی
۱۲ ـ ریحانةالادب	محمدعلی تبریزی خیابانی
۱۳ ـ شعراء الغری	علی خاقانی
۱۴ ـ تقریرات اصول	محمود شهابی
۱۵ ـ تاریخ هجده سالهٔ آذربایجان	کسروی تبریزی
۱۶ ـ تاریخ مشروطیت ایران	کسروی تبریزی
۱۷ ـ تاریخ بیداری ایرانیان	ناظم‌الاسلام کرمانی
۱۸ ـ هجوم روس به ایران زمین	نظام الدین زاده
۱۹ ـ علماء معاصرین	حاج ملاعلی واعظ خیابانی

۲۰ ــ تاریخ نامهٔ هرات	سیف‌الدین محمدیعقوب‌الهروی
۲۱ ــ تاریخ فلاسفهٔ اسلام	مرتضی مدرسی
۲۲ ــ تاریخ روابط ایران و عراق	مرتضی مدرسی
۲۳ ــ مآثر و آثار	اعتماد السلطنه
۲۴ ــ شرح زندگانی اسرار	ولی الله سبزواری
۲۵ ــ فردوس التواریخ	نوروز علی بسطامی
۲۶ ــ ناسخ التواریخ	میرزامحمدتقی‌لسان‌الملک (سپهر)
۲۷ ــ سیاحت شرق	آقا نجفی قوچانی
۲۸ ــ تاریخ ادبی ایران	پروفسور ادوارد براون
۲۹ ــ ذخیرة العباد فی یوم المعاد	آخوندملا محمد کاظم خراسانی
۳۰ ــ آثار الحجه	محمد رازی
۳۱ ــ زندگانی‌وشخصیت شیخ انصاری	مرتضی الانصاری
۳۲ ــ مخابرات تلگرافی محمد علیشاه	دردانشکدهٔ حقوق‌موجود است
۳۳ ــ تلگراف حضرتین خراسانی و مازندرانی	" " "
۳۴ ــ دورهٔ سالانهٔ روزنامهٔ حبل المتین	در مجلس‌شورایملی‌موجود است
۳۵ ــ رهبران مشروطیت	ابراهیم صفائی
۳۶ ــ فکردموکراسی‌اجتماعی‌درنهضت‌مشروطیت	فریدون آدمیت
۳۷ ــ ایدئولوژی نهضت مشروطیت ایران	فریدون آدمیت
۳۸ ــ ایرانشهـــــــر	نشریهٔ کمیسیون‌ملی‌یونسکودرایران
۳۹ ــ تاریخ روابط ایران و انگلیس	محمود محمود
۴۰ ــ حقوق بگیران انگلیس در ایران	اسماعیل رائین
۴۱ ــ کلمات قصار محمد (ص)	انتشارات اقبال
۴۲ ــ نهج البلاغه (سخنان علی علیه‌السلام)	ترجمهٔ جواد فاضل

۴۳ ـ نگاهی به تاریخ انقلاب اسلامی عراق و نقش علماء مجاهدین اسلام	دکتر محمد صادق تهرانی
۴۴ ـ گنجینهٔ دانشمندان	حاج‌شیخ‌محمدشریف رازی
۴۵ ـ خاطرات من	حسن اعظام قدسی
۴۶ ـ خاطرات فرید	میرزا محمدعلیخان‌فریدالملک همدانی
۴۷ ـ قیام آذربایجان در انقلاب مشروطیت	مهندس کریم طاهرزادهٔ بهزاد
۴۸ ـ کارنامهٔ بزرگان ایران	نشریهٔ ادارهٔ کل‌انتشارات‌رادیو
۴۹ ـ تاریخ بیداری ایران	حبیب الله مختاری
۵۰ ـ تاریخ ایران	عبدالله رازی (همدانی)
۵۱ ـ تاریخ ایران	سرپرسی سایکس(ترجمهٔ فخر داعی گیلانی)
۵۲ ـ حیات یحیی	یحیی دولت آبادی
۵۳ ـ اسناد محرمانهٔ وزارت خارجهٔ انگلیس	در کتابخانهٔ‌وزارت امورخارجه موجود است
۵۴ ـ دورهٔ خاطرات وحید	سیف الله وحید نیا
۵۵ ـ عصر بی خبری	ابراهیم تیموری
۵۶ ـ تاریخ انقلاب مشروطیت ایران	دکتر مهدی ملک زاده
۵۷ ـ کتاب آبی	ترجمهٔ تمدن الملک
۵۸ ـ تاریخ بیست سالهٔ ایران	حسین مکی
۵۹ ـ شرح حال رجال ایران	مهدی بامداد
1-"Révolution de la Perse	Victor Bérard
2-"The Persian Revolution	Edward G. Browne

3-"Modern Iran	Peter Avery
4-"The Strangling of Persia	W. Morgen Shuster
5-"Iran Past and Present	Donald N. Wilbert (Princeton University)

فهرست مندرجات

(فقیهی عالیقدر اما مستبدو در فکر دستگاه آیة اللهی خویش)

فصل چهاردهم ــ مقام علمی و مجلس درس آخوند

نظرمیرزای شیرازی دربارهٔ آخوند ــ مجالس درس آخوند ، خصوصی و عمومی ــ خدمت آخوند به علم اصول ــ رجحان درس آخوند بر معاصرینش ــ نوشتهٔ مورخین در بارهٔ عظمت مجلس درس آخوند و نحوهٔ تدریس و تقریر و تربیت شاگردان ــ اظهارات مرحوم آیه الله شهرستانی در بارهٔ سرعت انتقال و قوت فکر و مقام علمی آخوند ــ مزیت های تلمذ در مکتب آخوند ــ مطایبات شاگردان آخوند با استاد خود ــ نحوهٔ ادارهٔ مجلس درس ــ اتفاق نظر مورخین در بارهٔ مشکل بودن ان قلت آوردن در مجلس درس آخوند و لزوم داشتن مایهٔ علمی بسیار برای مباحثه و محاجه با او ــ آمدن شیخ الاسلام اسلامبول از ترکیه به نجف و حضور او در مجلس درس آخوند ــ مطرح ساختن آخوند نظر ابو حنیفه را مبنی بر اینکه نهی در احکام دلیل صحت است نه فساد ــ آخوند نظر ابو حنیفه را در حضور شیخ الاسلام ممالک عثمانی رد میکند ــ مرعوب شدن شیخ الاسلام از ابهت مجلس درس آخوند ــ آخوند بزرگترین مدرس علم اصول فقه در عالم اسلام ــ قرن چهارده هجری قرن آخوند (از لحاظ اهمیت تاءلیف کتاب کفایه الاصول و شاخصیت علمی آخوند در آن قرن)

فصل پانزدهم ــ شاگردان آخوند

اختلاف مورخین راجع به تعداد شاگردان آخوند ــ هر بار بین هزار تا سه هزار نفر در پای منبر او می نشسته اند ــ خدمت آخوند به جامعهٔ روحانیت از راه تربیت هزاران مجتهد مسلم ــ نوشتهٔ استاد محمود شهابی در این خصوص ــ ذکر نام متجاوز از سیصد نفر از

فصل نوزدهم ــ آخوند و تجاوزات بیگانگان

اولتیماتوم روسیهٔ تزاری و تلگراف رئیس مجلس شورای ملی به آخوند و طلب استمداد از او ــ شوستر و اصلاح مالیهٔ ایران ــ همداستانی‌روس وانگلیس برای زورگوئی‌به ایران ــ تعرض دیپلماتیک آخوند ــ پروتست آخوند به سفارت و دربار دولت انگلیس ــ پروتست آخوند به امپراطور روسیه ــ انعقاد جلساتی در منزل آخوند بمنظور اتخاذ تدابیری برای دفاع از استقلال ایران ــ تلاش سفیر روسیه برای ملاقات با آخوند و عدم پذیرش او ــ تلگراف آخوند به عموم امرا و رؤسای ایلات و عشایر برای دفاع از مملکت ــ پروتست آخوند به تمام دول متمدن عالم و تشریح تجاوزات و حق شکنی های روس و انگلیس و تقاضای حمایت از آنان برای دفاع از حق ملت و حفظ استقلال ایران.

فصل بیستم ــ فرمان جهاد و درگذشت آخوند

حق شکنی روس و انگلیس و صدور حکم جهاد ــ تشکیل مجالس و اجتماع علمای نجف در منزل آخوند ــ تهیهٔ برنامهٔ حرکت ــ تلگراف آخوند به مؤتمن الملک رئیس مجلس شورای ملی و اعلام حرکت از نجف بمنظور جهاد با روسیان ــ مخالفت سید کاظم یزدی با شرکت در جهاد ــ آمادگی همهٔ علمای نجف و کربلا و کاظمین برای شرکت در جهاد ــ ذکر نام علمای شرکت کننده در جهاد ــ فوت ناگهانی‌آخوند‌در روز حرکت بقصد جهاد ــ چگونگی‌در‌گذشت او در سحرگاه بیست و یکم آذر ۱۲۹۰ شمسی.

فصل بیست و یکم ــ علل مرگ آخوند

سکتهٔ قلبی یا مسموم ساختن آخوند ــ نظر طبیب معالج آخوند و نوشتهٔ کسروی و آقا نجفی قوچانی و آیه الله سید هبه الدین

فهرست اعلام بترتیب الفبائی

ا

خ

د

ر

ص

ض

ط

ک

گ

ل

م

ه

و

ی

"اَلتَّفَكُّرُ فِی مَلَکُوتِ السَّمٰوٰاتِ وَالْاَرْضِ عِبٰادَةُ الْمُخْلَصِینَ" (۱)

علی (ع)

تقدیم به عارفان روشندل

"ســـــــرّ اکبـــــــر" (۲)

چون خس و خاشاک، ما بر روی آب
می برد این عمر ،ما را با شتاب

تا که ریزدمان به دریای عدم
جـایگاه بس گـدا و محتشـــم

کس نداند آب این نهر از کجاست
یا در این بحر از چه رو رفتن رواست

کشتی هستی چرا آمد پدید ؟
و آنگهی با ضر بتی شد نا پدید ؟

این همه کوه از کجا آمد وجود ؟
آب در یاها ز چه کرد او نمود ؟

این همه رنگین گلان پر ز ناز
این سباع وحشـــی گردن فراز

آدمان و مرغکان و ماهیان
خود براین سیّاره چون گشتند عیان؟

این‌زمین، درآسمان ،گردان‌زچیست ؟
بر مـدار مهر، سرگـردان کیست ؟

ماه از مام زمین شد، خود، جدا؟
یا که از خورشید، گردید او رهـا ؟

بر گو این خورشید کی از ره رسید ؟
زادنش را درسما، آیا کـه دید ؟

برتن و جانش چه کس آتش فروخت ؟
این همه شعله بدامانش که دوخت ؟

---

(۱) ــ اندیشه کردن در اسرار آفرینش آسمان ها و زمین، نیایش بندگان خالص است."

(۲) ــ این شعر را در تاریخ۱۳۵۸/۶/۱۲شمسی در اتاوا (کانادا) سروده ام.

در سپهر بیکران این شمس چیست ؟ — روزنی بس‌خرد روزی‌چند زیست (۱)
صد هزاران کهکشان پر توان (۲) — در کنـار هم به پهنای جهان
در دل هر کهکشان ، خورشیدهـا — بر سر خورشیدها ، ناهیـدها
هر یکی در گوشه ای با صد فلک — وندر آن بس‌آدمیزاد و ملک (۳)
آسمـان بر آسمـان گشته سوار — کهکشان بر کهکشان بسته مهـار
وین عجب ، کاندر میان آسمان — ژرف چاهان سیه ، مانده نهان
حفره های قیر گون سینه چاک — اندر آن خورشیدها گشته هلاک

---

(۱) و (۲) و (۳) یک دانشمند فضائی آمریکائی و یک منجم روسی مشترکا " کتابی نوشته اند بنام " زندگی هوشمندانه در عالم . " در آن کتاب که حاوی محاسبات دقیق ریاضی و مطالب بسیار جالب علمی است گفته شده که خورشید ، که حرارت مرکزی آن تا ده میلیون درجه میرسد ، در حدود پنج بیلیون سال پیش بوجود آمده و چون پیوسته در حال اشتعال است روزی سوخت و انرژی خود را از دست خواهد داد اما قبل از ازدست دادن ، به مرور زمان ، بسیار بزرگ و نورانی تر خواهد شد .

یکی از نتایج بزرگ شدن خورشید این خواهد بود که حرارت روی کرهٔ زمین بالا برود تا بدان حد که اقیانوس ها بجوش‌آیند . خورشید در آن هنگام بقدری عظیم الجثه خواهد گردید که حجم آن دو سیّارهٔ زهره و عطارد را در بر خواهد گرفت و سطح آن تا مدار زمین پیش خواهد آمد و زمین ما در آن وقت بصورت تکه زغالی خواهد شد نیمه سوخته و نیمه خاکستر شده . رفته رفته خورشید کوچک و کوچکتر خواهد گردید تا بالاخره به هیئت شیئی سپید و خرد در آید .

در همان کتاب در بارهٔ کهکشان ها گفته شده ، که کهکشان ها ، که شمارهٔ آن ها از احصاء بیرون است و بسیاری از آنها منبع امواج رادیوئی هستند ، دائما " در حال حرکت ، گسترش ، و گریز از یکدیگر می باشند . بعضی از کهکشانها هم تا ده بیلیون سال نوری از ما فاصله دارند .

(بقیه در صفحهٔ بعد)

ظلمت و نور است گوئی در ستیز — از کی آغازید ، این جنگ و گریز ؟
در چنین هنگامه سقف پر ز راز — انجم و افلاک ، در آن ، در گداز
خود نگر تا ارزن جسم تو چیست — لاف فضل و قدرت تو ، بهر کیست ؟
جثهٔ خوارت مگر تا چند زیست ؟ — آفتاب و ماهت اینجا هست ، نیست
مرجهانی کو ندارد ابتدا — آسمانی کش نباشد انتها
گیتی ای بر تر زبود و از نبود — گنبدی سر تر از این چرخ کبود
پهنه ای بیرون ز چند و چون و کی — قدرتی افزون ، زعقل سست پی
نی علوم و ، نی فنون ، شد کارگر — آبروی خویش ، ای نادان ، مبر
" سرّ اکبر" دان تو این را ای پسر — رو نشین فارغ ، ز عقل بی هنر
حجّتی باید تو را حجّت شکن — رتبتی خواهی ، اگر ، بر علم و فن
گوهری باید تو را گوهر فروز — شعله ای ، می بایدت ، خورشید سوز

(بقیهٔ صفحهٔ قبل) در پهنهٔ بی کران جهان در هر دقیقه صدها هزار ستاه و سیّاره و خورشید بوجود می آید و یا منفجر و نابود میشود .

در کهکشان ما (که منظومهٔ شمسی ، با قطر ده بیلیون کیلو متر ، ذرهٔ بسیار ناچیزی در آن بشمار میآید) یکصد و پنجاه بیلیون ستاره و سیّاره موجود است که چند بیلیون آن سیّاره ها بصورت منظومهٔ فلکی است و در حدود یک بیلیون آن هم قابل زیست است و یحتمل دارای حیات و مخلوقات گوناگون هم باشد .

دانشمندان چنین می پندارند که آثار حیات ، از دیر باز ، آنقدر در آن سیّاره ها پائیده که منجر به بوجود آمدن زندگی هوشمندانه و ظهور تمدن های پیشرفتهٔ فنی در آن کواکب شده است .

رجوع بفرمائید به کتاب :

"Intelligent life in the Universe"

By Carl Sagan and I.S. Shklovski

سینه‌ای روشن تر از بدر منیر — دیده‌ای گلشن تر از باغ امیر
شربتی خوشتر ز شیرین باده‌ها — عشرتی بهتر، زقارون داده‌ها
وه چه مستم من ز نادانی خویش — تا که رستم من ،زدام عقل‌وکیش
نور حق است بر زمین و بر زمان — جلوه های حسن ذات لا مکان
نزد من جز پرتو او هیچ نیست — راه دانشها ، همه ، جز پیچ نیست
صد هزاران سال گر دانشوران — در فلک‌های زمین و آسمان
در بیان وصف او اندر شوند — جملگی سر گشته و ابتر شوند
کس نداند راز این چرخ بلند — کهکشان‌ها اندر آن مانده به بند
کس نخواند رسم این نقش عظیم — جز خدائی کو بود تنها علیم
رو " کفائی " خامه‌ات اینجا شکن — وین ملوّث جامه بر دریا فکن
باش تا لطف ازل پاکت کند
جلوه گاه نور افلاکت کند

۷۰۰ ریال



کتابفروشی زوّار

تهران ، خیابان جمهوری اسلامی ۲۶۶